

تجربیات دینی ایرانی

دوره‌های دوم و سوم هجری

دکتر غلامحسین صدیقی

چاپ



مرکز تخصصی مطالعات ایران شناسی

www.iranshenasi-center.com

۳۰۰۰۱۸۴۲۱۸



https://telegram.me/iranshenasi_Center

جنبش های دینی ایرانی

دو قرنهای دوم و سوم هجری

دکتر غلامحسین صدیقی

پانتن



شرکت انتشاراتی پاژنگ - کریمخان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲

تلفن ۸۸۲۱۶۲۶ - صندوق پستی ۳۸۸-۱۵۷۴۵

Pazhang Publishing Co.

No. 22, Mahshahr St., Karimkhan Zand Ave., Tehran, IRAN

Post Code, 15847, P.O. Box 15745- 388 Tel.8821626

جنبش‌های دینی ایرانی

در قرنهای دوم و سوم هجری

مولف: دکتر غلامحسین صدیقی

چاپ اول

تیراژ: ۳۳۰۰

تاریخ نشر: پائیز ۱۳۷۲

تهران: چاپ بهمن

حق طبع محفوظ

فهرست مندرجات

۱۶-۱۱

پیشگفتار

۱۴۳-۱۷

مقدمه

۳۴-۱۸

الف - وضع دینی ایران پیش از تسلط عرب

۳۸-۳۴

ب - وضع دینی ایران در زمان خلافت چهار خلیفه اول

۶۹-۳۸

ج - وضع دینی ایران در زمان امویان

۸۶-۶۹

د - وضع دینی ایران در زمان عباسیان

۸۹-۸۶

موبدان

۹۸-۸۹

فعّالیت ادبی

۱۰۰-۹۸

عادات و رسوم ایرانی

۱۰۷-۱۰۰

آتشکده‌ها

۱۴۰-۱۰۷

مانویت و زندقه

۱۴۳-۱۴۰

دین مزدکی

فصل اول

۱۶۷-۱۴۴

به آفرید

فصل دوم

۱۷۵-۱۶۸

فیروز اسپهبد معروف به سنباد

فصل سوم

۱۹۰-۱۸۶

اسحاق

فصل چهارم

۲۰۶-۱۹۱

استاد سیس

فصل پنجم

۲۳۱-۲۰۷

مقنع

فصل ششم

۲۷۳-۲۳۲

خرم دینان

فصل هفتم

۳۲۶-۲۷۴

بابک خرم دین

۳۳۲-۳۲۷

خاتمه

ذیل یکم

۳۵۳-۳۳۳

افشین خیدر پسر کاوس

ذیل دوم

۳۵۵-۳۵۴

محمود

۳۶۷-۳۵۶

کتابشناسی مصادر و مراجع

۳۶۲-۳۵۶

۱- به فارسی و عربی

۳۶۷-۳۶۳

۲- به زبانهای دیگر

۴۰۰-۳۶۸

فهرست اعلام

تقدیم به استادان ایرانی و فرانسوی خود
با عرض احترام و سپاسگزاری

... پس آموزگار ت میجای تست
دم پاکش افون اچای تست
ادیب پشادوری

پیشگفتار

به نام آن که آغاز و پایان ازوست و بدوست

دوست گرانقدر ما دکتر غلام حسین صدیقی که در هفتم شوال ۱۳۲۳ ق. مطابق ۱۲ قوس (آذر ماه) ۱۲۸۴ ش. در تهران به جهان چشم گشوده بود، در نهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ (۱۴ شوال ۱۴۱۱ ق.) به دیگر سرای شتافت.^(۱) اِنَاللهُ وَاِنَا الیه راجعون.

دکتر صدیقی رفت و از خود انبوهی شگفت‌انگیز یادداشت - مخصوصاً راجع به مسائل فرهنگی و اجتماعی ایران -، به جا گذاشت، همه گواه عشق به حقیقت و حقیقت‌جوئی او از سر صدق. او مصداق این گفته سرشار از معنی آن سترگ حکیم دنیای باستان بود که فضیلت فضایل دیگر را می‌خواند و در پی دارد. دکتر صدیقی کمال‌طلب هم بود. اما کمال همان حقیقت است و حقیقت همان کمال؛ مگر نه این است که حقیقت هر امری کمال آن امر است و کمال هر چیز حقیقت آن؟ مگر آن را که حقیقت بحث بسیط و به اصطلاح بسیط الحقیقه و

۱- دوست مبادی آداب ما برای ارجاع به مرجعی، دو حرف «ر. ک.» علامت اختصار رجوع کن یا کنید را چندان مؤدبانه نمی‌شمرد و به جای آن «ر. ش» را بکار می‌برد، مختصر: رجوع شود. بنابراین برای تفصیل بیشتر ر. ش: هفتاد مقاله ج ۲، صص سیزدهم تا نوزدهم. و یادنامه استاد دکتر غلامحسین صدیقی صص ۴۲-۴۸، چاپ تهران ۱۳۷۲.

کَل حقیقتش می خوانند غیر از آن است که ما کمال محض و محض کمال و کمال مطلق و نامتناهیش می دانیم؟

آری دکتر صدیقی کمال طلب بود، کمال با کَمَله، و در این جهت فزونی خواه و به اصطلاح فرنگی Perfectioniste بمعنی ستوده آن. اما سپارنده این راه باید بر خود بنهد و می نهد که نه این راه را نهایت است و نه وجود متناهی را به آن نامتناهی دسترس، هر چند بسی نزدیک اوست، نزدیکتر از من به من. آن را که حقیقه طالب حقیقت است هیچگاه طلب بسر نمی رسد. دکتر صدیقی روحیه علمی داشت. دانشمندی دانش دوست بود و قائل به قدرت روز افزون عالم شمول و عظمت علم. تا آنجا که گاهی از فحوای کلامش چنان استنباط می شد که با تحصیلان و اصحاب مذهب اصالت علم چندان بی میانه نیست. آن زمان که او در فرانسه تحصیل می کرد و من هم، یعنی دهه چهارم سده بیستم میلادی، حال و هوای محیط فرهنگی دارالعلمهای آنجا مقتضی چنین گرایشی بود. دکتر صدیقی به استادان عالی مقام خود با دیده تکریم و تعظیم می نگریست و پاس احترام ایشان و آراء و عقایدشان را نگاه می داشت.^(۱) او، چون همه دانشمندان واقعی می کوشید آنچه در هر زمینه ای می گوید یا می نویسد مطابق موازین علمی و عالم پسند باشد، عینی و آفاقی باشد و مستند و مدلل به اسناد اصیل و دلایل متقن و، مصون از شائبه هر گونه غرض و میلی. بدین لحاظ احتیاط علمی او گاهی تا حد وسواس می رسید.

مردی با این اوصاف و این شرایط چگونه می توانست - جز به حکم ضرورت برای تلقین درسی یا ایراد سخنرانی و پاسخ به پرسشی یا اجابت تقاضای دوستی و ارادتمندی - یادداشتهائی را که محصول عمر او بود، تمام و کامل بینگارد و از فحص و تحقیق و تکمیل آن همه دست بکشد و به تصنیف و تحریر مقاله یا رساله یا کتابی که شاکله آن را در فکر پرورده بود، پردازد. بگذریم از اینکه کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد:

۱- در صفحه بعد از عنوان رساله دکتری او به فرانسوی می خوانیم که آن را به معلمان ایرانی و فرانسوی خود اهدا کرده است و در زیر عبارات فرانسوی، به اغلب احتمال به خط خود، این بیت از ادیب پیشاووری را نوشته اند...

پس آموزگارت مسیحای تست دم پاکش افسون احیای تست.

دکتر صدیقی مثل من - نی، نی، این هیچ ندان مانند آن مرد بسیار دان - معتقد بود که تاریخ ایران مصیبت نامه‌ای است دراز آهنگ از سرگذشت ساکنان پاک دل این سرزمین، و گرچه، در همین سرزمین بندرت بوده‌اند شهسواران شیردلی که با شیرین‌کاریهای خود اندکی از تلخکامیهای هموطنان کاسته‌اند. و هر چند که در آسمان فرهنگ ایرانی، گاه به گاه، ستاره‌های قدر اولی از خلال میغهای متراکم تبهکاری و جور و تطاول، با درخششی خیره کننده جهان علم و ادب را روشنی بخشیده‌اند؛ و هنوز هم هستند و بعد از این هم خواهند بود. و فرزندان شیر پاک خورده این آب و خاک می‌توانند به وجود چنان هم میهنانی بنازند و مباحثات کنند.

دکتر صدیقی به همین سرزمین تعلق داشت و به همه چیز این سرزمین، سرزمین مقدس ایران، چنان دل بسته بود که هر چه می‌خواست و نمی‌خواست از مصالح و مفاسد - بی‌آنکه بدخواه ملل و اقوام دیگر باشد - برای ایران و مردم ایران می‌خواست و نمی‌خواست؛ می‌دانست و ماهم باید بدانیم که هر چه هستیم از این آب و خاکیم و هر چه داریم از همین آب و خاک است.

سخن کوتاه، دکتر صدیقی، صدیق و صادق بود و بی‌مناسبت نبود که بنابر وصیت خود او، در فضای آزاد تربت یکی از اعظم علمای عالم تشیع، شیخ صدوق نورالله مَضَجَّه، و در همسایگی آرامگاه تنی چند از مردان آزاده و بزرگان اقلیم معرفت اَنارالله برهانیم، به خاک سپرده شد. رحمة الله علیه.

نگارش فرانسوی کتاب حاضر که رساله دکتری غلام حسین صدیقی است با عنوان:

Les Mouvements Religieux Iraniens au II^e et III^e Siècle de l'hégire.

به سال ۱۹۳۸ میلادی در پاریس چاپ شده است. و اما متن فارسی کتاب بر اساس نسخه دستنوشته مؤلف و مقابله با نسخه‌ای ماشین شده که ظاهراً برای چاپ آماده می‌شده است منتشر می‌شود.^(۱)

۱- نسخه دست نوشته که از روی آن ماشین شده است، اوراقی است هر چند ورق لای هم گذاشته شده به شکل جزوه‌های ندوخته (۴۵۹ صفحه) به قطع ۲۰ × ۳۱ سانتیم، در یک صفحه متن و در صفحه مقابل حواشی نوشته شده به خطی کاملاً خوانا و روشن. اثری از روشنی ضمیر و صراحت لهجه آن شادروان، متأسفانه از این جزوه‌ها چند تائی یعنی از صفحه ۳۳۱ تا ۴۲۴ برابر صفحات ۲۱۱-۲۸۰ رساله

صفحات نسخه ماشین شده فاقد شماره بود، که با نسخه خطی مقابله و شماره گذاری و مرتب شد و این مهم را آقای دکتر حسین صدیقی خلف صدق مؤلف بعهدہ گرفتند و بخوبی انجام دادند. در نتیجه همین تطبیق بود که نا کامل بودن نسخه خطی و جابه جا شدن بعضی از اوراق ماشین شده، معلوم گردید. علاوه بر این، مقابله متن فارسی را با نگارش فرانسوی آن بنده انجام دادم، برای رفع پاره ای مشکلات در ضبط بعضی اعلام و رفع موارد ابهام و احیاناً دستکاری مختصری در ترکیب معدودی از جملات که احتمالاً به روشن تر شدن مفهوم عبارت کمکی می کرد. اختلاف نسبتاً کمی که میان متن فارسی و نگارش فرانسوی کتاب به چشم می خورد همه در جهت تکمیل یا تفصیل مطالب است و ارجاع به مراجع بیشتر یا ندرتاً استفاده از تعبیری روشن تر.^(۱) صرف نظر از این موارد جزئی می توان گفت که نگارش فارسی و فرانسوی کتاب جمله به جمله تقریباً مطابق با یکدیگر است، جز فصل چهارم کتاب - در لف اوراق خطی نگارش فارسی، آنجا که فصل چهارم است و راجع به استاد سیس، اوراق دیگری گذاشته شده است در حدود سی ورق به خط آقای دکتر صدیقی با؛ حواشی و قلم خوردگیهای متعدد که ظاهراً پیش نویس مقاله ای بوده است در خصوص استاد سیس و ماجرای وی. در

فرانسوی تا کنون یافت نشده، شاید بعداً در پوشه های مربوط به موضوعهای دیگر پیدا شود و شاید هم بعد از ماشین شدن نقله شده باشد.

نسخه ماشین شده، ظاهراً بدین منظور تهیه شده بوده است که مؤلف بعداً اصلاحاتی را که لازم بداند، در آن انجام بدهد و احیاناً مطالبی بر آن بیفزاید. اما چند یادداشت کوتاهی که در ذیل بعضی از نخستین صفحه ها نوشته شده و نظایر آنها در موارد دیگر یادداشت نشده است، دلالت دارد بر اینکه بقیه اصلاً خوانده نشده است و اگر شده بر سبیل اتفاق بوده، چند صفحه ای از اینجا و آنجا. ۱- مانند نقل عین متنهایی از نسخه های خطی فارسی یا عین اشعار عربی و حال آنکه در رساله فرانسوی ترجمه آنها آورده شده یا خلاصه شده - راجع به ابومسلم و حسب و نسب و صفات وی آنچه در حاشیه ۳ ص ۴۰ است در گزارش فارسی با تفصیل بیشتر در متن آورده شده است - درباره مانی و مانویان نیز تفصیل بیشتری هست - همچنین در خصوص شمرده شدن مازیار از خرم دینان و داستان نامه نویسی بابک به او، حاشیه نسبتاً مفصلی افزوده شده است. - در ذیل اول راجع به افشین در مورد دستگیری او به امر خلیفه حاشیه ای افزوده شده، و همان جا یادداشتی در اینکه «نوح بن اسد اسماعیل سامانی بوده» - و نیز -> راجع به دستگیری حسن بن افشین و آوردن او به سامرا - در همین ذیل آنجا که ذکری از کتابهای کلبله و دمنه و مروک رفته، حاشیه مفصلی اضافه شده است - و نظایر اینها.

چهارده

روی این اوراق یادداشتی است به خط مؤلف با این عبارت «این مقاله در واقع اصلاح و اکمال بخش استاد سیس در رساله دکتری نگارنده است (با حواشی جدید)». در حاشیه چپ بالای ورق اول به همان خط نوشته شده است «مقاله استاد سیس را در تاریخ ظهر ۲۵۳۷/۳/۲۷ در سازمان دانشنامه ایران و اسلام (بنیاد پهلوی) به آقای احمد بیرشک دادم غ.ح.ص. (روی کاغذ مخصوص سازمان)». پس چنین استنباط، و بلکه با توجه به همه جوانب امر، محرز می‌گردد که مؤلف اگر نمی‌خواسته است که در موقع مقتضی این مقاله را به جای فصل چهارم اوراق ماشین شده بگذارد، لااقل تیت «اصلاح و اکمال» آن را با استفاده از آن داشته است. ما نیز باید چنین کنیم. برای حصول این منظور البته می‌شد از این اوراق (بگوئیم چرک‌نویس) بنحوی استفاده کرد، اما بدشواری. در زیر نظر داشتن پاک نویس آن، اُخوُط و اُولی بود.

با سابقه‌ای که از نظم و ترتیب کار دیرینه دوست ارجمندم آقای احمد بیرشک داشتم که همه امور محوّل به خود را جدّی می‌گیرد و به احسن وجوه مقدور، انجام می‌دهد، مراجعه به ایشان را سودمند دانستم. پس از چند روز روگرفتی از آن مقاله در اختیار ما قرار گرفت. سپاسگزارم. اکمال و اصلاح فصل مربوط به استادسیس را آقای دکتر حسین صدیقی انجام دادند و حاصل آن است که در فصل چهارم این کتاب، به روال فصلهای دیگر، به زیور طبع آراسته گردید.

از انتشار نگارش فرانسوی این کتاب با اینکه بیش از نیم قرن می‌گذرد، هنوز معتبر و مورد مراجعه و استناد دانشمندان و اهل تحقیق در زمینه‌های تاریخ ایران و تاریخ ادیان و مذاهب و فرق است.^(۱) به همین لحاظ نشر متن فارسی آن برای استفاده جمله علاقه‌مندان به تاریخ ایران و بخصوص پژوهندگان ایرانی ناآشنا به زبان فرانسوی بسیار سودمند و شاید در حدودی ضروری می‌نمود؛ لذا طبع و نشر آن بر چاپ سایر آثار منتشر نشده شادروان دکتر صدیقی مقدم داشته شد.

۱- مثلاً در دائرةالمعارف اسلام چاپ جدید (در لیدن) و ایرانیکا و کتاب:

Henri Laoust, *Les Schismes dans L'islam*; Paris 1977.

نثر فارسی این کتاب، برخلاف نثر فاخر نمونه کمی که از نوشته های آن شادروان منتشر شده، بسیار ساده و نزدیک به زبان گفتار است؛ گوئی گزارشگر آن پیش آمدها و آن پس آمدها و خلاصه آن سرگذشتها و آن روی دادها، خواسته است که آن را از آغاز تا پایان، قصه وار بخوانند و نقل کنند... به همین لحاظ جمله ها اغلب با واو، متصل و معطوف می شود.

بقصد ویراستاری بنظر رسید مناسب است که تصرفاتی جزئی در نسخه ماشین شده بنمایم از قبیل گذاشتن اعراب بعضی از اعلام مطابق آنچه در متن فرانسوی آمده است، و افزودن «است» در آخر برخی از جمله ها و تجزیه قسمتی از آنها با گذاشتن علائم سجاوندی بیشتر، و صرف نظر کردن از چاپ متن نسخه های محفوظ در کتابخانه وین و در کتابخانه مرحوم دهخدا از تاریخنامه بلعمی آنجا که مربوط به سرگذشت مُقَنع است^(۱)، و حذف بعضی از واوهای ابتدای جمله و شاید تغییرهای جزئی دیگر؛

به بادافره این گناه مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر

تهران خردادماه ۱۳۷۲

یحیی مهدوی

۱- به جهتی که در حاشیه آخر فصل پنجم ذکر شده است.

مقدمه

خدای بزرگ قبایل ایرانی ساکن، در آغاز تاریخ ایشان، اهورامزدا بود. موافق رأی اغلب محققان، در قرن هفتم پیش از میلاد مسیح، زرتشت در مشرق ایران دین مزدائی را اصلاح کرد، ولی مذهب او بزودی تعمیم نیافت، بلکه قرن‌ها دین مزدائی اصلاح نشده در سرزمین ایران معمول بود.

کم‌کم مذهب زرتشتی از مشرق به سایر نواحی ایران رسید، چنانکه در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح، این مذهب منسوب به زرتشت در میان مغان دیده می‌شد و بمرور عقاید دینی موجود در میان عوام را تا حدی تغییر داده و خود نیز تغییرات و تطوراتی یافت و مذهب غالب شد، بی‌آنکه جمیع آن تقسیمات جزء را از میان ببرد. اشکانیان، اگر چه خود را دوستدار یونان می‌گفتند، ولی به احتمال بیشتر ایشان مذهب زرتشتی داشتند و اسامی پادشاهان این دولت شاهد دلبستگی ایشان به خدایان ملی است.^۱

۱- ایران در عصر ساسانیان ص ۳۳- ترجمه به فارسی از رشید یاسمی، ص ۱۶-۱۷

از خصایص و ممیزات پادشاهان هخامنشی و اشکانی و ایرانیانی که در عصر ایشان می زیسته‌اند بطور عموم دارا بودن روح تساهل مذهبی و آزاد گذاشتن پیروان ادیان مختلف و احترام به آراء و عادات ملل دیگر می باشد ... «برای تمجید این پادشاهانی که با صدق و صفا متقی بودند، هر چند اغلب بحکم ضرورت بیرحمی می نمودند، باید افزود که فرمانهای ایشان گواه تساهل واسع نسبت به عقاید و اعمال دینی مردم کشورهای تابع آنان است. در بهترین زمان آبادانی خود، شاهنشاهی ایران، چون امپراطوری روم پس از آن، حاوی دینهای بغایت متنوع بود و تمام تابعان این شاهنشاهی از هندیان و آشوریان و بابلیان و یهودان و مصریان، بآرامش در زیر حمایت قوانینی عاقلانه و پدران، زندگی می کردند.»^۱

در عصرهایی که دولت هخامنشی و اشکانی در ایران فرمانروائی کرده‌اند نفوذ روحانیان محدود بود و طبقه روحانی طبقه حاکم را تشکیل نمی داد.

در سال ۲۴۴^۲ ایرانیان جنوبی بر اشکانیان که ایرانیان شمالی بودند و حکومت ایران را به دست داشتند، غلبه کردند. اردشیر پسر پاک از طبقه روحانی Caste Sacerdotale پادشاه شد و ایالات ایران را به تصرف آورد و در تحت فرمان خویش قرار داد. فکر اردشیر منحصر به تحصیل وحدت سیاسی نبود، بلکه وحدت سیاسی به نظر او با وحدت دینی توأم بود، به این سبب «آتشها از آتشکده‌های جزء برگرفت و بکشت و نیست کرد» و کسی را به مقام مؤبدان مؤبدی قرار داد و اختیاراتی وسیع درباره امور نظری و عملی دین و مطالب متعلق به معبد زرتشتی به وی ارزانی داشت.

اردشیر در وصیت به پسر خود شاپور گوید «بدان که دین و ملک دو برادرند که یکی بی دیگری نتواند بود، چون دین اساس پادشاهی است و پادشاهی حامی دین،

۱- هانری، دین پارسی ص ۲۴۴.

۲- ایران در عصر ساسانیان ص ۸۳ - ترجمه فارسی، ص ۵۲.

هر چه بر اساسی قرار ندارد معدوم می‌شود و آنچه نگاه‌دار ندارد ضایع می‌گردد»^۱ (اردشیر نسبت به یهودان که در زمان اشکانیان با ایشان خوش رفتاری می‌شد و به همین نظر ایشان با پادشاه اشکانی در دفع دشمنان یاری می‌کردند و در جنگ با اردشیر هم، به اردوان مساعدت نمودند، به بدرفتاری پرداخت، ولی این طریقه بعد پیروی نشد و یهودان در زیر حمایت ساسانیان بفراغت می‌زیستند).

پیشوایان مذهب زردشت در دولت ساسانی صاحب قدرت شدند و احیاناً با اشراف بر ضد پادشاه، تباری می‌کردند. در جامعه و بویژه در میان عوام نفوذ و تأثیرشان بسیار بود بطوری که در زندگانی هر یک از ایشان دخالت می‌نمودند، همه چیز می‌بایستی به تصویب و تصدیق روحانیان باشد «نفوذ روحانیان تنها به قدرت ایشان در رسمی شناختن زایشها و زناشوئیه‌ها و جزاینها و اقدام به تطهیرات و قربانیها نبود، بلکه دارائی املاک زمینی و منابع ثروت هنگفت که از جریمه‌های دینی و عشر و بخششها حاصل می‌شد، در این امر دخیل بود، بعلاوه ایشان چنان استقلال وسیعی داشتند که دولتی در دولت تشکیل می‌دادند»^۲

مؤبدان به کردار و رفتار مردم نظر داشتند و اداره اخلاقی و معنوی ملت، خاصه تا نیمه اول قرن ششم میلادی، در دست ایشان بود. یکی از نتایج این اختیار واسع تولید

۱- مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۶۲. در عهد اردشیر، یا، اندرزنامه، بند ۴ (ص ۲۲ از ترجمه از عربی به فارسی توسط: س. محمدعلی امام شوشتری، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی شماره ۶۷، تهران ۱۳۴۸) چنین آمده است: «بدانید که دین و شهریاری دو برادر توأم‌اند که هیچ یک بی‌همزاد خود نتواند سرپا بایستد. دین بنیاد و ستون شاهی بوده و پس از آن شهریاری نگهبان دین شده است. پس شهریاری ناچار به بنیاد خود نیاز دارد و دین به نگهبان خود. زیرا آنچه نگهبانی ندارد، تباه است؛ و آنچه بنیادی ندارد، ویران.» این فقره نمودار سیاست این شاه و اغلب جانشینان اوست. (اصل ترجمه به عربی عهد اردشیر در ۱۳۸۷ ه.ق، ۱۹۶۷ م. در بیروت با مقدمه‌ای ممتّع و ذیل، هر دو نتیجه پژوهش و به قلم دکتر احسان عباس، به چاپ رسیده است).

۲- ایران در عصر ساسانیان ص ۱۱۲- ترجمه رشید یاسمی، ص ۷۱.

استبداد در میان مؤبدان بود و دیگر غلبه ظواهر و رسوم دینی و سست شدن عاطفه مذهبی و شیوع تزویر و تقدس دروغین.

ظهور فرقه‌های مخالف سنت، بر شدت این استبداد افزود. روحانیان زرتشتی چنین می‌پنداشتند که وظیفه حکومت یاری کردن با ایشان در دفع پیروان این فرقه‌هاست، و حکومت نیز بی آنکه همه وقت به عواقب وخیم این سخت‌گیریهای دینی توجه داشته باشد، بر طبق این طرز فکر عمل می‌کرد. به این ترتیب، مذهب زرتشتی با سخت‌گیری و تعصب و ناموافقی با دین دیگر، پراز عقاید مطلق و آداب سخت و مناهی آزاردهنده شد.

پیش از آنکه این مذهب، حکومتی و رسمی شود، بی‌شک در نقاط مختلف ایران فرقه‌هایی که از دین مزدائی منشعب شده بود موجود بود، بعضی عقاید این فرقه‌ها را مذهب رسمی بمرور جذب کرد، ولی البته موجب از میان بردن فرقه‌های مختلف مزدائی نشد؛ و فتح مذهب رسمی، پس از آنکه قرن‌ها دین مزدائی در ایران معمول بود و گذشت زمان ناچار گروه و فرقه‌های گوناگون از آن بوجود آورده بود، فتحی ظاهری می‌نمود. شکل معمولی مذهب ساسانی زُروانی بود ولی پس از فتح عرب، ایرانیان این شکل را رها کردند و برای از میان بردن افکار زُروانی کوشیدند.^۱

کیش رسمی، چنانکه گفتیم، نمودار وحدت مذهبی ایران نبود، بعلاوه تعالیم دینی دیگری که در داخل و خارج ایران پس از تشکیل دولت ساسانی پدید آمد، وحدت صوری را هم از میان برد. دین مانی و دین مزدک در داخل ایران، و دین مسیحی و بودائی در خارج، معروفترین کیشهای مخالف مذهب زرتشتی بود. درست نمی‌دانیم که تا چه اندازه پیدائی دو دین ایرانی مانی و مزدک مربوط به رفتار استبدادی روحانیان زرتشتی و سرگشتگی و محرومی فرد در برابر سنت رایج بوده است، ولی از عکس‌العمل مؤبدان زرتشتی در برابر آنها بحد کافی آگاهی داریم.

۱- ایران در عصر ساسانیان ص ۱۴۴-۱۵۳- ترجمه فارسی، ص ۹۴-۱۰۱.

مانی ایرانی و پدرش از مردم همدان و مادرش از اعقاب پارتها بود. پدرش فاتک از همدان به بابل که جزو قلمرو حکومت ایران محسوب می‌شد، رفت و به مذهب مُغْتَسِلَه (Batiseurs) درآمد. مانی در نزدیکی بغداد کنونی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی متولد شد و به مذهب پدر خود بود تا آنکه بزرگ شد و به کیشهای رایج این ناحیت، یعنی زرتشتی و عیسوی و طریقه‌های عرفانی، آشنائی پیدا کرد و مذهب پدری را رها نمود. در زمان اردشیر سفری به هند کرد و با اندیشه‌های هندیان آشنائی یافت و از ایشان چیزهائی اقتباس نمود؛^۱ و مذهبی ساخت و به دعوت به آن پرداخت. مانی پس از مرگ اردشیر به ایران بازگشت و هنگام تاج‌گذاری شاپور اول (۲۰ مارس ۲۴۲) با این پادشاه دیدار نمود و او را به مذهب خود خواند. شاپور به وی مهربانی کرد و به او اجازه داد که به نشر عقاید خویش پردازد. مانی، بیرون از ایران، به سرزمینهای شمال شرقی، به سفرهائی که بیشتر از بیست سال طول کشید پرداخت و چون هرمز اول (۲۷۲-۲۷۳) به پادشاهی رسید به ایران بازگشت. هرمز بزودی مرد و جانشین او بهرام، با وی بدرفتاری نمود و ظاهراً به تحریک مؤبدان او را به زندان انداخت و مانی پس از بیست و شش روز، از رنج عذاب و شکنجه در ۱۴ فوریه ۲۷۶ جان سپرد. مذهب مانی در زمان حیات او در تیسفون و بابل و مِیسِن و اِدِس (رُها، اورفه کنونی) و شوش و ارمنستان و هند و دیگر نقاط ایران شایع گشته بود، ولی سخت‌گیری و تعصب روحانیان زرتشتی موجب شد که پیروان او عقاید خویش را پوشیده دارند. مذهب مانوی، چنانکه پس ازین خواهیم دید، در درون ایران از میان نرفت بلکه تنها نشر آن کندی گرفت و بیرون ایران که مقتضیات شیوع و رواج آن موجود بود، شایع و رایج گشت.^۲

۱- آراءالهند، ص ۲۷.

۲- برای تفصیل شرح حال مانی و عقاید دینی او رجوع شود به ایران در عصر ساسانیان، ص ۱۷۴-۲۰۰ - ترجمه، ص ۱۱۷-۱۳۵، و تتبعات در دین مانی از ویلیام جکسن (ص ۳-۲۰) و دین ←

مزدک در زمان کواذ ظهور کرد (۴۸۷-۴۹۸ و ۵۰۱-۵۳۱). در مسائل نظری ظاهراً میان تعالیم او و آراء مانی اختلاف بسیار نبود. امری که سبب شهرت و محکومی مزدک شد عقاید اجتماعی اوست. کواذ مذهب او را پذیرفت و این امر بر پیروان او افزود. روحانیان زرتشتی که با هر گونه آراء مخالف سنت، دشمنی می نمودند و از قدرت یافتن مزدک در پیشگاه شاه خرسند نبودند با دسته‌ای از بزرگان همدست شده بر شاه شوریدند و او را به زندان افکندند و زاماسب برادر او را به تخت نشاندند؛ ولی یکی از هوی خواهان کواذ، سیاوش که از اشراف بود و ظاهراً به عقاید مزدکی گرویده بود، او را از زندان رها کرد و کواذ فرار کرده به دربار خاقان هیطل رفت. خاقان او را بخوشی پذیرفت و لشکری به وی داد. کواذ به ایران آمد و تاج و تخت را بازگرفت (۴۹۸ یا ۴۹۹) لکن دیگر چون گذشته به پشتیبانی مزدک و مزدکیان نپرداخت.

در سال ۵۱۹ مسأله جانشینی مورد نظر قرار گرفت. کواذ سه پسر داشت: کاووس که بزرگتر بود، زام که یک چشمش کور بود و به این علت نمی توانست شاه شود، و خسرو که کواذ مایل بود او را جانشین خویش گرداند. کاووس دین مزدک داشت و مزدکیان که رونق کار خود را در شاهی او می دیدند به جانشینی او مایل بودند. طرفداران مزدک در ولایات موجب اغتشاش و شورش شدند، و در امر ملک داری و خانواده اضطراب و تشویشی روی نمود («عواقب وخیم تبلیغات مزدکی موجب وحشت شاه شد. پس از آنکه چند سال نسبت به هم دینان خود تساهل نشان داد، رفتار و اعمال ایشان کم کم به وی ناروا و ناخوش آمد؛ درین وقت یک باره به طرف روحانیان زرتشتی روی آورد.»)^۱

مزدکیان را در مناظره دینی حاضر کردند، کواذ خود کار را در زیر نظر گرفت.

→ مانویان تألیف برکیت.

۱- پادشاهی کواذ و مذهب اشتراکی مزدک، ص ۱۲۱.

کوشش خسرو که حق خود و اساس جامعه کشور را در خطر می دید، با کینه مؤبدان توأم گشت، مزدکیان محکوم شدند و سربازان، آنان را با رئیسشان از میان برداشتند. «نمی دانیم چقدر مزدکی درین توطئه از میان رفتند، ارقامی که مؤلفان اسلامی و ایرانی داده اند غالباً بی اساس است، ولی ظاهراً جمیع بزرگان مزدکی درین وقت کشته شدند، و چون بعد، قانون، پیروان مذهب جدید را محکوم شمرد و کشتار شروع شد، نومذهبان پراکنده و بی رئیس نتوانستند در برابر مخالفان پرشور خود پایداری کنند و معدوم گشتند. دارائی ایشان ضبط شد و کتابهای دینی ایشان را سوختند.»^۱ ولی بقایای پیروان این کیش که عده ایشان بسیار بود در سرزمین ایران مخفیانه به باورهای خود باقی ماندند.

گذشته از دو دین مذکور که با تعالیم مذهب زرتشتی اختلاف فاحش داشتند، مذهبهای دیگری که ظاهراً چندان مهم نبودند ولی موجب کشمکش و نفاق می شدند، در ایران پیروانی داشتند و بعضی از آنها گویا پیش از تشکیل دولت ساسانی، در میان ایرانیان، رواج داشتند ولی آگاهی کافی درباره آنها و راجع به مؤسسان آنها نداریم. این مذهبها عبارت است از کیومرثیه^۲ و کینویه^۳ و ماهانیه^۴ و مسخیه^۵ و تناسخیه^۶ و صیامیه^۷.

۱- ایران در عصر ساسانیان، ص ۳۰۰. ترجمه ص، ۲۵۳.

۲- ملل ونحل، ص ۱۸۲.

۳- ملل ونحل، ص ۱۹۶؛ مقدسی، ج ۴، ص ۲۴.

۴- ملل ونحل ص ۱۹۴؛ کتاب الفهرست، ص ۳۳۹؛ کتاب البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۲۴؛ التنبيه والاشراف، ص ۳۵۳ و ص ۳۵۵.

۵- کتاب الفرق بین الفرق، ص ۳۴۷؛ ملل ونحل، ص ۱۸۵؛ کتاب البدء، ج ۱، ص ۱۴۲. در کتاب اخیر مسخیه، نسخه ضبط شده است.

۶- ملل ونحل، ص ۱۹۷.

۷- ملل ونحل، ص ۱۹۷. نام سه فرقه اخیر اصلاً عربی است، ممکنست که این سه فرقه از شعبات ←

به قول مسعودی از میان مجوس جمعی معتقد بودند که جهان آغاز و پایان ندارد، و جمعی می گفتند که آغاز داشت ولی پایان نخواهد داشت^۱ این قولها ظاهراً به فرقه‌هایی از دین مزدائی تعلق داشته. حمزه اصفهانی گوید که ایرانیان کیخسرو را پیغمبر شمرده‌اند^۲ و مقدسی روایت کرده که بعضی از ایرانیان هم جمشاد را پیغمبر می دانند و هم کیومرث و فریدون را^۳.

بعضی از مؤلفان اسلامی دو فرقه دیصانیه و مرقونیه را نیز که از فرق عرفانی و بیشتر با دین مسیحی بستگی دارند، بواسطه عقاید و آرائی که مؤسسان آنها از دین مزدائی گرفته‌اند، از فرقه‌های دین اخیر شمرده‌اند.^۴

از خطرهای بزرگتری که دین مزدائی را از خارج تهدید می کرد نشر دین عیسی در مرکز قدرت شاهان ساسانی و در میان قشرهای مختلف ایرانی بود. دین عیسی از دیر باز و حتی پیش از تأسیس دولت ساسانی، در بابل و کلدیه نشر یافت. در آغاز پیدایش دولت ساسانی، در بین النهرین فرقه‌های عرفانی که از تعالیم دین عیسی اقتباساتی کرده بودند، موجود بود، مانند ماندائیها و پیروان ابن دیصان و مرقیون و مغتسیله؛ و چنانکه پیش ازین دیدیم پدر مانی یکی از پیروان فرقه مغتسیله بود، ولی هنوز نفوذ دین نصرانی درین نواحی چندان عمیق نبود. «تنها در حوالی ۲۵۰ میلادیست که مذهب عیسوی کاتولیک - پس از مشاجراتی که در قرن دوم، معابد ممالک یونانی و رومی را به تقسیم و جدائی کشانده بود - با عقاید معین و مراتب منظم، به فتح اراضی ساحلی دجله پرداخت»^۵

→ دین مزدائی پس از ظهور اسلام باشند.

۱- مروج، ج ۴، ص ۱۰۹.

۲- تاریخ، ص ۲۷، رجوع شود به کتاب کیانیان تألیف آرتور کریستن سن، ص ۹-۹۲.

۳- مقدسی، کتاب البدء، ج ۳، ص ۷؛ رجوع شود به کتاب کیانیان، ص ۷۵ و ص ۷۹-۸۰.

۴- ملل و نحل، ص ۱۹۴-۱۹۵؛ کتاب البدء، ج ۴، ص ۲۴.

۵- دین عیسی در شاهنشاهی ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۷.

در میان اسیرانی که شاهان ساسانی در جنگهای با دولت روم از شام به ایران می آوردند، نصرانیانی بودند که به نشر مذهب خود می پرداختند. در قرن چهارم چندین شهر از متصرفات ایران جایگاه خلیفه نصرانی داشت، در این وقت به مسیحیان سخت گیری نمی شد، ولی هنگامی که دین عیسی دین رسمی امپراتوری روم شد اوضاع دیگرگون گشت. ملاحظات سیاسی با منافع مؤبدان دست به هم داده سخت گیری نسبت به پیروان دین عیسی آغاز گردید، مباحثات و مناقشات میان نصاری و زرتشتیان در گرفت.^۱ شاهان ساسانی که با وجود دلبستگی بسیار به دین ملی، به قتل و حبس پیروان دینهای دیگر نمی پرداختند، رفتار خود را با پیش آمد وضع و حال نو تغییر دادند.

جنگ شاپور دوم با دولت روم جنبه دینی گرفت، و پس ازین، تا وقتی که جمعیت دینی ایران از جمعیت دینی بیزانس مجزا نشد، جنگ ایران با روم ملازم جنگ با نصرانیان ایران بود، زیرا ایرانیان زرتشتی، نصرانیان را به همدستی با رومیان و میل به آنان متهم می کردند. «و باید گفت که این بدگمانی چندان بی اساس نبود. ایرانیان، نصرانیان کلدی و بین النهرین را در زیر فشار قرار داده بودند و ایشان را طبقه ای می شمردند که برای بندگی به وجود آمده و سزاوار کشتن و درخور بیگاری و گرفتاری، در جنگ مدیران بی پروا هستند. نصرانیان به همسایگان خود رشک می بردند، که در حمایت قوانین رومی می زیستند، قوانینی که استبداد و میل در آن کمتر راه داشت، ایشان بحق می خواستند که مردمانی باشند مطیع نظامات اداری کاملاً معین، نه اسیر و فرمان بردار تلونات زورگویان آزمند»^۲.

در سال ۳۳۹-۳۴۰ شاپور دوم فرمانی صادر کرد که مسیحیان را تعقیب کنند؛ و پس از این تا سال ۳۷۹ که شاپور زنده بود آزار و حبس و قتل نصرانیان در ایالات

۱- دین عیسی در شاهنشاهی ایران، ص ۴۱.

۲- همان جا، ص ۴۷.

شمال غربی و نواحی مجاور با سرزمینهای تابع روم دوام داشت، ولی پایداری و رفتار مقدسانه ایشان موجب می شد که دین عیسی بیش از پیش در سرزمین ایران رونق یابد. پس از شاپور، سیاست دینی او گاه به همان سختی و گاه ملایم تر اجرا می شد، تا آنکه یزدگرد اول به پادشاهی رسید. یزدگرد که خواهان صلح درونی و بیرونی بود و آزار رعیت خود را که دین دیگر داشتند روا نمی دید، به ایشان آزادی دینی بخشید. به نصرانیان حق تشکیل «مجمع روحانیان» در پایتخت داده شد (۴۱۰ م) و دین عیسی در ولایات شرقی ایران هوی خواهانی یافت، ولی این حال دوام نکرد و مؤبدان زرتشتی و اشراف به چشم خوب به یزدگرد و کردار او نمی نگریستند. «نصرانیان از شور نودینی خود سوءاستفاده می کردند. جمعیت دینی با سرعت خاصی از سال ۴۱۰ بیشتر می شد؛ چون مسیحیان، دیگر در معرض مرگ و شهادت نبودند، عده ایشان بطور عجیبی افزونی می یافت، سران دینی مجبور به تأسیس خلیفه نشین های تازه و شاید حوزه های دیگر شدند. آنچه پیش از همه مزدائیان را خشمگین داشت نصرانی شدن جمع بیشتری از خادمان بلندمرتبه مملکت بود که بعضی از ایشان به خانواده های اشرافی ایران تعلق داشتند»^۱.

در هر مزد اردشیر، کشیشی آتشکده مجاور کلیسا را خراب کرد (۴۲۰) و این امر موجب افزونی خشم زردشتیان شد، و چون پیشوایان دین مسیحی از مرمت آتشکده به حکم شاه، تن زدند، شاه از تساهل خود نسبت به نصرانیان کاست. یزدگرد در وقتی که بار دیگر، بتحریک مؤبدان مؤبد، برای زجر و آزار نصرانیان آماده می شد، مرد.

چون یزدگرد مرد، در زمان پسر او بهرام پنجم (۴۲۰-۴۳۸) کشتن و شکنجه دادن شروع شد. نصرانیان نواحی مجاور شاهنشاهی بیزانس، از ایران فرار کردند، و جمعی کثیر در جاهای دیگر کشته شدند. در همین وقت جنگ با دولت روم شروع گردید، و

۱- همان جا، ص ۱۰۵.

در سال ۴۲۲ به موجب قرارداد با دولت بیزانس، نصرانیان ایران آزادی دینی یافتند. ولی تعقیب مسیحیان بکلی متروک نگشت. در همین اوقات اتفاق مهمی در جمع نصرانیان روی داد: مجمع روحانیون در یکی از شهرهای عرب تشکیل شد و در نتیجه کوشش دادی شوع^۱ استقلال «جمعیت دینی»^۲ ایران و عدم تبعیت از روحانیان غربی، اعلام شد، و به این وسیله از بدگمانی ایرانیان نسبت به نصرانیان و بستگی اینان با دولت بیزانس کاسته شد.^۳ داعیان دین عیسی بتقریب در تمامی ایران پراکنده بودند و به دعوت می پرداختند و به رغم زجر و کشتار مسیحیان که گاه شدت می یافت و گاه متوقف می شد، دین مسیح روز به روز هوی خواهان تازه پیدا می کرد و معابد دیگر ساخته می شد.

در آغاز تشکیل دولت ساسانی، دین مسیح به ارمنستان راه یافت و رفتار پادشاهان و مؤبدان زرتشتی درین ایالت انعکاس داشت. در آغاز قرن چهارم دین مزبور در ارمنستان رسمی شد. چون سیاست ایران مخالف با نشر این دین بود و کارفرمایان این کشور هوی خواهان آن را زجر و عذاب می کردند، مردم ارمنستان به رومیان متمایل گشتند و کینه سختی نسبت به ایرانیان زرتشتی نشان می دادند و هرگاه که فرصت و قدرت می یافتند آتشکده ها را خراب می کردند. در زمان یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۷) که هم مسیحیان را تعقیب می کرد و هم یهودان را دنبال ایرانیان هر چه کوشیدند با صدور دستورهای تازه و تحمیل مالیات بر کلیساها، از نشر دین عیسی در این ایالت بکاهند، تصمیمهایشان بعکس نتیجه داد و فکر استقلال طلبی در مردم ارمنستان پیدا شد و عیسویان بر ضد ایرانیان اعلام جهاد کردند. یزدگرد خود به ارمنستان آمد و شورشیان را مغلوب کرد (۴۵۱) و جمعی را کشت و رؤسای دینی را

1- Dâdîch'o'

2- Eglise

۳- همان جا، ص ۱۱۹-۱۲۵.

باسارت گرفت. تا یزدگرد دوم زنده بود (۴۵۷) سخت‌گیری و کشتن و شکنجه دوام داشت.

فیروز (۴۵۹-۴۸۴) برای اینکه عیسویان قلمرو خود را از هم دینان خارجیشان روگردان کند، آنان را به پذیرفتن عقاید نستوریوس که پیش رومیان مردود بود، تشویق نمود. در همین وقت کشیشان ژها (ادس، اورفه کنونی) که مدرسه آنان در نصیبین، به علت نفوذ آراء نستوریوس، تعطیل شده بود، به تأسیس مدرسه‌ای در آنجا پرداختند. و این دو پیش آمد باعث جدائی نصرانیان ایران از نصرانیان روم شد، ولی مردم نصرانی ارمنستان این مذهب را نپذیرفتند و به مذهب «یک طبیعتی»^۱ ماندند و پیوسته می‌شوریدند و اسباب زحمت حکومت ایران را فراهم می‌آوردند. در زمان بلاش (۴۸۴-۴۸۸) دین رسمی ایران بکلی در ارمنستان منسوخ گشت و روابط روحانی میان ایرانیان و ارمنیان مقطوع گردید.

در زمان کواذ (۴۸۸)- خاصه در دوره اول پادشاهی وی که در تحت نفوذ مؤبدان زرتشتی نبود- مسیحیان آزادی یافته با شور و عشق دین خود را در ایران رواج می‌دادند و مدارس و مجامع روحانی داشتند و به تنظیم عقاید و تعریف اصول دین خود می‌پرداختند.

انوشروان در آغاز پادشاهی خود به نصرانیان آزاری نرساند بلکه پشتیبان مسیحیان، خاصه فرقه نستوریوس، بود. وقتی جنگ با دولت بیزانس را آغاز نمود مؤبدان زرتشتی آزار و کشتن ایرانیان نصرانی و نصرانیان دیگر را دوباره از سر گرفتند، در ۴۸۸ جاثلیق مارابا را به تهمت اینکه زرتشتی بوده و نصرانی شده، محاکمه کردند و به آذربایجان تبعید نمودند.

در سال ۵۵۱ انوش پسر خسرو- که مادرش نصرانی بود و نصرانیان به او میل داشتند و در خوزستان تبعید شده بود- چون خبر ناخوشی پدر را شنید به همراهی

هم‌دینان به سرکشی پرداخت، ولی بزودی دستگیر شد و او را ناقص کردند تا نتواند به شاهی رسد. انوشروان، جاثلیق تبعیدی را اکنون که به پایتخت منتقل شده بود، برای آرامش خوزستان به آنجا فرستاد و چون او در مأموریتش موفق گشت آزاد و معزز گردید، ولی اندکی پس ازین (۲۹ فوریه ۵۵۲) بر اثر رنجهایی که کشیده بود جان سپرد. جاثلیق در آخرین سال حیاتش موفق شد نزدیکان ملک حیره را - که با ملک مزبور به دربار تیسفون آمده بودند - به دین خویش آرد. ملک حیره، عمروبن منذر (۵۵۴-۵۶۹) نیز دین عیسی داشت.

هرمز چهارم (۵۷۹-۵۹۰) از آزار مسیحیان خودداری کرد و خواهش مؤبدان را در دفع ایشان نپذیرفت. در آخر پادشاهی او، نعمان ملک حیره که مانند اجداد خود تابع دولت ساسانی بود، به دین عیسی در آمد. عمروبن منذر (۵۵۴-۵۶۹) عموی او پیش از وی دین عیسی داشت، ولی پدرش منذر در بت پرستی باقی مانده بود.^۱ نصرانی شدن ملک حیره یکی از اسباب خشم خسرو دوم نسبت به او شد و این امر در کشتن او دخیل بود.

خسرو دوم، نظر به روابط خوبی که با موریس امپراتور بیزانس داشت، به نصرانیان آزادی عقیده داد. دو تن از زنان او نیز نصرانی بودند. طرفداران یعقوبی‌ها یا طرفداران «یک طبیعتی» از اختلافهای داخلی پیروان نستوریوس استفاده کرده در نواحی شرقی ایران شروع به تبلیغات کردند. رقابت میان دو فرقهٔ مزبور بسختی دوام داشت. یکی از طبیبان خسرو دوم به نام جبرئیل که مذهب یعقوبی داشت، پیش پادشاه از مخالفان عقیدهٔ خود، یعنی پیروان نستوریوس بدگوئی می‌کرد و خسرو دوم را که تدبیر درست و سیاست عاقلانه‌ای نداشت، به مخالفت با دین نستوریوس - که دین رسمی نصرانیان ایران شناخته شده بود - برمی‌انگیخت. مؤبدان زرتشتی که نمایندگان دین رسمی مملکت بودند با اینکه از سخت‌گیری و تعصبشان چیزی

۱- همان جا، ص ۲۰۷.

نکاسته بود، اکنون قدرتشان چنان سستی گرفته بود که نتوانستند از اختلاف میان فرقه‌های نصرانی استفاده برند، آنان با اینکه می‌دیدند اعضای خاندان نصرانی مذهب یزدین، والاترین مقامهای مالی مملکت را قبضه کرده‌اند، وضع موجود را تحمل می‌کردند. پیش از این هم نصرانیان مقامهای دیوانی داشتند ولی در مراتب پایین‌تر.^۱

در سال ۶۰۴ جنگ بیست ساله خسرو با دولت روم شروع شد. در سال ۶۱۴ سپاهیان خسرو به سرداری شهر براز، وارد بیت‌المقدس شدند و شهر را غارت کردند و بزرگان دین نصرانی را به اسیری گرفتند، و کلیسای بزرگ آن شهر را آتش زدند و صلیب عیسی را ضبط نمودند. سرداران او جمع بسیاری از نصرانیان یعقوبی را اسیر گرفته به ولایات شرقی ایران و خراسان و سیستان فرستادند. چون هراکلیوس به ایران حمله کرد و دستگرد مقرّ خسرو دوم را با غنائم بسیار گرفت، خسرو نسبت به نصرانیان شروع به سختگیری کرد و کشتارها و شکنجه‌ها تجدید گردید.^۲ سرانجام خسرو پیشنهاد صلح هراکلیوس را رد کرد، بزرگان لشکر ایران بر او شوریدند و او را به زندان انداختند و اندکی بعد کشتند و شیرویه شاه شد، و او هم، پس از چند ماه شاهی و کشتن هفده تن از شاهزادگانی که می‌توانستند به شاهی رسند، مرد، و پس از هرج و مرج و اضطراب در حکومت قوت گرفت بطوری که «تقریباً در فاصله چهار سال ایران اقلّ ده پادشاه داشت».^۳

دین زرتشتی از جانب مشرق هم در معرض خطر واقع شد، زیرا که دین بودائی درین نواحی در حال گسترش بود. این دین، پیش از میلاد مسیح از حدود هند به بلخ رسیده و در آن دیار دارای معابدی بود، از آن جمله معبد نوبهار. در اواخر دولت

۱- ایران در عصر ساسانیان، ص ۴۸۵، ترجمه، ص ۳۴۹.

۲- همان جا، ص ۲۳۴.

۳- همان جا ص ۴۹۳، ترجمه، ص ۳۵۶.

ساسانیان، در مشرق ایران عموماً و در بلخ خصوصاً، بودائیان فراوان بودند^۱ و شهر مزبور یکی از مراکز مهم دین بودائی بشمار می‌رفت («یکی از زائرین چینی موسوم به هوان تسنگ (Huan Tsang) که از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ به سیر و سیاحت مشغول بود گذارش به بلخ افتاد که در آن عهد صد دیر بودائی و سه هزار شمن یا طلاب و زهاد و رُهبان داشته، و در معبد نوبهار که صد نفر شمن داشته، مدت یک ماه منزل کرده است. در آنجا تشتی را دیده که بودا برای غسل و تطهیر بکار می‌برده و همچنین یک دندان بودا و جاروب بودا»^۲).

چون مؤبدان زرتشتی که در مرکز دولت ساسانی نفوذ بسیار داشتند از نواحی مشرق دور بودند و بعلاوه نشر دین بودا خطر سیاسی برای دولت ایران نداشت و شمال خراسان دارای طرز حکومت خاص بود، آزادی بودائیان خیلی بیشتر از نصرانیان بود؛ اما این امر نباید موجب شود که از خطر بالقوه گسترش دین بودائی برای دین زرتشت غافل مانیم که روحاً اختلاف شدید با دین بودا دارد. ترقی روز افزون دین بودائی که با دین زرتشت اختلافهای اساسی داشت در مشرق ایران نمودار و شاهد ناهماهنگی زردشتیان ایران است.^۳

نفاق دینی که در میان ایرانیان بود، راندن مانویانی که مذهب خود را آشکار می‌کردند از ایران و کشتار عظیم مزدکیان و مخصوصاً سخت‌گیری و تعصب شدید

۱- فهرست ابن‌الدیم، ص ۳۴۵ دیده شود.

۲- ترجمه و تفسیر یشتها، ج دوم، ص ۳۰-۳۷ و نیز رجوع شود:

Dastur Hoshang Memorial volume; Bombay 1908 pp. 509-513.
Persian Budhist translator's in china by Kentok Hori, (Imperial University of Tokio)

۳- در سیستان و هرات و کابل و غزنی بت پرستی شایع بود، در سیستان امیر جنگ، در زمان عثمان، در بت‌خانه‌ای بتی از طلا که چشمانش از یاقوت بوده بدست آورد، و این ظاهراً مجسمه بودا بود.

نسبت به نصرانیان، وضع بسیار ناگواری را در جامعه ایرانی ایجاد کرده بود. اتحاد دین و دولت ویژگی اساسی حکومت ساسانی بود نبودن یک سیاست دینی عاقلانه در برابر نشر دین عیسی معایب این ویژگی را برملا کرد. چنان که از سطور مزبور معلوم می‌گردد نه تنها شاهان ساسانی جمعیاً سیاست دینی واحد موافق یا مخالفی نداشته‌اند، بلکه چند تن از ایشان هم بطور کلی فاقد خط مشی صریح و قاطع و ثابتی بوده‌اند. مؤبدان زرتشتی، دین اخلاقی و متعالی زرتشت را به‌حالتی در آورده بودند که پر از اعمال مشقت آمیز و منهیات بیهوده شده بود و در روح مردم دیگرچندان نفوذی نداشت. قدرت معنوی ایشان خواه ناخواه پیوسته تقلیل می‌یافت و دین زرتشتی همواره رو به ضعف می‌رفت. چیزی که این امر را بخوبی نشان می‌دهد نصرانی شدن ارمنستان و سرزمین حیره و جمعی بسیار از مردم ایران تا دورترین نقاط شرقی این کشور بود. عده مسیحیان، خاصه در بابل، خیلی زیاد بود. جای اندیشه است که اگر دین اسلام ظهور نکرده بود کار دین زرتشتی به کجا می‌کشید^۱.

جنبش فرهنگی که در اواخر قرن پنجم - پس از تأسیس مدرسه نصیبین و بخصوص در عصر انوشروان - در ایران ظهور کرد بر قوه انتقاد و استدلال مردم می‌افزود و از اعتبار و اهمیت عقاید دینی زرتشتی که با افسانه‌ها و خرافات توأم شده بود، می‌کاست و شک و بی‌اعتقادی افزونی می‌یافت. فکر بی‌وفائی و بد خوئی و بی‌مهری و بد گوهری جهان غلبه می‌نمود «خوش‌بینی ابتدائی قوی و مؤثری که اساس دین زرتشتی است در زیر بار افکار خرد می‌شد. میل به زهد که به چندین

۱- در بابل که پایتخت ایران ساسانی در آن قرار داشت، بخش بزرگی از مردم زبان ایرانی نداشتند و این امر به نفوذ و پیشرفت عرب مدد کرد، هم چنان که وجود چندین دین در عراق در وقت فتح عرب سبب ضعف حکومت ایران و وسیله تسلط سریع عرب و اسلام شد. عاطفه وطنی بواسطه کشمکش‌های دینی مستهلک شد و فرقه‌های مختلف هر یک از بدبختی فرقه مخالف شاد می‌شد؛ رقابت و حسد جای هم کاری و هم فکری را گرفته بود.

فرقه دینی مخالف سنت رایج در ایران مخصوص بود، در مفهوم حیات زرتشتیان نفوذ نمود و قواعد دین را خراب کرد... عقیده زروانی که در زمان ساسانیان برتری داشت، مسلک جبر را تولید کرد که چون زهر کشنده برای روح قدیم دین مزدائی بود. زروان، خدای ابتدائی، پدر هر مزد و اهریمن، دیگر تنها زمان بی نهایت نبود، بلکه تقدیر هم شمرده می شد.^۱

تشکیل دولت ساسانی در قرن سوم میلادی عکس العملی طبقاتی و دینی بود، و نتیجه منطقی دخول فرهنگ خارجی، بروز اختلال این اساس طبقاتی و دینی، و بالتبع ضعیف شدن اساس پادشاهی ساسانیان.^۲

انقراض دولت ساسانی و غلبه عرب بر ایرانیان اسباب و علل متعدد دور و نزدیک داشت.^۳ مخصوصاً خبط های سیاسی و اجتماعی و دینی خسرو دوم که پادشاهی مستبد و معجب و خودخواه و طماع و بی جرأت و موهوم پرست و عشرت طلب بود، برای ملت ایران خیلی گران تمام شد. اما یکی از قوی ترین این اسباب همانا سبب دینی است که شرح آن گذشت و امری که به تأثیر این علت می افزود این بود که اختلافات و نارضائیها در ناحیتی که پایتخت دولت ساسانی در آن قرار داشت و به دشمن بسیار نزدیک بود، بیش از همه جا دیده می شد؛ خاصه در میان نصرانیان که هیچ گاه خود را در امان نمی دیدند. «تقریباً همه جا نصرانیان، بی طرفی بیشتر موافق با مهاجمان نشان دادند. سالنامه نویسان یعقوبی و نستوریوسی باتفاق می گویند که پتریرک یشوع یهب Iša, Yahlb مخصوصاً در جلب احسان اربابان تازه هیچ فروگذار نکرد».

فقره ذیل که شاید اندکی مبالغه آمیز باشد ولی بدبختانه نزدیک به واقع است،

۱- ایران در عصر ساسانیان، ص ۴۳۰ ترجمه، ۳۰۵

۲- فرهنگ اسلامی بارتلد، ترجمه از روسی به انگلیسی، ص ۷.

۳- رجوع کنید به کتاب از پرویز تا چنگیز به قلم حسن تقی زاده. ص ۲-۶ (کتابخانه طهران، ۱۳۱۰)

خودداری نصرانیان را در یاری رساندن به ایرانیان تعلیل می‌کند «تعجب نخواهند کرد که نصرانیان برای یاری ایرانیان برضد مخالفانشان، هیچ نکرده‌اند. آرامیان از دوازده قرن پیش به تحمل حکم آن که قوی‌تر باشد معتاد شده بودند. هخامنشیان و سلوکیدها و اشکانیان و ساسانیان پی‌درپی از ایشان، آن چه می‌توانستند می‌کشیدند و به ایشان هر چه می‌توانستند می‌کردند. عربها هم لابد همین رسم را پیروی کردند، برای بنده چه فرق می‌کند که خدمت گزار این سرور باشد یا آن»^۱.

حال نصرانیان ایرانی را فقره ذیل نشان می‌دهد: «با چنین اوضاع جای تعجب بود اگر نصرانیان ایران، وطن دوستان صمیمی می‌بودند. چندان از ساسانیان دلخوشی نداشتند که از تسلط خارجی بیم داشته باشند. وقتی خطر عرب نزدیک شد، اول کار ایشان این بود که به تأمین آتیه خود پیش رؤسای مهاجمی که اگر نه نهانی آرزوی پیروزی آنان را داشتند، اقلاً آن را پیش‌بینی می‌کردند، پردازند»^۲.

این حال منحصر به نصرانیان و فرق مخالف سنت نبود. از نتایج بد این تعصب دینی، روگردان شدن جمعی از دین زرتشتی بود، و چون پس از فتح عرب رفتار قوم غالب در آغاز کار، ملایم‌تر از رفتار رؤسای دین زرتشتی می‌نمود، ایشان به دین فاتحان درآمدند.

در جنگ بُویب (نزدیک محلی که شهر کوفه بنا شد) ایرانیان و عرب قوت یکدیگر را سنجیدند (رمضان سنه ۱۳، ماه دوم پائیز). پس از جنگ قادسیه (رمضان سال چهاردهم) خاک عراق به دست عرب افتاد. در جنگ نهاوند (سال ۲۱ هجری) رشته امور دولت ساسانی از هم گسیخت و راه تسخیر ولایات داخلی ایران برای عرب باز شد. تعیین تکلیف مردم هر ولایت به عهده مرزبان آن قرار گرفت؛ بعضی ایشان در شهرها و ولایاتی که در زیر فرمان داشتند با لشکر عرب نبرد می‌کردند و

۱- لا بور، دین عیسی در شاهنشاهی ساسانیان، ص ۲۴۶.

۲- هانری، دین پارسی، ص ۲۶۶.

نتیجه جنگ سرنوشت ایشان را معین می نمود. بعض دیگر عهد صلح بسته به پرداخت خراج و جزیه رضایت می دادند. اما مردم ایران یکباره آرام نگرفتند و شورش و آرامش به تناوب، سالها در ولایات ایران دوام داشت.

رفتار والیان عرب با ایرانیان، مخصوصاً در آنچه به امور دینی راجعست، درست روشن نیست ولی ظاهراً معامله فاتحان با مغلوبان بر حسب مقتضیات زمان و مکان فرق می کرد. در زمان پیغمبر اسلام (ص) وقتی یمن مسخر شد، پیغمبر (ص) کسانی به آن جا فرستاد تا مردم را به اسلام خوانند و از ایشان زکوة گیرند و از آنان که اسلام نمی پذیرند و به دین عیسی و موسی و مزدا می مانند، جزیه بستانند.^۱ درباره عمان پس از فتح آن، پیغمبر (ص) به ابوزید امر داد که از مسلمانان زکوة گیرد و از مزدائیان جزیه^۲. در بحرین، مرزبان ایرانی آنجا و جمعی از هم وطنان او مسلمان شدند و باقی مردم به دین زرتشتی ماندند، و هر مرد بالغ یک دینار جزیه پرداخت.

مزدائیان و یهودان از دین اسلام نفرت داشتند و جزیه دادن را رجحان می نهادند. جزیه گرفتن از زردشتیان بحرین و عمان و یمن باعث قدری گفتگو در میان مسلمین شد. بعضی این کار را با اصول اسلام که تا آن وقت به آنها تعلیم می شد، مخالف دانسته گفتند چگونه پیغمبر از مجوس جزیه می گیرد، در صورتی که اهل کتاب فقط یهود و نصاری هستند، به این جهت این آیه نازل شد: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيكُم أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ*^۳ یعنی ای آنان که ایمان آورده اید، شما به خود پردازید وقتی که شما هدایت یافتید، اگر کسی گمراه شود به شما زیانی نمی رسد، بازگشت شما همه به سوی خداست و او شما را از آنچه می کردید آگاه خواهد کرد. این فقره سابقه ای شد

۱- فتوح البلدان بلا ذری، ص ۶۹؛ برون تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۲۰۱.

۲- فتوح البلدان بلا ذری، ص ۷۷، برون، موضع مذکور.

۳- قرآن، سوره ۵ (مائده) آیه ۱۰۴.

برای این که زردشتیها را از اهل کتاب شمردند، یا معامله اهل کتاب را با آنها کردند؛ و وقتی که عمر بن الخطاب در طریق معامله با زردشتیان ایران قدری تردید داشت، عبدالرحمن عوف از جای برجست و گفت من از پیغمبر خدا شنیدم که فرمود با مجوس نیز همان معامله کنید که با اهل کتاب می کنید.^۱

بطور عمومی، با استشهاد و اتکای به وقایع، در این معامله سه دوره که هر یک از دیگری ممتاز است، تشخیص توان داد:

اول، دوره خلفای راشدین که از فتح عرب شروع شد و تا آخر خلافت علی (ع) امتداد یافت.

دوم، دوره اموی که آغاز آن خلافت بلکه سلطنت یافتن معاویه بود و انجام آن انقراض سلسله اموی.

سوم، دوره عباسی که از تأسیس دولت بنی هاشم شروع شد و با مرگ معتصم (۲۲۷) پایان پذیرفت.

در دوره اول، والیان عرب عموماً دین دار و صادق و بی طمع بودند، اگر تصرف ناحیتی یا شهری به جنگ صورت گرفته بود، کسانی که مقاومت کرده بودند با ایشان بسختی عمل می شد.^۲ جمعی را که می توانستند می کشتند، و پس از غلبه جمعی را اسیر کرده و اموالی را که به چنگ ایشان افتاده بود به غنیمت می بردند و مغلوبان هیچ حقی نداشتند. غنائم جنگی پنج قسمت می شد: یک قسمت برای بیت المال کنار گذاشته می شد و آن را به مرکز خلافت می فرستادند؛ و چهار قسمت دیگر در میان کسانی که در این جنگ شرکت جسته بودند تقسیم می شد.

اگر مردم ناحیتی یک بار منقاد شده و بار دیگر می شوریدند، رفع شورش به خشونت انجام می گرفت و کشتن و اسیر کردن شدت می یافت. اگر فتح محلی به

۱- تقی زاده، از پرویز تا چنگیز، ص ۴۶.

۲- بلاذری، ص ۳۸۹.

زور انجام یافته بود عموماً عربها از خود کسی را به حکومت بلد منصوب می کردند. اما اگر مردم شهر بی جنگ کردن تسلیم می شدند و پرداختن مبلغی در سال برای حمایت شدن خود صلح می کردند، جان و آزادی و املاک و اموال ایشان محفوظ می ماند، مرزبان یا شهردار بومی در مقام خود باقی می ماند؛ و تا وقتی که به عهد خود وفا می کرد از جانب عرب زحمتی نمی دید.^۱ ترجمه متن معاهده ای که حبیب بن مَسْلَمَه با مردم دَبیل در ارمنستان منعقد نمود چنین است: «بنام خدای رحمان و رحیم، این نامه ایست از حبیب بن مسلمه به مردم دَبیل؛ مسیحیان و مزدائیان و یهودان، آنها که حاضرند و آنها که غایب اند، هر آینه من جان و مال و کلیساها و معابد و باروهای شهر را ضمانت می کنم. شما در امان هستید، و بر ما واجب است که این قرارداد را تا وقتی که شما آن را محترم شمارید و جزیه و خراج پردازید، معتبر بدانیم. خدا شاهد است و او برای شهادت کافیت». ^۲ مخصوصاً در جاهائی که مرزبانان در شغل خود باقی می ماندند و حکومت عرب نفوذ مستقیم نداشت، ادای مراسم دینی آزاد بود، معابد و آتشکده ها محفوظ می ماند، ایرانیان در قبول اسلام و یا پرداختن جزیه و خراج مختار بودند، و در گرفتن جزیه و خراج چندان اجحاف نمی شد و هر کس بقدر طاقت خود مبلغی می پرداخت ^۳ و جان و مال و دین او در امان بود.^۴ اما دعوت به اسلام در تمام شهرها و بلاد معمول و آزاد بود، در نواحی و شهرهائی که حکام عرب فرمانروائی داشتند اوضاع و احوال مردم غیر قابل تحمل

۱- در باب آمدن ماهویه مرزبان مرو پیش علی (ع) رجوع شود به بلاذری، ص ۴۰۸ و نیز ص ۴۰۵، و طبری، حلقه اول، ص ۲۸۸۸. در باب صلح بهمنه (همان ص ۴۰۴) و صلح کنارنک (همان ص ۴۰۵) و صلح مرزبان هرات (همان ص ۴۰۵).

۲- فتوح البلدان، ص ۲۶۷؛ برون، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۲. برای عهد صلح دیگر رجوع شود به فتوح البلدان، ص ۴۰۵.

۳- فن کرم: تتبعات راجع به تاریخ تمدن اسلام، ترجمه خدا بخش، ص ۷۷-۷۹.

۴- طبری، حلقه اول، ۲۶۵۸.

نبود و حتی در بعض موارد رفتار این خارجیان بهتر از عمل حاکمان ایرانی پیش ازین وقت بود.^۱ نباید تصور کرد که فتح عرب در همه وقت و همه جا مقرون کشتار و اجبار به تغییر دین و قبول اسلام بود، با مغلوبان درین دوره به خشونت و سختی رفتار نمی شد، بلکه احکام صریح از جانب خلیفه در مراعات حال ایشان صادر می گشت.^۲ بدیهی است که این احکام همیشه چنان که بایستی مجرا نمی شد^۳ ولی حکم ما به اغلب است.^۴

درین دوره ایرانیان هنوز امید واثق به تجدید آزادی خود داشتند و مخصوصاً تا سال ۳۲ هجری که یزدگرد پادشاه زنده بود^۵ وقایعی که در مرکز دولت عرب روی می داد در ایران انعکاس داشت. بعض شهرها و نواحی مفتوح می شوریدند و فاتحان مجبور می شدند که دوباره آنها را بگشایند. درین موارد عربها، بسختی با شورشیان عمل می کردند، ایشان را اسیر می نمودند و اموالشان را به غنیمت می بردند، ولی این تعرض دائمی نبود و پس از آرامش ناحیت، کارها به مجرای عادی می افتاد. بعد از این دوره، در خلافت معاویه که آغاز دوره دوم است می بینیم که عمال عرب به تخطی و تعدی به پیروان سایر ادیان می پردازند، از این جمله است آنچه

۱- ایضاً حلقه اول، ۲۶۸۹.

۲- ایضاً حلقه اول، ۲۷۱۳.

۳- طبری، ص ۲۸۳۶.

۴- انکار عثمان بر امیر بن احمر الیشکری و ترش روئی نمودن به او برای اینکه او اهل مرو را کشتار کرد پس از آن که شنید که ایشان قصد شورش و حمله برو دارند، نشان می دهد که درین عهد خلفا مایل بودند که با مردمان غیر عرب و حتی غیر مسلمان خوش رفتاری شود (یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۹۳ دیده شود).

۵- کشتن یزدگرد را مردم ایران بقدری ناپسند می شمردند که تا قرن چهارم اولاد ماهویه (مرزبان مرو) را که یزدگرد را کشته بود، در مرو و نواحی آن خداه کشان می نامیدند (حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک، ص ۶۳).

جاحظ در باب کشتن هیربدان فارس و خاموش کردن آتش آتشکده مهم کاریان و آتشیهای دیگر در زمان ولایت زیاد بن ابیه^۱ به دست عبیدالله بن ابی بکره گوید^۲. همچنین خراب کردن نوبهار بلخ در زمان خلافت همین خلیفه در نتیجه عهد شکنی مردم این شهر بدست قیس بن الهیثم السُلَمی والی خراسان (۴۲ هجری) مؤید نظر مزبور است^۳. همچنین کشتن بطریقان اران در سال ۴۲ هجری^۴، و نیز آنچه مؤلف تاریخ سیستان در زمان ولایت ربیع الحارثی به سیستان در سال ۴۶ گوید: «ربیع پیامد به سیستان و سیرتهاء نیکو نهاد و مردمان را اجیر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند و داد و عدل فرو نهاد و بسیار گبرکان مسلمان گشتند از نیکوئی سیرت او...»^۵ اگر چه مؤلف گوید که از نیک سیرتی والی جمعی از ایرانیان مسلمان شدند، معلوم است که جبر و زور درین امر دخیل بوده؛ همین مؤلف گوید که عبیدالله ابی

۱- این مرد که از رجال بزرگ دولت اموی است در آغاز امر تا سال ۴۲ هجری در فارس از جانب علی (ع) والی بود. او در استخر فارس دربار باشکوهی داشت و پاسبانان خاصه و سواران ممتاز. نفوذ او در ولایات شرقی و جنوبی ایران زیاد بود و بعد در عراق و حجاز از طرف معاویه حکم فرمائی پیدا کرد..

۲- کتاب الحیوان، ج ۴ ص ۱۵۳. ولی ظاهراً دوباره به آتشکده کاریان آتش افروختند. چون در اواخر قرن چهارم، این آتشکده رونق داشت و آتش آن را به جاهای دیگر می بردند (بشاری مقدسی، ص ۴۲۷)، نام عبیدالله درین موضع بخطا عبدالله ضبط شده (طبری حلقه دوم ص ۱۰۳۳).

۳- بلاذری فتوح البلدان ص ۴۰۹، نوبهار را بکلی خراب نکردند و مردم آنجا را زیارت می کردند (طبری حلقه دوم ص ۱۲۰۵، ص ۱۲۰۶ دیده شود). تعمیر بلخ در زمان عمل اسد بن عبدالله شد و این عمل در تحت نظر برمکیان صورت گرفت - خاندان برمکی ریاست این کار را داشتند (طبری حلقه دوم ص ۱۱۸۱، و نیز ترکستان بارتلد، ص ۷۷، و یاقوت: معجم البلدان، ج ۴، ص ۸۱۷-۲۰، و ابن الفقیه، ص ۳۲۲-۲۴ و طبری حلقه دوم، ص ۱۴۰۹، و ص ۱۵۹۱. در تاریخ طبری ذکری از خراب کردن نوبهار بدست قیس دیده نمی شود.

۴- طبری، حلقه دوم؛ ص ۱۶.

۵- تاریخ سیستان، ص ۹۱.

بکره که پیش ازین عمل او را دربارهٔ آتشکدهٔ کاریان و کشتن رئیس هیربدان دیدیم به امر زیادبن ابیه در سال پنجاه و یک به سیستان آمد، زیاد «او را فرمان داد که چون آنجا شوی شاپورمه هیربدان را^۱ بکش و آتشها گبرکان برافکن، پس او به سیستان شد برین جمله، و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل. پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما صلی الله علیه یا خلفاء راشدین این کرده اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم^۲ اگر نه و نبودست، این جا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست، و اندر صلح باز نامه نبشتند به حضرت (یعنی شام). برین جمله جواب آمد که نباید، که ایشان معاهدند و آن معبد جای ایشانست و ایشان می گویند که ما خدا می پرستیم و این آتشخانه را که داریم و خرشید^۳ را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم اما به جایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانهٔ مکه، چون برین باشد واجب نکند برکندن که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و گبرکان را آتش گاه، چون همه معاهدند، میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم.»^۴

هر چه زمان بر دین اسلام می گذشت، خلوص نیت و شور و شوق دینی و سادگی

۱- رجوع کنید به یادداشت ناشر کتاب تاریخ سیستان.

۲- این مطلب بخوبی می رساند که پیش ازین چنین نمی کردند.

۳- رجوع شود به حاشیه ناشر کتاب تاریخ سیستان

۴- تاریخ سیستان، ص ۹۲-۹۳. اما پس ازین در مرکز خلافت به معابد پیروان ادیان دیگر تخطی شروع شد؛ مسجد دمشق اول کلیسا بود پس از فتح اسلام مسجد شد و بنای آن را ولیدبن عبدالملک محکم ساخت (مسعودی ج ۴ ص ۹۰) ولید بالای منبر رفت و صدای زنگ کلیسا (ناقوس) را شنید، گفت این صدا چیست، گفتند بیعه (Couvent) ایست. امر داد آن را خراب کنند. اول خود به خراب کردن شروع نمود مردم پی در پی رسیدند و آن را بکلی خراب کردند. ژوستین دوم ملک بیزانس به او نوشت این بیعه را پیشینان تو بجا گذاشتند اگر ایشان درین کار صواب نمودند تو خطا کردی و اگر تو مصیبی ایشان خطا کرده اند...» مسعودی، ج ۵، ص ۳۸۱-۳۸۲.

عرب نقصان می‌یافت و عجب و نخوت و جاه طلبی و طمع و شهوات دیگر غلبه می‌نمود، حتی در زمانی که هنوز جمعی کثیر از یاران پیغمبر (ص) زنده بودند، خلیفه راه و رسم پیشینیان خود را رها کرد و رویه او باعث شد که جمعی بسیار از عدل و مساوات منحرف شدند. و البته فتح ممالک و تحصیل ثروتهای هنگفت و ظهور نسل جدید در این امر بی‌اثر نبود. بار تسلط عرب کم کم بر ایرانیان سنگین تر می‌شد و منظور دینی عرب با اغراض شخصی و حکومت قوم غالب بر مغلوب و تحقیر مردم غیر عرب^۱ و استفاده از نتیجه زحمت تابعان تبدیل می‌گشت. درین وقت سه دسته مردم در ایران موجود بود: دسته‌ای که به دلخواه و ایمان کامل تعالیم اسلامی را پذیرفته به دین اسلام گرویده بودند؛ و دسته دیگر که بسبب فرار از جزیه و خراج و تحصیل اعتبار و آسایش، خود را مسلمان نشان می‌دادند و در واقع نه به دین پیشین بودند و نه به دین تازه. و بخشی دیگر که عده ایشان درین دوره بسیار بود به دین نیاکان خود مانده بودند.

دسته اول، از عدم اجرای شرایع و تعالیم دین دلتنگ و ناخشنود بودند. دسته دوم، بدان گونه که می‌خواستند با ایشان معامله نمی‌شد، عرب با ایشان با سروری و بزرگی رفتار می‌کردند و از امتیازات اجتماعی آن طور که خود بهره‌مند می‌شدند به ایشان نصیب نمی‌دادند، و این امر سبب نارضائی ایشان بود. اما دسته سوم، پیوسته منتهز فرصت برای استخلاص و رهائی از حکم غالبان

۱- بلا ذری در انساب الاشراف (چاپ بیت المقدس، ص ۱۱۷) گوید که سعید بن عثمان بن عفان را که معاویه ولایت خراسان داده بود، سمرقند را فتح کرد، از پسران ملوک سغد پیش او رهائی بود و چون معاویه از ترس اینکه سعید دعوی خلافت کند او را عزل کرد، سعید گروگانها را با خود به مدینه آورد و کسوت و کمر بندهای ایشان را گرفت و آنها را به غلامان (غلمان) خود داد و به ایشان جبه‌های پشمی (صوف) پوشاند و کارهای پست و سخت به ایشان وا گذاشت، ایشان در مجلس او داخل شدند و او را کشتند و سپس خویش را به قتل رساندند.

بودند.

آشوبی که در عراق در اواخر خلافت یزید در نتیجه اختلافات قبایل و بیزاری از خلفای اموی و کشتن حسین بن علی (ع) (۶۱ هـ، یا ۶۸۰ م) و تاراج مدینه (۶۳ یا ۶۸۲ م) و سوزاندن کعبه روی داد، پس از مرگ یزید دایره آن وسیع تر شد. ایرانیان که در عراق اکثریت داشتند البته نمی توانستند از عملی که با ایشان می شد خرسند باشند^۱ و کسانی که بمخالفت با دولت اموی بر می خاستند از ایشان استمداد می کردند. بیست هزار سپاهیان مختار بن ابی عبید که در سال ۶۶ لشکر شامی عبدالملک بن مروان را شکست دادند و عراق را به تصرف آوردند، بیشتر ایرانی بودند. عُمیر، یکی از سرداران عبدالملک که برای گفتگو به لشکر ابراهیم بن الاشر، سردار مختار، آمده بود، به او گفت: «از هنگامی که داخل لشکر تو شدم غم من فزونی یافت چون کلمه ای عربی تا پیش تو رسیدم نشنیدم، چهل هزار تن از بزرگان اهل شام و پهلوانان ایشان به جنگ تو آمده اند، با این ایرانیان که با تواند چگونه می خواهی با ایشان نبرد کنی. ابراهیم گفت: بخدا اگر جز مور نمی یافتم، با ایشان می جنگیدم، پس چطور، هیچ قومی در جنگ با مردم شام از ایشان که با من می بینی، بصیرتر نیستند، ایشان فرزندان سواران و مرزبانان ایرانند»^۲.

ایران از همین وقت پناه گاه مخالفان حکومت رسمی شده بود و مردم اراضی ایران که مشرف به عراق بود، از جنگ و کشمکش این طاغیان با عمال حکومت رنج

۱- فقره ای که بلاذری در انساب الاشراف (ج ۵ ص ۲۲۳) از قول مدائنی نقل کرده بخوبی نشان می دهد که ایرانیان چگونه مترصد قبول گفته های مخالفان امویان و پیروی از ایشان و یاری به آنان بودند و از همین راه است که ایرانیان به آل پیغمبر (ص) و یاری این خاندان میل کردند. مختار ازین عداوت ایرانیان خوب آگاه بود و از آن تا حدی استفاده کرد (کتاب مزبور، ص ۲۴۶) او ظاهراً اول کسی است که در لشکر خود موالی را دسته مخصوصی گردانید و ریاست آن را نیز به ابو عمره کیسان که عامل حرس او نیز بود، سپرد (همان ص ۲۵۳).

۲- دینوری اخبار الطوال، ص ۳۰۲، از پرویز تا چنگیز، ص ۷۰، خاندان نوبختی، ص ۶۲.

و آزار بسیار می کشیدند.^۱ در دو شهر بصره و کوفه که به امر خلیفه دوم ساخته بودند، عربهای قبایل بادیه نشین که برای جنگ با لشکر ایران فرستاده شده بودند درین دو شهر قرار گرفته بودند. چون این عربها به رجحان و امتیاز قریش عقیده نداشتند، جمعی ازیشان پس از ظهور فرقه خوارج، عقاید فرقه مزبور را پذیرفتند، و عده ایشان پیوسته زیاد می شد و اسباب زحمت حکومت را فراهم می کردند. ولی تا وقتی معاویه زنده بود، قوت و تدبیر او تا حدی جلوی تعدی و تقویت این فرقه را می گرفت. پس از مرگ او فرقه مزبور از فرصت مناسب استفاده کرده به شورش پرداختند. جمعی از مردم خوزستان و فارس و کرمان نیز برای این که خوارج پیرو اصل مساوات و برابری مسلمانان بودند، و هم به علت آسودگی از پرداختن خراج، به ایشان ملحق شدند، و به همین جهت خارجیان در ولایات دور دست ایران تا آخر قرن سوم فراوان بوده اند.

یزید بن اُنه که از مردم بصره بود و بعد به جور فارس^۲ آمد و ابتدا به رأی فرقه اباضیه بود، می پنداشت که خدا پیغمبری از ایرانیان مبعوث خواهد کرد و کتابی از آسمان به او نازل می کند که در آسمان نوشته شده، بیک بار هر چه باید در آن قرار می دهد و شرع او شریعت محمد (ص) را نسخ می نماید. او می گفت که اتباع این

۱- حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک، ص ۴۷

۲- در الفرق بین الفرق: تون؛ در اسفراینی، نسخه برلن: حور، و در نسخه پاریس جور. و همین شکل اخیر درست است و جور که بعدها به فیروزآباد معزوف شد از شهرهای معروف فارس بوده است. هال کین A.S.Halkin که قسمتی از الفرق بین الفرق بغدادی را به انگلیسی ترجمه کرده گوید (ص ۱۰۳) که شکل صحیح، احتمال دارد که خور باشد، و خوروتون از شهرهای کوهستان اند، و یزید ممکنست که در یکی ازین دو شهر بوده. همین مترجم حواله می دهد به مقدسی ص ۳۰۱ و ص ۳۲۱ و یاقوت ج ۴ ص ۲۰۱ کلمه قوهستان؛ ولی به عقیده نویسنده صحیح همان جور است و خوارج در جور و فارس عموماً زیاد بوده اند و بغدادی و اسفراینی نیز گویند که در جور از بلاد فارس؛ مترجم مذکور تصور کرده که اینجا مراد از فارس ایران است.

پیغمبری که باید بیاید، صابثانی هستند که در قرآن نام آنها برده شده. کسانی که از مردم حران و واسط صابثان نامیده می‌شوند صابثانی که در قرآن نام آنها برده شده نیستند و می‌گفت که موالات کسانی که گواهی دهند به نبوت محمد (ص) از اهل کتاب واجب باشد اگر چه مسلمان نشوند و به شریعت محمد عمل نکنند. و می‌پنداشت که چنین کسان همین که این کار را کردند مؤمن‌اند.^۱ مخصوصاً در سال شصت و پنج هجری قدرت خوارج زیادتر شد و از خوزستان به نزدیک بصره آمدند، مُهَلَّب بن ابی صُفْرَه مأمور به جنگ با ایشان شد و ایشان را از خوزستان دور کرد. خوارج به کرمان و اصفهان پراکنده شدند^۲ ولی در سال شصت و هشت دوباره به عراق بازگشتند و داخل مدائن شدند و ازین جا به ایران آمدند و ری را گرفتند و خرابی و کشتار کردند. چون قَطْرِي بن الفُجَاءَة که مدتی در سیستان بود و با مردم سیستان او را دوستی و صحبت بوده بود، رئیس شد (۷۱ هـ) به سیستان کسان فرستاد. مردمان چه خاص و چه عام با خوارج دست یکی کردند و بر سیستان مسلط شدند^۳؛ خوارج پیوسته در حال حمله و گریز بودند تا آن که در سال هفتاد و هفت میان ایشان اختلاف روی داد و به دو دسته شدند و به جان یکدیگر افتادند. دسته‌ای کوچک در تحت ریاست قَطْرِي بن الفُجَاءَة به طبرستان رفتند. دسته بزرگ‌تر را که رئیس ایشان عبد ربّ الکبیر بود مُهَلَّب دنبال کرد، رئیس ایشان را با جمعی کثیر از همراهانش کشت و دسته‌ای را اسیر نمود. قَطْرِي را نیز سپاهیان شامی که حجاج به دفع او فرستاده بود، در طبرستان کشتند.^۴

-
- ۱- مقالات الاسلامیین اشعری، ص ۱۰۳-۱۰۴؛ ملل و نحل شهرستانی، ص ۱۰۱-۱۰۲؛ الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۲۶۳.
 - ۲- تاریخ طبری، حلقه دوم، ص ۵۸۰-۵۹۱.
 - ۳- تاریخ سیستان، ص ۱۰۹-۱۱۰.
 - ۴- راجع به پهلوانیهای مهلب، در میان خوارج و مردم سیستان روایاتی شایع بود، رجوع شود به کتاب «

درین دوره حکام و عمال عرب، از یک طرف فرق فاحشی میان عرب و مردم سایر ممالک قرار داده و امتیازات و رجحانی برای عرب قائل می‌شدند، و از طرف دیگر به تخطی و تجاوز از عهدنامه‌ها پرداخته آن طور که باید حقوق پیروان ادیان دیگر را رعایت نمی‌کردند، فشار و تحقیر به اندازه‌ای نسبت به پیروان عقاید دینی دیگر زیاد شد که با وجود تفاوت فاحشی که غالباً میان مسلمانان عرب و مسلمانانی که از نژاد دیگر بودند می‌گذاشتند، جمعی بسیار خواه ناخواه به ترک عقاید دینی خود گفته، دین اسلام را پذیرفتند. این بد رفتاری تا حدی به این سبب بود که چون پس از مرگ یزید چند سال ممالک اسلامی خلیفه ثابتی نداشت و کارها در مرکز خلافت درهم و آشفته بود، مردم ایران این حال را فرجی شمرده در بسیاری از شهرها و نواحی از اطاعت به عربان سرپیچیده بودند. در خوزستان و فارس و کرمان و سیستان که خوارج بودند^۱ اغلب این امر روی می‌داد. خراسان نیز در شورش بود^۲ و امری که در ایالت اخیر مؤید این حال شده بود اختلاف میان قبایل عرب بود که هر یک از رؤسای ایشان طمع حکومت اینجا را داشت^۳ و هر قومی از ایشان سعی می‌کرد که برای انجام دادن مقاصد خود از مردم بومی استفاده کند، چنان که در سال هفتاد و هفت هجری، تکبیر بن و شامی که مادرش اصفهانی بود، به تحریک دوستانش و با این فکر که از مردم خراسان خراج بردارد و ایشان را در دین اسلام آورد و با خیال خود همراه سازد، برضه اُمیه بن عبد الله بن خالد بن اسید که از قبیله قریش بود بشورید^۴. در

→ تاریخ سیستان، ص ۸۵-۸۸.

۱- در ایام شورش عراق و ابن الزبیر بر امویان، خوارج تا ری و اصفهان تاخت و تاز می‌کردند (کتاب انساب الاشراف و اخبارهم تألیف ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داود البلاذری البغدادی جزء یازدهم، ص ۱۱۸ (طبع ۱۸۸۳).

۲- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۳.

۳- بلاذری، ص ۴۱۴-۴۱۵ و طبری، حلقه دوم، ص ۵۳۱-۵۳۳.

۴- طبری، حلقه دوم، ص ۱۰۲۳-۱۰۲۵.

حقیقت طغیان عربها برضد حاکم خود و یا سرکشی حاکمی برضد خلیفه برای ایرانیان که خود فکر آزادی را در سر می پروریدند، سرمشق و دستوری بود. حاکمانی که درین دوره به ایالات ایران منصوب می شدند به دین داری و بی طمعی پیشینیان خود نبودند و با مردم به درشتی و سختی رفتار می کردند.

امیه که ذکر نامش گذشت طمع و کبر و نخوتی شدید داشت و می گفت عایدات خراسان و سجستان برای مخارج مطبخ من کافی نیست و در وصول خراج به مردم تنگ می گرفت.^۱

مظالم و بیداد عمال عرب در ایران وقتی زیاد شد که حجاج بر عراق تسلط کامل یافت و عبدالملک حکومت خراسان و سجستان را هم به وی وا گذاشت (۷۸ هجری). عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث (۸۱ هجری) که به مردم سیستان نیکوئی می کرد و همه مردم در فرمان وی بودند، در سال ۸۱ ه برضد حجاج بشورید. علت شورش وی مظالمی بود که از حجاج دیده می شد و خونهای ناحق و بی نگرشی بود که می ریخت. همراهان او که اهل علم بودند، به همین جهت عبدالرحمان را یاری کردند و مردم سیستان^۲ و فارس بسبب ظلم حجاج با ابن الاشعث همدست شدند. پیش از این شورش، عمال خراج به حجاج نوشته بودند که، چون اهل ذمه، اسلام آوردند و از ده ها به شهرها رو کردند، خراج نقصان یافته. حجاج جواب فرستاد که در بصره و شهرهای دیگر هر که از دیهی آمده از شهر باید خارج شود و به دیه خود برود. این مردم از شهرها خارج شدند و گریه می کردند و وامحمداه می گفتند و نمی دانستند کجا بروند. قاریان اهل بصره با ایشان خارج شدند و با ایشان گریه می کردند.^۳ در چنین حال و وضعی بود که ابن الاشعث شورید و مردم برضد حجاج به

۱- طبری، حلقه دوم ص ۱۰۲۸.

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۱۴-۱۱۸.

۳- حجاج مردم نومسلمان را مجبور کرد که جزیه نامسلمانها را بدهند (طبری، حلقه دوم، ص ۱۳۰۶).

او ملحق شدند.^۱ چون ابن الاشعث به بصره داخل شد، قاریان و پیران سوی او شتافتند و برای جنگ با حجاج و خلع عبدالملک با وی بیعت کردند.^۲

در سال ۸۶ که ولید بن عبدالملک خلیفه شد، حجاج، قُتیبه بن مُسلم باهلی را به ولایت خراسان منصوب کرد. هیچ یک از عمال عرب که پیش از او به این ایالت آمده بودند، به اندازه او با مردم جور و ستم و غدر و پیمان شکنی نمودند. تعدی او به صاحبان ادیان دیگر و خرابی معابد و سوختن آثار مذاهب و اجبار مردم به قبول اسلام چنان بود که پیش از او نظیر نداشت و پس از او نیز کمتر نظایر پیدا کرد. در سال هشتاد و هفت که در بیکند از شهرهای بخارا جنگ کرد شماره کشتگان و اسیران بسیار بود. وقتی مردم شهر صلح کردند و بعد نقض عهد نمودند شهر را بزور گرفت و در آن بتها و ظروف طلا و نقره به قدر بسیار بدستش افتاد^۳، امر داد همه را آب کردند. در سال نود که ملک طالقان با نیزک طرخان بر ضد قتیبه همدست شد و قتیبه به طالقان آمد، کشتار عظیمی درین شهر کرد و تا چهار فرسخ دو صف ازیشان پشت هم مصلوب کرد.^۴ غدر قتیبه به نیزک که او را امان داد و پیش خود آورد و با هفتصد نفر از پیروانش کشت، نمونه دیگری از اعمال اوست.^۵

حجاج به قُتیبه امر داد که به جنگ مردم کش و نخشب رود و کش را بکوبد و نخشب را زیر و رو کند.^۶ در سال ۹۳ که سمرقند را گشود^۷ و با مردم سمرقند عهد صلح کرد به شرایط صلح رفتار ننمود، چون وارد شهر شد به غدر مسلمانان را در آن

۱- جزء حادی عشر انساب الاشراف، ص ۳۳۶-۳۳۷.

۲- کتاب مذکور، ص ۳۴۲.

۳- طبری، حلقه دوم، ص ۱۱۸۸.

۴- طبری، حلقه دوم، ص ۱۲۰۷.

۵- طبری حلقه دوم، ص ۱۲۱۸-۱۲۲۵.

۶- طبری حلقه دوم، ص ۱۲۲۹.

۷- سمرقند را اول بار سعید بن عثمان بن عفان گشود: بلاذری، ص ۴۱۱.

سکونت داد و به آتشکده‌ها آسیب رساند و حلیهٔ بتها را برداشت، سپس آنها را روی هم ریخت و تودهٔ بزرگی از بتها ساخت و به دست خود آنها را آتش زد. ایرانیان به او ناسزا می‌گفتند زیرا که او با مردم خوارزم و سمرقند غدر کرد.^۱

خیانت قتیبه با ملوک و بزرگان خراسان ظاهراً بیشتر با صواب دید و دستور حجاج بود.^۲ در زمان قتیبه نفوذ عرب در ماوراءالنهر بسط یافت و راهها امن شد و مهاجران عرب در بلاد ماوراءالنهر قرار گرفتند و ایرانیان به خدمتها و اعمال گماشته شدند، و قسمتی از پیشرفتهای قتیبه بواسطهٔ مساعدت ایشان شد، و دستهٔ لشکری از ایرانیان که عدد ایشان هفت هزار بود، تشکیل شد و رئیس ایشان حیان^۳ ایرانی بود. مبلغ خراج و مال صلح درین عهد در ولایات ایران زیاد شد و غالباً حجاج عمال را از عمل عزل می‌کرد برای آن که مال صلح و خراج به چشم او اندک می‌آمد.^۴ والیان ایالات نیز آنچه می‌توانستند برای خود مال و متاع گرد می‌کردند و این امر اگر چه از ابتدای دورهٔ دوم شروع شد ولی ازین به بعد این غارت رسمی پیوسته شدت یافت و مکرر به نام عاملی بر می‌خوریم که صاحب اموال و مبالغ گزاف شده و گاهی والی بعد از او، یا خلیفه او را در زیر فشار و عذاب گذاشته و آنچه را که می‌توانست از

۱- طبری، حلقهٔ دوم، ص ۱۲۴۶؛ بلاذری، ص ۴۲۱-۴۲۲.

۲- طبری، حلقهٔ دوم، ص ۱۳۰۰.

۳- حیان معروف به نبطی (چون زبانش لکنت داشت: طبری حلقهٔ دوم، ص ۱۲۹۱ و ابن اسفندیار، ترجمهٔ برون، ص ۱۰۷) از موالی دیلمی مصقلة بن هبیره بود. ابن اسفندیار کنیهٔ او را ابویغمز نوشته (موضع مذکور و نیز طبری، حلقهٔ دوم، ص ۱۲۹۱ و ص ۱۳۳۰ دیده شود) و بلاذری (فتوح، ص ۳۳۷). ابویعمر حیان، با عرب دشمن بود و به یاران خود می‌گفت عرب برای دین نمی‌جنگند بگذارید همدیگر را بکشند (طبری، ص ۱۲۹۱ و ص ۱۴۱۳). طبری در حوادث سال ۱۰۲ (ص ۱۴۳۰-۳۲) نقل می‌کند که سعید خذینه حیان را مسموم کرد، ولی از یک فقرهٔ دیگر محفوظ در تألیف همین مؤلف بر می‌آید که او در سال صد و نه در زمان حکومت اشرس زنده بود (طبری ص ۱۵۰۵).

۴- تاریخ سیستان، ص ۱۲۰.

وی می‌گرفت.^۱ اموالی که عبیدالله بن زیاد (۵۴) در خراسان و ماوراءالنهر برای خود تحصیل کرد - که از آن جمله چهار هزار برده برای خود بود - و از آنچه سعید بن عثمان (۵۶) در ظرف چند ماه در این ایالت بچنگ آورد، رفتار اولین عمال این دوره معلوم می‌شود. محمد بن قاسم عامل حجاج بن یوسف در مولتان در معبدی چهل بهار طلا را به تصرف آورد.^۲ قتیبه بن مسلم در فرغانه و خوارزم غزو کرد و صد هزار مرد و زن ازین نواحی اسیر گرفت و در میان ایشان پیر نبود.^۳

چون قتیبه مردم بیکند را امان داد و رقاء بن النصر باهلی را برایشان امیر کرد «اندر بیکند مردی بود او را دو دختر بود با جمال، و رقاء بن نصر هر دو را بیرون آورد، این مرد گفت بیکند شهر بزرگ است چرا از همه شهر دو دختر می‌گیری، و رقاء جواب نداد، مرد بجست و کاردی بزد و رقاء را بناف اندر، ولیکن کاری نیامد و کشته نشد. چون خبر به قتیبه رسید بازگشت هر که در بیکند اهل حرب بود همه را بکشت و آن چه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکند کس نماند و بیکند خراب شد... چون قتیبه بیکند را بگشاد، در بتخانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهار هزار درم، و سیمین جامها یافت جمله را گرد کرد و برکشید صد و پنجاه هزار مثقال برآمد...»^۴

محمد بن جعفر مؤلف تاریخ بخارا آورده است: «هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب بازگشتندی ردّت آوردندی^۵ و قتیبه سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز ردّت آورده کافر شده بودند. این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر

۱- ایضاً، ص ۱۲۱.

۲- ابن خردادبه المسالک و الممالک، متن ص ۵۶، ترجمه ص ۳۸.

۳- مقدسی، کتاب البدء، ج ۶ ص ۳۷؛ ترجمه ص ۳۹. این عدد گویا مبالغه آمیز باشد اما اهمیت موضوع را می‌رساند.

۴- تاریخ بخارا نرشی، ص ۴۳.

۵- بخارا را اول بار سعید بن عثمان بن عفان گشود و داخل این شهر شد، بلاذری، ص ۴۱۱.

بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد. و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند، به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به باطن بت پرستی می کردند. قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانهای خویش را به عرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند تا به ضرورت مسلمان باشند. بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری برداشت و جدّ عظیم می کرد و هر که در احکام شریعت تقصیر کردی عقوبت می کرد و مسجد جامع بنا کرد و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند... قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود و چهار و آن موضع بتخانه بود، مراهل بخارا را فرمود تا آدینه در آنجا جمع شدند چنان که هر آدینه منادی فرمودی هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز، قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن^۱... و به مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند. اما توانگران رغبت نکردندی، یک روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند و ایشان را به نماز آدینه خواندند و الحاح کردند ایشان را، از بام کوشک سنگ می زدند، حرب شد و دست مسلمانان قوی آمد و درهای کوشکهای ایشان برکنند و بیاوردند و بدان درها هر کسی صورت بت خویش کرده بودند. چون مسجد جامع زیادت شد درها را به مسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند^۲.

با وجود آنچه درین فقرات راجع به میل قتیبه در مسلمان کردن مردم بومی دیده می شود نباید تصور کرد که این والی و هم کاران معاصر او واقعاً میل شدید به نشر اسلام داشته اند، بلکه بعکس میل جمع مال و جنگ کردن و غارتیدن و غنیمت

۱- مسیحیان ایرانی نیز در دوره ساسانیان نماز به فارسی می خواندند (فرهنگ اسلامی بارتلد، ص ۷)

۲- تاریخ بخارا، ص ۴۶-۴۷، و بلاذری، ص ۴۲۰ دیده شود.

گرفتن دریشان غالب بوده. بی شک اگر فکر واقعی ایشان رونق اسلام بود با برداشتن خراج از مردم بومی وسیله پیشرفت این کار را فراهم می آوردند. چنان که پس ازین خواهیم دید، این عمل را دوبار کردند ولی بزودی به ترتیب سابق رجوع نمودند. تنها چیزی که در میان عمالی چون قتیبه دیده می شود این امر عجیب است که ایشان مایل بودند مردم اسلام پذیرند، ولی همان مالی را که به عنوان خراج می پرداختند پیردازند. خراب کردن آتشخانه و بتخانه و ساختن مسجد به جای آنها ازین وقت معمول شد.^۱

ابوالریحان بیرونی درباره اعمال قتیبه بن مسلم در خوارزم گوید: «چون قتیبه بن مسلم ثانیاً خوارزم را پس از مرتد شدن اهالی آن فتح نمود^۲ اسکجموک را برایشان والی گردانید قتیبه هر کس را که خط خوارزمی می دانست و از اخبار و اوضاع ایشان آگاه بود و از علوم ایشان مطلع، بکلی فانی و معدوم الاثر نمود و ایشان را در اقطار ارض متفرق ساخت. و لهذا اخبار و اوضاع ایشان به درجه ای مخفی و مستور مانده است که به هیچ وجه وسیله برای شناختن حقایق امور در آن مملکت بعد از ظهور اسلام بدست نیست»^۳.

و همو گوید: «چون قتیبه بن مسلم نویسندگان ایشان را (یعنی نویسندگان اهالی خوارزم را) هلاک نمود و هیربدان (پیشوایان دینی) ایشان را بکشت و کتب ایشان را بسوخت، اهل خوارزم اتمی ماندند و در اموری که محتاج الیه ایشان بود فقط به محفوظات خود اتکا نمودند، و چون مدت متمادی گردید و روزگار دراز بر ایشان بگذشت امور جزئیة مختلف فیه را فراموش کردند و فقط مطالب کلیة متفق علیه در حفظ ایشان باقی ماند»^۴.

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۸-۱۹.

۲- مقابله کنید با بلاذری، ص ۴۲۲، مردم خوارزم اول بار با سلم بن زیاد بن سمیه صلح کردند (بلاذری، ص ۴۱۳) و بار دوم یزید بن المهلب در این جا غزو کرد (ایضاً ۴۱۷).

۳- ترجمه و تفسیر یشتها، ص ۲۱-۲۲؛ آثار الباقیه، ص ۳۵-۳۶.

۴- موضع مزبور و آثار الباقیه، ص ۴۸.

و نیز در عصر عبدالملک بن مروان و سردار او حجاج سعی در برطرف کردن آثار و از میان بردن نفوذ خارجی شده است. عبدالملک سکه کاملاً عربی ایجاد کرد و سکه رومی و ایرانی را موقوف نمود. در عراق، دیوانی که مخصوص عایدات بود به فارسی نوشته می شد و دیوان شام به یونانی، چون حجاج والی عراق شد کاتب او ابوالولید صالح بن عبدالرحمن سجستانی مولای بنی تمیم بود^۱ و دیوان فارسی را

→ ابن خلدون در مقدمه معروف تاریخ خود (طبع مصر، سنه ۱۳۱۱، ص ۲۸۵-۲۸۶) فقره‌ای راجع به نابود کردن کتب علمی و ادبی ایران به دست سعد بن ابی وقاص به امر عمر بن الخطاب نقل کرده که این نیز در کتاب ترجمه و تفسیر یشتها (ص ۲۱) ضبط است. ابن خلدون از مؤلفان متأخر است و به قول او هیچ یک از مؤلفان معتبر پیش از او اشاره نکرده اند. بنابراین ما در صحت آن تردید داریم. اما درباره علت آمدن قتیبه به خوارزم و اعمال او درین جا در میان مؤلفان اختلاف است: یعقوبی (ج ۲، ص ۳۴۳) گوید قتیبه به خوارزم آمد و سعید بن ونوفار برین جا مسلط بود و اهل خوارزم عامل قتیبه را کشته بودند، پس او به اینجا آمد و صد هزار تن اسیر کرد و سعید بن ونوفار را محاصره کرد تا آن که او را کشت و بلاد را آرام کرد و با غنائمی که مثل آن شنیده نشده بود بازگشت نمود و عبدالله بن ابی عبدالله الکرمانی را در خوارزم جانشین و عامل خود قرار داد. طبری (حلقه دوم، ص ۱۲۳۷-۱۲۴۱ و ص ۱۲۵۳) در آمدن قتیبه به خوارزم موافقت دارد ولی سبب آن را طور دیگر نقل کرده و در ذیل روایت مفصلی که ذکر کرده گوید باهلان گویند که قتیبه از خوارزم صد هزار غلام به چنگ آورد. و نیز گوید که ایاس بن عبدالله بن عمرو که مردی ضعیف بود عامل حرب او بود و عبیدالله بن ابی عبیدالله مولای بنی مسلم عامل خراج او بود. اما بلاذری در فتوح البلدان (ص ۴۲۱) گوید که پس از آن که قتیبه ملک خوارزم را صاحب شد، اهل مملکت وی برو جستند و او را کشتند، پس قتیبه، عبیدالله بن مسلم را عامل خوارزم کرد. این مؤلف ذکری از صد هزار اسیر نکرده، بنابراین مصادر موجود، در تحقیق صحت و سقم بیانات بیرونی مدد نمی کنند. این بیانات که ممکنست تا اندازه‌ای با واقع موافق باشد در بعض جزئیات قابل انتقاد است، ساخاؤ و بارتلد در آنها شک کرده اند (ترکستان ص ۱).

۱- عبدالرحمن در سال سی هجری در زمان فتح سیستان به اسیری به چنگ عربان افتاد. شرح اختلاف میان یزید بن المهلب و صالح در طبری دیده شود. به قول بلاذری، صالح در ۹۶ مأمور خراج عراق و ولایات جنوبی ایران شد.

زاذان فروخ اعور پسر پیری^۱ مرتب می نمود و زاذان فروخ نیز کاتب حجاج بود و در فتنه ابن الاشعث در بصره پنهان بود و خارج شد که از خانه ای به خانه دیگر رود، یکی از اصحاب ابن الاشعث که او را دید کشت و حجاج بجای او پسرش مردانشاه را کاتب خود گزاردید. صالح به حجاج گفت که تواند که دیوان را به عربی نقل کند و حجاج او را مأمور این کار کرد. مردانشاه به او گفت خدا اصل ترا از دنیا بکند به همان گونه که اصل فارسی را قطع کردی. ایرانیان صد هزار درهم به او دادند که او از نقل دیوان به عربی اظهار عجز کند، صالح نپذیرفت و آن را به عربی نقل کرد و این کار در سال ۷۸ روی داد. دیوان شام در عهد عبدالملک با سرجون ابن منصور النصرانی بود. ابو ثابت سلیمان بن سعد الخشتی آن را به عربی نقل کرد.^۲

امر تغییر دیوان فارسی نتیجه وخیمی برای آینده زبان فارسی و نفوذ فارسی زبانان در ادارات داشت. نتیجه دیگری که به اهمیت اولی نبود، محروم ماندن ایرانیانی بود که به عنوان کاتب در ایالات به امور حساب و خراج که به فارسی مرتب می شد می پرداختند. ولی نقل حسابها و دفاتر دولتی به عربی در عراق بزودی به همه جا سرایت نکرد. در زمان ولایت نصر بن سیار هنوز در خراسان بیشتر کاتبان این ایالت زردتشتی بودند و حسابها به فارسی مرتب می شد و عربان هنوز برای ترتیب امور دیوانی آماده نبودند. در سال صد و بیست و چهار یوسف بن عمر که عامل عراق

۱- در جزء حادی عشر کتاب انساب الاشراف بلاذری (ص ۳۵۲) «تیزی» ضبط شده. درباره یک چشمی او رجوع شود به کتاب البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۲۹ و کتاب التاج ص ۱۹۱.

۲- کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری ص ۳۳-۳۵؛ فتوح البلدان ص ۳۰۰-۳۰۱ و ص ۳۶۷ و ۳۹۳، انساب الاشراف جزء حادی عشر ص ۳۵۲-۳۴۳ و ابن الندیم ص ۲۴۲. مؤلف اخیر گوید به قولی دیوان شام را سرجون بن منصور در زمان معاویه بعهد داشت و بعد از او پسرش منصور مقلد آن شد و دیوان در زمان هشام ابن عبدالملک به عربی در آمد. رجوع شود به کتاب ولهوزان: دولت عرب و انحطاط آن، ص ۲۱۹-۲۲۰-۲۶۲.

بود نامه به نصر بن سیار فرستاد و به او امر کرد که از هیچ کس از مشرکان در کارهای اداری و نوشتنی استعانت نجوید. اول کسی که در خراسان کتابت را از فارسی به عربی نقل کرد اسحق بن طلیق مردی از بنی نَهْشَل بود که خدمت نصر بن سیار می کرد و از خاصان او شد.^۱

پس از مرگ حجاج و قتیبه^۲ در مشقاتی که مردم ایران متحمل می شدند تخفیف پدید آمد ولی بکلی رفع نشد بعضی ولایات ایران که از تعرض عرب موقتاً مصون مانده بود، درین وقت مورد زحمت قرار گرفت.

سلیمان بن عبدالملک در سال ۹۷ یزید بن المُهَلَّب را والی خراسان کرد و او چون در عراق و خراسان پس از مظالم حجاج و قتیبه بدست آوردن اموال و پر کردن کیسه خود و اقناع خلیفه را مشکل می دید^۳ برای تحصیل اموال منبع جدیدی پیدا کرد و تصمیم گرفت که جرجان و طبرستان را فتح کند. در سال ۹۸ با لشکری بزرگ سوی جرجان آمد. این ولایت با سعید بن العاص^۴ صلح کرده بودند، ولی بعد گاه مال صلح را می دادند و گاه نمی پرداختند^۵ و تا زمان قتیبه کسی به خراسان از راه جرجان

۱- جهشیاری، ص ۳۷.

۲- قتیبه را عرب خراسان کشتند، ولی حیان از موالی دیلمی مصقلة بن هبیره رئیس سربازان ایرانی با ایرانیان دیگر درین امر دست داشتند. شرح حال حیان و عقل و زیرکی و دخالت او در امور خراسان درین وقت و پس ازین قابل ملاحظه است. برای آگاهی اجمالی، رجوع شود به طبری، حلقه دوم، ص ۱۳۲۹-۱۳۳۰ و ص ۱۴۳۱ و تاریخ ابن اسفندیار، ص ۱۰۷ ترجمه برون.

۳- رجوع کنید به طبری، حلقه دوم، ص ۱۳۰۶.

۴- طبری، حلقه دوم، ص ۱۳۲۰ و ۱۳۲۲.

۵- مردم این دو ولایت، نظر به جاهای محکمی که داشتند و دسترسی به نواحی و بلاد ایشان دشوار بوده اسماً خراجده بودند ولی درست اطاعت نمی کردند. درباره اول فتح طبرستان رجوع شود به طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۶ و ص ۱۳۹، و درباره غزو در دیلم، ص ۱۴۱-۱۴۲.

نمی توانست رفت^۱ و از فارس و کرمان می رفت. یزید، اول دهستان را فتح نمود و گنجها و اسیران بسیار گرفت و جمعی کثیر را کشت و داخل طبرستان شد. اسپهبد فرخان پیشنهاد صلح کرد و راضی شد که آنچه پیشتر ازو می گرفتند بپردازد، یزید نپذیرفت. پس از کشمکش بسیار چون مردم جرجان شوریدند و یزید ترسید که تنگه ها و راه ها را برو بگیرند، با اسپهبد عهد صلح بست به هفتصد هزار درهم و متاعهای بسیار. و پیش ازو این ناحیت را به دویست هزار درهم صلح کرده بودند.^۲ پس از آن که مردم جرجان بر عامل یزید شوریدند و او را غفلت کشتند با چهار هزار تن از کسانش، یزید با خدا عهد کرد که اگر بر جرجان ظفر یابد آن قدر از مردم آن جا بکشد که از خونشان آسیا راه اندازد و از آن آسیا آرد گیرد و نان بسازد و بخورد. و چون پس از هفت ماه شورشیان را محاصره کرد و برایشان غالب شد کشتاری عظیم در آنجا کرد و به عهد خود وفا نمود^۳ و بیست ملیون و به قولی سی ملیون درهم درین جنگها گرد آورد.^۴

در صفر سال ۹۹ عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و تا رجب سال ۱۰۱ خلیفه بود. اگر چه عمر سیاست ملکی خوبی نداشت ولی بواسطه ورع و تقوی و مراعات شرایع

۱- قتیبه خود با اسپهبد طبرستان دوستی داشت و رابطه نیکو (تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۱۰۵ از ترجمه برون).

۲- طبری، حلقه دوم، ص ۱۳۲۰-۱۳۳۰، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ترجمه برون، ص ۱۰۵-۱۰۸) بکلی با روایت طبری مخالفست.

۳- نظیر این عمل را عبدالله بن عامر بن کریز در اصطخر پس از شورش مردم آن انجام داد (فارس نامه ابن البلخی، ص ۱۱۶).

۴- طبری، ص ۳۰-۱۳۳۴ این مبلغ گویا صحت نداشته و یزید برای بزرگ کردن کار خود و اطمینان ازین که سلیمان بن عبدالملک این مبلغ را ازو نخواهد گرفت این را به خلیفه نوشت، ولی همان طور که دبیر یزید پیش بینی کرد این دروغ گوئی عاقبت بدی داشت و اسباب زحمت برای یزید در زمان عمر بن عبدالعزیز فراهم آورد.

دین، این مدت قلیل در جمیع شهرها و نواحی ایران که عرب در زیر اختیار داشتند آسایش و عدلی ظاهر شد. چون عمر آگاه شد که در خراسان چند هزار از اهل ذمه اسلام آوردند و باز مجبور پرداختن جزیه هستند، به جرّاح بن عبدالله الحکمی عامل خود نوشت هر که نماز می خواند جزیه را از او بردار. جرّاح چنین کرد و جمعی به اسلام رو آوردند. کسانی که در اخذ این اموال نفع داشتند به جرّاح گفتند مردم برای جزیه ندادن مسلمان می شوند و باید دید که ایشان ختنه می کنند یا نه، جرّاح این را به عمر نوشت، خلیفه جواب داد خدا محمد را برای دعوت فرستاد نه برای ختنه کردن، و جرّاح را معزول کرد. او تنها عاملی بود که با خود چیزی و پولی نداشت. اما در خراسان به عصبیت رفتار می کرد و می گفت مردی از قوم من پیش من از صد مرد جز او بهتر است. به عمر نوشته بود چیزی مردم خراسان را جز شمشیر و تازیانه آرام نخواهد داشت.^۱ عمر او را نکوهش کرد و به عدل و خوش رفتاری سفارش نمود. به عبدالرحمان بن نُعیم که او را بعد از جرّاح به ولایت به خراسان فرستاد نوشت که کنیسه ای یا بیعه ای و یا آتشکده ای را که بر سر آن صلح بسته اید خراب مکنید و کنیسه و آتشکده تازه نسازند.^۲

پس از مرگ عمر، احتمال قوی دارد که عمّال خراسان سعی در پر کردن کسر بودجه گذشته کرده باشند و بر خراج افزوده باشند. مقاصد عمر بعلت کوتاه بودن زمان خلافتش و به سبب بی میلی همکارانش عملی نشد. او رفع موانع پیشرفت اسلام و برقرار ساختن مساوات میان مسلمان عرب و غیر عرب، و نفع سلسله اموی و حاجت به اصلاح را درست تشخیص داده بود، ولی راه اصلاح را هیچ خوب نمی دانست.^۳ خلافت کم دوام او نتایج بسیار داشت و در وقایعی که پس از مرگ او

۱- طبری، حلقه دوم، ص ۱۳۵۵.

۲- رجوع شود به متمم سیرت عمر که در طبری طبع شده، حلقه دوم، ص ۱۳۷۱-۱۳۷۲.

۳- فن فلوتن. تتبعات درباره تسلط عرب، ص ۲۷.

روی داد دخیل بود. سهل گیری و خوش رفتاری و میل او به عمل کردن موافق تعالیم اسلام، مردم را بیشتر متوجه معایب و تخطیات چند تن از خلفای پیش از وی نمود و تحمل اعمال ناپسندیده آیندگان را مشکل کرد. رفتار او نسبت به علویان، ایشان را به فکر تحصیل قدرت و تصرف مقام خلافت انداخت، و مورخان شروع دعوت عباسی را از سال دوم خلافت او نوشته اند. از یک فقره که در کتاب الامامة والسياسة منسوب به ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه (متوفی در سال ۲۷۰) ضبط است چنین بر می آید^۱ که عمر بن عبدالعزیز چندان در بند این که خلیفه از بنی امیه انتخاب شود نبود، بلکه می خواست که خلیفه از بهترین مردم انتخاب گردد، خواه از امویان، خواه از خاندان عبد مناف، خواه از خاندان هاشم، خواه از خاندان تیم و عدی. این امر نشان می دهد که چرا او به علویان سخت گیر نبوده و لعن به ایشان را منع کرده و به ایشان فرصت دعوت برای خود داده؛ بسیاری از مردم می گفتند که او مهدی بود.^۲

در سال صد و نه هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) اشرس بن عبدالله السلمی را به عمل خراسان فرستاد و او به امور کوچک و بزرگ، خود رسیدگی می کرد. مردم وقتی او وارد خراسان شد از فرح تکبیر می گفتند. در سال صد و ده ذمیان سمرقند و ماوراءالنهر را به اسلام خواندند و به این شرط که جزیه از ایشان بنهد. ابوالصیداء را با ترجمان فارسی و چند تن دیگر مأمور این کار کرد، ایشان به سمرقند رفتند و مردم این شهر و اطراف آن را به شرط مزبور به اسلام خواندند و جمعی کثیر به اسلام رو آوردند.

غورک اخشید سغد و دهقانان که به حفظ اصول اشرافی مایل بودند و مسلمان شدن تابعان خود و برابر شدن همه را برای خود مضر می دیدند، به اشرس نوشتند که جزیه نقصان پذیرفت و مردم برای آسودگی از پرداختن جزیه اظهار مسلمانی

۱- ص ۹۱ (طبع مصر، ۱۳۳۱).

۲- کتاب البدء والتاریخ، ج ۶، ص ۴۵؛ ترجمه، ص ۴۷.

می‌کنند. اشرس این را به عامل خود که در سمرقند بود نوشت و دستور داد که فقط از کسی که ختنه کرده و فرائض را بجا می‌آورد و سوره‌ای از قرآن می‌خواند جزیه را بردارد. ابوالصیداء، عامل را از جزیه گرفتن از نو مسلمانان بازداشت. عامل، به اشرس نوشت که مردم مسلمان شدند و مساجد ساختند و نشاید که از ایشان جزیه گرفت. اشرس در نتیجه اصرار مجدد دهقانان به عمال خود نوشت که از کسانی که جزیه می‌گرفتند باز بگیرند و بر نو مسلمانان دوباره جزیه قرار دادند. مردم سغد از پرداختن آن امتناع کردند و بشوریدند. ابوالصیداء و همکارانش که برای دعوت اسلام مأمور شده بودند، رفتار اشرس را نپسندیدند، به ممتنعان پیوستند؛ عمال در گرفتن جزیه سخت‌گیری کردند و به ایرانیان تنگ گرفتند و توهین نمودند و از ضعیفانی که مسلمان شده بودند جزیه خواستند. شورش عمومیت یافت و مردم ایالت سغد طغیان کردند و از ترکان مدد خواستند. ایشان به سغد آمدند و خسرو پسر فیروز پسر یزدگرد با ایشان بود. در سال ۱۱۰ تنها سمرقند و دَبُوسیه در دست عرب ماند.

در سال ۱۱۱ عرب بخارا را دوباره تصرف کردند و اشرس از حکومت خراسان عزل شد و جنید بن عبدالرحمن المَرْتَنی جای او را گرفت. در سال ۱۱۲ عرب جنگهای سخت با خاقان ترک کردند. غورک اخشید سغد نیز به خاقان پیوست و دسته‌ای از لشکر والی عرب تقریباً بکلی معدوم شد و والی دسته‌ای را که با خود داشت بزحمت نجات داد. جز شهرهای سمرقند و بخارا، سایر بلاد سغد در دست ترکان باقی ماند^۱ و در سال بعد اوضاع به حالت عادی بازگشت.

در سال ۱۱۵ حارث بن سُرِیج که از مُرَجَّه بود^۲ خروج کرد و به کتاب خدا و سنت پیغمبر خواند و وعده داد که قرارداد با ذمیان را محترم شمرد و از مسلمانان

۱- طبری، حلقه دوم، ص ۱۵۲۷-۱۵۵۳ و ۱۵۹۱؛ ترکستان بارتلد، ص ۱۸۹-۱۹۰؛ گیب: فتح‌های عرب در آسیای میانه، ص ۷۵-۷۶.

۲- طبری، حلقه دوم، ص ۱۵۷۵.

جزیه نگیرد. جمعی بسیار از ایرانیان نومسلمان و ذمیان به او گرویدند و بسیاری از همراهان او ایرانی بودند.^۱ حارث بر بخش بزرگی از خراسان مسلط شد و عاصم بن عبدالله که والی خراسان بود در خراسان شرقی نفوذ نداشت.^۲ در سال صد و هفده خلیفه عاصم را معزول کرد و اسد بن عبدالله بار دیگر به خراسان آمد و با حارث و کسان او چند جنگ کرد. درین وقت شورش حارث جنبه سیاسی و ضد سلسله اموی گرفت. کسانی که با او بودند مردم را بر ضد امویان می شوراندند و ستم و بیداد ایشان را می شمردند.^۳ اسد بر حارث غلبه یافت و او به ناحیت تخارستان رفت و به خاقان ترک پیوست، اسد به دفع ایشان پرداخت. پس از کشمکش، آخر اسد غالب شد. ترکان به اشروسنه رفتند و اندکی بعد خاقان به دست کورصول ملک تُرگش کشته شد. حارث تا سال ۱۲۸ زنده بود و با والیان کشمکش می کرد، رفتار او راه را برای پیشرفت ابومسلم و مخالفان امویان باز کرد. در سال ۱۲۰ اسد مرد و نصر اندکی بعد جای او را گرفت. اسد با دهقانان محبت داشت.

«آورده اند که مردی نیکوکار بود و جوان مرد، دل او بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی و مردمان اصیل را نیکو داشتی هم از عرب و هم از عجم»^۴ و سامان خدات، جد سامانیان، به مرو پیش او آمد و اسد او را اکرام کرد. سامان خدات به دست وی ایمان آورد و چون سامان خدات را پسری آمد، از دوستی او، پسر را اسد نام کرد.^۵ و منظور وی در انتخاب شهری که از قدیم حاکم نشینی بود، برای جایگاه والی خراسان، تحبیب خاطر مردم بومی تخارستان بود،

۱- طبری، حلقه دوم، ص ۱۵۹۱ و ص ۱۵۶۹؛ ترکستان بارتلد، ص ۱۹۰.

۲- طبری، ص ۱۵۸۲؛ گیب ص ۷۷.

۳- طبری، حلقه دوم، ص ۱۵۸۳.

۴- تاریخ بخارا، ص ۵۷.

۵- همان موضع.

خاصه که نظارت ساختمان را به عهده برمک رئیس روحانیان معبد قدیم آن وا گذاشت. اسد مقصود دیگر نیز داشت و آن نزدیک بودن به مرکز آشوبها در خراسان شرقی بود.^۱

نصر سیار هنوز بیش از اسد بن عبدالله لزوم موافقت با مردم بومی را احساس کرد. او اول و الی عرب ماوراءالنهر است که دانست که حکومت به حمایت طبقه سوم و طبقه برزگران نیازمند است و اهمیت این دو طبقه در ماوراءالنهر، با وجود قرنهای سابقه تجاری، شاید بیشتر از هر جای دیگر از ممالک اسلام بوده^۲ اما این رفتار که منجر به صلح و آرامش در ماوراءالنهر و غلبه نفوذ عرب و حصول محبت طبقه پائین نسبت به نصر شد، قدرت ارباب محلی را پیوسته ضعیف می کرد و این رؤیسان را ناراضی، و در امر سلطه خود در آینده متوخش و اندیشه مند می نمود، چون ایشان هنوز قدرت خود را بر طبقه پائین حفظ کرده بودند و امید به تزئید آن داشتند.

در زمان نصر، خراسان آباد شد؛ او طرز وصول مالیات را اصلاح کرد. از خطبه ای که پس از بازگشت از جنگ ماوراءالنهر به مرو خوانده معلوم می شود که جمعی کثیر از ایرانیان در خراسان دین باستانی خود را داشتند و جزیه نمی پرداختند و مبلغ جزیه ایشان بر مسلمانان به عنوان خراج تحمیل شده بود؛ و این کار گویا در حکومت مسلم بن سعید (۱۰۵ سال) شد که بهرام سیس مرزبان گردید و بهرام سیس حامی مزدانیان بود و ایشان را از جزیه معاف کرد و مبلغ آن را به صورت خراج از مسلمانان می گرفت. نصر برای حمایت از مسلمانان عرب به اصلاح این حال پرداخت و خراج سی هزار مسلمان را که بر خلاف قاعده با ایشان عمل می شد در میان هشتاد هزار تن از نامسلمانان که از جزیه معاف شده بودند، تقسیم کرد.^۳

۱- گیب، ص ۸۰-۸۱؛ طبری، حلقه دوم، ص ۱۴۹۰ و ص ۱۵۹۱، و نیز ولهوزن، دولت عرب و انقراض آن، ص ۴۵۶.

۲- گیب، ص ۹۲.

۳- طبری، حلقه دوم، ص ۹-۱۶۸۸، رجوع شود به کتاب تتبعات راجع به تسلط عرب، تألیف ←

در سال ۱۲۳ نصر، سغدیانی را که به ملک ترکان پناه برده بودند به باز آمدن به دیار خود دعوت کرد و شرایطی را که ایشان پیشنهاد کردند پذیرفت. چون به صلح مایل بود و به اهمیت بقای مخالفت ایشان آگاهی داشت، قرار شد متعرض کسانی که اسلام را رد کرده به دین قدیم خود بازگشته بودند، نشوند و هر چه پیش از مهاجرت بدهکار بودند از ایشان مطالبه شود و خراج و جزیه مدتی را که از دیار خود دور بودند بپردازند و اسیران مسلمانان را از ایشان نگیرند مگر بحکم یک قاضی و شهادت عدول^۱. با وجود این مساعی و اصلاح طلبی، درین وقت که دعوات عباسیان از هر فرصتی استفاده کرده به نشر دعوت و گرد آوردن مردم به هوی خواهی هاشمیان می کوشیدند، جنگ میان قبایل عرب در ایالات یکی از علل ضعف حکومت امویان بود و طغیان مردم بومی را که در مدت بیش از بیست سال مستعد به مخالفت با امویان کرده بود، برمی انگیخت. کشتن یحیی بن زید در خراسان اثر بدی در مردم خراسان داشت.

خلیفه مسلمانان که اوقات خود را با ساز و نوش می گذراند عاقبت در نتیجه شورش مردمی که سستی رأی او و بی اعتنائیش را به امور دین نمی پسندیدند و او را به زندقه متهم می کردند و رفتار عمر بن عبدالعزیز را هنوز به خاطر داشتند، به قتل رسید. کشته شدن او اوضاع را مضطرب تر کرد. نتایج قتل ولید بی شباهت به قتل عثمان و عواقب وخیم آن نیست. اختلاف در میان اعضای خاندان اموی پدید شد و رقابت قبایل شدت یافت، خاصه در خراسان. نصر بن سیار بسیار کوشید که نفاق را برطرف سازد و عرب را به نتایج جدائی آگاه سازد، اما موفق نگردید.

در سال ۱۲۶، در عراق شیعیان به دور عبدالله بن معاویه جمع شدند و میان او و عامل عراق، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، در ۱۲۷ جنگ در گرفت و عبدالله پسر

→ فن فلوتن.

۱- طبری، حلقه دوم، ص ۱۷۱۷.

معاویه مغلوب شد و به سوی ایران رهسپار گردید. خوارج نیز در عراق و بعضی ولایات ایران چون سیستان به سرکشی پرداختند.^۱

ابراهیم بن محمد الامام در سال ۱۲۸ ابومسلم را به خراسان فرستاد و کار دعوت را به او وا گذاشت.

ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم^۲، به قول حمزه اصفهانی، پدرش پیش از آن که اسلام آورد، و نداد هر مزد نام داشت، و اسم ابومسلم بهزادان بود^۳ و ابراهیم بن محمد امام نام او را تغییر داد و او را به عبدالرحمان موسوم کرد.^۴ از مردم اصفهان بود^۵ از دیهی در روستای فاتق نزدیک کرج^۶. پدران ابومسلم بطن قوی از کردان این ناحیت بودند.^۷ او «مردی بود کوتاه، بلون اسمر و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن و درازموی و درازپشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ، و شعر به تازی و پارسی گفتی و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر به حرب اندر، و به هیچ فتح که کردی و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی، و نه به هیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی، و تازیانه وی شمشیر بود و هر کس به

۱- تاریخ سیستان، ص ۱۳۳.

۲- در روی سکه های او نامش چنین دیده می شود، بارتلد، ترکستان، ص ۱۹۳ و تاریخ سیستان، ص ۱۳۴. اما او را ابراهیم بن عثمان با کنیه ابواسحاق نیز نوشته اند (مقدسی، ج ۶، ص ۹۲).

۳- ارشاد الاریب، ج ۵، ص ۲۰۰.

۴- جامع التواریخ F.74b؛ ابن خلکان در ترجمه ابومسلم گوید که گویند ابراهیم امام به او گفت نام خود را تغییر ده و او خود را عبدالرحمان نام نهاد.

۵- کتاب محاسن اصفهانی، F.67a، منقول از مدائنی قابل دقت است که بشاری مقدسی گوید (احسن التقاسیم، ص ۳۹۸) که کنیه بیشتر اهل اصفهان ابومسلم است.

۶- همان F-65b و در بعضی مصادر فاتق (برای فاتق، معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۵۱).

۷- این قول ابو دلامه است که معاصر ابومسلم بود، مقدسی، ج ۶، ص ۹۵، ابن خلکان ترجمه او، و مؤلف تاریخ سیستان نیز او را ابومسلم کرد خوانده (ص ۱۳۶).

عقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیک...»^۱. در خاندان عجلیان خدمت می‌کرد و بعد به ابراهیم امام پیوست و امام در سال ۱۲۸ او را به خراسان فرستاد. دستور امام به ابومسلم که اگر توانی عرب را باقی مگذار و کسانی را که به این زبان سخن می‌گویند معدوم کن، خوب نشان می‌دهد که اعتماد و پشت گرمی او تنها به ایرانیان و خاصه مردم خراسان بوده^۲، ابومسلم را امیر آل محمد می‌گفتند^۳. ابومسلم دهقانان و کشاورزان را به سوی خود جلب کرد^۴ و مردم روستاهای خراسان به گرد دعوات او که اغلب ایرانی بودند^۵، جمع شدند. جمعی از دهقانان در زمان او دین مزدائی را رها کردند و مسلمان شدند، لابد به امید وعده‌هایی که دعوات در برقراری عدل و دفع ستم یا انقراض امویان به ایشان می‌دادند.^۶ ظاهراً فِرَق مخالف سنت مزدائی نیز به ابومسلم یاری کردند و خرمدینان از این جمله‌اند. اوضاع مشوش خراسان به نصر مهلت نمی‌داد که به دفع او و پیروانش پردازد.

ابومسلم، در اواخر ماه رمضان ۱۲۹ در دیه سفیدنج از توابع مرو، علم شورش برافراشت و انقراض سلسله اموی و تأسیس دولت هاشمی را اعلام کرد. قبایل عرب که خطر را احساس کردند موقتاً اختلافات را کنار گذاشتند و به دفع عباسیان متحد

۱- مجمل التواریخ (به نقل از مدائنی) F.213b همین فقره را مقدسی در کتاب البدء و التاریخ (ج

۶، ص ۹۳) بی ذکر نام مصدر نقل کرده و این خلکان با ذکر مصدر در ترجمه ابومسلم.

۲- طبری، حلقه دوم، ص ۱۹۳۷ و ۱۹۷۴، و حلقه سوم، ص ۲۵ و کتاب الامامة و السياسة منصوب به ابن قتیبه ص ۱۱۳.

۳- روزنامه انجمن همایونی آسیائی، سال ۱۹۳۲.

۴- خوب رفتاری ابومسلم با ایرانیان و سعی او در جلب محبت ایشان ازین جا تأیید می‌شود که در واقعه‌ای که سی نفر خوارزمی را اسیر کرد ایشان را رها نمود و نواخت، ص ۱۹۷۰ (این موضع ناقص بود و از ابن الاثیر نقل شده).

۵- طبری، ص ۱۹۵۴-۱۹۵۵.

۶- ابن ابی طیفور، رجوع شود به فن فلوتن، ص ۶۷.

شدند و چون نمیخواستند که یکی از رؤسای ایشان رئیس باشد، مقاتل بن حیان ایرانی را که رئیس دسته لشکر ایرانی بود به ریاست شناختند. ولی کار از این اتفاق دیررس اصلاح نشد و در سال ۱۳۰ نصر بن سیار مجبور شد خراسان را ترک کند و در سال ۱۳۱ در ساوه جان سپرد. لشکر خراسان به ریاست قحطبه در سال ۱۳۲ با لشکر امویان در آغاز این سال در کربلا برخورد و بر امویان غالب گشت و با ابوالعباس عبدالله بن محمد در کوفه بیعت کردند.

لشکر دیگر خلیفه اموی در کنار رود زاب کوچک از سپاهییانی که قحطبه به دفع آن فرستاده بود شکست خورد و آخر خلیفه خود در کنار زاب بزرگ در جنگ با لشکر خراسان مغلوب شد و انقراض دولت اموی درین نبرد فیصل پذیرفت (یازدهم جمادی الاخره ۱۳۲).

از وقتی که ملک ایران را عرب فتح کردند تا وقتی که حکومت‌های نیم مستقل در این مملکت تشکیل شد بطور اجمال می‌توان گفت که عهد حکومت اموی که نزدیک به یک قرن طول کشید (۱۳۲-۴۰) برای مردم ایران عهد بدبختی و انتظار بود.

چنان که پیش ازین دیدیم، عده‌ای بسیار از ایرانیان مخصوصاً در عراق، به دین اسلام در آمدند و امید داشتند که با قبول این دین احوال اجتماعی ایشان اصلاح گردد و با عربها برابر شوند. اعمال عادلانه خلفای راشدین یکی از اسباب تولید این فکر شد و شک نیست که مشاهده این اعمال این دسته تازه مسلمان را صمیمانه به اسلام علاقه‌مند کرد^۱. اما بزودی اوضاع دگرگون شد و عادات و عقاید و افکاری که پیش از ظهور اسلام در میان قبایل عرب جاری و موجود بود، دوباره ظهور نمود و فاصله میان

۱- خاصه که به سبب وجود طبقات و مراتب در ایران پیش از اسلام جمعی بسیار از رسیدن به مقامات بلند و مشاغل مهم محروم بودند. یکی از نتایج خوب ظهور و نشر اسلام در ایران از میان بردن فکر طبقات و مراتب بود.

ایران تازه مسلمان و عرب روز به روز زیادتر شد؛ و چون نفع مادی و ملاحظات مالی اقتضا نمی کرد که از نومسلمانان جزیه را بردارند، و با پذیرفتن اسلام، مراعات اصل برابر حقوق اجتماعی نمی شد؛ پذیرفتن اسلام ممکن نبود درین دوره به سرعت سالهای اول فتح باشد و کسانی که مسلمان می شدند شوق و میل و صمیمیت آن اوقات را نسبت به این دین نداشتند. بعلاوه امری که از سرعت پیشرفت اسلام در میان طبقه سوم می کاست مخالفت دهقانان بود که اشراف درجه دوم بودند و مسلمانی طبقه سوم را با نفع های خود مخالف می شمردند. این طبقه در عهد ساسانیان صاحبان و یا رؤسای دهها بودند و اداره این محلها ارثاً به ایشان موکول بود و اهمیت بسیار در اساس اداری و ساختمان حکومت داشتند و پیش روستائیان، نمایندگان حکومت بودند. «و کار مهم ایشان جمع آوری مالیات بود و مخصوصاً به واسطه شناسائی محل و مردم بود که مملکت که عموماً کم حاصل خیز بود، تحمل مخارج تجمعات دربار و جنگ های پر خرج را بی آن که بار بسیار سنگین باشد، تحمل می نمود. پس از فتح عرب، فاتحان با وجود اخذ اموال به سختی و خشونت نتوانستند از مردم ایران پولی را که شاهان ساسانی می گرفتند بگیرند جز با متحد شدن با دهقانان»^۱.

از آغاز فتح عرب، دهقانان و دهسالاران برای آن که قدرت خود را در ناحیتی که در آن می زیستند حفظ کنند و منافع مالی و مقام اجتماعی خود را دفاع نمایند، اغلب دین اسلام را می پذیرفتند و با بندگان و والیان عرب مربوط می شدند، گرفتن جزیه و خراج و تسلیم آن را با بندگان به عهده می گرفتند تا هم خود درین گیرودار نفعی ببرند و هم تسلط ایشان بر رعایای تابع خود بجا ماند. نفع عربها هم درین بود که این شغل را به ایشان واگذارند و ایشان را در برابر حکومت مسؤول قرار دهند و مالیات را بی زحمت^۲ و لزوم تأسیس تشکیلات خاص، وصول کنند. خاصه که عرب کشاورز

۱- ایران در عصر ساسانیان. ص ۱۰۷؛ ترجمه، ص ۶۸.

۲- مخصوصاً طبری، رشته دوم؛ ص ۱۴۵۸ گفتگوی عبیدالله بن زیاد امیر عراق با یساف بن شریح التیشکری و گفته عبیدالله که دهقانان در مالیات گیری بصیرتر و به امانت وافی تر و در پرداختن و

نبودند و از امور کشاورزی اطلاع نداشتند.

به این ترتیب، دهقانان دارای مقامی محترم و صاحب نفوذ و ثروت شدند و میان عمال عرب و مردم روستائی و طبقه سوم واسطه بودند. نتیجه اسلام آوردن این طبقه - ازین جهت که دین اسلام اصلاً و بطور رسمی دارای جنبه دموکراتی و مساوات بود - تقلیل قدرت و نفع مادی و تحدید تسلط دهقانان می شد. به این جهت نفع دهقانان در مسلمان شدن مردم طبقه سوم نبود و از وقوع این امر تا حدی جلوگیری می کرد. دهقانان بزرگ و ملوک هنوز بیشتر درین کار نظر داشتند و گاهی صریحاً مانع نشر دین مزبور می شدند. مطالب ذیل که نرشخی در کتاب خود آورده مؤید این گفتار است:

«به روزگار اسدبن عبدالله القسری^۱ مردی بیرون آمد و اهل بخارا را به ایمان خواند، و اهل بخارا بیشتر اهل ذمه بودند و جزیه می دادند، قومی اجابت کردند و مسلمان شدند. ملک بخارا طغشاده^۲ بود وی را خشم آمد از بهر آن که در سر کافر بود. او با امیر خراسان اسدبن عبدالله نامه نوشت که به بخارا مردی پدید آمده است و

پرداخت (مطالبه از عرب آسان تراند) و طبری، رشته دوم، صفحه ۱۴۷۰ (که نشان می دهد که خالدبن عبدالله القسری ولایت خراج را هیچ گاه به عرب نمی داد) و طبری، رشته دوم، صفحه ۹۹۵ که حجاج گوید که هیچ میل ندارد که عرب در ارض خراج زیاد شوند.

۱- در متن: القشیری، ولی صواب القسری است.

۲- طغشاده بخاراخذاء پسر خاتون بود که معاصر با عبیدالله بن زیاد و سعید بن عثمان بن عفان ولات خراسان بوده (فتوح البلدان، ص ۴۱۱-۴۱۰ و طبری حلقه دوم، ص ۱۶۹) پسر طغشاده قتیبه نام داشت ابو مسلم او را به جرم این که با شریک بن شیخ همدست شد کشت (تاریخ بخارا، ص ۱۰) برادر طغشاده به نام بُنیات بخاراخذاء بود و معاصر با مقنع و هم رای با پیروان او بود، پس از رفع مقنع او نیز برای هم کاری با سپید جامگان در قصر فرخسه ناگهان بوسیله عربها کشته شد (تاریخ بخارا، همان ص) پس ازین بخاراخذاه اهمیت نداشتند.

ولایت بر ما شوریده می‌دارد و قومی را به خلاف ما بیرون آورده است و می‌گویند که اسلام آوردیم و دروغ می‌گویند اسلام به زبان آورده‌اند و به دل به همان کار خویش مشغولند و بدین بهانه ولایت ملک شوریده می‌دارند و خراج می‌شکنند. بدین سبب اسدبن عبدالله نامه کرد به عمال^۱ خویش شریک بن حُرَیث، و او فرمود که آن قوم را بگیرد و به ملک بخارا تسلیم نماید تا هر چه بخواهند بکنند. آورده‌اند که آن قوم در مسجد بوده‌اند، جمله به آواز بلند می‌گفتند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و فریاد می‌کردند که وَا مُحَمَّدًا وَا أَحْمَدًا، و بخارا خدات ایشان را گردن می‌زد و هیچ کس را زهره نبودی که سخن گوید یا شفاعت کند تا چهار صد تن را گردن زد و بدار کرد و باقی را برده کرد به نام اسدبن عبدالله و به نزدیک او فرستاد به خراسان»^۲

خلفای اموی کمتر در امور دینی تعصّب نشان می‌دادند. تساهل معاویه و خوش رفتاری او با مسیحیان معروفست و چنان که می‌دانیم اخطل شاعر مسیحی، در دربار عبدالملک شآن و مقامی داشت، و این حال در میان خلفای اموی باز هم نظایر دارد. ولی رفتار خلفای این دولت درین امر، مبنی بر سیاست استوار و احترام واقعی نبود. خرابی بیعه به امر ولیدبن عبدالملک پس از شنیدن صدای ناقوس آن، به سائق یک هوس ناگهانی، مؤید این نظر است.^۳ والیان و بُنداران (رئیس مالیه یا عامل) خلیفه نیز لابد ازین گونه کارها بری نبوده‌اند و بدیهی است که این امر آسایش و ایمنی را از صاحبان ادیان دیگر سلب می‌کرد، و خود این حال باعث شورش و انقلاب می‌شد، و در نتیجه، خشم و سخت‌گیری عرب فزونی می‌یافت. در شورشهای خوارج و نهضت مختار و فتنه عبدالرحمان الاشعث، محرّک و رئیس ایرانیان نبودند، ولی ایشان آتش

۱- صحیح بنا بر سیاق عبارت: عامل است.

۲- تاریخ بخارا، ص ۵۸.

۳- مسعودی، ج ۵، ص ۳۸۱.

انقلاب را دامن می‌زدند و در اغلب آنها شرکت مؤثری داشتند. هیچ یک ازین جنبشها نتیجه مستقیم نداشت، ولی همه مؤید فکر شورش و نشر سرکشی بود و زمینه را برای انقراض دولت اموی و تأسیس سلسله عباسی که سلسله‌ای «شرقی و خراسانی»^۱ بود، مساعد کرد.

درین دوره، وضع دینی در تمام ایالات ایران به یک منوال نبود و در بعض ایالات، اسلام بیشتر نفوذ کرده بود، و در بعض دیگر کمتر. در ایالات غربی و مرکزی ایران چون آذربایجان و کردستان و خوزستان، دین اسلام شایع تر بود. در ایالت فارس که محل حفظ روایات دینی و رسوم و آداب ایرانیان مزدائی بود دین اسلام چندان قوت نداشت.^۲

در کرمان، مسلمانی بی‌رونق نبود^۳ خوارج درین ولایت بسیار بودند همچنین در سیستان که یکی از جاهائی بود که روایات قدیمی ایرانی حفظ می‌شد. در خراسان، اسلام نیرو داشت ولی در قسمت شمالی آن و در ماوراءالنهر دین

۱- بیرونی، آثار الباقیه، ص ۲۱۳؛ جاحظ، البیان و التبیین، ج ۳، ص ۲۰۶؛ برون تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۲۴۷.

۲- فارس دارای بناها و دزهای محکم بود که آثار تاریخی و دینی ایران قدیم در آنها دیده می‌شد بعضی از این دزهای منبع را عربها به حيله فتح کردند. شماره این بناها در فارس بسیار بود از آن جمله است قلعه گيج در ناحیت ارگان که زرتشتیان معروف به «باد گذار» در آنها مسکن داشتند و این دز سخت محکم بود (رجوع شود به مسالک و ممالک اصطخری، ص ۱۱۸ و ص ۱۵۰ و مسالک و ممالک ابن حوقل، ص ۱۸۹ و معجم البلدان ج ۴، ص ۱۶۴: ماده قلعه الجص).

۳- این ولایت چون در سر راه عراق به خراسان بود نفوذ عرب و دین اسلام را تحمل می‌کرد ولی در بعضی ناحیت‌های آن مردم هم چنان بدین قدیم باقی بودند چنانکه در جبال جنگلی و سردسیر بارز اهل آن از اذیت عربان ایمن بودند و پیوسته به دین زرتشتی باقی بودند و تنها در عهد عباسیان اسلام آوردند و با وجود این مطیع عباسیان نبودند تا آن که در زمان صفاریان یعقوب و برادرش عمرو رئیسان و ملوک ایشان را گرفتند و این ناحیت را مسخر نمودند (ابن حوقل، ص ۲۲۱).

مزدائی و بودائی بشدت با دین اسلام رقابت می‌کرد.^۱

ولایات کنار بحر خزر به سبب وضع جغرافیائی و سختی کوههائی که از طرف جنوب این ولایات را احاطه کرده بود و انبوهی جنگلها و وجود گردنه‌ها و تنگه‌ها^۲ که عبور از آنها برای عربها که معتاد به سیر و جنگ در این گونه اماکن نبودند. مشکل بود، مدت‌ها از تسلط محفوظ ماندند. اگر چه گاهگاه کشمکشی با مردم دلیر بومی این نواحی روی می‌داد، این اعمال دارای نتیجه با دوامی نبود و در دوره‌ای که منظور نظرماست این ولایات نسبت به جمیع ولایات دیگر ایران از نشر تعالیم اسلام و آداب و رسوم عربی دورتر ماند.^۳ اسپهبدان طبرستان و فرمان‌روایان دیلم به کیش زرتشتی باقی ماندند و باستقلال حکومت می‌کردند.

بطور کلی در ولایات ایران دین اسلام در میان مردم شهرنشین رایج بود و مردم روستائی اغلب دین اجدادی خود را داشتند، مردم شهرنشین که به صنایع و حرف می‌پرداختند و با عناصر که در دین زرتشتی محترم بود و آلوده ساختن آنها ممنوع، دین جدید را زودتر استقبال کردند.

به روی کار آمدن عباسیان بیشتر نتیجه کوشش ایرانیان بود. منصور خلیفه در یکی از خطبه‌های خود به این امر اعتراف می‌کند: «مردم خراسان! شما پیروان و

۱- راجع به قوت عاطفه وطنی در خراسان رجوع شود به حماسه ملی ایران تألیف نولدکه (ص ۶۱-۶۲).

۲- رجوع کنید به ترجمه تاریخ طبرستان، ص ۳۳، و مازندران و استراباد، نوشته راینو. ص ۴-۳، و ص ۸، و ترجمه تاریخ طبرستان، مقدمه، ص دهم مخصوصاً.

۳- برای توضیح و تفصیل جنگهای مردم طبرستان و گرگان و دیلمستان رجوع شود به فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۳۴-۳۳۹، و ترجمه تاریخ طبرستان، ص ۹۸-۱۱۰، و شهریاران گم‌نام، ج ۱ ص ۱۱-۲۰، و تسلط دیلمیان تألیف مینورسکی ص ۵، و اراضی خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ص ۳۶۹ و مجتبی مینوی: مازیار، ص پنجم و ششم.

یاران و داعیان ما هستید، اگر با دیگران بیعت کرده بودید از ما بهتر نبودند^۱... دور از بلاد خود، گاه در طایف بودیم، گاه در شام و گاه در شِراء^۲ تا آن که خدا شما را یاران و پیروان ما گردانید و بوسیله شما شرف و عزّت ما را اختیار کرد، و با حق شما مردم خراسان، اهل باطل را دفع کرد و حق ما را آشکار کرد و دولت ما و میراث پیغمبر ما را به ما بازگردانید»^۳.

برقراری این دولت برای ایرانیان دوره جدیدی به وجود آورد که ما آن را دوره سوم فرمان روائی و حکومت عرب نامیدیم. احوال اجتماعی ایرانیان درین دوره خیلی اصلاح شد، و چون اولین خلفای عباسی به حق ایشان در تأسیس این دولت وقوف داشتند و در محکم ساختن شالوده حکومت، خود را محتاج به ایشان می دیدند، به تکریم و مقرب گردانیدن ایشان کوشیدند. از تحقیر عرب نسبت به مغلوبان کاسته شد و ایرانیان در دربار خلفا نفوذ یافتند. ریاست لشکر که در دوره اموی برای مردم خارجی کمتر میسر بود، درین عهد ممکن و آسان گردید. والیان^۴ و بندگان از میان عرب و ایرانیان انتخاب می شدند. تشکیلات دیوانی از تشکیلات ساسانیان تقلید شد و دربار عباسیان بی شباهت به دربار ساسانیان نبود.^۵ بعض قضاات و کاتبان^۶ و بعض ندیمان و حاجبان خلیفه^۷ ایرانی بودند. هنرمندان ایرانی

۱- طرز گفتار، موهم این معنی است که درین وقت در مردم خراسان تزلزلی درباره خلیفه پیدا شده بود و چون اصل خطبه در ذم شیعیان علوی است چنین حدس می توان زد که خراسانیان با شیعیان علوی مهری و میلی داشتند.

۲- کوره ایست در دمشق و نیز محلی است در مکه.

۳- مسعودی، ج ۶، ص ۲۰۳-۲۰۷؛ طبری، حلقه سوم، ص ۴۳۰-۴۳۲.

۴- در عهد اموی هم موالی به حکومت می رسیدند چنان که مصاحبه معاویه با زُهری آن را نشان می دهد؛ مقدمه تاریخ تمدن اسلامی خدا بخش، ج ۱ ص ۲۷-۲۸.

۵- رجوع شود به رفتار ابوالعباس السفاح و پرده داری و در پرده نشینی او، مسعودی، مروج، ج ۶، ص ۱۲۱.

۶- مسعودی، ج ۶، ص ۲۰۳-۲۰۷؛ طبری، حلقه سوم، ص ۴۳۰-۴۳۲.

در موسیقی و شعر و آواز به دربار راه یافتند. منجمان و طبیبان ایرانی محل توجه خلفا قرار گرفتند. مورخان و نحویان و روات حدیث از مردم ایران که در دوره اموی پدید آمده بودند، درین عهد فزونی یافتند و مقرب شدند. اولین خلفای عباسی حتی در لباس پوشی به ایرانیان تشبّه می کردند. اجمالاً می توان گفت که خلفا در امور اداری و فنی و طبی و علمی به ایرانیان حاجت داشتند.

در عصر اموی جماعتی از موالی و مسلمانان واقعی معروف به شعوبیه به استشهاد آیات قرآن و حدیث و اعمال خلفای راشدین (جز عثمان)، اصل برابری و تساوی در میان مسلمانان را تأیید می کردند^۱، ولی آزادی و مجال این که بتوانند عقیده خود را نشر و دفاع کنند، برای ایشان موجود نبود و مورد غضب خلیفه و عمال او قرار می گرفتند. اسماعیل بن یسار نسائی (متوفی در سال ۱۰۱) را هشام بن عبدالملک برای شعرهایی که در مدح اجداد خود خوانده بود به حجاز تبعید کرد. پس از تأسیس دولت عباسی جماعت مزبور نیرو گرفت و درین وقت نظریه جمعی از ایشان از حد اعتدال گذشت و به صورت ضد عمل عرب عصر اموی در آمد. بسیاری از ایشان خاصه در میان ایرانیان به رجحان نژاد و آداب و فرهنگ ایرانی و فرهنگ اقوام جز عرب معتقد بودند. کشمکش شعوبیه با عنصر عربی و مدافعان آن جنبه های مختلف ادبی و علمی و سیاسی و دینی پیدا کرد، جنبه های مزبور جز جنبه دینی، مربوط به موضوع رساله ما نیست بدین سبب تنها چند کلمه در باب اخیر می گوئیم.

نتیجه این مناظره و مشاجره به اینجا رسید که بعض ملل بر عرب رجحان دارند، و از آن جمله ایرانیان اند. این قوم به ذکر مثالب عرب و نشر و اخبار برضد ایشان پرداختند. ولی تعصب مزبور به اینجا پایان پذیرفت و جمعی به هر چه منسوب به عرب بود و از آن جمله دین اسلام حمله ور شدند و قرآن را با کتب ایرانی عهد ساسانیان می سنجیدند. اصمعی درباره برمکیان می گوید «اگر پیش ایشان آیتی از

→

۷- منصور، ایرانیان و مردم خراسان را بر عرب رجحان می نهاد (تاریخ الخلفاء، طبع مصر، ۱۰۵) و غلامی را به سبب این که عرب بود از خدمت خویش راند. (طبری، حلقه سوم، ص ۴۳۹).

۱- راجع به روابط خوارج با شعوبیه، مقدمه کتاب تمدن اسلامی، تألیف خدابخش، ص ۲۶.

قرآن بخوانند ایشان (به مقابله) از میز و ک سخن می گویند»^۱. فکر حمله به قرآن و دین اسلام موجب شد که جاحظ گوید آنان که در دین اسلام بشک افتادند و یا این دین را رها کردند از تعلیمات شعوبی اثر پذیرفتند، در آغاز با عرب و در انجام با دین اسلام که در میان عرب ظهور نمود دشمن شدند.^۲ زمخشری در دیباچه کتابهای خود خدا را شکر کرده که طبیعت او با دوستی عرب آمیخته و با دشمنی با شعوبیه عجین است. بغدادی شعوبیه را یکی از اصنافی که به ترویج مذهب باطنیه می پرداختند شمرده و گوید ایشان به فضل عجم بر عرب معتقدند و آرزوی عود ملک به ایرانیان دارند.^۳

در آخر قرن سوم، قرمطیان در جنوب ایران به نشر عقیده‌ای که اصل آن شعوبی بود پرداختند و می گفتند چون عرب حسین (ع) را کشتند خدا ایشان را مورد لطف قرار نمی دهد بلکه ایرانیان را ترجیح می دهد چون ایشان مدافع حق امامان به خلافت شدند.^۴

اما همین کشمکش شعوبیه با عرب نشان می دهد که عرب فکر سیادت و برتری خود را فراموش نکرده بودند و ایرانیان را مردم مغلوب و بنابراین پست تر از خود می شمردند. به قول صاحب /غانی، ابن جامع، در حضور هارون الرشید، به اسحاق موصلی دشنام داد و اسحاق پیش خازم بن خزیمه رفت و ولایت او را پذیرفت و خود را به عرب منسوب کرد.^۵ عجب تر آن که پس از انتساب به عرب هم این کسان از شر

۱- جهشیاری، تاریخ الوزراء والکتاب، ص ۲۵۲.

۲- کتاب الحيوان ج ۷ ص ۶۸؛ ضحی الاسلام، ج ۱ ص ۶۰.

۳- بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۸۵، فقرات متعدد در میان مصادر راجع به اسماعیلیه موجود است که ازین فرقه جمعی منتظر بازگشت حکومت ایرانیان بودند و درین کار سعی می کردند (رجوع شود به یادداشت های شخصی؛ مقاله اسمعیلیان).

۴- سهمهایی در تاریخ تمدن اسلامی، ص ۳۹.

۵- اغانی، ج ۵، ص ۵۶.

هجو و هرزه گوئی عرب ایمن نبودند.^۱

اولین خلفای عباسی که میل بسیار به ایرانیان داشتند و به فرزندان خود سفارش می‌کردند که با ایرانیان که اموال خود را برای ایشان خرج کردند و خون خود را برای دولت ایشان بذل نمودند، خوش رفتاری کنند^۲، در دفع ایرانیانی که قدرت و جاهی می‌یافتند خودداری نمی‌کردند. چنان که منصور، ابومسلم را کشت^۳ و هارون الرشید افراد خاندان برمکی را پس از خدمت‌های ایشان به وضعی فجیع معدوم و یا محبوس کرد. این خلفا در اعمال دیوانی و حکومتی نمی‌توانستند از عنصر عربی صرف نظر کنند، ایشان را به کارها می‌گماشتند و به حکومت ایالات ایران می‌فرستادند. این حکام رفتار و کردارشان همیشه موجب رضایت نبود و شورش‌های دینی و سیاسی پی‌درپی ایالات ایران نشان می‌دهد که بخش بزرگی از مردم ایران به صورت تغییر ناپذیری با فاتحان عرب مخالف ماندند. بعضی والیان و بندگان هارون الرشید در تعدی به مردم از پیشینیان خود عقب نمی‌ماندند و بی‌شک یکی از علل شورش مردم خراسان در آخر خلافت هارون و انقلاب تمام ولایات ماوراءالنهر و همراهی با رافع بن لیث (آغاز شورش ۱۹۰) در نتیجهٔ مظالم علی بن عیسی بن ماهان در خراسان بود.^۴ خلیفه به این دل خوش بود که علی بن عیسی خود را مطیع او نشان می‌دهد، و علی در خراسان هر چه می‌خواست می‌کرد، اشراف و بزرگان را می‌آزرد و مال ایشان را می‌گرفت و به ایشان استخفاف می‌کرد و کسانی را که در صدد چاره و رفع پیداد بر

۱- اغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۹.

۲- طبری، حلقهٔ سوم، ص ۴۴۴.

۳- راجع به قتل ابومسلم رجوع شود به کتاب البیان والتبیین ج ۲، ص ۵۵.

۴- طبری، حلقهٔ سوم، ص ۶۴۸-۶۴۹ و ص ۶۶۶ و ص ۷۰۲-۷۰۴ و ص ۷۰۷-۷۰۸ و ص ۷۱۱ و ص

۷۱۳-۷۲۱؛ برای این که معلوم شود خلیفه گاه گاه چه کسانی را به ولایت و حکمرانی اختیار می‌کرد داستان شگفتی که طبری ضبط کرده دیده شود (۶۲۶-۶۲۸).

می آمدند به تهمت الحاد و دشمنی با اسلام و بی دینی رنج می داد و ناسزا می گفت.^۱
چون هارون دانست که مردم خراسان به سبب تعدّیات علی بن عیسی شوریده اند
او را عزل کرد و اموال علی را گرفتند و پیش خلیفه آوردند و آن از هشتاد میلیون درهم
بیش بود. خزائن او بر هزار و پانصد شتر بار بود.^۲

شورش حمزه بن آذرک ایرانی که عقیده خوارج داشت و خود را در سال ۱۸۱
امیرالمؤمنین خواند و بر بخشی از خراسان و تمامی سجستان و کرمان و فارس مسلط
شد و تا ۲۱۳ با قدرت در مشرق ایران حکم می راند دلیل دیگر بر ظلم والیان و
عاملان خلفاست.

حمزه بن عبدالله (آذرک) که خود را از نسل زوطهماسب پهلوان داستانی ایران
می خواند از خوارج بود. او در سال ۱۸۲ هجری با عیسی بن علی پسر علی بن عیسی
جنگ کرد و او را شکست داد. در ۱۸۷ به نساور رفت، در ۱۸۸ از خراسان آمد و با
عیسی بن علی در سیستان جنگید، عیسی شکست یافت و حمزه به خراسان رفت،
درین جا عیسی با او به جنگ در آمد و حمزه به سیستان آمد و به خراسان و کرمان و
فارس تاختن ها کرد و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، دخل برخاست، و یک
درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آمد... «و هارون خود به
نفس خویش بیامد تازی که به خراسان آید به حرب حمزه، و سی هزار سوار با حمزه
جمع شد، پانصدگان پانصدگان، که به ناحیتها همی فرستاد و به هیچ جای یک روز
بیش مقام نکردی، به ری خبر رسید که از روم سپاه بیرون آمد، هارون بازگشت و به
بغداد شد»^۳

حمزه دسته های لشکر خود را به اطراف می فرستاد و به ایشان می گفت مگذارید

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۷۱۴-۷۱۵.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۷۱۳ و ص ۷۳۳.

۳- تاریخ سیستان، ص ۱۶۰

که عاملان ظالم خلیفه بر ضعفاء جور کنند، و خود در سیستان از مردم چیزی نمی‌گرفت و کسی را نمی‌گذاشت که چیزی از ایشان ستاند و با مردم بخوبی رفتار می‌کرد و مردمان سیستان بسبب خلافت او سلامت می‌بودند. چون کار حمزه در سجستان نیرو گرفت در سال ۱۹۳ هارون از جرجان به او نامه فرستاد و او را به کتاب خدا و سنت رسول و طاعت خواند و به او امان داد به شرط آن که پیش وی رود. حمزه به نامه او جواب نوشت که من خود مردم را به کتاب خدا می‌خوانم و جنگ من با عاملان تو برای تصرف ملک تو و رغبت در دنیا و جاه طلبی و بدنامی نیست، بلکه برای بدسیرتی و خونریزی و مال ستانی و بدکاری ایشانست.^۱

برای نمونه این رفتارهای ناپسندیده، کردار معن بن زائده با مروان بن ابی حفصه دیده شود. معن برای هر شعر هزار دینار به مروان داد. مؤلف تاریخ سیستان گوید: «همیشه هم چنین بود و مال به جور همی ستدی و به جود همی دادی تا به تبتیر کردن مال و تدبیر کردن بد، دل بخردان ازو برشد و از جور که همی کرد تا گروهی از خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره...» (سال ۱۵۲؛ ص ۱۴۶).

گذشته از اغتشاشاتی که در ایالات ایران روی می‌داد و سبب آن اعمال والیان و بندگان بود، عوامل دیگری مؤید انقلابات و طغیان در ایران می‌شد، خلفای اموی با چهار دسته مخالف، یعنی خوارج و شیعیان و نومسلمانان و ذمیان، کشمکش داشتند. تشکیل دولت عباسی در حقیقت هیچ یک ازین مخالفان را بطور قطعی و دائمی

۱- تفصیل سرکشی حمزه در تاریخ سیستان مضبوط است و یکی از بهترین بخشهای این کتاب را تشکیل می‌دهد. دو نامه مزبور که بسیار مهم و در مصدر دیگر یافته نمی‌شود اینجا بتمامی ضبط شده، رش: صفحات ۱۵۶-۱۸۰ و ص ۲۰۳ از تاریخ مذکور، و ابن الاثیر در حوادث سال ۱۷۷، و بغدادی کتاب الفرق بین الفرق که شرح حال مبسوطی از حمزه بن آذرک ساخته و مطالب کتاب او متمم مطالب تاریخ سیستان است (صفحات ۷۶-۸۰)، و نیز مقدسی کتاب البدء والتاریخ، ج ۶، ص ۱۰۲ و بعد آن، و طبری، حلقه سوم، ص ۶۳۸ و ۶۵۰ (سال ۱۸۵)؛ یعقوبی، تاریخ، ص ۸۷.

راضی نکرد. شورش خوارج از آغاز تأسیس دولت عباسی مکرر وقوع یافت و جمعی بسیار از ایرانیان، خاصه در جنوب و مغرب ایران، این مذهب را پذیرفته بودند.

به سرکشی حمزه در بالا اشاره کردیم. تسلط این طایفه در سیستان و ولایات جنوبی ایران پس از مرگ حمزه (۲۱۳)^۱ رفع نشد بلکه ایشان تا عهد یعقوب لیث صفاری در سیستان حکمرانی می کردند و در ایالات جنوبی ایران کر و فر داشتند، و پس از ظهور یعقوب قدرت سیاسی خود را از دست دادند، ولی درین بلاد می زیستند، و به عقیده خویش باقی بودند.^۲

علویان نیز چون کار بر عباسیان قرار گرفت، چنان که منصور گوید جرأت یافتند و به خلافت طمع کردند.^۳ در نتیجه دعوت به نام بنو هاشم (علویان) و عباسیان با هم، عباسیان به حکومت رسیدند، علویان اغفال شده یا فریب خورده، ایشان را غاصب حق خود شمردند^۴ و کشمکش در میان دو حریف از همان آغاز تأسیس

۱- در سال ۲۱۳ حمزه از جانب ترشیز آمد به سبزوار و قصبه بیهق را قتل عام کرد (حاشیه ناشر کتاب تاریخ سیستان موضوع مذکور) در همین سال یاران او از دخول احمد بن خالد به سیستان جلوگیری کردند و با او جنگیدند و او را به خراسان راندند، حمزه در همین سال وفات یافت. به قول ابوسعید عبدالحی مؤلف زین الاخبار (ص ۵) حمزه در سنه ۲۱۳ کشته شد پس از حربهای فراوان میان او و طلحه، ولی درین کتاب کیفیت کشته شدن او نامعلوم است.

۲- راجع به شورش خوارج در سیستان در دوره عباسی رجوع شود به تاریخ سیستان، ص ۱۴۰ (در سال ۱۴۱) و ص ۱۴۵ (در سال ۱۵۲) و ص ۱۴۶-۱۴۷ و ص ۱۴۸ و ص ۱۴۹ و ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴ و ص ۱۵۶؛ بشاری مقدسی، ص ۴۶۹ و ص ۳۰۶؛ مسعودی گوید (مروج الذهب، ج ۵، ص ۴۴۰) خوارج در سیستان و فارس و کرمان و آذربایجان و مکران و نواحی کوهستانی عمان و خراسان ساکن اند.

۳- مسعودی، مروج، ج ۶، ص ۲۰۶.

۴- از خطبه منصور خوب برمی آید که عباسیان در صدر اسلام ادعای خلافت نداشتند (مسعودی، مروج، ج ۶، ص ۲۰۳).

خلافت عباسیان شروع شد، بعضی از خلفای عباسی، چون منصور، از سخت‌گیری به علویان و بیرحمی نسبت به ایشان از متعددی‌ترین خلفای اموی عقب نمی‌ماندند.^۱

کسانی که در ایران از عباسیان راضی نبودند و از عاملان و والیان ایشان زحمت می‌دیدند به هر عملی که موجب آسایش و رفاه ایشان بود رو می‌کردند.^۲ جمعی از ایشان مردم را به خلافت فرزندان علی (ع) می‌خواندند و با آل علی اتفاق و بیعت می‌کردند،^۳ جمع دیگر که یکسره از تسلط عرب بیزار بودند، به مخالفت با عربان و دولت عباسی می‌پرداختند. ایرانیانی که در دربار خلفای عباسی مقرب شدند و به کار و مصادر امور گماشته شدند و دولت عباسی از نتیجهٔ کوشش ایشان بهره‌مند بود بیشتر از طبقهٔ اول و دوم بودند. در احوال مردم طبقهٔ سوم خاصه آنان که به دین اسلام در نیامده بودند چندان تغییری روی نداده بود و کار آنان سر و سامانی نداشت. جنبشهای دینی که بعد از این مورد تحقیق قرار خواهد گرفت، بیشتر از جانب این طبقهٔ محروم وقوع یافت. نشر و نفوذ دین اسلام به علل روانی و اجتماعی در میان این دسته کمتر بود. هنوز جمعی بسیار از مردم ولایات ایران دین اسلام را نپذیرفته بودند و حتی در بعض نواحی این دین به علت‌های مختلف، در دورهٔ عباسی نفوذ کرد.

چنان که پیش ازین دیدیم مردم ولایات ساحلی بحر خزر (مخصوصاً طبرستان و

۱- رش: طبری، حلقهٔ سوم، ص ۱۷۲ و ص ۱۸۷-۱۸۹ و ص ۱۸۳ و ص ۱۸۴؛ انساب الاشراف بلاذری (چاپ بیت المقدس) جزء پنجم، ص ۱۱۰-۱۱۱؛ مسعودی، مروج، ج ۶، ص ۱۸۹-۲۰۲.

۲- بعلاوه درین دوره که عباسیان به خلافت رسیدند باز ایران پناه گاه مخالفان دولت عربی بود. در زمان عباسیان، اسماعیلیان به خراسان و ماورالنهر آمدند و محمد بن اسمعیل به ری و بعد چندی در محمدآباد دماوند که به نام او چنین نامیده شد، مقیم گشت، و سپس به شام رفت. فرزندان محمد تا قندهار رفتند و در سر حد هندوستان مقیم شدند و به دعوت به مذهب خود پرداختند؛ رش: جونی جهان گشای ج ۳ ص ۱۴۸-۱۴۹.

۳- رش: طبری حلقهٔ سوم ص ۵۰۷: شرح اعمال و حال پسران داود بن طهمان یعنی یعقوب و علی که زیدی و به فرزندان حسین بن علی (ع) نزدیک بودند.

گیلان و دیلمان) و اسپهبدان و فرمان روایان این سرزمینها مذهب زرتشتی داشتند.^۱ در ایام مروان بن محمد، اسپهبد مازندران یکباره از پرداخت مال صلح خودداری کرد. ابوالعباس عامل خود را به طبرستان فرستاد، اسپهبد با او تجدید عهد کرد ولی این حال هم دوام نیافت.^۲ منصور در سال ۱۳۷ ظاهراً پس از مرگ فرخان از خاندان سوخرا، اسپهبدی طبرستان را به ونداد هرمزد پسر او داد و به او تاج بخشید.^۳ در سال ۱۳۷ میان خلیفه و اسپهبد خورشید پسر داذ بزمهر^۴ از خاندان دابویه بر سر اموال ابومسلم که سنیاد قسمتی از آن را پیش اسپهبد فرستاده بود نامه نویسی ها شد، و این امر منجر به تولید اختلاف میان خلیفه و اسپهبد گردید.

چون عبدالجبار بن عبدالرحمان والی خراسان بر خلیفه شورید (۱۴۱) اسپهبد فرصت بدست آورد، عهد صلح را نقض نمود و فرمان داد که همه مسلمانان را که در بلاد او بودند بکشند. ابوجعفر پس از شنیدن این خبر به مهدی که در ری بود، نوشت که خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن خاتم مهبلی و با آن دو مرزوق ابوالخصیب را با لشکر به طرف طبرستان فرستد. ایشان مدتی با اسپهبد جنگ کردند ولی پیشرفتی برای ایشان حاصل نمی شد و این امر به طول کشید. ابوجعفر عمر بن العلاء را که با سرزمین طبرستان آشنا بود به اینجا فرستاد. عمر سوی آمل آمد و با مرزبان این شهر که تابع اسپهبد خورشید بود جنگ کرد و مرزبان کشته شد. چون اسپهبد در آخرین سالهای حکومت خود با نجبا بدرفتاری و خشونت می نمود^۵ ایشان که ازو ناراضی

۱- در سال ۱۳۲ هجری که اولین سال استقرار دولت عباسی بود، فرخان از خاندان سوخرا و خورشید پسر داذبزمهر از خاندان دابویه و مهرمردان پسر سرخاب از خاندان باوند در طبرستان حکمرانی می کردند و هر سه مذهب زرتشتی داشتند (مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۳۴-۱۳۵).

۲- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۸.

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۰، حکمرانی این خاندان در اطراف آمل و کوه قارون بود.

۴- موافق ضبط حمزه اصفهانی، تاریخ، ص ۲۳۹.

۵- گویا برای این که ایشان با عربها برای حفظ مقام و شأن خود زد و بند و نزدیکی می کردند، و این ←

بودند ظاهراً وسایل پیشرفت مسلمانان را فراهم کردند و دین اسلام را پذیرفتند. اسپهبد که کار را سخت دید نزدیکان و اموال خود را در قلعه طاق جای داد و خود به گیلان رفت تا از مردم آنجا مدد گیرد. ولی مسلمانان قلعه را به حيله^۱ گشودند و هر که را در آنجا یافتند کشتند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند. اسپهبد چون این خبر بشنید زهر خورد و درگذشت، و طبرستان نخستین بار مفتوح شد (۱۴۳ هجری).^۲

اول والی طبرستان ابوالخصیب مرزوق بود و مردم آمل که مسلمان شدند مذهب مالکی پذیرفتند و تا عهد داعی کبیر که به مذهب شیعی گرویدند، به مذهب مالکی باقی بودند.^۳ در شهر ساری جماعتی به دین اسلام درآمدند و اولین مسجدی که در طبرستان ساخته شد مسجد بزرگ ساری بود که به امر ابوالخصیب مرزوق سعدی ساخته شد ولی هنوز مسلمانان و عرب در طبرستان ایمنی نداشتند. خازم بن خزیمه تمیمی که والی طبرستان شد (۱۴۳-۱۴۴ هجری) دیدگاههایی بنا نهاد.^۴ روح بن حاتم (۱۴۴-۱۴۵ هجری) که جای او را گرفت به ظلم و تعدی پرداخت.

→ امر به ضرر اسپهبد بود که تقرب ایشان را به عرب برای قدرت خود نمی‌پسندید. شبیه این عمل بعدها از مازیار دیده می‌شود.

۱- کسی که برای فتح قلعه حيله به کار برد مرزوق ابوالخصیب بود (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۸-۳۳۹) خدعه او بی‌شبهت به خدعه بهرام گور با دشمن خود آن طور که در کتاب التاج جاحظ ضبط شده (ص ۱۷۸) نیست. بدیهی است که هیچ یک از دو روایت واقعیت تاریخی ندارد.

۲- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۸؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۶-۱۳۷ و ص ۱۳۹. دو روایت طبری در بعضی مطلب متناقض است و روایت مفصل ابن اسفندیار که محلی است (ص ۱۱۷-۱۲۲) بی‌غرضانه بنظر نمی‌رسد. به قول حمزه اصفهانی طبرستان در ۱۴۴ مفتوح شد: تاریخ، ص ۳۳۹.

۳- رابینو، مازندران و استراباد، ص ۳۴.

۴- برای نام این دیدگاهها (- مسلحه‌ها) و عده دیدبانان رش: به ترجمه انگلیسی تاریخ ابن اسفندیار، ص ۱۲۲-۱۲۳.

در حدود ۱۶۰ هجری^۱ ساکنان اومیدوارکوه از ظلم و تعدی کارگزاران خلیفه شکایت به خدمت ونداد هرمزد آوردند و وعده دادند که اگر او با ایشان برخلاف عامل خلیفه برخیزد، با وی همراهی کنند، باشد که بدین طریق هم ایشان از ستم و آزار عربان رهائی یابند و هم او به قدرتی که نیاکانش داشته‌اند باز رسد. وی پس از آن که رأی اسپهبد شروین ملک الجبال (مقیم شهریارکوه و پریم) و نظر مسمغان و لاش (مقیم میان دو رود) را در این باب خواست و ایشان را موافق یافت، روزی را برای شورش معین کرد و به جمیع نواحی ابلاغ نمود. در این روز همه مردم طبرستان بر عربان شوریدند و تمامی آنان و کارگزاران خلیفه و هر که را مسلمان شده بود کشتار کردند. ساکنان طبرستان در این امر چنان متفق بودند که حتی زنانی که به عقد

۱- موافق روایت طبری در سال ۱۶۲ سعیدبن دعلج عامل طبرستان و رویان بود (حلقه دوم، ص ۴۹۴) سعید در سال ۱۶۳ از عمل معزول شد و عمر بن العلاء جای او را گرفت (ص ۵۰۰)، هم به قول طبری در سال ۱۶۶ موسی الهادی به گرگان رفت (ص ۵۱۷) ولی به روایت دیگر (ص ۵۱۸-۵۱۹) موسی الهادی با لشکر آراسته در سال ۱۶۷ برای جنگ با ونداد هرمزد و شروین به گرگان آمد. پس به هر حال شورش طبرستان در میان سالهای ۱۶۳ و ۱۶۷ واقع می‌شود. ابن اسفندیار گوید چون سعیدبن دعلج دو سال و سه ماه عامل بود، معزول شد و عمر بن العلاء جای او را گرفت و یک سال حکومت کرد. در زمان حکومت او زلزله‌ای در طبرستان روی داد و احمد بن حنبل در بغداد چنین فتوی داد که باید از مردم طبرستان مالیات سنگین‌تری گرفته شود بعلاوه زکوة غلات، چون این سرزمین با صلح با مسلمانان عمل نکرد بلکه آن را بزور گرفتند. پس از عمر بن العلاء، یحیی بن مخناق که با مردم بخوبی رفتار کرد عامل شد تا آنکه او نیز معزول شد [پس از چند وقت؟] و عبدالحمید مضروب جای او را گرفت. عبدالحمید به مردم فشار آورد که خراج تازه و بیشتر گیرد. درین هنگام شورش ونداد هرمزد روی داد (ص ۱۲۵)، ترجمه تاریخ طبرستان)، ولی طبری گوید که در سال ۱۶۷ یحیی جرسی از طبرستان و رویان و این نواحی عزل شد و عمر بن العلاء ولایت یافت (۵۲۰). پس محتمل است که شورش در زمان یحیی جرسی واقع شده باشد. در میان دو مأخذ درین مورد اختلافست و طبری از والیانی که از ۱۶۳ به بعد تا ۱۶۷ که یحیی معزول شده حکومت کرده‌اند، نامی نبرده.

عربان درآمده بودند شوهران خویش را ریش کشان از خانه بیرون آورده به دست مردان بکشتن دادند به نحوی که دیگر در طبرستان عرب و مسلمان دیده نمی شد. خالد برمکی و همراهانش که به امر خلیفه مهدی به ری آمده بودند چون این اخبار را بشنیدند پیکری به بغداد فرستاده خلیفه را آگاه کردند.^۱ مهدی ازین سال تا ۱۶۷ چندین قائد و چند لشکر به طبرستان فرستاد. بعضی ازین قائدان کشته شدند و بعض دیگر با لشکر خود شکست خورده کاری از پیش نبردند. در سال ۱۶۷ هجری خلیفه پسرش موسی را با سپاهی بزرگ و آراسته برای جنگ با ونداد هرمزد و شروین صاحبان طبرستان، سوی گرگان فرستاد. موسی سپاهیان را به ریاست یزید بن مزید به طرف ایشان روان ساخت؛ یزید آنان را محاصره کرد.^۲ در سال ۱۶۸ مهدی، سعید خَرّشی را با چهل هزار مرد به طبرستان فرستاد.^۳ عاقبت ونداد هرمزد از موسی امان گرفت و پیش او به ری آمد. موسی به یزید امر کرد که کوهستان ونداد هرمزد را به کسان او بازگذارد.

درین وقت موسی الهادی خلیفه شد و ونداد هرمزد را با خود به بغداد آورد و در بغداد خبر رسید که ونداد سپان برادر ونداد هرمزد سر از تن بهرام فیروز که به اصرار خلیفه هادی مسلمان شده بود، برگرفته است. خلیفه به سزای اینکه یکی از چاکران مسلمان او کشته شده است می خواست ونداد هرمزد را بکشد، ولی وی با خلیفه پیمان کرد که اگر او را به طبرستان بازپس فرستد برادر خویش و یا سر او را به حضور خلیفه برساند. حاضران مجلس نیز با او یار شدند و خلیفه بدین امر راضی گشت. ونداد هرمزد پس از آنکه به طبرستان رسید در ظاهر به تعاقب برادر خویش پرداخت. ولی در نهان به او پیغام فرستاد و دستور داد که از نزدیک شدن با وی پرهیز

۱- مازیار، تألیف مینوی، ص ۵-۶؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۱۲۶-۱۳۲.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۵۱۹ و تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۲۲۰ (طبع فرنگ).

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۵۲۱.

کند و چندان این کار را طول داد تا خلیفه هادی در گذشت و هرون خلیفه گشت (سال ۱۷۰ هجری)^۱.

ونداد هرمزد و اسپهبد شروین از خاندان باوند، شرط کرده بودند که چون مسلمانی در ملک ایشان مرد، نگذارند که او را درینجا دفن کنند.^۲

در سال ۱۸۹ وقتی که هرون به ری آمد سعید الحرشی با چهار صد تن از پهلوانان طبرستان پیش هارون آمد. ایشان به دست خلیفه اسلام آوردند.^۳

در زمان مازیار پسر کارن پسر ونداد هرمزد^۴ (مقتول در سال ۲۲۵) اسلام در طبرستان بسط یافته بود، ولی مازیار خود با آن که به خواهش مأمون اسلام آورده بود، به این دین میلی نداشت بلکه با آن مخالف بود، و در سال ۲۱۸ که مأمون حکومت دشت و کوه طبرستان را به او داد وی جمعی از معاریف مسلمانان را به زندان انداخت و بریشان سخت گرفت. بعضی ایشان در بند و زندان جان سپردند و بعضی دیگر با حالی مشقت آمیز سر می بردند.^۵ مازیار در زمان معتصم فرمانبری از خلیفه را رها کرد و برو بشورید. معتصم لشکر به طبرستان فرستاد و مازیار اسیر شد و او را به سامرا آوردند و در سال ۲۲۵ درینجا به قتل رسید.^۶

۱- مازیار تألیف مینوی، ص ۹-۱۰.

۲- ازینجا معلوم می شود چه اندازه اسلام با تعالیم دین زرتشتی مخالف بوده، ابن اسفندیار ترجمه، ص ۱۴۱-۱۴۰.

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۷۰۵.

۴- راجع به عناوین مازیار رجوع شود به کتاب البلدان، یعقوبی، ص ۲۷۷.

۵- مینوی، مازیار، ص ۲۲.

۶- طبری گوید که معتصم امر داد در دارالعامه چهار صد و پنجاه تازیانه به مازیار زدند، مازیار آب خواست، او را آب دادند و او در ساعت مرد (حلقه سوم، ص ۱۳۰۳). طبری، ص ۱۳۰۳ (سال ۲۲۵): و فیها وجّه عبداللّه بن طاهر بمازیار فخرج اسحاق بن ابراهیم الی الدّسکرة فادخله سامرا فی شوال و امر بحمله علی الفیل، فقال محمّد بن عبدالملک الزّیّات... فأبی مازیار أن یرکّب الفیل فأدخل علی بغل ←

آنچه از مطالعهٔ مصادر موجود بر می‌آید این است که مازیار تعلق شدید به آداب و رسوم دین ایرانی داشت و با عربان و کیش ایشان بد بود و در نابود کردن آثار ایشان می‌کوشید و زردشتیان را عملها می‌داد و بر مسلمانان حاکم می‌ساخت. ایشان مسجدها را خراب می‌کردند و آثار اسلام را محو می‌نمودند.^۱ در سال ۲۴۰ خلیفه یکی از نزدیکان خود را پیش اسپهبد قارن پسر شهریار ملک الجبال فرستاد و ازو خواست که دین زرتشتی را رها کند و دین اسلام پذیرد. اسپهبد این خواهش را پذیرفت و مسلمان شد.^۲

پس از رحلت امام هشتم (ع) (۱۵۳-۲۰۳) خویشان و نزدیکان او به دیلمان و طبرستان پناهنده شدند، و علویان از حجاز و شام و عراق به این نواحی می‌آمدند.^۳ در سال ۲۵۰ که مردم طبرستان از بیداد عامل خلیفه محمد بن اوس به جان آمدند، حسن بن زید^۴ علوی را به شورش انگيختند و با او بیعت کردند. او از دیلمان مدد خواست و ازینجا به یاری او آمدند، و اسپهبدان و اشراف طبرستان او را تقویت کردند، و حسن بن زید آمل را گرفت و مردم طبرستان ریاست او را پذیرفتند^۵ و دین شیعه درین

→ باکاف فجلس المعتصم فی دارالعامّة لخمس لیل خلون من ذی القعدة و امر فجمع بینه و بین الافشین و قد کان الافشین حُبس قبل ذلک بیوم فأقرّ المازیار أنّ الافشین کان یُکاتبه و یصوّب له الخلاف والمعصیة فامر برّد الافشین الی محبسه و امر بضرب مازیار فضرب اربع مائة سوط و خمسين سوطا و طلب ماءً فسقى فمات من ساعته.

۱- تاریخ طبرستان، F.100b، و ترجمهٔ برون، ص ۱۵۳. ولی در آغاز مازیار مساجد در طبرستان ساخت (مازندران و طبرستان، ص ۴۵) ظاهراً برای خاطر جمع کردن خلیفه و عمال او.

۲- ترجمهٔ، تاریخ طبرستان، ص ۱۵۷.

۳- رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۱.

۴- حسن بن زید و او حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب، (ع) معروف به داعی کبیر است که از سال ۲۵۰ تا سال ۲۷۰ که سال مرگ اوست در طبرستان فرمان روائی داشت (حواشی جهان‌گشا، ج ۳، ص ۳۰۷-۳۰۹ دیده شود).

۵- ترجمهٔ تاریخ طبرستان، ص ۱۶۲-۱۶۵.

ناحیت خواهی نخواهی رواج یافت.^۱

نفوذ اسلام در دیلمستان هنوز کمتر از طبرستان و جرجان بود، چون خلفای اموی و عباسی هیچ گاه موفق به فتح این ناحیت نشدند و دیلمان از خود فرمان روایی داشتند و اغلب ایشان اسباب زحمت خلفا را فراهم می آوردند. دین اسلام درین ملک بوسیله دعوت علویان رایج گشت. در سال ۱۷۵ یحیی بن عبدالله علوی به دیلمستان پناه برد و درینجا به دعوت پرداخت و صاحب فر و شکوه شد.^۲

از دیلمان و گیلان، بطوری که مسعودی می گوید، تا قرن سوم بعضی مزدیسنان بودند و بعضی مشرک؛ حسن بن علی حسینی معروف به ناصر کبیر (اطروش) در سالهای آخری قرن سوم مدتی در دیلم و گیل ماند و او مردی با فهم و علم و آگاهی به آراء و نحل بود، مردم دیلم و گیل را به اسلام خواند و جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و اسلام آوردند، قلیلی ازیشان که در کوهستانها و قلاع و دره ها و جاهای نا دسترس مسکن داشتند به شرک باقی ماندند. ناصر کبیر در بلاد دیلم مسجدها ساخت^۳ «و چون او کیش زیدی داشت - بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه به شمار می رفت - ترویج این کیش می کرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت، و

۱- ولی تا نیمه دوم قرن چهارم بیشتر مردم طبرستان زرتشتی بودند (حدود العالم، ص ۸۶).

۲- شهریاران گمنام، ج ۱، ص ۲۰-۲۱. بهترین تألیفی که در خصوص امور دیلم مخصوصاً درباره امور قرون اول اسلامی به دست داریم، همین کتاب است. نیز رجوع شود به رساله مینورسکی: تسلط دیلمیان.

۳- ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی زین العابدین (ع) معروف به ناصر کبیر (فهرست تاریخ اسفندیار) و ناصر الحق و اطروش و داعی الی الحق که از سال ۳۰۱ تا ۳۰۴ در طبرستان و گیلان فرمان روا بوده به قول مسعودی اطروش حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) (ج ۹، ص ۴)، به قول حمدالله مستوفی (ص ۳۳۵) اطروش حسن بن علی بن عمر بن علی ابن المجتبی (ع) [کذا] سبط رسول الله (ص) ملقب به الناصر بالله به دیلمان رفت و خلق را دعوت کرد و کار او آنجا بلند شد.

۴- مسعودی، مروج، ج ۸، ص ۲۷۹-۲۸۰ و ج ۹ ص ۵-۴

چون درین وقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و به جهت آمیزش بسیار با علویان اندک انس و آشنائی به دین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرد. ابن الاثیر می نویسد (حوادث سال ۳۱۰) از گیلان و دیلمان و آنچه در آن سوی سپید رود تا آمل نشیمن داشتند، دعوت ناصر پذیرفتند.^۱

در خراسان و خاصه در ماوراءالنهر چنانکه گذشت در دوره امویان بسیاری از مردم هرگاه مجبور می شدند و یا نفع مادی ایشان اقتضا می کرد دین اسلام را می پذیرفتند و پس از رفع این اسباب به دین باستانی خود باز می گشتند. در ایالت سغد کسانی که مسلمان می شدند ایمنی نداشتند و جانشان در معرض خطر بود و گاهی مجبور بودند که سلاح با خود داشته باشند.^۲ در آغاز دولت عباسی جمعی از ایرانیان اسلام آوردند. مأمون در آخرین سالهای اقامت خود در خراسان لشکر به ماوراءالنهر فرستاد و ملوکی را که به نافرمانی گرائیده بودند به طاعت آورد و ایشان را ترغیب و تشویق کرد که اسلام پذیرند. اسلام در زمان او درین نواحی بسیار نفوذ کرد. از ابناء ملوک کسانی را که به کارهای دیوانی میل می کردند می پذیرفت و ایشان را می نواخت و احترام می نمود. در عهد معتصم دین اسلام درین بلاد شایع تر شد، بزرگان لشکر او از مردم سغد و فرغانه و اشروسنه و چاچ بودند، و ملوک این بلاد مسلمان می شدند و دین اسلام درین نواحی راسخ می گشت بطوری که اهل این بلاد با ترکان نامسلمان می جنگیدند.^۳

بعلت سکوت مورخان در باب نشر اسلام در سایر ایالات ایران بدشواری می توان به کیفیت آن بطور کافی آگاهی یافت؛ چون در دوره اموی درین بلاد دین اسلام

۱- شهریاران گم نام، ج ۱، ص ۳۲، دعوت ناصر نتایج مهم برای تطور اوضاع سیاسی ممالک اسلامی با ظهور بوئیان داشت.

۲- تاریخ بخارا، ص ۵۰.

۳- فتوح البلدان بلاذری، ص ۴۳۱-۴۳۰.

نسباً بیشتر نفوذ کرده بود بطور یقین می توان گفت که در دوره عباسی به عدّه مسلمانان درین کشور افزوده شد. ولی، هم بطور یقین می دانیم که تا قرن چهارم هجری از ایرانیان جمعی کثیر به دین اهورامزدا مانده و آتشکده های بسیار در شهرها و ده ها پیا بود. تألیفات بسیار به زبان پهلوی می شد و موبدان و هیربدان هنوز محترم بودند و حتی به دربار خلفا راه داشته اند. از اواخر قرن چهارم به بعد، تعصب خشک و سخت گیری و خشونت نسبت به صاحبان ادیان دیگر شدت یافت و دین مزدیسنان رفته رفته از رونق افتاده ضعیف و تقریباً متروک شد.

از عهدی که جنبشهای دینی در آن روی داده و ثائق درباره حیات دینی ایرانیان بسیار اندکست، به این جهت مجبوریم به آنچه بعض مؤلفان قرن چهارم و پنجم درباره امور دینی ایرانیان تکه تکه و پاره پاره در تألیفات خود ضبط کرده اند، توسّل جوئیم. مقصود ما اینست که بدانیم دین قدیم ایرانیان و فرق منشعب از آن در قرن دوم و سوم چه اندازه قوت داشته، بدیهی است آنچه را مؤلفان قرون بعد درباره وجود رسوم و آداب دینی زرتشتی و فرق مزدائی نوشته اند بطریق احسن و اولی شامل قرن دوم و سوم تواند شد.

از فعالیت دینی و ادبی موبدان زرتشتی و مقام اجتماعی ایشان در قرن اول و دوم هجری اطلاع درستی نداریم. در این قرن ها از مقرّ موبدان نیز بی خبریم. در تاریخ سیستان، در حدیث فتح این ولایت به روزگار عثمان، از موبد موبدان نامی برده شده و ازینجا معلوم می شود که موبد موبدان درین وقت در ایالت مزبور مقیم بوده است.^۱ در مجلس یحیی بن خالد بن برمک روزی درباره عشق بحث می کردند و جمعی از متکلمان اسلام و صاحبان آراء و نحل مختلف حضور داشتند. موبد قاضی زردشتیان نیز در میان ایشان بود و رأی خود را در خصوص عشق اظهار

۱- تاریخ سیستان، ص ۸۱

کرد. ممکنست که این موبد نیز موبد موبدان بوده باشد یا رئیسی از بزرگان موبدان ازین حکایت روح تساهل و مقام رؤسای دین زرتشتی در حضرت برمکیان معلوم می‌گردد.^۱

در قرن سوم اطلاعات ما دربارهٔ روحانیون و ادبیات پهلوی بیشتر است. در زمان مأمون که به جهت فکر باز و دانش طلبی میل بسیار به مباحثات و مناظرات دینی داشت، در حضور او یکی از رؤسای موبدان زرتشتی به نام اتور فرن بغ که جامع کتاب دین کرت است، با یکی از رافضیان دین ایرانی (به نام ابالیش) که عقل را بر عقاید دینی رجحان می‌نهاد، بحث می‌کرد (گجستک ابالیش طبع A. Barthelemy). در زمانی که مأمون در خراسان بود از موبد موبدان درین ایالت سخنی رفته و آن این است که حسن بن عمروالرستمی که از بزرگان سرهنگان مأمون بود، از موبد موبدان در خانهٔ ذوالریاستین فضل بن سهل^۲ از نوروز و مهرگان پرسشی کرد و او سبب جشن گرفتن این دو وقت را با کیفیت نام آنها به او گفت^۳ در زمان المتوکل علی الله موبد موبدان شیشهٔ کوچکی عطر به خلیفه داد، این امر نزدیکی او را به دربار خلیفه می‌رساند^۴، و اگر تعصب و خام طبعی متوکل را در نظر گیریم این امر قابل دقت است. متوکل نیز موبدی را از فارس سوی خویش خواند^۵ و از کیفیت وقت مطالبهٔ خراج در زمان ساسانیان ازو پرسید. موبد حال سالها و کمیات آنها و احتیاج به کبس را برای او بیان نمود و متوکل امر به اصلاح و اثبات زمان نوروز^۶ داد (محرم

۱- مسعودی مروج الذهب، ج ۶ ص ۳۷۵-۳۷۶.

۲- فضل بن سهل در سال ۱۹۰ هجری بدست مامون مسلمان شد (طبری حلقهٔ سوم ص ۷۰۹).

۳- معجم البلدان، ج ۱، ص ۶۶۹ مادهٔ بطیحه.

۴- مسعودی، مروج، ج ۷، ص ۲۲۹.

۵- فهرست، ص ۳۰۵ رجوع شود به نسخه بدلها.

۶- بیرونی، آثار الباقیه، ص ۳۱-۳۲.

سال ۲۴۳)؛ در همین وقت به موبد گفت من از رسوم پارس نمی‌گذرم. در نیمه اول قرن سوم، یودان‌یم، پسر شاهپور، بزرگ‌تر (پسوتای) دین در ولایات جنوبی ایران بود.

در سال ۲۵۰ تاریخ یزدگردی (۸-۲۶۷ هجری و ۸۱۱ م) هیربدخدای (بزرگ هیربدان) فارس و کرمان، مانوشکهر پسر یودان‌یم بود که صاحب تألیفات در ادبیات دینی پهلوی است و مردی معتدل و آگاه به مقتضیات وقت و سیاست‌دان و وظیفه شناس و عالم و دیندار بود^۲ برادر کوچکتر او، زاد سَپَرَم دستور سیرگان بود و پیش ازین، مدتی در سرخس و قسمت شمال شرقی خراسان اقامت داشت.

قدرت موبدان پس از انقراض سلسله ساسانی که رسماً حامی دین زرتشتی بود، خیلی کم شد. ولی باز هم، چون جمع کثیری از ایرانیان تا اواخر قرن سوم دین زرتشتی داشتند، موبدان به اندازه قابل اعتباری قدرت داشتند و اگر هم مقام سیاسی خود را از دست داده بودند، از آنجا که دین زرتشتی نگاهبان روایات و شعائر ملی بود، نفوذ معنویشان کم نبود، خاصه موبد موبدان که رئیس و حافظ دین شمرده می‌شد، و در حقیقت چون شاه از میان رفته بود و اشراف به قوت اصلی خود باقی نبودند، موبد موبدان رئیس حقیقی ایرانیان زرتشتی بود، و هر چند قدرت و اعتبار او بمرور که ایرانیان دین اسلام را می‌پذیرفتند، نقصان می‌یافت، در آخر قرن سوم محترم و صاحب اختیار معنوی و دینی بود و حل و عقد مسائل و مشکلات دینی را به عهده داشت.

امری که باید محل دقت قرار گیرد اینست که در هیچ یک از شورشهایی که ایرانیان در آن برضد عرب شرکت جستند، هیچ موبد زرتشتی را نمی‌بینیم که کاری و دستی در آن داشته باشد (البته جنبش به‌آفرید و سنباد و امثال این را نمی‌توان درین

۱- مقدمه جلد دوم، ترجمه متون پهلوی به همت وست، ص ۱۱۱.

۲- مقدمه وست ج ۲ ص ۷۱.

دسته قرار داد) ولی این امر نباید موجب شود که تصور کنیم این طبقه بکلی از حمایت مخالفان دولت عرب و تقویت ایشان خودداری کرده‌اند. مؤلفان اسلامی از جنبشی و امری وقتی حرف می‌زنند که این جنبش و امر به درجه‌ای از اهمیت برسد که عمّال حکومتی در آن مداخله کنند. اما از اسباب واقعی پیش‌آمدها و از مبدأ و منشأ آنها کمتر سخن می‌گویند، و از معنی و طریقه تاریخی که به تعقیب و تحقیق تطور امور سیاسی و دینی و اجتماعی و می‌دارد، چندان بهره‌مند نیستند.

درین قرن سوم، مزدیسنان و موبدان زرتشتی فعالیت قابل ملاحظه‌ای از خود بروز دادند: یک سلسله تألیفات مهم ادبیات دینی پهلوی ازین عصر است. در این کتب بسیاری از جزئیات روایات دینی و عادات و عقاید زرتشتیان روشن می‌شود. برای نشان دادن حالت مزدیسنان و قوت دین و افکار ایشان در ایامی که دین مزدیسنی رو به انحطاط می‌رفت ولی هنوز در ایران به اندازه قابل اعتبار قوی بود و بر روح و فکر و اعمال جمعی بسیار از ایرانیان حکم می‌راند، به ذکر نام چند تألیف دینی این عصر می‌پردازیم.

۱- دین کرت، که اتور قرن بغ پسر فرخ زاد یکی از رؤسای موبدان مزدیسنان به جمع‌آوری آن شروع کرد و به وسیله اتورپات پسر هی میت (Hêmed) یکی از جانشینان او تکمیل گردید. اتور فرن بغ همان کسی است که با ابالیش در حضور مأمون خلیفه (۸۳۳-۸۱۳ م) بحث و جدال دینی کرد. اتورپات مکمل دین کرت، همان اتوپارت پسر هامت است (Hâmêd) که در کتاب بندهش فصل ۳۳ فقره ۱۱ نام او ذکر شده و معاصر زاد سَپَرَم برادر منوچهر است که در اواخر قرن نهم می‌زیسته. بنابراین دین کرت گرد آورده قرن نهم میلادی است^۱

۲- دادستان دینیک - این عنوان نسبتاً جدیدیست که به نود و دو سؤال و جواب راجع به مسائل دینی داده‌اند، در رساله‌ای میترو خورشید پسر اتورومهان، و

۱- مقدمه ج ۴، ص سی و دو و سی و سه.

مزدیسنان دیگر از منوچهر هیربدخدای، این سؤالات را کرده‌اند و منوچهر آنها را جواب گفت. سال تألیف این رساله پیش از ۸۸۱ میلادی (۲۶۷ هجری) می‌باشد. ملاحظه سؤوالهای مزبور برای شناسائی مسائلی که درین عصر مورد نظر جمعی از مزدیسنان بوده بسیار مفید است. در جواب این سؤالات، منوچهر، هوشمندی و دانش نشان داده رفتار و کرداری که دستور می‌دهد نسبت به زمانی که در آن می‌زیسته دارای مرتبه بلندیست و با وجود میل به حفظ قدرت و امتیازات روحانیت، طرفدار روح تساهل در خطاها و غفلتها به نظر می‌رسد^۱

۳- شگند گمانیک ویجار- نام تألیفی بحثی و جدلی است، مؤلف آن مردان فرخ پسر اهورمزدادات، نام دارد. موضوع اساسی آن نشان دادن اختلاف اصلی خوبی و بدی است و اینکه در ادیان دیگر که بدی و خوبی را از یک خدا می‌دانند، در حقیقت از بزرگی و پاکی او می‌کاهند؛ و آن ادیان که بد را به بدی نسبت می‌دهند در واقع به وجود دیگری قائل می‌شوند. همت مؤلف خاصه مقصور به ثابت کردن بطلان و بی‌اساسی بیانات عقاید صاحبان ادیان دیگر از جمله یهودان و مسیحیان و مانویان^۲ است در کتب ایشان. این کتاب در اواخر قرن نهم میلادی نوشته شده.^۳

۴- اختیارات زاذ سپرم- که در قرن سوم ۲۶۸/۲۶۷ هجری (۸۸۱ میلادی) نوشته شده است.

قسمت اول آن در خصوص همان موضوعاتیست که در بندهش طرح شده با داستانهای مربوط به زرتشت و خاندانش. قسمت دوم آن راجع است به تشکل انسان بجز از جسم و حیات و روح، و قسمت سوم، مربوط به تجدید جهان؛ و آخرین قسمت آن ناتمام است. زاذ سپرم برادر منوچهر است که ذکر نامش پیش

۱- مقدمه ج دوم، وست صفحات بیست و دو و بیست و چهار.

۲- از مطالب راجع به مانویان بعد سخن خواهیم گفت.

۳- مقدمه ج سوم متون پهلوی، صص بیست و پنج و بیست و هفت. و یشتها. ج ۲ ص ۶.

ازین گذشت.^۱

۵- مادیگان گوزستک آبایش - آبایش در حضور مأمون با اثور قرن بغ پسر فرخ زاد مناظره‌ای دینی کرد. اثور قرن بغ همان کسی است که دین کرت را گرد آورده است. این رساله، بنابراین اگر مناظره در بغداد روی داده باشد، در آغاز قرن سوم تألیف شده، و اگر در خراسان واقع گشته در آخر قرن دوم.^۲

تألیفات مذکور و چند تألیف دیگر که از ذکر نام آنها می‌گذریم، بطور مستقیم و غیر مستقیم وضع دین زرتشت و مزدیسنان را در قرن سوم هجری تا حدی معلوم می‌سازد. بعد از دو قرن از فتح عرب، هنوز دین زرتشت در ایران خیلی قوی بود و بسیاری از نسکها و تألیفات پهلوی عصر ساسانیان که امروز مفقود است، آن وقت وجود داشته، شیراز و سیرکان و کرمان و ری و سرخس، مراکز دین قدیم شمرده می‌شد. از سه نامه منوچهر هیربدخدا ی فارس و کرمان^۳ چنین بر می‌آید که که رئیس دینی شیراز حق نظر در مسائل دینی در فارس و کرمان و جنوب ایران را داشت. و مثل یک کُنسِل به روحانیان عالی مرتبه پارس و کرمان دستور می‌داد و مانند رئیس دینی شناخته شده بود. رؤسای کل مزدیسنان هنوز عادت نگاه‌داری سواران سرباز داشتند؛ و چون رئیس روحانیون خیلی پیر می‌شد، تکالیف دنیاوی او را هیئتی مرکب از چهار تن از دانشمندترین روحانیان که اختیار تام در مشاوره و عمل داشتند، انجام می‌دادند.^۴

باقی بودن بسیاری از کتب مقدس ادبیات زرتشتی در سه قرن اول حکومت عرب، نشان می‌دهد که عربها چنانکه بعض پارسان تصور می‌کنند، مستقیماً مسئول

۱- مقدمه جلد اول متون پهلوی، ص ۷۱۱-۷۱.

۲- وست مقدمه متون پهلوی ج ۴ ص ۱.

۳- برای اطلاع یافتن از محتویات این سه نامه رجوع شود به مقدمه جلد دوم متون پهلوی صفحه ۱.

۴- مقدمه ج دوم متون پهلوی ص ۷۱۱.

از میان رفتن آنها نیستند. تا وقتی که جمعی معتبر و مهم از ایرانیان به دین قدیم خود باقی مانده بودند می توانستند قرنهای ادبیات خود را حفظ کنند، ولی هنگامی که در اثر تغییر دین و سخت گیری مزدیسنان در اقلیت افتادند و در زیر حکومت وحشی تاتارها قرار گرفتند، بسرعت تمام ادبیات خود را که مورد استعمال و استفاده روزانه نبود، از دست دادند. از میان رفتن این تألیفات بیشتر بعلت تجدید نکردن نسخ خطی است تا نبود کردن از طرف فاتحان، زیرا که نسخه خطی کاغذی کمتر از پنج یا شش قرن دوام می یابد.^۱

گذشته از تألیفاتی که از طرف زرتشتیان نشر می یافت و در دوام دین بهی مؤثر بود و از زوال آن تا حدی جلوگیری می کرد، نقل کتب ایرانی پهلوی به عربی یکی از عوامل تحریک و تقویت عاطفه وطنی و دینی در میان ایرانیان بطور عموم و ایرانیان مسلمان بطور خصوص بود. این امر در میان مردم ایران از طرف داذبه پسر داذ گشنسب معروف به ابومحمد عبدالله بن المقفع از مردم شهر جور شروع شد.^۲

ترجمه کتب ایرانی به عربی تا حدی مربوط به جنبش شعوبیه است و برای

۱- وست مقدمه ج ۴ متون پهلوی ص ۱.

۲- پیش از آن که ابن المقفع به ترجمه کتب تاریخی و داستانی و ادبی ایرانی شروع کند کتاب بزرگی که شامل علوم کثیر و اخبار پادشاهان و بناها و سیاستهای ایرانیان بود از زبان پهلوی برای هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) به عربی در آمده بود. ولی نام ترجمان آن دانسته نیست. مسعودی این کتاب بزرگ را در سال ۳۰۳ هجری در شهر استخر پیش یکی از اشراف ایرانی دیده و از آن مجملای سخن رانده است (التنبیه والاشراف ص ۱۰۷-۱۰۶ ترجمه کارادوو، ص ۱۵۰ به بعد. ایران در عصر ساسانیان ص ۶۱-۶۲؛ ترجمه، ص ۳۲-۳۳) راجع به سیره ملوک که مروان دوم می خواند رجوع شود به مروج الذهب ج ۶ ص ۶۴.

در باره ابن المقفع رجوع شود به رساله ای که آقای عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی نشر داده اند. ایشان رساله مفصل تری در خصوص زندقه و تکمیل ترجمه ابن المقفع به رشته تحریر در آورده اند که هنوز نشر نیافته است، نسخه این رساله را لطفاً به من ارائه کردند.

معارضه با دعاوی عرب بود که خود را در علم و ادب خطیب‌تر و شاعرتر و داناتر از همه اقوام می‌شمردند^۱ و در حسب و نسب، خود را افضل و برتر می‌دانستند و به شجاعت خود می‌بالیدند و می‌گفتند که عرب هیچ گاه یوغ بندگی بگردن نگرفته است.

نقل این کتب برای این بود که مرتبه ایرانیان را در ادب و تاریخ و حکمت و علم نشان دهد و افتخارات سیاسی و بزرگی شاهان و جلال و شکوه و تدبیر ملک داری ایشان را باز نماید. رواج این کتب موجب شد که فکر ایرانی و اسلوب بیان و کتابت و صنایع ادبی در میان مسلمانان عربی نشر یابد بطوری که بعدها وقتی شعرا می‌خواستند مبتکر باشند و اسلوب قدیمی را رها کنند از ادب فارسی استمداد می‌کردند^۲ و نیز باید در نظر گرفت که افکار و طرز تبویب کتب علمی مانند نحو، از فارسی پهلوی به عربی وارد گشته، زیرا اغلب نویسندگان نحو و جمع‌کنندگان قواعد زبان عرب ایرانی بوده‌اند و ناچار به سرمشقهای علمی که در زبان خود موجود

۱- ابن قتیبه ایرانی (ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الجلی) در کتاب تفضیل العرب علی العجم مدعی بود که عرب اعلم امم به کواکب و مطالع و مساقط آتند، و بیرونی او را درین رأی تکذیب و تخطئه کرده گوید که ابن قتیبه درین رأی نسبت به عرب مفرط بود و در استبداد رأی چیزی از اخلاق جلی درو مانده و گفته‌های او درین کتاب بی میلی او را به ایرانیان می‌نمایاند، چون او به تفضیل عرب بر عجم اکتفا نکرده بلکه عجم را پست‌ترین امم و اخس آنان معرفی نموده و ایشان را به کفر و دشمنی با اسلام وصف کرده و بیش از آنکه خدا در سوره توبه درباره اعراب گوید او درباره ایرانیان گفته و به ایشان زشتیها نسبت داده که اگر کمی فکر می‌کرد و اوائل احوال کسانی را که او بر ایرانیان رجحان داده بیاد می‌آورد، خود را دروغزن درباره بیشتر آنچه با تفرط و تعدی راجع به دو قوم گفته می‌شمرد. (آثار الباقیه، ص ۲۳۸-۲۳۹).

۲- عتابی شاعر به یکی از دوستان خود که ازو می‌پرسید که چرا کتب ایرانی را برای خود نوشته گفت آیا معانی جز در کتب ایرانیان جایی یافت می‌شود؟ بلاغت زبان از ماست و معانی از ایشان (کتاب بغداد، ابوالفضل احمد بن ابی طاهر طیفورج ۶، ص ۱۵۷-۱۵۸) (طبع لایپ زیگ) و از اینجا معلوم می‌شود که با چه ولعی این کتب ایرانی را می‌خواندند (H. Keller).

داشتند برای تألیف کتب جدید عربی نظر می‌کردند.^۱

حتی الفاظ فارسی در اشعار خود داخل می‌نمودند چنانکه در *البيان والتبيين* جاحظ نمونه آن فراوان دیده می‌شود. از کتبی که به زبان عربی نقل شد از همه معروفتر *خدای نامک*^۲ بود که ابن المقفّع آن را به عربی ترجمه نمود.

«انتشار ترجمه خدای نامه به قلم ابن المقفّع و ظهور کتابی در سیر ملوک ایران در قالب عبارتی بلیغ، آن هم در ابتدای دولت عباسی که در واقع دولت ایرانی بود و خلیفه و وزیر عمال درباری اساس کار خود را بر روی تقلید از سیره ملوک فرس و آئین اکابر عجم قرار داده بودند، عامه را متوجه آن کتاب کرد و عیناً مثل کلیله و دمنه کمی بعد از ابن المقفع عده کثیری از ادبا موضوع کار خود را ترجمه و تهذیب و تلخیص خدای نامه، یعنی سیر ملوک العجم قرار دادند، و دوره منتهی شدت این کار هم با ایام بین خلافت مأمون و متوکل مقارن شد...»

و بعدها مترجمین دیگر مثل احمد بن یحیی البلاذری، و اسحاق بن یزید، و محمد بن الجهم البرمکی، و هشام بن القاسم الاصفهانی، و موسی بن عیسی الکسروی، و زاذویه بن شاهویه الاصفهانی، و محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی، و بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور در فارس، و بهرام هروی مجوسی، هر کدام چیزی از تاریخ قدیم ایران یا کتابی را در این باب به عربی برگرداندند، و عده سیر الملوکها رو به افزایش گذاشت چنانکه بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور که در اواخر قرن سوم هجری می‌زیسته، و چند نسخه مختلف از خدای نامه در دست داشته^۳ و موسی بن

۱- مجله فرهنگستان، مقاله آقای همائی در شماره‌های اول و دوم و سوم.

۲- راجع به این کتاب، حماسه ملی ایران، تألیف نولدکه دیده شود، و نیز ایران در عصر ساسانیان آرتور کریستن سن صفحات ۵۳-۵۶، و ترجمه ص ۲۷-۲۹، و تاریخ ادبی ایران تألیف ادوار برون، ج اول.

۳- حمزه اصفهانی ص ۱۹.

عیسی الکسروی که تواریخ ملوک عجم را بزعم خود اصلاح نموده، عده‌ای از نسخهٔ مختلف آن را برای این کار با یکدیگر مقابله نموده‌اند^۱ و حمزه اصفهانی هشت نسخه از سیرالملوکها، بنقلهای مختلف، در دست داشته‌است.^۲ تمام این نسخ قبل از قرن چهارم ترتیب داده شده بود. بعد از ظهور ترجمهٔ خدای نامه به قلم ابن المقفع و کسانی دیگر که درین راه مسلک او را تعقیب می‌کردند، برای جماعتی از شعوبیه و زنادقه ایرانی و ادبا و شعرائی که به ایرانی بودن یا تشبیه به آداب فرس افتخار می‌ورزیدند، موضوعات فراوان بدست آمد و نظم و نثر آن جماعت از اسامی پهلوانان داستانی ایران و قصص و حکایات و سخنان ایشان پرشد. و اگر کسی به این نظر دیوان و اشعار ابونواس، و ابوالعتاهیه، و ابو عمر و کلثوم بن عمرو العتابی و صالح ابن عبدالقدوس و بشار بن برد و مهیار دیلمی را مطالعه کند، اثر وجود مترجمین پهلوی به عربی را که امام همگی ایشان عبدالله بن المقفع است در نشر افکار شعوبیه و زنادقه و حکم و امثال فرس و قصص و روایات قومی ایرانی در میان مسلمین درخواهد یافت.^۳

ابن المقفع جز کتاب خدای نامه، چند کتاب دیگر تاریخی و ادبی را نیز از پهلوی به عربی برگرداند چون کتاب سگیسران یا بزرگان سگستان^۴ و کتاب الپیکار^۵ و کتاب کلبله و دمنه، و کتاب آئین نامه و کتاب مروک^۶ و کتاب الکمار نامج فی سیره انوشروان، و کتاب التاج، و کتاب الادب الکبیر و کتاب الادب الصغیر^۷ و کتاب الیتیمه فی الرسائل

۱- همان ص ۱۵.

۲- همان ص ۹.

۳- آقای عباس اقبال: سخنی چند در باب عبدالله بن المقفع ص ۷۷-۷۸.

۴- رجوع شود به کتاب کیانیان آرتور کریستن سن ص ۱۴۳، و مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۸.

۵- کیانیان ص ۱۴۳-۱۴۴ و مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۳.

۶- یا مزدک (?)

۷- این دو کتاب در قاهره به طبع رسیده.

و نامه تنسر^۱ نیز کتب دیگر از پهلوی در آداب و اخبار و سیر به عربی نقل شد از آن جمله است: کتاب بهرام چوبین، ورستم و اسفندیار که جبلة بن سالم آنها را به عربی ترجمه کرد، و کتاب لهراسب که علی بن عبیدة الریحانی آن را ترجمه نمود^۲، و کتاب دار او الصنم الذهب^۳ و کتاب بهرام و نرسی، و کتاب شهربراز مع ابرویز، و کارنامه اردشیر^۴.

واضح است که درینجا مقصود ما ذکر کتب علمی پهلوی که به عربی نقل شده، نیست. نشر کتب مزبور در میان عربان دارای آثار و نتایج بسیار گوناگون بود، ولی این کار برای عام ایرانیان نیز نتایجی داشت. نمی گوئیم این ترجمه ها، موجب احیاء و زنده کردن یادگارهای کهن بود زیرا که ایرانیان هیچگاه روزگار گذشته خود را فراموش نکردند. ولی وسیله تقویت و تأیید عاطفه قومی و تحریک جمعی از ایشان بر ضد عرب شد^۵: بر دهقانان ایرانی که اغلب میان نمایندگان دولت عربی و عامه

۱- فهرست: ص ۱۱۸ و ۳۰۵. راجع به کتاب اخیر (کتاب الیتیمه) و ترجمه کتب منطقی رجوع شود به کتاب طبقات الامم صاعدین احمد الاندلسی، ص ۴۹، و فهرست ص ۲۴۲ و کتاب آقای اقبال ص ۵۶ به بعد.

۲- فهرست ص ۱۱۹ و کیانیان ص ۱۴۴.

۳- کیانیان ص ۱۵۱.

۴- پهلوی رساله اخیر اکنون موجود است، در باب نامه ها و پیمانها (عهد) در مواعظ و آداب و حکم و اندرز که از پهلوی به عربی نقل شده؛ رجوع شود به فهرست ابن الندیم ص ۳۱۵.

۵- خواندن خط پهلوی نسبت به خط عربی مشکل تر بود و این امر یکی از اسباب شیوع سریع خط عربی شد. در فرا گرفتن زبان عربی نیز مردم ایران تا حدی مجبور بودند، یکی از عواملی که ایرانیان را به نقل و ترجمه کتب پهلوی به عربی واداشت ترس از میان رفتن آنها بود، ولی همین عمل، خود در واقع به نسخ و زوال کتب پهلوی مدد کرد. زبان فارسی رایج در ماوراءالنهر که با زبان پهلوی که در مرکز ایران شایع بود اندک اختلافی داشت، زبان ادبی ایران شد. ترجمه ها هم در قرون بعد بعثت تعصب شدید عوام و خواص و تطاول زمان و سوانح تاریخی و قصور و غفلت ایرانیان، از میان رفت.

مردم ایران وسیله و واسطه حل و عقد امور بودند، با وجود اینکه اغلب دین اسلام را پذیرفتند، یکباره از روایات قومی خود صرف نظر نکردند و تألیفها و کتابهای نیاکان خود را عزیز می‌شمردند. پس از موبدان، دسته دانشمند و فرزانه مملکت را دهقانان تشکیل می‌دادند و قرائن بسیار داریم که حافظ این میراث ادبی و علمی و نماینده دانش و فرهنگ ایران این طبقه بودند^۱ و حتی بعضی از امیران و رؤسایان عرب از ایشان سخنان حکمت آمیز طلب می‌کردند و از دانش ایشان فایده می‌گرفتند.^۲

خط پهلوی و زبان پارسی پیش از فتح عرب تا قرن چهارم اول بواسطه کسانی که رئیس و پرستار دین بهی بودند، و در مرتبه دوم به جهت وابستگی دهقانان، متداول ماند، ولی پیوسته رو به تنزل می‌رفت تا آنکه ایلغار مغول آخرین ضربه را بر آن وارد نمود.^۳

۱- تاریخ سیستان ص ۱۰۶ و مقدمه شاهنامه قدیم ص ۲۴ و ص ۴۴. فردوسی غالباً در شاهنامه به دهقانان اشاره کند. نیز رجوع به ترجمه انگلیسی حماسه ملی ایران تألیف نولدکه ص ۲۳ حاشیه یکم.

۲- تاریخ سیستان، موضع مذکور: «عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریر را به سیستان فرستاد (یعنی حارث بن عبدالله قناع والی عبدالله بن زبیر در خراسان و سیستان) مردی بود عالم و اهل علم را دوست داشتی پس روزی رستم بن مهرهرمزد المجوسی پیش او اندر شد و بنشست، و متکلم سیستان او بوده بود، گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگو. گفت نادان تر مردمان اوست که دوستی بر وی افتعال دارد بی حقیقت، و پرستش یزدان چشم دیدی را کند و دوستی با زنان به درستی جوید، و منفعت خویش به آزار مردم جوید، و خواهد که ادب آموزد به آسانی، گفت نیز بگوی باز. دهقان گفت آب جوی خوش بود تا به دریا رسد، و خاندان سلامت باشد هر چند فرزند نزاید، و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگوی در میانه نشود، و دانا همیشه قوی بود چند هوا برو غالب نگردد، و کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند».

۳- فخرالدین اسعد گرگانی در میان قرن پنجم هجری، داستان ویس و رامین را از زبان پهلوی به فارسی برگردانید و زردشت پسر بهرام پسر پژدو دو کتاب زرتشت نامه وارد و ویراف نامه را که ظاهراً پدرش از پهلوی به فارسی در آورده بود در سال ۸- ۶۷۷ به شعر فارسی در آورد (رجوع کنید به ۴)

آداب ایرانی هم پس از فتح عرب یکباره متروک نشد، بلکه بسیاری از آنها دوام یافت و حتی بعضی از آنها پس از دوران تسلط بیگانگان باقی ماند و هنوز معمول است. اینجا مجال ذکر جمیع این آداب و رسوم نیست، فقط مقصود اشارتی به آنهاست.

یکی از قدیم‌ترین این آداب مربوطه به جشنهای ایرانی است که مهم‌ترین آنها جشن نوروز و جشن مهرگان و جشن سده و جشن بهمن است.

جشن نوروز هنوز از سه جشن دیگر معتبرتر بود و تا اکنون رایج مانده.^۱ عید نوروز با مراسم آن پس از تسلط عرب در میان ایرانیان همواره برقرار ماند. اما رسومی که در دربار پادشاهان ساسانی مرسوم و معمول بود، چون دولت ایرانی منقرض گشت، متروک ماند. خلفای اموی برای طمعی که به گرفتن هدایای نوروز داشتند برخی از آن رسوم را دوباره معمول کردند. «اولین کس که در اسلام هدایای نوروز و مهرگان را معمول کرد حجاج بن یوسف الثقفی بود، و اول کسی که این رسم را منسوخ ساخت عمر بن عبدالعزیز خلیفه معروف اموی بود.^۲

در دوره عباسی که خلفا به آداب و رفتار ایرانی تظاهر می‌کردند، جشن نوروز رونق و شکوه پیشین خود را به دست آورد و رسوم آن احیاء شد. بسیاری از شعرای عرب درباره این عید و جشنهای دیگر قصایدی می‌سرودند، و حمزه بن الحسن اصفهانی که از شعوبیه شمرده می‌شود، رساله‌ای به نام

→ مقاله آقای ملک الشعراء بهار، مجله مهر سال دوم ص ۴۹۹-۵۰۴ و فهرست نسخ خطی مزدائی کتاب خانه ملی پاریس تألیف بلوشه ص ۸۰ و ص ۱۰۲).

۱- برای تفصیل این جشن رجوع شود به مجله کاوه سال اول دوره قدیم، شماره پنجم و هشتم، و مجله شرق، سال اول، ص ۱۹۷-۲۱۱، و مجله مهر، سال دوم، شماره اول و دوم و سوم و چهارم.

۲- بلوغ العرب، ج ۱، ص ۳۸۷، چاپ بغداد به نقل از مجله مهر، سال دوم، ص ۳۷۶.

«الشعار السائرة في النور والمهرجان» ترتیب داده بود.^۱ بزرگان شعراء به نثر و نظم به خلفا تبریکنامه می نوشتند.^۲ در خراسان امرای طاهریان به رونق مراسم این جشن افزودند^۳ و از بسیاری از وثائق چنین بر می آید که این جشن در قرن سوم بسیار باشکوه بوده و هدیه دادن به امراء و بخشش و اکرام امراء به مردم متداول داشت.^۴ اما جشن مهرگان که آن را به نام مهره می خواندند، گرفته می شد.^۵ در دوره اسلامی تا پیش از ایلغار مغول در میان مردم متداول بود^۶ اما در دربار، در عصر خلفای اموی وضع این جشن مانند وضع جشن نوروز بود: به خلفا زر و سیم و چیزهای گران بها هدیه می شد، و در ولایات ایران امرای عرب که نفع خود را در اجرای مراسم آن می دیدند آن را معمول داشتند، مثلاً در سال ۱۲۰ هجری دهگانان و بزرگان ایرانی در بلخ به اسدبن عبدالله والی خراسان هدایا تقدیم کردند، و از همه مهمتر هدیه دهقان هرات بود که در حضور او در ستایش وی خطبه ای خواند و کارها و طرز حکومت اسد را ستود و بر شجاعت و سخاوت او آفرین گفت و اسد هدایا را

۱- آثار الباقیه، ص ۱.

۲- المحاسن و الاضداد جاحظ، ص ۲۴۱ و ص ۲۴۳.

۳- کتاب التاج فی اخلاق الملوک، تألیف جاحظ، صفحات ۱۴۶- ۱۵۰ این کتاب مصدر خوبی است برای تفصیل هدایای جشن نوروز و مهرگان.

۴- رجوع شود برای آئین این جشن به نوروز نامه منسوب به عمر خیام نیشابوری (طبع تهران ۱۳۱۲) که به همت آقای مجتبی مینوی نشر یافته است.

۵- رجوع شود به مقالات آقای ذبیح الله صفا، مجله مهر، سال اول، شماره هفتم تا دوازدهم و مصادری که به آنها اشارت کرده اند.

۶- تاریخ گذاری در قرون اسلامی در ایران به رسم قدیم مانده بود و ماههای ایرانی را بکار می بردند چنانکه در قرن سوم در طبرستان مازیار در نامه ای که به بندار خود می نویسد ماه ایرانی را ذکر می کند (طبری حلقه سوم، ص ۱۲۷) و حمزه اصفهانی در کتاب تاریخ سنی ملوک مکرر تاریخ ایرانی وقایع را ذکر می کند و روز و ماه و سال را به سبک قدیم شماره می کند.

به مردم بخشید.^۱

در عصر عباسیان جشن مهرگان شکوه بیشتر یافت. و بعدها در دربار سامانیان و غزنویان به همین رونق باقی ماند چنانکه قصاید شعرای قرن چهارم و پنجم شاهد آنست. حفظ این رسوم و تجدید دائمی آنها موجب بود که ایرانیان خاطرات باستانی و تاریخی خود را پیوسته زنده و تازه نگاه دارند. میل به رسوم ایرانی در امرای خارجی عرب و ترک درین موارد، اگر چه غالباً برای نفع خواهی ایشان بود، در تقویت این رسوم بطور غیر مستقیم اثر داشت.

در تمام ایران آتشکده‌هایی موجود بود: سه آتشکده مخصوصاً بسیار طرف احترام بود یکی آذر فریغ^۲، دیگر آذر گشتسب، سوم آذر برزین مهر. اولی آتش موبدان بود، دومی آتش جنگیان و شاه بود، و سومی آتش برزیگران بود^۳ آذر فریغ را آذر جمشید نیز می‌گفتند، در اواخر دولت ساسانیان در کاریان^۴ فارس قرار داشت و چون عرب بر فارس مسلط شدند زردشتیان ترسیدند که عربان آن را خاموش کنند، آن را به دو جزو کردند، جزوی را در کاریان گذاشتند و جزو دیگر را به پسا بردند برای آن که اگر جزوی را بکشند جزو دیگر بماند.^۵ ترس زردشتیان بی‌اساس نبود، زیرا چنان که پیش از این دیدیم، در زمان ولایت زیاد بن ابیه این آتش را کشتند، ولی گویا

۱- طبری، حلقه دوم، ص ۱۶۳۷-۱۶۳۵.

۲- این نام به شکل آتش خرداد و هم به نام Berezis avang دیده می‌شود: مقاله بلوشه، مجله تاریخ ادیان، ص ۴۸، سال ۱۸۹۸ (ولی ر.ک. ایران در عصر ساسانیان، ص ۱۴۱، ص ۲ و ص ۱۵۴؛ ترجمه، ص ۱۰۶).

۳- موافق کتب پهلوی این سه آتش بی‌چوب می‌سوزند و از آب خاموش نمی‌شوند (مقاله بلوشه، مجله تاریخ ادیان، سال نوزدهم، تاریخ ۱۸۹۸، ص ۴۸).

۴- «کاریان شهرکی است از داراگرد اندر حصار است صعب و محکم و اندر وی آتشکده ایست که آن را بزرگ دارند» (حدود العالم، ص ۷۹).

۵- ابن الفقیه، کتاب البلدان، ص ۲۴۶ (در حدود ۲۹۰ تألیف شده) و مروج الذهب، ج ۴، ص ۷۶.

بعد دوباره از آتش پسا به این محل آوردند و آتشکده دایر شد، چون تا قرن چهارم ازین آتشکده آتش به جاهای دیگر می‌بردند^۱ این آتشکده به قول مسعودی به نام آذرخوی نیز مرسوم بوده.

آذرگشنسب، چنان که مؤلفان اسلامی نوشته‌اند در ناحیت شیز که قصبه آن ارومیه بود، قرار داشت، ولی موضع این شهر بدرستی معلوم نیست. به هر حال، این آتشکده قطعاً تا اواسط قرن چهارم بر پا بوده و رونق داشته است. ابو دلفِ میسرین مَهْلَهْل که در اواسط قرن چهارم هجری سفری به بخارا کرده می‌نویسد: «در شیز آتشکده‌ای برپاست که نزد اهالی بسیار مقدس است، تمام آتش‌دانهای مقدس زرتشتیان مشرق و مغرب از همین آتش برافروخته می‌شود. در بالای گنبد آن هلال نقره نصب است که طلسمی تصور می‌شود، چندین تن از امراء خواستند که آن را بکنند، اما موفق نشدند. بخصوصه چیزی که درین جا جالب دقت است این است که این آتش مدت هفتصد سال است که مشتعل است، نه خاکستری در آن می‌ماند و نه خاموش می‌شود. می‌گویند که این شهر را پادشاه هرمز از سنگ و آجر بنا نهاد. این آتشکده و عمارات بلند و باشکوه اطراف آن را او برپا ساخت.^۲

مسعودی گوید «و در شیز تا این وقت آثار عجیب بناها و نقشها به رنگهای گوناگون عجیب که افلاک و ستارگان و عالم را و هر چه در آنست از برو بحر و جاهای آباد و نبات و حیوان و عجایب دیگر نشان می‌دهند، دیده می‌شود و پادشاهان در اینجا آتشکده‌ای داشتند که پیش تمام طبقات پادشاهان ایران بلند قدر بود و آن را آذرخُش گویند، آذر، به فارسی یکی از اسماء آتش، و خُش، به معنی

۱- بشاری مقدسی، ص ۲۷، معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۴، ابن حوقل، ص ۱۸۹، مسعودی، مروج، ج ۴ ص ۷۶.

۲- متن منقول از ترجمه و تفسیر یشت‌ها، ص ۲۵۱، معجم البلدان یا قوت، ج ۲، ص ۳۵۵. آقای پورداود درباره این آتش و محل آن مفصلاً درین ترجمه و تفسیر بحث کرده‌اند.

طیّب است»^۱

آذر برزین مهر در بالای کوه ریوند از شهرهای آبرشهر^۲ قرار داشت، تأسیس این آتشکده، به زردهشت منسوب بود.^۳

در سایر شهرها و دیه‌های ایران نیز آتشکده‌ها بپا بود و بعضی از آنها پیش مزدائی‌ان قدر و شکوه داشت. در ایالت فارس که زادگاه شاهان ساسانی بود مخصوصاً تا قرن چهارم آتشکده‌های فراوان وجود داشت. اصطخری می‌گوید جز قلیلی از جاها، ناحیتی و شهری از فارس بی‌آتش‌خانه نیست، و ذکر همه آنها از حفظ، به سبب بسیاری عدد آنها دشوار است، آتشکده‌هایی را که این مؤلف می‌شمارد بدین قرار است:

بعد از ذکر آتشکده کاریان، گوید: آتشکده خُره (روستائی از کوره شاپور) که بنیاد آن را به دارا پسر دارا نسبت می‌دادند و مزدائی‌ان در سوگندهای خود به آن سوگند می‌خوردند. آتشکده‌ای نزدیک برکه جور به نام بارین^۴. آتشکده‌ای در باب شاپور به نام شَبْرخُشین. آتشکده‌ای دیگر در باب شاپور محاذی باب ساسان معروف به گنبد کاوس^۵. آتشکده‌ای در کازرون به نام جُفته. آتشکده دیگر در همین موضع

۱- التنبیه والاشراف، ص ۹۵ و ترجمه کارادوو، ص ۱۳۷ و ایران در عصر ساسانیان، ص ۱۶۱.

ترجمه، ص ۱۰۸- آذرخُش، نام دیگر آذر گُشنسب است؛ و کیانیان ارتور کریستن سن، ص ۹۵-۹۶.

۲- ابر شهر، گاه به خراسان عموماً اطلاق می‌شده و اغلب به نیشابور بطور خاص.

۳- ابن الفقیه، ص ۲۴۶، پس از سه آتش مزبور، آتش بهرام دارای اهمیت بوده ولی این آتش جای معین نداشته بلکه در جاهای گوناگون مورد احترام بوده، در هر ایالت آن را جائی بود و چون فتح عرب روی داد این اعتبار خود را ازدست نداد. (رجوع شود به تاریخ آتش‌های مقدس دین زرتشتی به قلم A.

Paglidro در: *Oriental Studies*, / P. 381 (Oxford, 1933)

۴- مسعودی، ج ۴، ص ۷۸. در فاصله یک ساعت راه به این شهر، نزدیک چشمه‌ای، خرابه‌های این آتشکده اکنون در فیروز آباد موجود است، آثار البلاد قزوینی، ص ۱۲۱.

۵- در ابن حوقل، ص ۱۸۹ گاوشید، و در نسخه‌ای: گاوشر.

به نام گل آذر. آتشکده‌ای در شیراز به نام کارینان^۱. آتشکده دیگر در همین شهر به نام هرمزد، و در شمال شیراز در یک میلی این شهر در ده برکان آتشکده‌ای به نام مسوبان^۲.

مسعودی گوید که در ایالت فارس در شهر ازجان آتشکده‌ای بود و همچنین در نسا. همین مؤلف از آتشکده‌ای در اصطخر که در عهد وی (۳۳۲) خراب شده بود و آن را مسجد سلیمان می‌نامیدند نام برده^۳، و هم از آتشکده‌ای به نام بارنوا^۴ منسوب به اردشیر^۵.

در روستای اندیجان نیز آتشکده‌ها بود^۶ در کوه کوشید، در آخر سرزمین فارس و اول ناحیت اصفهان، آتشکده‌ای بود منسوب به کیخسرو و معروف به نارکوشید^۷ در کتاب مروج الذهب همین آتشکده به شکل کوسجه در آمده، و در ملل و نحل شهرستانی که مؤلف آن ظاهراً مطالب خود را در باب آتشکده‌ها از مسعودی اقتباس کرده، این نام به صورت کویسه ضبط شده است^۸. به قول مسعودی در سه فرسنگی اصفهان بالای کوهی آتش‌خانه‌ای بود که تا زمان مؤلف رونق داشت و زرتشتیان آن را بزرگ می‌شمردند و گویا این همان آتش‌خانه کوشید باشد^۹.

۱- ابن حوقل: کارستان (موضع مزبور)

۲- اصطخری، ص ۱۰۰ و ص ۱۱۸.

۳- مسعودی موضع مذکور، و کتاب آثار البلاد و اخبار العباد تصنیف زکریا بن محمد بن محمود القزوینی، ص ۹۹

۴- رجوع کنید به اصطخری، ص ۱۱۸.

۵- مسعودی، مروج، ج ۴، ص ۷۲-۸۱.

۶- اراضی خلافت شرقی، ص ۲۷۱.

۷- حمزه اصفهانی، ص ۳۶، نزهت القلوب، ص ۱۹۹. در عهد این مؤلف آن را دیر کوشید می‌نامیدند.

۸- مسعودی، مروج، ج ۴، ص ۷۴، و شهرستانی، ص ۱۹۷.

۹- مسعودی، مروج، ج ۴، ص ۴۷، و نیز شهرستانی، ص ۴۳۱.

در ماریین اصفهان از روستاهای اصفهان، قلعه‌ای بود که در آن آتشکده‌ای وجود داشت منسوب به بهمن، و این آتشکده تا زمان ابن رُسته باقی و روشن بود^۱ حمزه اصفهانی گوید در روستای اناریاذ^۲ از کوره اصفهان در دیهی به نام ممنور، آتشکده‌ای بود که گشتاسب آن را بنا کرد و زمینهای از روستا را برای آن وقف نمود.^۳ ولی معلوم نیست که این آتش‌خانه در زمان مؤلف بپا بوده یا خراب شده بود. و هم حمزه اصفهانی گوید که بهمن در یک روز سه آتش در اصفهان قرار داد: یکی نار شهر اردشیر که پهلوی قلعه ماریین قرار دارد.^۴ و دوم نار دُرَوان اردشیر در قریه دارک از روستای خوار. و سوم نار مهراردشیر در قریه اردستان.^۵ و همو گوید که شاپور دوم در قریه جروان^۶ از روستای جی آتشی قرارداد به نام سروش آذران^۷ سجستان در قرون اول اسلامی یکی از ایالات ایران بود که دین زرتشتی در آن قوی مانده بود. این ایالت بخصوص در تاریخ مذهبی ایران مانند آذربایجان، دارای مقام ارجمندی است. این سرزمین وطن اصلی کیانیان شمرده شده. بی شک سیستان در قدیم به خرابی و بیچارگی و کم جمعیتی امروزه نبوده، دریاچه هامون در سنت زردشتیان معتبر است، چون در آینده سه پسر از پشت پیغمبر زرتشت از کنار آن ظهور خواهند کرد که هر یک فاصله هزار سال از همدیگر پا به عرصه وجود خواهند گذاشت و به ترتیب هوشیدر، و هوشیدر ماه، و سوشیانت نام دارند. در ظهور پسر آخری که غالباً کلمه سوشیانت بر او اطلاق می‌شود، لشکر دروغ اهریمنی یکسره

۱- ابن خردادبه، ص ۲۰، ترجمه، ص ۱۶، ابن رسته، ص ۱۵۳.

۲- انار، در کتاب ابن خردادبه (ص ۲۰)، ابار، در اعلاق النفیسه، معجم البلدان: اناریاذ.

۳- تاریخ سنی ملوک، ص ۳۷.

۴- ظاهراً همان آتشکده که در قلعه ماریین نام برده شد.

۵- تاریخ سنی ملوک، ص ۳۸.

۶- ظاهراً: جروان! ابو مسلم را به قول مسعودی جروان می‌گفتند (مروج)، (ترجمه، ج ۶، ص ۵۸).

۷- تاریخ سنی ملوک الفرس ص ۵۳.

نابود خواهد شد.^۱ در دیه کرکویه آتش خانه‌ای بود که بنیاد آن را به کیخسرو پادشاه کیانی نسبت می‌دادند.

تاریخ سیستان (در حدود ۴۴۵ تألیف شده) یکی از دو کتابی است «که درباره آتش کرکویه بتفصیل سخن رانده‌اند و در آن باره از کتاب گرشاسب ابوالمؤید (بلخی) نقل کرده است. این امر معلوم می‌دارد که تا عصر مؤلف کتاب، یعنی اواسط قرن پنجم، طایفه مغان و علما و متکلمان زردشتی در سیستان بسیار بوده‌اند.»^۲

مؤلف تاریخ سیستان گوید «و این جایگاه که اکنون آتش‌گاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود پس کیخسرو آن را آتش‌گاه کرد و گبرکان چنین گویند که آن آتش‌هوش گرشاسبست و حجت آرند به سرود کرکوی»^۳.

در خراسان نیز در قرن اول اسلامی آتش خانه‌های بسیار بوده که زرتشتیان آنها را بزرگ داشتند، از آن جمله آتش خانه‌ای بود در طوس و آتش خانه‌ای در بخارا به نام برد سوره^۴ و دیگری به نام کوادان^۵. و آتش خانه‌ای در زوزن از توابع نیشابور^۶ و

۱- ترجمه و تفسیر یشت‌ها به قلم پورداود، ص ۲۸۹-۳۰۲.

۲- مقدمه تاریخ سیستان، به قلم ناشر آن، ص ۱۱. ابوالمؤید بلخی معاصر با ابوالقاسم نوح بن منصور هشتمین پادشاه سامانی بوده که از ۳۶۶ تا ۲۸۷ پادشاهی کرد. رجوع شود به مجله شرق، شماره سوم، دوره اول اسفند ماه ۱۳۰۹، صفحات ۱۲۹ به بعد.

۳- بعد، مؤلف سرود لطیفی درین باب نقل کرده، تاریخ سیستان، ص ۳۵-۳۷ و حاشیه ناشر آن، و نیز رجوع شود به معجم البلدان، ج چهارم ص ۲۶۳ ماده کرکویه. و قابل ملاحظه است که یاقوت در اینجا این نام را به شکل ایرانی آن که صحیح‌تر است ضبط کرده.

۴- مسعودی (موضع مذکور، ص ۷۳)، در تألیف شهرستانی: بردسون، و آثار البلاد، قزوینی (ص ۱۶۳-۱۶۴) که بتفصیل از کرکویه و آتشکده آن سخن رانده.

۵- مسعودی و شهرستانی (مواضع مذکور)

۶- معجم البلدان در زیر نام زوزن.

آتش‌خانه‌هایی در سغد^۱ و آتشکده‌ای در ولایت ترشیز^۲ و آتشکده‌ای در به‌نام جریش^۳.

در ولایات ساحلی بحر خزر که فرمان‌روایان و مردم اغلب دین زرتشتی داشتند، محققاً در قرن سوم آتشکده‌هایی وجود داشته^۴ ولی نام و موضع آنها را نمی‌دانیم. در جنوب کردستان در شهر الیستر آتشکده معروفی بوده به نام آذرخش^۵، و هم در کردستان در دیهی به نام آخَرین، آتش‌خانه‌ای بود که زردشتیان آن را بزرگ داشتند^۶.

در قزوین در زمان یعقوبی آتشکده‌های متعدد باقی بود^۷ و در آذربایجان و اَران نیز آتشکده‌ها موجود بود^۸. در شهر شوشتر (تستر) نیز آتشکده‌ای بود که حلاج در آن رفت و آن را بازدید کرد^۹.

خسرو پرویز در دیه باریمن از روستای کرمان، آتشکده‌ای ساخته بود و بر آن دههائی در نزدیکی آن وقف کرده بود^{۱۰}.

۱- آثار الباقیه، ص ۲۳۵.

۲- حمد الله مستوفی، نزهت القلوب، ص ۱۴۳.

۳- مروج الذهب. موضع مذکور؛ در ملل و نحل، جریر ضبط شده. قرائت صحیح این نام برای من نامعلوم است.

۴- رجوع کنید به مسعودی، ج ۴، ص ۸۶، راجع به طبرستان.

۵- نزهت القلوب، ص ۱۰۷. آذرخش چنانکه دیدیم یکی از نامهای آذرگشنسب نیز بوده، نمی‌دانم ممکنست حدس زد که آذرخش محرف اذر جشن است که مختصر شده آذرگشنسب یا آذرگشنسب باشد.

۶- اعلاق النفسیه، ص ۱۶۵.

۷- کتاب البلدان، ص ۲۷۱.

۸- مسعودی، مروج، ج ۴، ص ۸۶.

۹- (شهادت حلاج ص ۹۲-۹۳، و آثار البلاد قزوینی ص ۱۱۱).

۱۰- حمزه، ص ۶۱.

در دیه قُرطمان از روستای آبخاز آتشکده‌ای به امر آزرمین دخت ساخته شد.^۱
 در خارج از ایران هم در دوره اسلامی آتشکده‌هایی پیا پیا بود: در کنار خلیج
 قسطنطنیه آتشکده‌ای بود که بنای آن را به شاپور پسر اردشیر نسبت می‌دادند. در
 عهد مهدی خلیفه این آتشکده خراب شد.^۲
 در عراق نیز آتشکده‌هایی بود، از آن جمله در نزدیکی بغداد در استینا (یکی از
 ده‌های کوفه) آتشکده‌ای بود که پوران دخت دختر خسرو پرویز آن را بنا کرده بود.^۳
 در هند و سند، و چین^۴ نیز آتش‌خانه‌هایی وجود داشت.^۵

چنانکه پیش ازین دیدیم، ایران پیش از فتح عرب دارای وحدت دینی نبود و جز
 دینهای مستقل دیگر چون دین عیسوی و دین بودائی، فرقه‌های متعدد در دین
 مزدیسنان پیدا شده بود که مهمترین آنها دو فرقه مانوی و مزدکی بود. در دولت
 ساسانیان قدرت موبدان دین رسمی یعنی زرتشتی، به پیروان فرق مزبور مجال خود
 نمائی و نشر آراء مخالف سنت نمی‌داد. کسانی که از طرفداران عقاید مزبور شناخته
 می‌شدند جانشان در معرض خطر بود. به این جهت یا آراء خود را آشکار نمی‌کردند
 و در ایران بسر می‌بردند، و یا زادبوم خود را رها کرده به نواحی دور دست و یا به
 ممالک دیگر می‌رفتند. کشتن و شکنجه پیروان این فرقه‌ها مخصوصاً بی‌فاصله پس
 از قتل مؤسسان آنها عمومی تر و سخت‌تر بود و به صورت کشتار بزرگ و قتل عام در

۱- حمزه، ص ۶۲.

۲- مسعودی، مروج، موضع مذکور؛ التنبيه والاشراف، ص ۱۳۹. و شهرستانی موضع مذکور.

۳- در ملل و نحل؛ اسفینیا ضبط شده.

۴- مسعودی از آتشکده‌ای به نام کنجده نام برده که آن را به سیاوخش پسر کیکاوس نسبت می‌کردند در
 وقتی که او در مشرق چین بود نزدیک برکند (ج ۴، ص ۷۴).

۵- مسعودی، مروج، ج ۴، ص ۸۶؛ شهرستانی موضع مذکور. فکر مهدویت در فرق مخالف سنت
 تألیف ادگار بلوشه، ص ۴۲.

می آمد و مخالفان دین رسمی را هرجا می یافتند می کشتند. چنان که در مورد قتل پیروان مانی و مزدک این امر روی داد. در نتیجه، تعصب دینی و قدرت موبدان افزونی یافت بی آن که ماده بدعت بکلی قطع شود. مخصوصاً دین مانی پس از کشته شدن وی، سخت جانی و جاذبه و قوت معنوی عجیب بروز داد، بطوری که بیش از هزار سال بعد آثار آن در آسیای میانه و مغرب اقصی دیده می شد. تقریباً بیست و پنج سال پس از قتل مانویان در ایران جمعی از ایشان به آسیای صغیر و مصر رفتند و ازینجا جمعی در شمال افریقا و دسته ای در اروپا به کار دعوت پرداختند و به نشر و تبلیغ دین خود مشغول شدند و با وجود آن که پیوسته مورد آزار و زحمت بودند، و در امپراطوری روم امپراطورانی چون دیو کلسین (۳۰۰) و قسطنطین احکامی برضد ایشان صادر می کردند؛ باز این دین در میان طبقات عالی و دانی هوی خواهانی داشت.^۱

در افریقا مخصوصاً موفقیت بسیار نصیب ایشان شد، چون تفتیش عقاید و فشار به مبتدعان کمتر بود، رسالات اگوستینوس شامل احوال و اوضاع مانویان شمال افریقا است. یک فرقه مانوی شرقی طرفداران «پول» از اهل Samosate پیروانی در بلغارستان پیدا کرد و عقاید ایشان بمرور از راه دره دانوب به طرف ایتالیا و فرانسه نفوذ نمود و در قرن یازدهم در جنوب فرانسه نشر یافت. پیروان این طریقت را کاتار Cathares (به معنی پا کان) می نامیدند. ایشان می گفتند که خدای عهد عتیق، شیطان یا اهریمن است، و مسیح خدای است و با شیطان یا نفس اماره (Sensualité) باید جنگید. ابدال این فرقه از زناشوئی پرهیز می کردند. طرفداران این فرقه گوشت حیوان نمی خوردند (جز ماهی) و مردمی خوش اخلاق و ملایم بودند. در جنوب فرانسه پیروان بسیار پیدا کردند در تولوزو آلبی (Albi) دو خلیفه نشین (Évêchés)

۱- نشر دین مانی در امپراطوری روم (گان ۱۹۰۹) ص ۳۴ و «مانویان غربی و کشفیات تورفان» به قلم فِ لگ (روزنامه انجمن همایونی آسیائی، سال ۱۹۱۱ ص ۹۵-۶۹).

تأسیس کردند و نام آلبی ژوا ازینجا به این فرقه داده شد. سن برنار سعی در هدایت ایشان کرد و چون موفق نشد اینوسان سوم در ۱۲۰۸ برضد ایشان فتوای جهاد داد و خرابی و سوختن و غارت شهرهای این ناحیت سالها طول کشید (۱۲۲۹-۱۲۰۹ م.) و جمعی از خواص و عوام را اسیر کردند و کشتند و سوختند، به تمدن این ناحیت چنان ضربتی وارد آمد که سه قرن برای جبران آن لازم شد.^۱

ولی مذهب جدید در ایران یکباره معدوم نشد خاصه در بابل که مرکز دین بود. و در تیسفون مانویان بسیار بودند چنانکه در زمان خسرو اول انوشروان پیروان این دین در ایران دیده می شدند و انوشروان که مزدکیان را قتل عام کرد ازیشان نیز هر که را بدست آورد کشت.^۲ در نتیجه سخت گیریها، پس از قتل مانی، دسته ای از مانویان به آسیای میانه رفتند و چون در اینجا موبدان زرتشتی قدرتی که در مرکز مملکت داشتند دارا نبودند و دینهای مختلف درین ناحیت رواج داشت، مانویان نسبتاً به آزادی بسر می بردند و به نشر آراء خود می کوشیدند. دین مانی قرنهای در حیات دینی آسیای میانه و آسیای شرقی عامل مؤثر بود.^۳

در سغدیان در قرن هفتم تألیفات مانویان گواه رواج و قوت این دین در آسیای میانه است.^۴ «این مانویان شرقی کم کم ارتباط با مانویان غربی را از دست دادند و بالاخره از شناسائی رئیس بزرگ که در بابل بود سر پیچیدند و جماعتی آزاد شدند. چون در شرق، زبان سریانی را نمی فهمیدند، برای کتب دینی خود که به این زبان تألیف شده بود ترجمه هائی را که به پهلوی جنوب غربی موجود بود بکار بردند، ولی

1- Solomon Reinach: *Orpheus, Histoire générale des Religions* (Léon Fournier) P. 430- 431, Paris 1928

۲- تتبعات در دین مانوی: ویلیام جاکسن ص ۱۶۰- ۱۶۱.

۳- تتبعات مانی، تألیف ویلیام جاکسن، ص ۵.

۴- کریستن سن، ایران در عصر ساسانیان، ص ۱۹۶- ۱۹۷؛ ترجمه، ص ۱۲۷- ۱۲۸.

معرفت لهجه و زبان شمالی را هم که مقدار زیادی از متون دینی، خاصه سرودها و اشعار دینی دیگر که در کشفیات و کاوشهای تورفان نمونه آنها بدست آمده است، به ضمیمه قطعه‌ای از یک فهرست که اشعار ابتدائی را به ترتیب حروف هجائی ذکر کرده حفظ می نمودند. بعد شروع به ترجمه متون دینی به زبان سغدی کردند و سپس ازین ترجمه‌های سغدی به زبان ترک قدیم درآوردند. در وقتی که در قرن هشتم ملت اویقور از نژاد ترک، در آسیای میانه تشکیل شاهنشاهی دادند و خانی اویقور که در آخرین نصف قرن هشتم می زیست دین مانی را پذیرفت و عنوان «فیضان مانی» به خود گرفت. قطعات تورفان - که در آنها تمام زبانهای پهلوی جنوب غربی و شمالی و زبان سغدی و ترک دیده می شود - از عهدی است که با این خان آغاز شده.

چنان که گفتیم دین مانوی آسیای میانه با محیط بودائی سازگار بوده است و واعظان اصطلاحات دینی بودائی را بکار می بردند و داستانهای بودائی را نقل می کردند چنان که مانویان غرب از امثال و حکم عهد جدید استفاده می نمودند.^۱ دین مانی تا به چین رسید و اگر چه درینجا رونقی نگرفت، آثار آن تا قرن هفدهم میلادی موجود بود.^۲

پس از انقراض دولت ساسانی و ضعف نسبی دین رسمی زرتشتی، مانویانی که در ایران و آسیای میانه می زیستند آسایش و آزادی یافتند. هر چند وثائقی بدست نداریم که حاکی از فعالیت ایشان در قرن اول اسلامی باشد، باری می دانیم که عده بسیاری از مانویان و داعیان این دین به علل گوناگون به سرزمین ایران بازگشتند.^۳ بعلاوه شهر بابل که در نظر مانی جایگاه حکمت بود و در کتاب شاپورگان به اهمیت آن اشارت کرده^۴، موافق دستور او پیوسته مقرر رئیس کل دین او بود و

۱- تبعات در دین مانی، جاکسن، ص ۶.

۲- فهرست ابن الندیم، ص ۳۳۷.

۳- تاریخ ادیان، تألیف سودر بلوم، ص ۳۹۳-۳۹۴، مانی سیس (Sîs) یا سیسن (Sîsin) را به ←

تسلط عرب بر عراق خاصه در آغاز حال، برای مانویان فرجی بعد از شدت حاصل کرد.

در ابتدای فتح عرب تا اواسط حکومت اموی مسلمانان توجه خاصی به مانویان نداشتند چون ایشان هنوز اهمیتی نداشتند و مسلمانان میان ایشان و سایر مزدائی‌ان چندان فرق نمی‌گذاشتند. از احوال ایشان درین زمان به تفصیل خبر نداریم و چندان ذکر از ایشان در کتب تاریخی نمی‌شود و آنچه می‌دانیم پیوسته و متصل نیست. در عهد خلافت ولید بن^۱ عبدالملک و ولایت خالد بن عبدالله القسری در عراق ریاست با مهر نامی بود و مردی به نام زاده‌رمزد به مانویان ملحق شد و مدتی با ایشان بود و بعد چیزهائی از ایشان دید که خوشش نیامد و از ایشان جدا شد و خواست که به دینآوریان که فرقه‌ای از مانویان بودند که در ماوراءالنهر می‌زیستند، پیوندند. به این قصد به مدائن آمد و درینجا با کاتب حجاج ابن یوسف^۲ که مالی بسیار داشت و با وی دوست بود ملاقات کرد و حال و کار خود و سبب جدائی از دیگران و نیت رفتن به خراسان را به او گفت. کاتب به او مهربانی کرد و گفت من برای تو «بیع» (جایگاه خلیفه) می‌سازم و به هر چه خواهی برای تو فراهم می‌آورم. زاد هر مزد پیش او ماند و کاتب برای او «بیع» ساخت و زاد هر مزد به دینآوریان نوشت و از ایشان رئیسی خواست که در «بیع» مدائن قرار گیرد. دینآوریان به او جواب دادند که جایز نیست

→ جانشینی خود معین کرد و سپس امامان دیگر پس از او مدتی در بابل مقیم بودند (فهرست، ص ۳۳۴). بعد از مصلوب شدن سیس کسی به نام Imnaïos رئیس شد (ایران در عصر ساسانیان، ص ۱۹۵؛ ترجمه، ص ۱۲۹).

۱- در فهرست ابن الندیم چنین است ولی خالد در زمان ولید عامل عراق نشد بلکه در زمان هشام بن عبدالملک در شوال ۱۰۵ ولایت یافت و در واسط مقام داشت و تا جمادی الاول ۱۲۰ پیوسته بر سر این عمل باقی ماند و در محرم ۱۲۶ در اثر زجر یوسف بن عمر ثقفی هلاک شد.

۲- می‌دانیم که کاتب حجاج بن یوسف چندی کاتب زادن فروخ بود و پس از کشته شدن او پسرش مردانشاه جای او را گرفت (فتوح البلدان، ص ۳۰۱-۳۰۰).

ریاست جز در بابل باشد. زاد هر مزد خود درینجا ریاست یافت و به کارها می پرداخت. چون مرگش فرارسید پیروانش ازو خواستند که برای ایشان رئیس معین کند و او مقلاص نامی را که به او اطمینان داشت معرفی نمود. به این ترتیب مانویان دو دسته شدند: جمعی طرفداران مهر بودند و جمعی هوی خواهان مقلاص. مقلاص در بعض امور دینی از جمله در وصالات با سنت مانویان مخالفت نمود تا آنکه ابو هلال الدیحوری از افریقیه آمد و ریاست مانویان به او رسید، و این در ایام ابو جعفر منصور بود. ابو هلال از مقلاصیان درخواست کرد که آنچه را مقلاص در باب وصالات آورده بود رها کنند. جمعی از ایشان پذیرفتند، و مردی از مقلاصیان به نام بزر مهر (بزرگ مهر؟) جماعتی از ایشان را به خود خواند و چیزهای نو احداث کرد و کار بدین منوال بود تا ریاست به ابو سعید رجا^۱ رسید و او مانویان را در باب وصالات به رأی پیروان مهر باز گردانید.

در خلافت مأمون مردی از ایشان به نام یزدان بخت در بعض امور با جماعت مانویان مخالفت کرد و دسته ای از ایشان به او میل کردند. مأمون یزدان بخت را که در ری بود امان داد و متکلمان با او بحث کردند و او را مجاب ساختند. ما این موضوع را بعد به تفصیل ذکر می کنیم.

از اموری که طرفداران مقلاص بر مهریه ایراد می گرفتند این بود که خالد قسری مهر را بر استر سوار کرد و انگشتر نقره به دست او کرد و به او جامه ابریشمین فاخر

۱- ابن الندیم در صفحه ۳۳۸ فهرست گوید از رؤسای مانویان در دولت عباسیان ابویحیی است، دیگر ابوعلی سعید، دیگر ابوعلی رجاء. پس محتمل است که رجاء در متن مزبور همان رجا باشد. ابن الندیم در موضع مذکور در ذکر نام رؤسای مانویان در دولت عباسی اول ابویحیی را شمرده است. از طرف دیگر از مفاد عبارت متن در ذکر ریاست ابو هلال الدیحوری معلوم می شود که او اولین رئیس مانویان رافضی است در دوره عباسیان. ظن قوی اینست که ابویحیی محرف الدیحوری است و ابو علی رجاء خطاست و ابو سعید رجاء درست است و ابوعلی سعید باید پس از ابوسعید رجاء قرار گیرد چنانکه مطلب متن آن را تأیید می کند.

پوشاند. رئیس مقلاصیان در ایام مأمون و معتصم ابوعلی سعید بود، بعد کاتبش نصر بن هرمزد اسمرقندی جانشین او شد.^۱ مقلاصیان برای کسانی که تازه دین مانی را می‌پذیرفتند چیزهایی را که در دین ممنوع بود مجاز می‌ساختند و با پادشاهان آمیزش می‌کردند و با ایشان غذا می‌خوردند و از رؤسای ایشان ابوالحسن دمشقی بود.^۲

در ابتدای حال، ریاست فرقه مانویان بلاد ایران و ماوراءالنهر جز در بابل در جای دیگر منعقد نمی‌شد، بعد رئیس، هر کجا که ایمن بود می‌رفت. ولی بعد چنانکه دیدیم مانویان شرقی از مانویان غربی جدا شدند.

در اواخر دولت اموی کم‌کم مسلمانان خطر عقاید ایشان را برای اسلام احساس کردند و زرتشتیان هم از قدرت روز افزون ایشان متوحش شدند و بعید نیست که در تعقیب مانویان و سخت‌گیری به ایشان در دوره بعد، زرتشتیان دست داشته‌اند و ایشان خلفا را برضد مانویان تحریک می‌کرده‌اند.

پیروان مانی را مسلمانان به نام زندیق می‌خواندند. در وجه تسمیه این کلمه آراء متفاوت ابراز شده، بعضی علماء آن را از صدیقا که به ابدال مانوی اطلاق می‌شد، مشتق می‌دانند و گویند این کلمه در پهلوی زندیک شد و در عربی به صورت زندیق درآمد.^۳ بعضی دیگر آن را از کلمه زندیک که صفت پهلوی است به معنی کسی که از زند یا تفسیر پیروی می‌کند و آن را بر متن اوستا ترجیح می‌نهد، می‌دانند و گویند مانویان را به جهت این که میل به تأویل کتب دینی دینهای دیگر موافق افکار خود

۱- قول یکی از رؤسای مانویان را به نام ابوسعید که در سال ۲۷۱ هجری می‌زیسته شهرستانی نقل کرده: ملل و نحل، ص ۱۹۲.

۲- الفهرست، ص ۳۳۴-۳۳۵.

۳- بوان Bevan که قول او را ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران ج اول ص ۱۶۰-۱۵۹ نقل کرده است.

داشتند، چنین می‌نامند. و این توجیه به نظر ما ارجح می‌آید.^۱

به هر حال، این امر مسلم است که کلمهٔ مزبور از ایرانیان به عرب رسیده و مسلمانان آن را در عراق از اصطلاحات ایرانیان گرفته‌اند.^۲ کلمهٔ مزبور که ابتدا تنها در مورد مانویان استعمال می‌شد^۳ و گاهی نیز به مزدکیان از جهت نزدیکی اصول دینی این دو فرقه به یکدیگر، کم‌کم معنی خاص خود را از دست داده و به معنی عالم بی‌دین یا رافضی و یا مخالف دین رسمی در آمد. و این امر کار را در تعیین زندیقان اصلی، یعنی مانویان و تحقیق احوال و تطوّر عقاید ایشان بسیار مشکل کرد، خاصه که بعضی مؤلفان در شمارهٔ زندیقان و جزئیات آراء ایشان چیزی نمی‌گویند. اما این امر که از طرفی مشکل مزبور را به وجود آورده است، از طرف دیگر بخوبی نشان می‌دهد که چه فرقه‌ای در وقت شروع و ظهور مباحثات دینی و ترقی علم کلام اسلامی بیشتر مورد نظر و صاحب نفوذ بودند. چون البته نمی‌توان اطلاق کلمهٔ زندیق را به مخالف اصول دیانت اسلام اتفاقی و بی‌وجه تصور کرد.

مانویان به نظر مسلمانان تنها ملحد و پیرو پیغمبر دروغین نبودند، بلکه ایشان را مخالف طبیعت و جامعه و دشمن حکومت می‌شمردند.^۴ به این جهت است که از حبس و زجر و قتل ایشان خاصه در دورهٔ عباسی که زمان تشکیل و تثبیت عقاید دینی است، خودداری نمی‌کردند.

در زمان امویان کسانی که به نام زندیق خوانده شده‌اند نسبتاً معدودند، عبدالصمد بن عبدالاعلی مؤدّب ولید بن یزید بن عبدالملک یکی از ایشان است. او ولید را به

۱- رجوع شود به مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۷-۱۶۸، و فکر مهدویت در فرق مخالف سنت، تألیف بلوشه، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۲- دائرةالمعارف اسلامی، مادهٔ زندیق

۳- کتاب البدء و التاريخ، ج سوم، ص ۱۵۷ دیده شود.

۴- دین مانویان از برکیت، Burkitt ص ۶.

شرابخواری و استخفاف در دین متهم کرد^۱، اما از همین مختصر نمی‌توان بطور قطعی حکم کرد که او مانوی بوده است. همچنین هیچ دلیلی نداریم که ولید بن یزید را مانوی بدانیم.

دیگر جعد بن درهم مؤدب مروان القرس یا مروان الحمار و یا مروان الجعدی بود که در ایامی که مروان والی جزیره بود جعد مؤدب او شد. جعد بن درهم مولای سَویَد بن غَفَله بود و بعد مؤدب فرزندان مروان شد. جعد از شیوخ معتزله بود و به خلق قرآن و قدر و استطاعت عقیده داشت و به همین جهت او را زندیق خوانده‌اند. خلیفه هشام او را طلب کرد و برو دست یافت و او را پیش خالد بن عبدالله القسری والی عراق فرستاد و به او امر کرد که وی را بکشد، خالد او را کشت.^۲

هیچ دلیل قاطع نداریم که جعد را زندیق اصلی یعنی مانوی بدانیم. در تهمت مذکور نسبت به جعد و مروان نظر سیاسی در کار بود. جعد بن درهم در رأی به قدر با معبد بن عبدالله الجهنی^۳ شرکت داشته مخالفان قدریه او را زندیق شمرده‌اند. در آغاز دولت عباسیان مقداری از تألیفات مانویان به عربی ترجمه شد و عبدالله ابن المقفع از اولین مترجمان این کتب است.^۴

مانی چنانکه می‌دانیم یکی از مدعیان نادر پیغمبری است که خود در عین حال که به تبلیغ و وعظ و نشر دین مشغول بوده به تألیف کتب نیز می‌پرداخته. صورتی که

۱- اغانی، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲- طبری رشتۀ دوم ص ۱۷۳۳ و ص ۱۷۶۹. فهرست ص ۳۳۷ و ۳۳۸. کتاب البدء والتاریخ ج ۶ ص ۵۴، کتاب التاج جاحظ حاشیۀ ص ۱۰۶-۱۰۷ و سایر مصادر که درین موضع اخیر نام برده شده است.
۳- راجع به معبد، کتاب المعارف ابن قتیبۀ ص ۲۴۴ دیده شود؛ معبد اول کسی است که در قدر سخن گفت و پس ازو غیلان الدمشقی.

۴- والفرق بغدادی و کتاب شرح العیون، تألیف ابن بُاتۀ، ص ۱۵۹، و اغانی، ج ۱۸، ص ۱۲۳، و ج ۲۱، ص ۸۷، و انساب سمعانی، ص ۱۳۱؛ مسعودی، مروج، ج ۸، ص ۲۹۳.

ابن الندیم و بیرونی و یعقوبی و سایر مؤلفان شرق و غرب^۱ از کتب و رسالات او ضبط کرده‌اند گواه فعالیت قلمی اوست.^۲

دین مانوی دینی ادبی بود، به این معنی که روحانیان این شریعت برای مباحثه و مجادله در مسائل مربوط به دین با پیروان ادیان دیگر اغلب به نوشتن رسالات و کتب می‌پرداختند، و برای هم‌مذهبان خود تألیفات می‌کردند، و این امر در میان مانویان عربی و دعوات معمول بود. کشف و ثائق مانوی در آسیای میانه وجود این موضوع را در میان مانویان شرقی نیز به ثبوت رسانید. این کتب چنانکه از یک فقره که در کتاب *الحيوان ضبط* است، معلوم می‌شود، دارای ظاهری آراسته و مزین و کاغذی پاکیزه و سفید بوده آنها را با مرکبی براق و خطی خوش می‌نوشتند بطوری که کتب دیگر کمتر به آن زیبایی و خوش خطی دیده می‌شد^۳، و این امر به صورت صنعتی در پیش ایشان در آمده بود. این کتب منقش نیز بوده و خدای نور و خدای تاریکی، بطوری که فرق ایشان ظاهراً معلوم و محسوس شود، نقش می‌شده است. داستان ارتنگ مانی و نقاشیهای او انعکاس همین شیوه و رسم است^۴، و البته رغبت مردم به خریدن و حفظ این کتب تا اندازه‌ای به سبب صفات و کمالات مذکور بوده. نشر این تألیفات در ایام عباسیان ظاهراً اثر مهمی در میان مسلمانان داشت؛ چون جمعی به دین مانی درآمدند و جمع دیگر در مبادی و اصول دین اسلام به شک

۱- رجوع شود به کتاب *مهم الفاریک*، خطوط مانوی، ج ۲. و ایران در عصر ساسانیان؛ ص ۱۹۳-۱۹۴؛ ترجمه، ص ۱۲۸-۱۲۹.

۲- ابن الندیم، ص ۳۳۶-۳۳۷؛ بیرونی، *آثار الباقیه* ص ۱۳۰؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص.

۳- کتاب *الحيوان*، ج ۱، ص ۲۸، فن کرمر؛ ص ۱۰۲-۱۰۴؛ رساله آقای اقبال، ص ۷-۸.

۴- *جوامع الحکایات عوفی*. Suppl. Pers. 906 F 249 b عوفی درینجا مطالبی در خصوص مانی و غیبت او در مدت یکسال نقل کرده که بسیار با آنچه ما بعد درباره به آفرید نقل خواهیم کرد شباهت دارد. عوفی گوید ارتنگ مانی تا درین وقت (اوائل قرن هفتم، *جوامع الحکایات* در حدود ۶۲۵) در میان خزینۀ پادشاهان چین باقی مانده است!

افتادند. در زمان منصور خلیفه، به شهادت تألیفات مسلمانان، سخت‌گیری به این قوم وجود نداشت^۱ حتی طیب خلیفه، خَصیب که اظهار نصرانیت می‌کرد به قولی در واقع زندیق بود^۲ و کاتب او یزید بن الفیض، زندیق بود و در زمان مهدی گرفتار شد و به زندقه اقرار کرد.^۳

مانویان هنوز صاحب قدرت بسیار نشده بودند و کتب مانوی اثر خود را نبخشیده بود. کشتن ابن المقفع چنانکه می‌دانیم علت دینی نداشت.^۴ راه و رسم حبس و آزار و قتل مانویان را مهدی پسر منصور نشان داد و اداره‌ای برای تفتیش عقاید تأسیس نموده، و رئیس این اداره را صاحب الزنادقه یا عارف الزنادقه می‌خواندند، و جمعی از علمای سنت را به نوشتن کتب برضد مانویان واداشت و علمای مانوی نیز به نقض این کتب می‌پرداختند.^۵ برای اینکه سبب سخت‌گیری خلیفه عباسی مهدی و جانشینان او نسبت به مانویان و شگاکان و بی‌دینان روشن شود باید به طبع و طرز حکومت عباسیان نظر افکنیم.

«تشکیل دولت عباسی تنها انقلاب سیاسی نبود، بلکه این انقلاب جنبه دینی نیز داشت. حکومت امویان دنیاوی بود، ایشان روایات عرب را در مقرّ خود در دمشق

۱- اما بدینی به این قوم شروع شده بود. رجوع شود به طبری، حلقه سوم، ص ۴۲۲، ابوجعفر برای از نظر انداختن مردم، محمد بن ابی‌العباس را با زندیقان محشور کرد.

۲- طبری، حلقه سوم ص ۲۳-۴۲۲، برای شرح احوال او رجوع شود به ابن ابی‌اصیبه کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ج ۱، ص ۱۴۸، و آغانی، ج ۳، ص ۱۱-۱۲ و ص ۹۹-۱۰۰؛ اما ظاهراً خَصیب متطبّب مانوی نبود بلکه چنانکه در طبری مسطور است معطل یعنی بی‌دین بود چون اخلاق او چنانکه در طبری مسطور است با اخلاق مانویان شباهت ندارد.

۳- جهشیاری، ص ۱۸۲، و طبری، حلقه سوم، ص ۵۲۰، و آغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۹.

۴- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ الوزراء والکتاب جهشیاری؛ ص ۱۱۰-۱۱۹، و رساله شرح حال ابن المقفع تألیف آقای عباس اقبال.

۵- فهرست، ص ۳۳۸.

مجاور بادیه حفظ می کردند. ولی عباسیان خلافت خود را از جانب خدا می دانستند و حکومت را بر طبق اصول سیاسی و روحانی تأسیس کردند، روایات پادشاهان ساسانی را گرفتند. عنوان ایشان عنوان شیخ عرب نیست، بلکه پادشاه ایران است. قدرت خود را روی حق قرار می دهند و همچنان که قدرت در ملک ساسانیان مؤسس بر حق بود، ایشان نیز فرمان فرمائی و اقتدار خود را مطلقاً روی حق فرزندی پیغمبری نهادند و مانند ساسانیان، عباسیان می خواهند دین حقیقی را که در زمان پیشینیان خود در هم و برهم و مغشوش شده بود، احیا کنند. ملک ایشان ملکی روحانی بود و خود رؤسای دنیائی نیستند بلکه رؤسان دینی اند و خود را چون ساسانیان خدائی (بغی) می دانند... حتی حکومت (Etat) خود مؤسسه ای دینی می شود و معبدی عمومی که در رأس آن جانشین به حق پیغمبر «خلیفه الله» قرار دارد... به جای تسامح عقیدتی (Confessionnel) که در زمان امویان معمول بود، تظاهر عقیده (Confessionnalisme) اصل مدیر حکومت می شود و در ملک اسلامی مستقر می گردد... در حالی که امویان با حقارت بسیار بر متألّهین که بر ضد ایشان رفتار می کردند، نظر می نمودند، عقیده (dogme) از همان ابتداء فکر اصلی اولین خلفای عباسی می گردد و با کوشش به حفظ سنت در ملک و تشکیل عقاید راجع به مسائل عالی، فرمان فرمائی خود را آغاز می کنند، در صورتی که متعصبانی چون مأمون سعی در قبولاندن آنها می کنند و به آزار رافضیان و مخالفان می پردازند.^۱ خلاصه اینکه در قبال بسیار چیزهای خوب که از ساسانیان به عباسیان رسید، امری که قطعاً یکی از مهم ترین اسباب انقراض دولت ساسانی بود، یعنی اتحاد دین زرتشتی و دولت (یا سیاست) نیز به ایشان رسید. با وجود این، اگر تصور کنیم که تنها محرک قتل و آزار مخالفان دین اسلام امر مزبور بوده، حالت

۱- دین اسلام و مسلک ایرانی: گلد زیهر (در مجله تاریخ ادیان، سال ۲۲، ج ۴۴، سال ۱۹۰۱) ص ۵

۸- و همین مؤلف در کتاب «عقیده و قانون اسلام»، ص ۴۰.

واقعی دربار خلفاء را بطور ناقص در نظر گرفته‌ایم. در بسیاری از موارد که کسانی را به جرم زندیقی کشته‌اند، در ظاهر چنین وانمود می‌کردند که این کار برای حفظ شعائر و شرایع دین است اما باطناً اغراض شخصی در میان بود. ابن المقفع را سفیان بن معاویه بن یزید بن المهلب به بهانه دین کشت، ولی سبب واقعی خصومت خلیفه منصور و دشمنی شخصی خود سفیان بود به او^۱. عبدالکریم بن ابی العوجاء را محمد بن سلیمان به عنوان زندقه اما به احتمال قوی به غرض شخصی کشت^۲. بشار بن بُرد سالها مهدی خلیفه را مدح می‌گفت ولی وقتی در شعر، یعقوب بن داود وزیر مهدی را هجا گفت و اشارتی در آن به مهدی بود، خلیفه او را به حمدویه صاحب الزنادقه سپرد و گفت او را آن قدر تازیانه بزن تا بمیرد^۳. قتل پسر ابو عبیدالله معاویه بن عبیدالله وزیر و کاتب مهدی نیز علت سیاسی و شخصی داشت^۴. حبس ابونواس حسن بن هانی به امر محمد بن هارون به بهانه زندیقی برای این بود که در شعر به خلیفه تعرض کرده بود^۵.

شماره کسانی که مانوی نبودند و به جهات دینی و سیاسی و ادبی به زندیقی متهم شدند بسیار است و موضوع زندقه حربه‌ای بود که بیشتر مردم این عصر آن را درباره دشمنان خود استعمال می‌کردند.

چنانکه پیش ازین گفتیم، سخت‌گیری به زندیقان مخصوصاً از زمان مهدی خلیفه شروع شد. طبری در ذکر حوادث سال ۱۶۳ گوید چون مهدی به حلب رسید

۱- جهشیاری، ص ۱۱۰ و بعد.

۲- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳-۴.

۳- آغانی طبع جدید، ج ۳، ص ۲۵۰ و ص ۲۴۷، در همین جلد گوید مهدی او را به عبد الجبار صاحب الزنادقه تسلیم کرد. (رک: صفحات بعد این دفتر در احوال بشار). بغدادی در الفرق بین الفرق (ص ۴۲) گوید که مهدی امر داد تا بشار را در دجله غرق کردند.

۴- طبری، حلقه سوم، ص ۴۹۰-۵۱۷؛ تجارب السلف، ص ۱۲۳-۱۲۵.

۵- طبری، حلقه سوم، ص ۴-۹۷۳.

عبدالجبارالمحتسب را برای جلب زندیقان که درین ناحیت بودند فرستاد. عبدالجبار ایشان را پیش مهدی به دابق آورد. مهدی جماعتی از ایشان را کشت و مصلوب کرد و کتابهای ایشان را با چاقو پاره پاره کرد.^۱

در سال ۱۶۶ داود بن روح بن حاتم و اسماعیل بن سلیمان بن مجالد و محمد بن ابی ایوب المکی و محمد بن طیفور را به جرم زندقه دستگیر کردند. ایشان اقرار به زندقه نمودند، مهدی ایشان را مجبور به توبه نمود و آزاد گردانید، و داود بن روح را سوی پدرش که عامل بصره بود فرستاد و امر داد که او را تأدیب کند.^۲ در همین سال بشار بن بُرد، به قتل رسید.^۳ و نیز در همین سال مهدی در طلب زندیقان کوشش کرد^۴ و یزید بن فیض را گرفت و او به زندقه اقرار کرد. او را به زندان انداخت. او بعد فرار کرد و او را نیافتند.^۵ و در همین سال وَضاح الشَّروئی و عبدالله بن ابی عُبَیدالله را پیش مهدی آوردند و عبدالله به زندقه اقرار کرد، و مهدی امر داد که او را بکشند و او را کشتند و دفن کردند بی آنکه روی او را به قبله

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۹-۴۹۸.

۲- حلقه سوم، ص ۵۱۷، و جهشیاری، ص ۱۸۰.

۳- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۵۰، /اغانی، ج ۳، ص ۲۴۷ (طبع جدید) و ص ۲۵۰ دیده شود و شرح احوال بشار در صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ کتاب حاضر.

۴- جهشیاری، ص ۱۷۸ موافق اغانی (ج ۳، ترجمه بشار بن برد) در سال ۱۶۶ صاحب الزنادقه حمدویه بود و به قول ابن الاثیر (ج ۶، ص ۵۰) متولی امر زندیکان کلوزانی بود، و به قول طبری (رشته سوم، ص ۵۲۰) در سال ۱۶۷ عمر الکوازی رئیس بود، ولی به قول همین دو مورخ در سال ۱۶۸ پس از مرگ عمر کلوزانی، محمد بن عیسی بن حمدویه صاحب الزنادقه شد و جمع کثیری از ایشان را کشت (ج ۶، ص ۵۳) و طبری (رشته سوم، ص ۵۲۱). به قول یاقوت (در معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۰۱) کَلَوَازِی طوجی نزدیک بغداد است و طبری موضع مذکور، کَلَوَازِی دارد.

۵- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۵۰، جهشیاری، ص ۱۸۲، و /اغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۹؛ طبری، رشته سوم، ص ۵۲۰.

بگردانند (جهشیاری ص ۱۷۸)

پس از مرگ مهدی، هادی روئے پدر را تعقیب کرد، خاصه که مهدی درین باب به او سفارش اکید کرده بود.^۱ هادی چون به خلافت رسید برایشان تنگ گرفت و گروهی از ایشان را کشت از آن جمله یزدان بن باذان^۲ کاتب یقطین بن موسی و پسر او علی بن یقطین از اهل نهروان^۳ بود، چون به حج رفت^۴ و مردم را که در وقت طواف می جستند دید گفت چقدر این قوم به گاوهای شبیه اند که در خرمن گاه خرمن را می کوبند.

علاء بن الحداد درین باره گفت:

ایا امین^۵ البد فی خلقه
ماذا تری فی رجل کافر
و دیگری گفت:

قدمات مانی منذ اعصار
حجّ الی البیت أبو خالد
وودّ و الله أبو خالد
لا یقتل الحیات فی دینه
و لیس یوذی الفار فی حجرة
و قد بدا ازّ ایا دار
مخافة القتل أو العار
لو کان بیت الله فی النار
کفراً و لا العصفور فی الدار
یقول روح الله فی الفار
هادی او را کشت و مصلوب کرد، چوب دار او روی زائری افتاد و او را با خرش

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۵۸۸؛ اخلاق و آراء مانویان ازین فقره معلوم می شود.

۲- قرائت صحیح این کلمه همانست که در کتاب البدء و التاریخ دیده می شود و آن ایزد یاد آر است.

۳- در طبری چنین است و همین صحیح است. اما در ابن الاثیر (ج ۶، ص ۶۰) نام یزدان بن باذان افتاده و علی بن یقطین جای او را گرفته و این درست نیست. و در کتاب البدء و التاریخ از دایدار، و در نسخه خطی ترجمه ملخص طبری یزدان داد و در ترجمه فرانسوی یزدان بن بادن ضبط شده.

۴- چنان که بعد معلوم می شود این شخص از ترس به حج رفته بود.

۵- لابد مقصود خلیفه محمد الامین نیست.

کشت.^۱

دیگر از کسانی را که هادی درین سال کشت یعقوب بن الفضل از بنی هاشم بود. مهدی، در زمان حیات یعقوب و فرزندی از داود بن علی^۲ را احضار کرد و از ایشان خواست که به زندقه اقرار کنند. یعقوب گفت من پیش تو به زندیقی اعتراف می کنم ولی این را پیش مردم ظاهر نخواهم کرد. مهدی گفت اگر عهد نکرده بودم که هیچ هاشمی را نکشم، ترا می کشتم. بعد به پسر خود موسی گفت باید چون به خلافت رسیدی بی درنگ ایشان را بکشی. هر دو را به زندان انداختند. پسر داود بن علی پس از مرگ مهدی در زندان مرد و یعقوب به حبس ماند تا آن که موسی خلیفه شد و از جرجان به بغداد آمد و سفارش پدر را به عمل آورد.^۳ دختر یعقوب، فاطمه از پدر خویش آبستن بود^۴، در حضور مهدی، او و مادرش به زندقه اقرار کردند.

هارون الرشید چون به خلافت رسید شیوه پیشینیان خود را در پیش گرفت.^۵ در سال صد و هفتاد به هر که فراری یا پنهان بود امان داد جز به زندیقان چون یونس بن قزوه^۶ و یزید بن فیض^۷. در سال صد و هشتاد و هفت هارون انس بن ابی شیخ را که از دوستان برمکیان بود به سبب غرض شخصی و به بهانه زندقه کشت.^۸

۱- کتاب البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۰-۱۰۱ متن، ص ۹۸-۹۹ ترجمه؛ طبری، حلقه سوم، ص ۵۴۹.

۲- در ترجمه ملخص طبری نام او عبدالله آمده. F.429 a.

۳- برای تفصیل رجوع شود به طبری، حلقه سوم، ص ۵۴۹-۵۵۱.

۴- موافق رسمی که در دین زرتشتی و مانوی بود پدر می توانست دختر خود را به زنی گیرد.

۵- اغانی، ج ۳، ص ۱۲۴، و تتبعات راجع به تاریخ تمدن اسلام ترجمه خدابخش، ص ۱۰۶.

۶- راجع به یونس بن (ابی) فروه، اغانی، ج ۱۳، ص ۸۸ و ص ۹۷ دیده شود.

۷- طبری، حلقه سوم، ص ۶۰۴.

۸- طبری، حلقه سوم، ص ۶۸۱ و نیز اغانی، ج ۲۱، ص ۱۰۸ و بعد آن؛ و کتاب المعارف ابن قتیبه، ص

از یک فقره که در تاریخ طبری محفوظ است معلوم می‌شود که در زمان محمد الامین برای زندیقان زندانی جداگانه بود، و گویا این زندان پیش از محمدالامین موجود بوده و ظاهراً کسانی که به این محبس می‌افتادند کمتر می‌توانستند امید خلاصی داشته باشند.^۱

مأمون با آن که از جمیع خلفا روشن فکرتر و داناتر بود و خاصه در آغاز خلافت خود از تساهل دینی طرف‌داری می‌کرد، نسبت به زندیقان گاهی سخت می‌گرفت، اما چند شاهد داریم که سهل‌گیری او را نشان می‌دهد. یزدان‌بخت رئیس مانویان را که مردی فصیح و سخنگو بود، مأمون امان داد، از ری احضار کرد، متکلمان در حضور خلیفه او را مجاب ساختند. مأمون به او گفت ای یزدان‌بخت ایمان آور. یزدان‌بخت گفت ای امیرالمؤمنین نصیحت تو مسموع است و قول تو مقبول، ولی تو از کسانی هستی که مردم را به ترک مذهب خود مجبور نمی‌کنند. مأمون گفت آری، و بر او کسان به‌نگاه‌بانی و پاسبانی گماشت از ترس شورش غوغا برضد او.^۲

اما از فقراتی که دلیل سخت‌گیری بر مانویان است یکی آنست که ابوالمعالی در باب یکی از مناظرات که در حضور خلیفه روی داده آورده است:

«به روزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همه مذهبها را مناظره کردند تا مردی بیامد متکلم که این مذهب ثنوی داشت و بر این مذهب مناظره می‌کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او. آن مرد چون در سخن آمد گفت عاملی بینم بر خیر و شر^۳ و نور و ظلمت و نیک و بد، هر آینه هر یک را ازین اضداد باید که صانع دیگر باشد، چه خرد واجب

۱- رجوع شود به شعرا بی‌نواس در طبری، حلقه سوم، ص ۹۷۲، دیوان او، ص ۲۶، و طبری، ص ۹۶۲.

۲- فهرست، ص ۳۳۸. ظاهراً همین یزدان‌بخت کتابی بر رد نصاری نوشته بود که جبرئیل بن نوح النصرانی او را جواب گفت (آثار الباقیه بیرونی، ص ۲۰۸).

۳- صحیح ظاهراً چنین است: «عالمی بینم بر خیر و شر».

نکند که یک صانع نیکی کند و همو بدی کند. و مانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یک زمان خاموش بود آن گاه از او پرسید که مذهب چیست. جواب داد که مذهب آنست که صانع دو است یکی صانع خیر و یکی صانع شر و هر یکی را فعل و صنع او پیدا است، آنکه خیر کند شر نکند و آنکه شر کند خیر نکند. مأمون گفت هر دو به افعال خود قادرند یا عاجز. جواب داد که هر دو به افعال خویش قادرند و صانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیر خواهد که همه به او باشد و صانع شر نباشد، یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد، به خواست و مراد ایشان باشد یا نی؟ گفت نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیر ماند. آن گاه فرمود تا او را کشتند، و همگنان بر مأمون ثنا گفتند.^۱

مسعودی نقل می کند که خبر ده تن از زندیقان از اهل بصره به مأمون رسید. امر کرد ایشان را که از پیر و کامل و جوان مرکب بودند پیش او آرند. ایشان را در زنجیر به بغداد آوردند و چون از توبه و رجعت از دین مانی خودداری کردند به قتل هر ده تن امر داد.^۲

با وجود این، در زمان مأمون زندیقان بیش از دوران خلافت چهار خلیفه پیش آزادی داشتند، و بعض مردم در پوشاک و رفتار به ظرافت زندیقان تشبه می نمودند. کلمه زندیق چنانکه پیش ازین دیدیم، اقلاً دو معنی مختلف داشت یکی معنی خاص که مقصود از آن مانوی بود، و دیگری معنی عام که مقصود بی دین یا شکاک

۱- بیان الادیان، چاپ تهران، ص ۱۸؛ ترجمه هانری ماسه: ۳۷-۳۸؛ و حواشی کریستن سن در «عالم

شرقی» سال ۱۹۱۱، ص ۲۱۲ به بعد.

۲- مروج الذهب، ج ۷، ص ۱۶-۱۲.

یا ظریف و خوش گذران یا بی اعتنا به شرایع دین یا دیر باور بود. تفکیک دو دسته از یکدیگر به سبب خلط و اشتباه و حتی اغراض و تعصب مؤلفان گاهی دشوار است. مقصود ما تنها ذکر اجمالی از حال چند تن از معروف ترین کسانی است که عموماً در جزو دسته اول شمرده شده اند:

۱- عبدالله بن المقفّع - بعض مؤلفان متأخر اسلامی او را زرتشتی تصور کرده اند. آقای عباس اقبال در رساله خود این اشتباه را رفع نموده اند. ابن المقفّع از کسانی است که آثار مانویان و ابن دیصان و مرقیون را از پهلوی به عربی نقل کرده اند.^۱ ابن المقفّع در ایام خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹) عامل خراج بود^۲ و لابد درین وقت اقلأ بیست سال داشته، و چون تا سال ۱۴۲ حیات داشت بنابراین تقریباً شصت و پنج سال عمر کرده. اسلام آوردن او پس از سال ۱۳۲ به دست عیسی بن علی روی داده، و بنابر آنچه گذشت، درین وقت بیش از پنجاه سال داشته و بیش از ده سال مسلمان نبوده است. ما هیچ نمی دانیم که کتب مزبور را در اوقاتی که به کیش مانی بوده به عربی نقل کرده یا پس از پذیرفتن دین اسلام، و به این جهت لازم است که در انتساب او در آخرین سالهای عمر به زندقه شرط احتیاط را بجا آوریم.

ممکن است که پس از اسلام آوردن، تمایل او به کیش قدیم خود به جا مانده باشد. اما این دلیل نمی شود که او را مانوی بدانیم؛ همین احتیاط را باید در مسلمانی او مرعی داریم. خلاصه اینکه اظهار نظر درباره آراء دینی ابن المقفّع دشوار است. بلعمی فصلی راجع به زندیقان در ایام هادی، در ترجمه ملخص طبری آورده که در متن طبری موجود نیست. از مسطورات این فصل بر می آید که مؤلف زندیق را خاصه به معنی بی دین و مادی و دهری گرفته و چند تن از بزرگان ایشان را نام می برد

۱- مروج، ج ۸، ص ۲۹۳.

۲- فتوح البلدان، ص ۴۶۴.

چون صالح بن عبدالقدّوس و عبدالله بن المقفّع و یزدان داد^۱ و عبدالله بن ابی عبیدالله وزیر مهدی و عبدالله بن داود بن علی بن عبدالله بن العباس و یعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن مهتر بنی هاشم. و گوید که «این مهتران زناده گرد آمدند و ایدون گفتند کی اندر مذهب اسلام هیچ چیز نیست محکم تر و استوارتر زین قرآن، مسلمانان به هیچ چیز چندان فخر ندارند کی بدین قرآن دارند و ایدون دعوی کنند کز آن وقت کی این قرآن دیده آمده است تا امروز خطیبان و سخن گویان و شاعران و فصیحان همی سخن گویند. آن خطبها و شعرها و منظوم و منشور هر گونه ای چون او کس یک آیت و یک سخن نیارد گفتن بدین قرآن اندرست، لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْجِبُ وَالْإِنْسُ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا.^۲ گفتا اگر همه آدمیان و پریان گرد آیند تا یکی چنین نهند نتوانند نهادن. پس این زناده گرد آمدند و گفتند ما را ایدون باید کی یکی قرآن بنهیم همچنین به فصاحت و به سخن و به معنی و آن گاه به مردمان نمائیم که این چنین بتوانیم نهادن تا ایشان را بدید آید کی این محمد (ص) نهاده است، و چهار تن از آن بزرگان و دانایان ایشان برین بیعت کردند: یکی عبدالله بن المقفّع و دیگر صالح بن عبدالقدّوس و سدیگر عبدالله بن ابی عبیدالله الوزير و چهارم عبدالله بن داود بن علی. و این همه فصیحان جهان بودند و ازیشان همه عبدالله بن المقفّع فصیح تر بود. پس ایشان گفتند ترا این نظم باید ساختن و او پذیرفت که آن را تمام کند و هر چه آن کار را بیاست همه بساختند و عبدالله بن المقفّع آن کار را خلوت ساخت...»^۳

۱- در ترجمه هرمان زوتن برگ (ج ۴، ص ۴۴۹) یزدان بن باذان.

۲- سورة اسراء (۱۷) آیه ۸۸

۳- بلعمی، ترجمه طبری، F 428b - F 430a. مؤلف مجمل التواریخ 219b - F 220b و حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده، ص ۳۰۰-۳۰۱ و ص ۸۰۲). خلاصه این روایت را از تاریخ بلعمی نقل کرده اند. در ترجمه هرمان زوتن برگ (ج ۴، ص ۴۴۷-۴۵۳) این فصل در میان اضافاتی دارد و در

اساس این گفته معلوم نیست همین قدر می دانیم که این کار را که نوشتن کتابی چون قرآن و به از آن باشد به اشخاص دیگر نیز نسبت داده اند. گویا عقیده معتزله درباره خلق قرآن در ظهور فکر مزبور که نوشتن نقیض و مثل آن باشد اثر داشته است.

ابن الراوندی در کتاب الزمرد معجزات ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) را ذکر کرده و آنها را مخاریق شمرده و نوشته است که صاحبان آنها ساحر و حقه باز (در اصل محرفون و ظاهراً مُخَرِّقون) اند و قرآن سخنان شخص حکیم نیست و در آن تناقض و خطا و کلام مستحیل موجود است^۱ و همو کتاب الدامغ را برای یهود در ردّ بر کتاب مسلمانان و ترتیب آن تألیف کرده بود^۲.

ابن ابی العوجاء در معارضه قرآن کلامی تألیف کرده بود و این کلام در خزانه کتب صاحب اسماعیل بن عباد وزیر کافی الکفاة با کتب ابن الراوندی و صالح بن عبدالقدّوس موجود بود^۳.

یونس بن ابی فزّوه کتابی در مثالب عرب و عیوب اسلام به زعم خود نوشت و آن را پیش ملک روم فرستاد و ازو پول گرفت^۴.

→ آخر ناقص است. مؤلف تاریخ گزیده یا آن که مرجع او همین تاریخ بلعمی است در اختصار آن به خطا دچار شده و زمان گرد آمدن این چهار تن و اندیشه نوشتن کتابی چون قرآن را در عهد هادی قرار داده و معلومست که از چهار تن مذکور هیچ یک زمان خلافت هادی را درک نکرده اند. چون در تاریخ بلعمی فصل مزبور در ضمن حوادث خلافت هادی قرار دارد این امر موجب خطای حمدالله شده.

۱- عبدالرحمن خیاط: کتاب الانتصار، ص ۲-۳ و ص ۱۷۳.

۲- عباس اقبال سخنی چند در باب عبدالله بن المقفع، ص ۱۵.

۳- ارشاد الاریب، ج، دوم ص ۲۹۶.

۴- امالی، ج ۱، ص ۹۰ سخنی چند در باب عبدالله بن المقفع، ص ۱۵، ضحی الاسلام، ج

۱، ص ۱۵۱.

بشاربن بُرد مدّعی بود که حمّاد عَجَرَد عقیده دارد که اشعارش از قرآن بهتر است^۱ امری که دلالت دارد بر اینکه خاصه در آغاز قرن سوم، کسانی به نظم قرآن و تألیف و ترتیب آن تاخته بودند اینست که جاحظ معتزلی کتابی در وصف و تمجید قرآن پرداخت^۲ و گویا قصد او تنها ذکر فضائل و محاسن قرآن درین تألیف نبوده بلکه مصمم به رد اقوال مخالفان قرآن و نشان دادن سستی رأی و نابجائی گفته‌های ایشان بوده است.

در منقولات بلعمی آثار و امارات وضع و جعل این خبر آشکار است. بعلاوه عصر سه تن دیگر از کسانی که چون ابن المقفع به زندقه معروف شده‌اند و متهم به نوشتن کتابی مثل قرآن‌اند با عصر ابن المقفع درست منطبق نمی‌شود. صالح بن عبدالقدوس را مهدی در سال ۱۶۶ کشت، یعنی بیست و چهار سال پس از قتل ابن المقفع و عبدالله بن ابی عبیدالله که در سال ۱۶۶ به قتل رسید^۳ در زمان مرگ ابن المقفع خیلی جوان بوده همچنین عبدالله بن داود بن علی که اندکی پیش از مرگ مهدی (۱۶۹) در زندان مرد، در وقت قتل ابن المقفع خیلی جوان بوده (و شاید بدنیا نیامده بود) تا بتواند در نوشتن چنین کتابی با ابن المقفع تبانی کند. و نیز از گفته‌های بلعمی بر می‌آید که اگر هم این اشخاص چنین خیالی داشته‌اند، عاقبت آن را از قوه به عمل نیاورده‌اند؛ چه او گوید که: ابن المقفع شش ماه درین کار بسر برد و همی نوشت و همی بدرید و همی انداخت و خروارها کاغذ درید نتوانست چون قرآن بنویسد. بنابراین چنین کتابی هیچ گاه بوسیله ابن المقفع نوشته نشده و بعید می‌نماید که او اصلاً چنین اندیشه‌ای کرده باشد.^۴ اما دور نیست که پس از و کسانی به این فکر افتاده

۱- اغانی، ج ۱۳، ص ۷۷.

۲- کتاب الانتصار، ص ۱۵۴-۱۵۵.

۳- جهشیاری، ص ۱۷۸.

۴- قاضی فیاض و باتلانی از ائمه اشعریه نیز نسبت فوق را متوجه ابن المقفع کرده‌اند؛ مقدمه رسائل ←

و چیزهایی نوشته باشند.

ابن المقفع عاقبت بعلت خصومت شخصی منصور و سفیان، عامل عراق، کشته شد، و به گفته حماد عجرد: ابویوب سلیمان موریانی نیز در قتل او دخیل بوده است.^۱

۲- ابو عمرو حماد بن یحیی عجرد مولای بنی اسد بن عامر بود، در کوفه متولد شد، در شاعری قریحه خوش داشت و در موصل کاتب یحیی بن محمد بن صول بود و بعد در بحرین کاتب عقبه بن سلم شد و از دوستان ابن المقفع شمرده می شد. حماد از کسانی بود که در باب دین ثنویه کتاب تألیف کرده اند.^۳ جمعی از مؤلفان او را زندیق نوشته اند^۴ و میان مردم زشت نام بود^۵ بطوری که هارون الرشید ابتدا در انتخاب او به رسم مؤدبی برای محمد الامین خودداری کرد ولی عاقبت او به این سمت اختیار شد. اخبار او را اسحق ابراهیم الموصلی جمع کرده بود.^۶

حالبغا، ص ۹ به نقل از «سخنی چند در باب عبد الله بن المقفع» ص ۵.

۱- کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۱۱۷. برای شرح احوال ابن المقفع رجوع شود به کتاب آقای اقبال و رساله چاپی او در همین باب و کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری که بهترین شرح حال قدیمی را برای او منعقد ساخته (ص ۱۱۰-۱۱۹). و در ضمن ترجمه حماد (ص ۱۱۷) و کتب دیگر که در ذیل صفحات رسالات آقای اقبال آمده است از آن جمله ابن خلکان در شرح حال حسین بن المنصور حلاج و فهرست ابن الندیم، ص ۱۱۸ و طبقات الامم، ص ۱۴ و ص ۴۹ و کتاب آراء الهند بیرونی ص ۷۶.

۲- ظاهراً همان کسی است که در جنگ مقفع شرکت داشته و بعض مؤلفان او را عقبه بن مسلم نوشته اند.

۳- مسعودی، ج ۸، ص ۲۹۳.

۴- تاریخ ابن عساکر، ص ۴۲۴.

۵- جهشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۱۱۷.

۶- ابن الندیم، ص ۱۴۱، برای ترجمه او رجوع شود به کتاب الوزراء و الکتاب، جهشیاری، ص ۱۱۷، و یاقوت: ارشاد الاریب، ج ۴، ص ۱۳۳-۱۳۵ و تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۴۲۴ به بعد، و ابن

۳- یحیی بن زیاد الحارثی - از کسانی که به زندقه معروف بوده و از دوستان ابن المقفع و حماد بشمار رفته و در دین ثنویه تألیف می کرده است.^۱

۴- مطیع بن ایاس اللیثی الکینانی - از دوستان ابن المقفع و از کسانی بود که درباره دین ثنویه تألیف می کرد.^۲ از شاعران بود. هارون الرشید دختر او را امتحان کرد و او اعتراف کرد که تعالیم مانویان را آموخته و کتب ایشان را خوانده است.^۳ مطیع، چنانکه نسب او نشان می دهد از عربانی بود که به دین مانی گرویده بود. در سال ۱۶۹ وفات کرد.^۴

۵- بشار بن بُرد - از شعرای بزرگ بود و از مادر نابینا به دنیا آمد، اصل وی از تخارستان بود و اجداد او درین ناحیت عزت و شرف داشتند. علاقه شدید به آثار و روایات قدیم ایرانیان داشت، و هر چند معروف به زندقه بود، ولی در صحت آن یقین نتوان داشت.^۵ بعضی مؤلفان نوشته اند که به رجعت اموات به دنیا پیش از رستاخیز معتقد بود، و او را از کاملیه، فرقه ای از روافض اتباع ابوکامل، شمرده اند و گویند که به ابلیس در برتر شمردن آتش به خاک حق می داد. ازین مقالات به هیچ وجه نمی توان مانوی بودن او را اثبات کرد. حق دادن به ابلیس حتی در یک مورد هیچ گاه به خاطر مانویان نمی گذشته است. ظاهر اینست که او مانند بسیاری از هم

→ خلکان و اغانی، ج ۱۲، ص ۷۳-۱۰۱ و طبری، حلقه سوم، ص ۴۲۲.

۱- مسعودی، مروج، ج ۸، ص ۲۹۳. برای ترجمه او رجوع شود به اغانی، ج ۱۲، ص ۹۴-۱۰۰ و ج ۱۷، ص ۱۵ و مواضع دیگر.

۲- مسعودی، موضع مذکور.

۳- اغانی، ج ۱۲، ص ۸۹.

۴- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۶۴، برای ترجمه او رجوع شود به اغانی، ج ۱۲، ص ۱۱۰-۷۸. تاریخ ادبیات عرب، نیکلسن، ص ۲۹۱.

۵- این خلکان (ترجمه بشار) گوید که من در دیوان بشار بن برد نظر کردم و تفتیش نمودم چیزی که دلالت بر زندقه او داشته باشد نیافتم.

عصران خود عقاید مخلوط از عناصر اسلامی و ایرانی داشته و این حال سبب شهرت وی به زندقه شده، هنوز آثار عقاید قدیمی از خاطر او و بسیاری از هم وطنانش محو نشده بوده، او را زندیق به معنی اخصّ، نمی توان گفت. بشّار از شعرای بد زبان بود و مردم از شرّ زبان او ایمن نبودند، و عاقبت زبان سر او را بر باد داد. وزیر خلیفه، یعقوب بن داود را هجا گفت و در آن تعریضی به خلیفه داشت. مهدی امر داد آن قدر او را تازیانه زنند تا بمیرد. صاحب اغانی (ج سوم ص ۲۴۷، طبع جدید مصر) گوید که مهدی امر داد به عبدالجبار صاحب الزّنادقه که بشّار را بزند و او بشّار را زد تا مرد. در موضع دیگر (ج ۳، ص ۲۵۰) گوید چون مهدی به بصره آمد حمدویه صاحب الزّنادقه با او بود، بشّار را به او سپرد و گفت آن قدر او را بزن تا بمیرد.

۶- عبدالکریم ابن ابی العوّاء - گویند در ظاهر مسلمان بود و در باطن دین مانوی داشت^۱ عقیده خاصی درباره دواصل خیر و شر داشته^۲ و مانویان بعضی او را پیغمبر می دانستند.^۳ در وضع حدیث ماهر بوده و وقتی او را می کشتند اعتراف کرد که چهار هزار حدیث دروغی ساخته و رواج داده.^۴ به تناسخ قائل بود و در موضوع امامت به رافضیان میلی داشته و در ابواب عدل و جور از اصحاب قدر بوده، احکام شریعت را با زبردستی تغییر می داده. محمد بن سلیمان، عامل کوفه که او را به عنوان زندقه حبس کرده بود در سال ۱۵۵ به قتل رسانید.^۵ ابن ابی العوّاء در معارضه قران به زعم خود

۱- فهرست، ص ۳۳۸؛ بغدادی، ص ۲۵۵؛ بیرونی آثار الباقیه، ص ۶۷.

۲- کتاب البدء والتاریخ، ج ۱، ص ۸۲.

۳- کتاب البدء والتاریخ، ج ۳، ص ۸.

۴- امالی شیخ مرتضی، ج ۱، ص ۸۸-۸۹ و صفحه ۹۵، طبری؛ حلقه سوم، ص ۳۷۵ به بعد؛ ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳.

۵- رجوع شود برای ترجمه او به ابن الاثیر ج ۶ ص ۳-۴؛ کتاب البدء والتاریخ ج ۱ ص ۸۲؛ الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۶-۲۵۵؛ طبری، حلقه سوم، ص ۳۷۵-۳۷۶؛ امالی شیخ مرتضی، ج ۱، ص ۱-۱۰.

کلامی تألیف کرده بود^۱ و مسئله رنج انسانی را در حضور امام جعفر صادق (ع) طرح کرده بود.^۲

۷- ابوشاکر دیصانی - او را از کسانی شمرده‌اند که ظاهراً مسلمان و در سربزه دین مانی عقیده داشت.^۳ بعض از مانویان او را پیغمبر می‌شمردند.^۴ ظاهراً ابوشاکر مانوی نبوده بلکه از پیروان ابن دیصان بوده و بعد اسلام آورده و با رافضه رابطه داشته از آن جمله با هشام بن الحکام (متوفی ۱۹۹).

۸- ابواسامة والبة بن الحباب الاسدی - او چندی ندیم مهدی بود، شاعر و ادیب و ظریف و هاجی بود و شاید به همین جهت به زندیقی متهم شد.^۵

۹- صالح بن عبدالقدوس - مولی قبیله ازد بود و در بصره و در دمشق وعظ کرد. او را زندیق می‌شمردند. متکلم بود و شعر می‌گفت و در اشعار خود بلندی نظر داشت و مدح کسان نمی‌گفت. اشعارش حکمت آمیز است و در آنها از شاهان و پهلوانان ایرانی بسیار نام برده احیاناً معانی زندقه را در اشعار خود می‌گنجاند. یاران او وی را در دفاع از مذهب خود مقدم می‌داشتند. چون به زندقه متهم بود مهدی او را احضار کرد و با او سخن گفت. از دانش و ادب و بسیاری حکمت او خوشش آمد او را رها کرد، سپس او را بازگردانید و گفت تو آن نیستی که فلان شعرها را گفته‌ای. گفت

→ ص ۸۸-۸۹ و صفحه ۹۵-۹۶؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۴۴؛ بیرونی، آثارالباقیه ص ۶۷-۶۸ و آراءالهند، ص ۱۳۲ و اغانی، ص ۲۴؛ فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۳۸؛ شرح‌العیون ابن‌ناته، ص ۱۶۲.

۱- ارشاد الاریب، ج دوم، ص ۲۹۶.

۲- «شهادت حلاج» تألیف ماسیون، ص ۶۱۷ تعلیقه شماره هفتم.

۳- فهرست، ص ۳۳۸.

۴- کتاب‌البدء و التاریخ، ج ۳، ص ۸، در این تألیف نام او ابن شاکر ضبط شده. و ظاهراً این خطاست رجوع شود به کتاب الانتصار خیاط معتزلی، مقدمه ص ۵۵ و متن ص ۴۱ و ۱۴۲.

۵- جهشیاری، ص ۱۷۲؛ اغانی، ج ۳، ص ۱۲۹ و بعد آن، ج ۱۲، ص ۸۱ و ص ۱۰۶-۱۰۷ و ج ۱۳، ص ۸۷-۸۸ و ج ۱۶، ص ۱۴۸-۱۵۱.

آری. پس خلیفه حکم به قتل وی داد. و به قولی مهدی شنید که او در ایاتی به پیغمبر تعرض کرده او را حاضر کرد و گفت تو این ایات را گفته‌ای، و او انکار کرد و گفت هیچ گاه از شرک پیروی نکرده‌ام، خون مرا به محض شبهتی مریز. پس گفت فلان قصیده خود را برای من بخوان. چون به اینجا رسید «شیخ اخلاق خود را ترک نمی‌کند» امر داد او را بکشند، و به قولی خود او را با شمشیر دو پاره کرد. او با ابی الهذیل علاف مناظرات داشته است. صالح به زندقه مشهور بود و ظاهراً چنانکه خود گفته در اشعارش اشاراتی داشته که دال بر فسق بود. ولی دلایل قطعی بر مانوی بودن او موجود نیست، حتی پس از قتل او کسانی به تبرئه او کوشیده و او را بی‌گناه شمرده‌اند.^۱

کتب زندقه، چنانکه دیدیم، در آغاز دولت بنی عباس نشر یافت و قوت زندیقان و کثرت شماره ایشان خاصه مدیون این امر است و بعضی مؤلفان تأثیر مهم این کتب در اذهان مردم اشارت کرده‌اند.^۲ کسانی که دین مانی را می‌پذیرفتند منحصر به ایرانیان نبودند، بلکه در میان عرب و حتی بنی‌هاشم جمعی به این دین درآمدند^۳ و ذکر نام ایشان پیش ازین گذشت.

نتیجه تبلیغات مانویان منحصر به مانوی شدن جمعی از معاصران ایشان نبود، بلکه این امر در تولید شک و سست کردن عقیده مردم نیز دخیل بوده یعنی در اثر این عمل، مردمی، بی آنکه دین مانوی را بپذیرند، نسبت به صحت آراء دینی خود

۱- تاریخ ابن عساکر، جزو ششم، ص ۳۷۱-۳۷۶؛ اغانی، ج ۳، ص ۲۴ و معجم الادباء، ج ۴، ص ۲۶۸-۲۶۹ و ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۴۴-۴۵ و فهرست، ص ۱۶۳ و ص ۳۳۸.

۲- مسعودی، ج ۸، ص ۲۹۳؛ بیرونی، کتاب آراء الیهند، ص ۷۶.

۳- در سبب یا اسباب ترقی دین مانی «فرانز کومُن» «در تتبعات راجع به دین مانی (ج اول، ص ۵۳) گوید: پیغمبر بابلی تنها مدافع بدیع... (تا تخیلات شرقی)»

مظنون و مشکوک می شدند، و شاید یکی از عللی که موجب اطلاق کلمه زندیق به بی دینان شده، همین موضوع باشد.

اما مانویان حقیقی، خود مردمی پارسا و زاهد و خوش ظاهر بودند و از کارهای زشت پرهیز می کردند و به فکر آخرت بودند؛ گوشت نمی خوردند و آب رانمی آلودند و به دو اصل نور و ظلمت قائل بودند.^۱ «مخصوصاً چون بنای آئین ایشان بر پرستش جمال و مظاهر گوناگون آن بوده، از اظهار تعلق به هر چیز زیبا و لطیف و ظریف خودداری نداشتند. لباسهای نظیف می پوشیدند، جامه و شخص خود را به بخور و عطریات معطر می ساختند... و خوش طبعی و جوانمردی و اظهار ذوق و فصاحت بیان و ظرافت مانویه در مکالمه و مُنادمه در میان مسلمین ضرب المثل بوده»^۲. مانویان مردمی صدیق بودند و غالباً به تقیه و کتمان عقیده خود راضی نمی شدند و دروغ گوئی و تظاهر به خلاف آراء باطنی، در نظر ایشان گناه بود، و این امر که در بسیاری از موارد دیده شده^۳ مؤید دین داری و ثبات قدم ایشان می باشد، و البته در تسهیل گرفتاری ایشان نیز دخیل بوده، بخصوص که عادات و رفتار دیگر، در خوراک نیز تشخیص ایشان را آسان می کرده است.

تعالیم دین مانوی در سیر و تطور بحث و جدال دینی در میان فرقه های اسلامی قطعاً بی اثر نبوده و بعض این فرقه ها، خاصه معتزله^۴، بطور مستقیم یا غیر مستقیم در

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۵۸۸. به گفته طبری این تعریف احوال و آراء مانویان از مهدی است ولی در بعض از جزئیات این فقره خطاهائی موجود است.

۲- آقای اقبال، سخنی چند در باب عبدالله بن المقفع، ص ۷-۸؛ ثمارالقلوب ثعالبی، ص ۱۳۸-۱۳۹.

۳- اعتراف عبدالله بن عبیدالله (طبری، حلقه سوم)، داستان قتل زندیق در زمان مأمون موافق قول مسعودی که قبلاً ذکر کردیم و اعتراف صریح جماعتی دیگر که ذکر نام ایشان گذشت؛ رجوع شود به جهشیاری، ص ۱۷۸-۱۷۹ و ص ۱۸۲.

۴- رجوع شود به ماده معتزله در دائرةالمعارف اسلامی.

تحت تأثیر عمل یا عکس‌العمل افکار مانوی قرار گرفته‌اند.^۱ دوران فُوران و ترقی آراء مانوی در جامعه اسلامی درست مقارن با اوقات قوت معتزله بوده و همین باعث گردیده که دو دسته معتزلی و مانوی به مجادله و مباحثه پرداخته‌اند و به رد آراء یکدیگر کوشیده‌اند.

افکار مانوی در میان رافضیان نیز اثر بسیار بخشیده، و قابل ملاحظه است که جمعی بسیار از کسانی که به زندقه و مانوی بودن متهم و معروف شده‌اند، به رافضیان نیز تعلق و نزدیکی داشته‌اند. از آن جمله‌اند: ابو عیسی الرّاق و شاگرد او ابن‌الراوندی، و نعمان، و ابن‌طالوت از شیوخ ابن‌الراوندی.^۲ تعیین اندازه نفوذ و اثر مانویان در فرقه معتزله و فرقه‌های دیگر مشکل و خارج از حوصله این مقدمه است، تنها به ذکر نام چند کتاب که بر رد آراء مانویان تا قرن چهارم نوشته شده می‌پردازیم.^۳

کتاب الرد علی الزنادقه و کتاب الرد علی اصحاب‌الاثنین^۴ از ابو محمد هشام بنی‌الحکم مولی بنی‌شیبان کوفی (متوفی در سال ۱۹۹) از متکلمان شیعی. کتاب الرد علی اصحاب‌التناسخ و الخرمیه از ابوعلی محمد بن عبدالوهاب

۱- برای آگاهی از مسائلی که درین عصر میان زندیقان و سایر اقوام اسلامی و امامان مورد بحث بوده رجوع شود به کتاب الاحتجاج طبرسی (متوفی ۵۴۸ / ۱۱۵۳). هر چند که مباحثات مزبور واقعیت تاریخی ندارند، اما گواه کیفیت مسائلی است که در قرن سوم و چهارم هجری محل نظر بوده. و نیز رجوع شود به مجله تبعات یهودی (دفتر نود و نهمین، سال ۱۹۳۵) صفحات ۶۸-۹۱ مقابله به قلم G Vojda. اما باید دانست که در این جا هم (کتاب الاحتجاج) زندیق به معنی اصلی آن یعنی مانوی استعمال نشده بلکه به معنی دیر باور و آزاد فکر است.

۲- (انتصار خیاط ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۲ و ۱۴۲ و ص ۹۷ و ص ۱۵۵) (و مقدمه ناشر آن ص ۵۵-۵۶)

۳- مناظرات نظام معتزلی و ابو عفان الرّقی از اصحاب او با مانویان مشهور بوده. رجوع شود به کتاب الانتصار خیاط صفحات ۳۰-۳۴ و ص ۲۶؛ جاحظ در کتب خود مکرر به زنداقه تاخته است.

۴- فهرست، ص ۱۷۵-۱۷۶.

الْجُبَّائِي^۱ (متولد ۲۳۵ متوفی ۳۰۳). چون مانویان در موردی به تناسخ قائل بودند بعید نیست که درین کتاب به رد قول ایشان نیز اشاراتی شده باشد:

ابو محمد حسن بن موسی نوبختی نیز کتابی به عنوان کتاب الرد علی اصحاب التناسخ داشته و بعید نمی نماید که در آن به رد قول مانویان در تناسخ پرداخته باشد.^۲

کتاب الرد علی الزنادقه از ابوالریبع محمد بن الیث الخطیب کاتب یحیی بن خالد که برمکیان به او احسان و نیکی می کردند و خود به زندقه متهم بود و ظاهراً این کتاب را برای رفع تهمت مزبور تألیف کرده بوده.^۳

کتاب الرد علی الزنادقه والجهمیّه از احمد بن محمد بن حنبل^۴ (متولد در سال ۱۶۴ متوفی به سال ۲۴۱).

کتاب ابوبکر محمد بن زکریای رازی در رد موضوعات سیس متّانی در هفت مبحث.^۵

مسعودی در کتاب الابانۃ فی اصول الدیانۃ، آراء مانی و سایر فرق ثنویه را رد کرده بود.

الرد علی الزندیق للبعین ابن المقفع تألیف امام ترجمان الدین القاسم بن ابراهیم الحسنی الرسی (متوفی ۲۴۶)^۶ امام قاسم کتاب مزبور را بر رد رساله‌ای که آن را از ابن المقفع دانسته، نوشته است. ولی کتاب مزبور چنان که آقای اقبال در رساله «شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی» (۱۹۲۶) نشان داده اند از ابن المقفع نیست، و

۱- التنبیّه و الاشراف مسعودی، ص ۳۹۶.

۲- فهرست، ص ۱۷۷.

۳- فهرست، ص ۱۲۰.

۴- طبع استانبول، ۱۹۳۱، متمم بروکلن، ص ۳۱۰.

۵- فهرست، ص ۲۹۹؛ ابن ابی اصیعه، ج ۱، ص ۳۱۵.

۶- متمم بروکلن، ص ۳۱۵.

مستشرق ایتالیائی گوئییدی^۱ که رساله مزبور را در سال ۱۹۲۷ به طبع رسانده به همین نکته، یعنی بی اساس بودن نسبت فوق برخورد کرده است.^۲

ابوعنان الرقی از اصحاب ابراهیم النظام، کتبی در توحید و رد بر ملحدین نوشته بوده و درینجا به مانویان و آراء ایشان نیز نظر داشته است.^۳

از ابراهیم النظام اگر چه کتابی درین خصوص نمی شناسیم، از مضامین کتب دیگران معلوم می شود که او با مانویان مباحثه و مناظره می کرده، مثلاً در مسأله صدق و کذب و مسأله امتزاج المتضادین و مسأله همامه و قطع مسافات و تناهی نور و ظلمت و مسأله کیفیت تباین نور و ظلمت با این قوم گفتگو می کرده است.^۴

اما زندیقانی که درباره دین خود و تأیید آن تصنیفاتی کرده اند و یا کتب متکلمان اسلامی را نقض کرده اند عبارتند از:

ابن طالوت و ابو شا کردیصانی و برادرزاده او، و ابن الأعْدی الحریزی، و نعمان و عبدالکریم بن ابی العوجاء، و صالح بن عبدالقدّوس^۵ و حمّاد عَجْرَد، و یحیی بن یزاد، و مطیع بن ایاس.^۶

بعض رؤسای مانوی بر ضد ادیان دیگر تألیفات می کرده اند از آن جمله است: یزدان بخت که به رد نصاری کتابی نوشته بود، و جبرئیل بن نوح نصرانی به جواب آن کتابی تألیف کرد.^۷ این یزدان بخت ظاهراً همان رئیس مانویست که در ری مقیم

Guidi. ۱

۲- رجوع شود به سخنی چند در باب عبدالله بن المقفع حاشیه ص ۲.

۳- کتاب الانتصار ص ۲۶ و ص ۱۸۵.

۴- کتاب الانتصار، ص ۳۱-۳۴ و ص ۴۳-۴۵. در باب مباحثات معتزله با مانویان و فرق دیگر رجوع شود به کتاب مزبور ص ۱۷ و مقدمه ناشر فاضل آن ص ۵۷-۵۹.

۵- فهرست، ص ۳۳۸.

۶- مسعودی، مروج، ج ۸، ص ۳۹۳.

۷- آثار الباقیه، ص ۲۰۸.

بود و مأمون او را به بغداد آورد و متکلمان با او بحث کردند و مأمون به او پیش نهاد کرد که اسلام آورد، و با وجود نپذیرفتن امر او، مأمون او را در تحت حمایت خویش قرار داد. مانویان با زردشتیان نیز مباحثه و مناظره داشتند و به احتمال قوی برای رد نظریات دینی تألیفاتی می کرده اند، ولی ازین نوع کتب و رسالات اطلاعاتی به ما نرسیده است.

در کتب زرتشتی قرن سوم هجری اشارات بسیار درباره مانویان موجود است:^۱ رساله شکندگمانیک و یجار- به پهلوی در ستایش دین زرتشتی رسمی شامل بحث دینی است که قسمتی از آن مربوط به مانویان است. معنی این عنوان «بیانی است که شک را زائل می کند». این رساله حاوی تقریر مجمل خوبی است از عقاید مانوی که مؤلف آن، مردان فرخ پسر اهورمزددات، آنها را رد می کند.^۲

فصل راجع به دین مانوی را که درین کتاب شکندگمانیک و یجار موجود است؛ پس از وست ویلیام جاکسن در تبغات راجع به دین مانی (ص ۱۷۴-۲۰۱). با متن و ترجمه و تعلیقات نشر داده (به استثنای قسمتی که راجع به رد عقاید مانی است). موضوع رساله، بیان عقیده زرتشتی در جدا و مستقل بودن دو اصل خیر و شر است. مؤلف، عقاید مخالف صاحبان ادیان دیگر را رد می کند، از آن جمله عقاید مانویان را. فصل راجع به مانویان دو قسمت است یکی بیان عقاید ایشان و دیگر رد آنها.

پیروان مانی تا وقتی تعصب دینی شدت نیافته بود و مذهب جماعت آن قدر قوی نشده بود که جمیع مخالفان را خاموش و بلکه نابود کند، در ممالک اسلامی فراوان بودند خاصه در عراق که مرکز ایشان بود، ولی در اواخر قرن سوم بمرور فشار

۱- رجوع شود به فهرست متون پهلوی ترجمه وست در سلسله انتشارات کتب مقدس شرقی.

۲- رجوع شود به تبغات راجع به دین مانوی، تألیف فرانزکومن، ج ۱، ص ۶۰ (نیمه دوم قرن نهم میلادی).

و تنگی به مخالفان شدت یافت. مانویان ناچار به ترک این دیار شدند و آخرین مهاجرت عمومی ایشان در زمان خلافت المقتدر بالله (۲۹۵-۳۲۰) روی داد که از بلاد نزدیک مرکز خلافت از ترس جان به خراسان آمدند. و کسانی که ازین قوم در بلاد عراق و اطراف آن باقی ماندند آراء خود را پوشیده داشتند و درین بلاد از جایی به جایی می‌رفتند.^۱ با وجود این، در قرن چهارم کسانی از ایشان در شهرهای اسلامی به سر می‌بردند و در ایام معزالدوله بویه (۹۴۶-۹۶۷ م.) آزادی بیشتری از برای ایشان و سایر فرق دینی پیدا شده بود، چنانکه ابن‌الندیم سیصد تن از ایشان را تنها در بغداد می‌شناخت. ولی بعد، دوباره تعقیب و آزار ایشان بسختی شروع شد، و مؤلف می‌گوید که در وقت تألیف کتاب (پیش از ۳۷۷ که سال مرگ اوست) حتی پنج تن از ایشان را هم در شهر مزبور نمی‌شناسد. بقول همین مؤلف این مردم آجاری نامیده می‌شدند. هجرت مانویان مخصوصاً به شمال شرقی ایران و آن طرف جیحون بود و ابن‌الندیم گوید که تقریباً پانصد تن از ایشان در سمرقند گرد آمدند و کار ایشان مشهور گشت و صاحب خراسان (ملک سامانیان) خواست ایشان را بکشد، ملک چین (مؤلف گوید خیال می‌کنم صاحب تُغُزُغُز (Toguzoghuz) در ترکستان چین در شرق کاشغر به او پیغام داد که در شهرهای من مسلمانان چندین برابر بیش از کسانی که بدین من در بلاد تواند مقیم می‌باشند و قسم خورد که اگر او یکی از مانویان را بکشد، وی جماعتی از مسلمانان را به کیفر خواهد کشت و مساجد را خراب خواهد کرد و به تعقیب مسلمانان کسانی در سایر شهرها خواهد گماشت تا ایشان را بیابند و بکشند. صاحب خراسان از ایشان دست برداشت و تنها از ایشان جزیه گرفت.^۲ ایشان و پیروان مرقیون در خراسان تا اواخر قرن چهارم فراوان بودند و آشکارا زندگی می‌کردند،^۳ و در روستاهای سمرقند و سغد و خاصه نوویکت مسکن

۱- فهرست، ص ۳۳۷.

۲- فهرست، ص ۳۳۷.

۳- همان ص ۳۳۹، مانویان را نمی‌توان گفت طالب تجدید پادشاهی ایرانیان و برقراری دین قدیم ←

داشتند (فهرست ص ۳۳۷).

بیرونی گوید از پیروان مانی کسانی مانده‌اند که به او منسوب‌اند و در بلاد پراکنده‌اند و در بلاد اسلام در یک جا دیده نمی‌شوند جز در سمرقند که درینجا به نام صابئان معروف‌اند و در خارج از ممالک اسلامی بیشتر ترکان شرقی و اهل چین و تبت و بعض مردم هند دین مانی دارند.^۱ تا زمانی که مؤلف، کتاب خود را تألیف کرده (۳۷۲) این مانویان ظاهراً بواسطه حمایت سیاسی صاحب تُغوزاغوز آسوده در سمرقند زندگی می‌کردند.

کتب مانویان تا آخر قرن چهارم در ممالک اسلامی پراکنده بود و یافتن آنها چندان اشکال نداشت چنان که ابن‌الدیم و پس از او ابوالریحان بیرونی از آنها مقداری در دست داشتند و در تألیفات خود آنها را به کار برده‌اند.

اما از وجود پیروان مزدک در ایران و خارج از ایران اطلاعات ما بسیار قلیل است. کشتار عظیم مزدکیان در آخر پادشاهی قباد روی داد و بسط قدرت مؤبدان زرتشتی، دیگر برای بقایای این قوم مجال خود نمائی و تبلیغ آراء باقی نگذاشت، و جمعی از ایشان که در ایران مقیم ماندند^۲ به مخفی کردن عقاید و آراء خود مجبور شدند، و ظاهراً دسته‌ای از ایشان به بلاد دور از مرکز پادشاهی فرار کردند.

→ ایران بودند زیرا ایشان چندان در تحت حکومت ساسانی راحت نبودند و یادگار خوشی از آن دوره نداشتند. نظر ایشان خاصه به نشر آراء خود بود. جنبه عرفانی عقاید ایشان نیز تا اندازه‌ای ایشان را از مداخله در امور سیاسی و ملکی باز می‌داشت، مؤلف حدود العالم (تألیف آن ۳۷۲) گوید که اهالی خاجو (صحیح: Kua- Chou) دین مانی دارند و مردم تبت بیشتر مانوی هستند.

۱- آثار الباقیه، ص ۲۰۹، نیز رجوع شود به حدود العالم، ص ۶۶ در این جا مانویان نفوشاک خوانده شده‌اند و این صحیح‌تر است.

۲- انساب سمعانی نسبت «المزدکی» F. 526a جوامع الحکایات مضافات نسخ خطی فارسی، شماره ۹۰۶ F. 251a

اما دین مزبور در ایام زندگی مزدک به خارج از ایران سرایت کرده بود. ابن قتیبه در ذکر ادیان عرب در جاهلیت گوید در تمیم دین مجوس وجود داشت و زُرارة بن عَدَس التمیمی و پسرش حاجت بن زُرارة مجوس بودند و زُرارة دختر خود را تزویج کرد و بعد پشیمان شد. دیگر اَقْرَع بن حایس که او نیز مجوسی بود، دیگر ابوسود جد وکیع بن حَسَن که مجوس بود. زندقه (دین مزدک و مانی) در میان قریش موجود بود و این دین را مردم قریش از حیره گرفتند.^۱ یعقوبی گوید قومی از عرب به دین یهود درآمدند و قومی دین نصرانی را پذیرفتند و قومی به زندقه گرویدند... و حُجْر بن عمرو الکندی زندقه را اختیار کرد.^۲ مُطَهَّر بن طاهر المَقْدِسی در ذکر شرایع جاهلیت گوید که کسانی در تمیم دین مزدک و دین مغان داشتند^۳ و همو گوید که حارِث بن عمرو المَعصوب بن حُجْر اکل المُرار پیش قباد آمد و به دین مزدیکی ایمان آورد و قباد او را بر عرب پادشاه کرد. چون فرمان روائی به انوشروان رسید او ملک را به مُنْذَر بن امرئ القیس باز داد.^۴

پس از فتح عرب تا اواخر دوره امویان آسایش و فراغتی برای مزدکیان حاصل گردید و درین مدت مبلغان و دُعَات ایشان به نشر دین مزبور پرداختند و در اغلب نواحی ایران ازین قوم کسانی بودند که مؤلفان اسلامی ایشان را به نامهای مختلف

۱- کتاب المعارف، ص ۲۹۹. ابوعلی احمد بن عمر بن رسته در کتاب الاعلاق النفیسه (ص ۲۱۷) عین این فقره را نقل کرده. و نیز رجوع شود به بیان الادیان ابوالمعالی محمد (ص ۱۲) که فقره‌ای از ابوعلی و راق درین خصوص نقل کرده.

۲- تاریخ، ج اول، ص ۹-۲۹۸.

۳- کتاب البدء، ج ۴، ص ۳۱ متن.

۴- کتاب البدء، ج ۳، ص ۱۶۸ متن، ترجمه ص ۱۷۱. و نیز رجوع شود به کتاب الاغانی، ج ۸، ص ۶۳-۶۴ و تاریخ سنی ملوک الارض حمزه اصفهانی، ص ۵۷ و مخصوصاً ص ۱۰۶-۱۰۷ و ص ۱۴۰ و ثعالبی غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ص ۶۸۳ به بعد؛ و عوفی F 48 a و انتقادات آرتور کریستن سن در: پادشاهی قباد و ظهور دین مزدکی، ص ۷۷-۷۹ و ص ۴۵ و ص ۱۷۲.

مزدکیان و خُرمَدینان و مُحَمَّره، یا سُرخ عَلَمان، و نامهای دیگر خوانده‌اند. ما پس ازین به تفصیل به شرح این موضوع خواهیم پرداخت.

اما از کتب مزدکیان پیش از اسلام هیچ نام و نشانی به ما نرسیده است. ابو عیسی محمد بن هارون الوَرّاق (متوفی در سال ۲۴۷) در کتاب المقالات خود به تفصیل از آراء و عقاید ثنویه سخن رانده بود و قسمتی از آنچه را که دانشمند مزبور دربارهٔ دین مانی و مزدک در کتاب خود آورده بوده شهرستانی در کتاب ملل و نحل نقل کرده است. چون وَرّاق از متکلمان آگاه و عارف به ادیان ایرانی بوده و خود در آغاز دین مجوسی داشته^۱ بیانات او درین باب در کمال درجه اعتبار است. منقولات شهرستانی درین موضوع شامل سه قسمت است: در قسمت اول مؤلف صریحاً گویندهٔ آن یعنی ابو عیسی وراق را نام برده، اما در دو فقره دیگر تنها به ذکر «گویند» («وَحِکَیْ عَنْهُ وَرَوِیْ عَنْهُ») و «ازو گویند» قناعت کرده، ولی دور نیست که این دو فقره را هم شهرستانی از کتاب المقالات وَرّاق نقل کرده باشد. قسمت سوم منقولات شهرستانی، چنانکه از ملاحظهٔ آن معلوم می‌شود از مأخذی ایرانی و بلکه فارسی گرفته شده است، و بنابراین بعید نیست که مزدکیان پیش از اسلام کتاب یا کتبی داشته‌اند^۲ که به اعقاب ایشان منتقل شده.^۳ شرق شناس معروف آرتور کریستن سن درین باب گوید: «نمی‌دانیم که جزئیاتی که شهرستانی از قول وَرّاق و دیگران نقل کرده مصدر آنها

۱- شهرستانی، ملل و نحل، ص ۱۸۸.

۲- خوارزمی در مفاتیح العلوم (طبع فن فلوتن، ص ۳۷-۳۸ و طبع مصر، ص ۲۵-۲۶) کتابی به مزدک نسبت می‌دهد به نام زند. به این صورت این روایت قطعاً خطاست ولی دور نیست که مزدک کتابی داشته و در اصل روایت حقیقتی باشد. عمل تفسیر زند و اوستا را هم به مزدک نسبت داده‌اند، جوامع الحکایات عوفی (مضافات فارسی شماره ۹۰۶) F 250 b.

۳- وجود نام خسرو و مؤبدان و مؤبد و هیربدان هیربد و اسپاه بد و رامشکر که در عهد اسلامی صورت رسمی نداشته گواه این مطلب است خاصه که میان این مراتب با مراتبی که از عالم بالا ذکر شده مقابله و مقایسه به عمل آمده.

چیست، محتمل است که این مقالات اصلاً به روایاتی که در جمعیت‌های رافضی عصرهای اسلامی که آراء ایشان از دین مزدکی قدیم مشتق می‌شده، مربوط باشند. نابود کردن ادبیات مزدکی به امر خسرو انوشروان چنانکه بنظر می‌رسد بسیار سخت بوده. چون مؤلفان عرب و ایرانی از هیچ کتاب مزدکی نام نبرده‌اند، ممکن است که رسالاتی حاوی عناصر این دین مخفیانه در میان پیروان این مذهب می‌گشته، ما از این امر چیزی نمی‌دانیم ولی دلیلی نداریم که وجود روایات اصلی را در داخل جمعیت‌های کم و بیش نهانی که در قرنهای اولی اسلام دین مزدکی داشتند، منکر شویم. به هر حال بیان مُقَطَّعی که ما موافق روایت شهرستانی نقل کردیم اثر اصالتی می‌بخشد که ذکر نام مشاغل عالی ساسانیان و اصطلاحات دینی پهلوی که کمی صورت جدید گرفته‌اند، نیز آن را تقویت می‌کند».^۱

اما مزدکیان جدید یا خرّم دینان بطور قطعی دارای کتب و تألیفات بوده‌اند و این امر پس ازین روشن خواهد شد.

اکنون برای آنکه در صفحات آینده به یکی از مسائل مهم دینی که در انقلابات و جنبشها تأثیر عظیم داشته است برخورد می‌کنیم، یعنی مسأله مهدی موعود و ظهور او باید درین باب نیز قدری تحقیق و تدقیق کنیم...

۱- پادشاهی قباد و مذهب اشتراکی مزدک، ص ۸۲.

فصل اول به آفرید

مصادر- اطلاعات ما دربارهٔ حالت روحی و دینی ایرانیان قرنهای اولی اسلامی فراوان نیست درست نمی‌دانیم که دین اسلام تا چه اندازه نشر و رسوخ در میان مردم کرده بود، و مردمی که با میل این دین را پذیرفته بودند نسبت به کسانی که با عقاید و روایات قدیمی خود مانده بودند چقدر بوده‌اند. از جزئیات رفتار عمال عربی با ایرانیان چنان که باید مطلع نیستم؛ نسبت به احوال روحانیان زرتشتی و فعالیت دینی و اجتماعی و نفوذ رأی و کلام و مقام ایشان نزد هم‌کیشان معاصر آگاهی ما ناقص است. به خط و زبان فارسی اسلامی هیچ سند تاریخی تا نیمهٔ دوم قرن سوم هجری به ما نرسیده؛ در کتابهای دینی زرتشتیان هم مطالب راجع به این امور بسیار اندک است. منبعهای عربی در باب جنبشهای دینی که محل نظر ماست، یگانه وسیلهٔ تحصیل اطلاعات شمرده می‌شوند و اشارات یا تفصیلاتی که در کتابهای فارسی قرنهای بعد درین باب هست به تقریب همهٔ آنها از مصادر عربی

است.^۱

و مصادر عربی درین باب چنانکه باید و شاید ما را به این نهضت‌های دینی و به وقایع زندگانی مدعیان پیغمبری آگاه نمی‌کنند و عدهٔ نسبتاً قلیلی از مؤلفان که به وقایع مورد نظر ما نزدیک بوده‌اند در کیفیت این جنبشها بحث کرده‌اند و در کتابهای بعد هم عین یا مفاد همان نوشته تکرار شده است.

بیشتر مؤلفانی که درین موضوعها خبری در تألیفات خود آورده‌اند از روش صحیح تاریخ نویسی و نقد دوراند و مرجع خود را ذکر نمی‌کنند، به همین علت در کتابهای متأخران خواننده نمی‌تواند بطور قطع بداند که مطلب منظور نتیجهٔ تحقیق و رأی شخص مؤلف است یا آنکه آن را از کتاب پیشینیان گرفته. تاریخ احوال

۱- اول کتاب فارسی که به کار مقصود ما می‌خورد ترجمهٔ آزاد تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۵) است به خامهٔ ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله بلعمی (متوفی در سنه ۳۸۶) که وزیر منصور بن نوح بن نصر سامانی بوده (۳۵۰-۳۶۶) و این کتاب را که خود به آن عنوان تاریخ نامه داده به امر پادشاه مزبور در سنه ۳۵۲ با تصرفاتی به فارسی ترجمه و تلخیص کرده است. کتاب مذکور یکی از کهن‌ترین نمونه‌های نثر فارسی دری و از اولین وثائق به این زبان است که به ما رسیده. دو کتاب به زبان فارسی که مطالبی در آن راجع به مقصود ما یافته می‌شود کتاب بیان الادیان در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی تألیف ابوالمعالی محمد حسینی علوی است که مؤلف آن را در سال ۴۸۵ هجری تألیف نموده و بیشتر مطالب آن از مصادر عربی نقل شده. سوم سیرالملوک خواجه نظام الملک است که ظاهراً در سال ۴۸۵ نوشته شده. چهارم مجمل‌التواریخ والقصص است که در سال ۵۲۰ هجری تألیف شده و مؤلف آن از اهل عراق عجم و به ظن قوی از اهالی اسدآباد و آن حدود بوده است. پنجم کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات سدید الدین محمد عوفی است که آن را در حدود سنه ۶۳۰ تألیف کرده، ششم کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام است، منسوب به سید مرتضی بن داعی حسینی رازی که در حدود نیمهٔ اول قرن هفتم هجری تألیف شده. این کتابها که از مهم‌ترین مصادر فارسی به شمار می‌آیند تألیفات مستقلی نیستند که صاحبان آنها مطالب منظور نظر ما را مستقیماً دیده یا شنیده باشند، بلکه اغلب آنان این مطالب را از کتب عربی ترجمه و اقتباس کرده‌اند.

پادشاهان و دربارها و شاهزادگان و لشکرکشیها و عزل و نصب حاکمان و پیروزی و شکست و قتل و غارت و ویرانی و تغییر خاندانهای شاهی و ظهور مدعیان سیاسی، اموری است که در تألیفات این مورخان تا حدی بهتر معلوم است، ولی از علل این پیش آمدها که گاهی واقعاً ناگهانی بنظر می آید، و از تاریخ دینی و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و تشکیلات اداری و مالی و بلدی تقریباً بی اطلاع هستیم، و پس از مطالعات بسیار می توان جسته جسته مطلبی در این ابواب در کتابهای این نویسندگان یافت. زندگانی داخلی و حقیقی مردم در زمانهایی که این مؤلفان کتابهای خود را نوشته اند تقریباً بر ما نامعلوم است. در باب آراء دینی و ظهور مدعیان پیغمبری جدید، آنچه درین کتابها بدست می آید بسیار مختصر و گاهی آمیخته با خطاها و خبطهای عجیب است؛ اغلب این نوشته ها از تعصبات دینی خالی نیست، و چون این نقص بر نقصهای مذکور افزوده شود کار محقق بی غرض، دشوارتر می گردد. گاهی بی علمی ناسخان نیز به مشکلات می افزاید: نامهای اشخاص و جاها تحریف و تصحیف شده است، و چون بعضی شهرها و دهها در اثر توالی فتنه ها نابود گشته است، تعیین نام بعضی اشخاص بعلت قلت منابع، آسان نیست، محقق در اظهار رأی مردّد و معطل می ماند، و تنها امید در این موارد اینست که تألیفات متعدّدی که ما فعلاً آنها را مفقود می شماریم، پدید آید و بر مواضع تاریک، نوری بتابد.

با این همه نباید تصور کرد که ضبط احوال و آراء و اقدامات سیاسی صاحبان فرقه ها و ترجمه ایشان بکلی از نظر نویسندگان قرنهای ابتدائی هجری دور مانده و هیچ گونه توجه و عنایتی به این امور نشده است:

جمعی از دانشمندان این دوره کتابهای مهم در این ابواب تألیف کرده اند؛ ولی تعصب دینی و مذهبی و بی میلی عامه به این کتابها که غالباً خواندن آنها را هم نوعی کفر و تشبه به بی دینان می شمرده اند و احیاناً هر جا ازین گونه نوشته ها می دیده اند آنها را نابود می کرده اند، سبب از میان رفتن آنها شده است. کتابهایی که مخصوصاً در

این باب ممکن است مدد کنند تألیفاتی است که به نامهای مقالات و آراء و دیانات و ملل و نحل معروفست در شرح آراء و عقاید دینی و فلسفی مذهبها و فرقه‌های مختلف اسلامی و غیر اسلامی. ازین کتابها که شماره آنها مطابق نقل مورخان چون مسعودی در التنبیه والاشراف^۱ و بیرونی در مقدمه کتاب الهند^۲ و دیگران تا اواخر قرن چهارم به بیست می‌رسیده، اکنون جز عدهٔ خیلی به دست نیست.

در میان جنبشهای دینی که در این دو قرن در ایران روی داده آگاهی ما از جنبش به‌آفرید اندک است چون در کتابهای معروف تاریخی و کتابهای مقالات که فعلاً موجود است، یا هیچ اشاره به آن نشده یا تنها به ذکر نام و مختصری از احوال به‌آفرید قناعت کرده‌اند.

نام به‌آفرید را در مدارک تاریخی موجود، اول بار در کتاب الفهرست (ص ۳۵۱) ابن‌الندیم (ابوالفرج محمد بن اسحاق‌الندیم المعروف به ابن ابی‌یعقوب وراق بغدادی) (۲۹۸-۳۸۵) که در سال ۳۷۷ هجری تألیف شده است، می‌بینیم و چون ابن‌الندیم مطالب منقول را چنانکه خود گوید از کتاب الدولة العباسیة تألیف ابواسحق ابراهیم بن عباس بن محمد بن صولی (متولد در سال ۱۷۶ و متوفی در سال ۲۴۳، متولد ۷۹۲ و متوفی آوریل ۸۵۷ م) اقتباس کرده، بنابراین از حیث تاریخی، این قدیم‌ترین خبری است که از به‌آفرید به ما رسیده، و چون به‌آفرید در سال ۱۳۱ هجری کشته شده است اطلاع ما از وی تقریباً متعلق به صد سال پس از مرگش می‌باشد. مؤلفانی که بعد نسبتاً بتفصیل از به‌آفرید و نهضت و عقاید وی سخن گفته‌اند بدین قرارند:

خوارزمی (ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب) در کتاب مفاتیح العلوم که در حدود ۳۷۰ هجری (۹۷۶ میلادی) تألیف شده.

بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد متولد در ۳۶۲ و متوفی ۴۴۰ هجری قمری) در

۱- طبع لیدن، ص ۳۹۵.

۲- طبع لایپزیک، ص ۴.

کتاب الآثار الباقية عن القرون الخالية که در ۳۹۰-۳۹۱ هجری به تألیف آن پرداخته. ثعالبی (ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل متولد به سال ۳۵۰ هجری) (۶۹۱ م) و متوفی در سنه ۴۲۹ (۱۰۳۸ م) در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم که میان سالهای ۴۰۸ و ۴۱۲ هجری (۱۰۱۷-۲۱ م) تألیف شده. شهرستانی (ابوالفتح محمد متولد در سال ۴۷۹ و متوفی در ۵۴۸ (۱۰۸۶-۱۱۵۳ م) در کتاب الملل والنحل که در سال ۵۲۱ هجری تألیف شده. عوفی (سدید الدین محمد) در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات که در حدود ۶۳۰ هجری تألیف شده است؛ شیخ مجدالدین خوافی در کتاب روضه خلد که به خارستان نیز مشهور است و در شوال ۷۳۳ هجری تألیف شده؛ مؤلف مجهول صور الاقالیم که این کتاب را در سال ۷۴۸ به نام امیر مبارزالدین محمد (۷۴۱-۷۶۰) از امرای آل مظفر تألیف کرده است. جز این مصادر، در بعض کتب دیگر نیز اشاراتی کم و بیش مهم در باب به آفرید و به آفریدیان شده است که در جای خود آنها را ذکر خواهیم کرد. از نویسندگان و محققان جدید زالمان^۱ (C. Salemann) قطعه‌هایی از کتاب صور الاقالیم فارسی به طبع رسانده که یک فقره کوچک آن (صفحات ۵۰۰-۵۰۱) مربوط به به آفرید است. پس از هوتسما^۲ مقاله‌ای راجع به به آفرید نوشته و از آنچه ابن‌الندیم و خوارزمی و صاحب صور الاقالیم راجع به او ضبط کرده‌اند ذکر کرده و

۱- رش: مخطوطات آسیائی، متخذ از نشریه فرهنگستان امپراطوری علوم سن پترزبورگ، مجلد نهم، دفتر چهارم، ص ۵۰۰-۵۰۱.

Melanges asiatiques, tirés du Bulletin de l'academie Impériale des Sciences de St. Petersbourg, tome IX, Livraison 4, Leipzig (1887)

2- Th. Houtsma (W.Z.K.M. III, PP. 30- 37. Wien, 1889)

بعد متن آنچه را که ثعالبی در کتاب خود آورده نشر داده و ترجمه‌ای با چند تعلیق به آن افزوده است. بعد شرح حالی از وی در *دائرةالمعارف اسلام* نوشته شده که نویسنده آن معلوم نیست.^۱ سپس استاد ادوار برون در *تاریخ ادبیات ایران* فصل ممتع و جامعی در خصوص جنبشهای سیاسی و دینی ایرانی نوشته و از به آفرید نیز سخن رانده و فقره‌ای را که در کتاب *الاثارالباقیه* درباره‌ی وی موجود است عیناً به انگلیسی نقل کرده است.^۲ بعد استاد اقبال آشتیانی در شماره دوم دوره اول *مجله شرق* (ص ۹۵-۹۸؛ تهران) (۱۳۰۹ شمسی) مقاله سودمندی در باب «قدیم‌ترین آثار مفقوده نثر فارسی» نشر داده و آنچه را بیرونی در خصوص به آفرید گفته به فارسی ترجمه نموده و حکایتی را که مجد خوافی درباره‌ی او در کتاب *روضه خلد* آورده مختصراً نقل کرده^۳ و فقره‌ای را که در *صورالاقالیم* راجع به او مضبوط است نیز عیناً نقل نموده است.^۴

در مصادر مذکور در بالا آنچه در *جوامع الحکایات* عوفی نقل شده ترجمه همان روایتی است که ابوریحانی بیرونی در کتاب خود ضبط کرده است، ولی عوفی فقره مربوط به تعلیمات به آفرید را حذف نموده. آنچه در کتاب ثعالبی دیده می‌شود، با وجود اندک اختلافی که با شرح مضبوط در *الاثارالباقیه* دارد، مفهوم و معنایش موافق روایتی است که بیرونی آورده، تنها در روایت ثعالبی بعضی

1- *Encyclopédie de L'Islam* (pp 734- 5).

2- E.G. Browne: *A Literary History of Persia*, Vol. I pp. 308- 10 Cambridge, 1929.

۳- یک نسخه ازین کتاب در کتاب خانه ملی پاریس در تحت نشان Sup. Pers, 1949 موجود است که بدبختانه ناقص و مختصر است چنانکه این حکایت مربوط به به آفرید در آن موجود نیست و چون نسخه دیگری فعلاً در دسترس ما نیست آن چه را آقای اقبال در مقاله خود نقل کرده‌اند محل استفاده قرار دادیم.

۴- سه نسخه ازین کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا (فهرست ریو به نشان Or. 1586 و Add.23545- و Add.7704 موجود است.

تفصیلات که جنبه داستانی دارد، افزوده شده و مؤلف نام مصدر خود را هم ذکر کرده و گوید که روایت منقول را از جماعتی از پیران نیشابور شنیده است از آن جمله از ابوزکریا یحیی بن اسمعیل خبری که بنا به گفته یاقوت حموی^۱ از محدثان بوده است.^۲ این ذکر مرجع به ما نشان می دهد که در بیش از دو قرن و نیم پس از کشته شدن به آفرید چه روایاتی در خصوص زندگانی و طبع و تعلیمات دینی وی در سرزمینی که زاد و بوم وی بوده رواج داشته است. به آفرید^۳ فروردینان^۴ یعنی به آفرید پسر فروردین از اهل زوزن^۵ بود و در ده

۱- معجم البلدان، جلد چهارم، ص ۶۴۰، طبع لیزیک.

۲- تعلیق هوتسما.

۳- الفهرست، و مفاتیح العلوم، ص ۳۸ (طبع لیدن) و بیرونی، ص ۲۱۰ (طبع لیزیک، ص ۳۴۴) ولی محمد عوفی او را در موضعی ماه آفرین می نامد (Suppl. Pers, 95 F 213b) که قطعاً خطاست چون در جمیع مراجع او را به آفرید خوانده اند و در موضع دیگر Suppl. Pers. 95 a F.336 آنجا که ذکر جامه هائی که در چین می بافند می کند او را به آفرید می نامد و گوید که او پیرهن خود را از چین آورده بود. در دو نسخه صورالاقالیم که زالمان در دست داشته او را بهزاد مجوس نوشته اند و در نسخه ای که آقای اقبال داشته اند بهتر از مجوس که تحریف بهزاد مجوس است. بهزاد و به آفرید هر دو یک معنی دارند به این جهت خیال می کنم مؤلف صورالاقالیم ترجمه عربی به آفرید را در مصدر خود خوانده و خود آن را به فارسی ترجمه کرده است. اما نام به آفرید در میان ایرانیان معمول بوده (طبری حلقه اول ص ۸۱۳، و تاریخ سیستان ص ۸ دیده شود).

۴- مفاتیح العلوم (همان جا)، در آثارالباقیه (همان جا) به آفرید بن ماه فرودین، در جوامع الحکایات (Suppl, Pers 95 F 213 b) ماه آفرین بن فیروز. فروردین نام تازه تر Fravashis است.

۵- بیرونی و ثعالبی. ولی در فهرست ابن الندیم نام این موضع «روی» از توابع ابرشهر ضبط شده است. روی، ظاهراً تحریف زوزن است و ابرشهر نام نیشابور، و زوزن چنانکه یاقوت در معجم البلدان (ج ۲ ص ۹۵۸) گوید کوره بزرگی است بین نیشابور و هرات و آن را از اعمال نیشابور می شمردند. آن را

سیرواند^۱ که ازدیبه‌های روستای خواف^۲ بود ظهور نمود. از زمان تولد وی اطلاعی نداریم و وسیله تحقیق آن هم از مصادر موجود میسر نیست. به آفرید چنانکه همه مؤلفان مراجع ما تصریح کرده‌اند زرتشتی بود، نام وی و نام پدر وی نیز مؤید این نظر است. می‌دانیم که درین وقت هنوز جمعی کثیر درین نواحی و در شهرهای دیگر ایران به دین قدیم خود وفادار مانده بودند، و آثار دین ایرانی در همه جا دیده می‌شد

بقره کوچک می‌گفتند برای بسیاری فضلا و ادبا و اهل علم که از آنجا برخاستند. و زوزن به قول ابوالحسن بیهقی روستائی است و قصبه آن این زوزن است و در آن آشکده مهمی ست و زوزن شامل صد و بیست و چهار ده است.

۱- مجد خوافی گوید (مقاله آقای اقبال، مجله شرق، ش ۲، ص ۹۷) «در زمان ابومسلم مردی از ولایت خواف بیرون آمد نام او به آفرید از دهی که آن را زاوه گفتند و اکنون به آفرید می‌گویند». اگر در کتبی که مؤلفان آنها به زمان به آفرید نزدیکند چون مفاتیح العلوم و آثارالباقیه زادگاه او را سیرواند ننوشته بودند قول مجد خوافی که هم شهری به آفرید است بیشتر قابل قبول بود ولی چون مجد خوافی قرن‌ها پس از وی می‌زیسته می‌توان حدس زد که در عهد مجد، زاوه را به آفریدی می‌نامیده‌اند برای این بوده که محل فعالیتها و تبلیغات به آفرید بوده نه زادگاه او چنانکه یاقوت گوید (ج ۲، ص ۱۱-۹۱۰) زاوه از روستاهای نیشابور کوره‌ای از کوره‌های آنست. ابوالحسن البیهقی گفته است که آن را به این سبب زاوه خوانده‌اند که محل دخول در آن از هر ناحیت از کوهها (شعاب) است زاوه شامل دویست و بیست قریه است و قصبه آن بیشک است... ابوسعید گفته که زاوه از دیبه‌های بوشنج بین هرات و نیشابور نزدیک مورخان است. حمدالله مستوفی (نزهت القلوب طبع لیدن، ص ۱۵۴) گوید «زاوه ولایتی است و قصبه او زاوه و در آنجا قلعه گلین محکم باشد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آن است...».

۲- خوارزمی (همانجا، ص ۳۸) و بیرونی (همانجا، ص ۲۱۰)، یاقوت گوید (ج ۲، ص ۴۸۶) خواف قصبه بزرگی از اعمال نیشابور است در خراسان از یک جانب به بوشنج از اعمال هرات متصل است و از جانب دیگر به زوزن، شامل دویست ده است و سه شهر عبارت از: سنجان و سیرواند و خزرجرد. حمدالله مستوفی گوید (همانجا ص ۱۴۵) خواف ولایتی است طولش ۹۸ درجه و ۲۰ دقیقه از جزایر خاللات و عرضش ۳۵ درجه و بیست دقیقه، قصبات سلامه و سنجان و زوزن از توابع آنست،

و مراسم دینی نسبتاً آزادانه معمول بود. در همین زوزن که زادگاه به آفرید است آتشکدهٔ مهمی که آتش آن را از آذربایجان آورده بودند وجود داشت.^۱ ولی چون ایالت خراسان مانند بیشتر ایالات ایران در دست عاملان عرب بود و از ایرانیان مسلمان و عربهایی که به مرور از سرزمینهای عرب نشین به ایران می آمدند در شهرهای این ملک مسکن می گزیدند، در آن ایالت تعلیمات اسلامی نشر می یافت، ظاهراً به آفرید از اصول و آراء مسلمین نیز بی اطلاع نبوده و این مسأله چنانکه بعد خواهیم دید در وی اثر گذاشته است.

از اینکه به آفرید کتابی آورده، می توان گفت که او فرهنگ و دانشی داشته و خواندن و نوشتن می دانسته است.

در سفر به چین و ماوراءالنهر، اگر وقوع آن صحت داشته باشد، لابد مشاهداتی کرده و تجربه هایی اندوخته است.

از روحیات و سیرت و اخلاق به آفرید آگاهی نداریم و از علاقه وی به دین و شدت و قوت عاطفه دینی وی بی اطلاعیم، و چون نوشته ای به قلم او و یا شرح حال جامعی از او به خامه دیگران در دست نیست، اظهار نظر درین امور دشوار است؛ حتی نمی توانیم بگوئیم که آیا واقعاً او در ادعای خود صادق بوده و مانند بعضی از پیغمبران حالت روحی او چنین ادعائی را ایجاب می کرده است، یا اینکه امر را در چنین وقتی موافق مصلحت هم دینان و هم وطنان خود دیده و موضوع پیغمبری و دین را وسیله ای برای آزادی خود و ایرانیان شناخته، و با این فکر عمومی، نظریات خصوصی چون جاه طلبی و شهرت یابی و بلکه تعصب دینی نیز همراه بوده است. با قراین و کیفیاتی که مورخان بطور مختصری ضبط کرده اند، و با دقت و غوررسی در تعالیم وی که حیات دینی و حیات عادی را توأم کرده، شاید بتوانیم به این نکته پی ببریم که عاطفه دینی او به آن اندازه شدید نبوده است که بکلی او را از زندگانی مادی

۱- یاقوت، ج ۲، ص ۹۵۸.

دور کند، بلکه از قرائن چنین استنباط می‌کنیم که قوهٔ مشاهدهٔ وی نسبتاً قوی بوده است و این امر از تشخیص وی در وقت نهضت معلوم می‌شود، هر چند پیش آمد موافق حدس وی نشد. در این وقت در خراسان هرج و مرجی در اوضاع پیدا شده بود: از یک طرف نصر بن سیمار عامل سالخوردهٔ خراسان با حارث بن سُرَیج (مقتول در ۱۲۸) در جنگ بود، و از طرف دیگر با جُدیع بن علی الکرمانی در کشمکش بود، و ابراهیم بن محمدالامام داعیان خود را به خراسان فرستاده بود و جمعی کثیر به ایشان می‌گرویدند؛ و ابومسلم در صدد آشکار کردن امر دعوت بود. (در رمضان ۱۲۹ دعوت را آشکار کرد)، و در واقع خراسان حاکم و رئیسی نداشت، به آفرید ظاهراً ازین فرصت مناسب استفاده کرده برای خود شروع به دعوت نمود. شخصیت وی نیز قابل دقت است و از اینکه در پیروانش اثری قوی گذاشته و دین وی قرن‌ها بعد دوام کرده، حق گفتن این را داریم که اثر رفتار و گفتار و کردار وی در پیروان معاصر خویش بسیار بوده است، بعلاوه امر دعوت وی در میان نزدیکانش که او را می‌شناختند، و در زادگاهش، خالی از حرارت و اراده نیست.

از وقایع عمر وی پیش از آنکه دعوی پیغمبری خود را آشکار کند همین قدر می‌دانیم که سفری به چین کرده به عزم تجارت^۱ یا به قصد دیگر، و هفت سال آنجا مانده است.^۲ از آنجا پیراهن و ردائی از حریر سبز که بسیار نرم و نازک بود با خود آورد و آنها را پنهان کرد.

بعد «جگرهای بزغاله آماده کرده و آنها را سرخ کرد و کوبید و در کیسه‌ای ریخت

۱- ثعالبی (مقاله هوتسما، ص ۳۴).

۲- بیرونی (۲۱۰) و عوفی (Suppl. Persan 906 F 251a) و مجد خوافی (مقاله اقبال، همان جا) گویند که او در آغاز امر هفت سال غیبت کرد و به چین رفت، ولی ذکری از سبب سفر او نمی‌کنند. عدد هفت قابل ملاحظه است باید موضوع رمز اعداد را در نظر گرفت؛ به عدد هفت خاصیت‌هایی منسوبست.

و شکر و مغز بادام گرفت و آنها را کوبید و در کیسهٔ دیگر نهاد و دو کیسه را دو بالش کرد و آن دو را پنهان نمود، بعد خود را به مرض مرگ زد و امر کرد برای او گنبدی ساختند از بهترین و گشادترین گنبدها و برای باران ریزش گاهی به اندازه به طرف گنبد قرار داد و دو بالش و دو جامه را در پارچه‌ای پیچید و به زنش گفت هر آینه من می‌میرم وصیت مرا نگاه دار و حاجتی که دارم برآور. زن او را دوست می‌داشت و به او مهر می‌ورزید گفت وصیت تو چیست. گفت اینکه مرا در همین فراش با دو بالش در گنبد گذاری^۱ و آنها را از من دور نکنی. زن گفت البته چنین کنم، حاجت چیست؟ گفت اینکه هر هفته در گنبد پیش من آئی و روی خود را آنجا که آب باران به گنبد می‌ریزد بشوئی. زن این را هم برای وی بعهده گرفت. و به آفرید خود را به مردن زد و زن رسم سوکواری و زاری به پا کرد و او را در فراشش با دو بالشش به گنبد نقل کرد. به آفرید روزی از جگرها و روزی از شکر و مغز بادام می‌خورد و از ریزش گاه باران و آب شست و شوی صورت زن آب می‌آشامید و با این خوردنی و آشامیدنی بر رmq خود می‌ماند. چون یکسال تمام در گنبد بسر برد مترصد وقت گرد آمدن مردم برای درود پیرامون گنبد شد، پس برخاست و پیراهن و ردای سبز را پوشید تا اینکه مردم او را دیدند گفت ای مردم من به آفرید فرستادهٔ خدایم پیش شما.^۲

۱- وصیت به آفرید مخالف با رسم دفن مردگان در دین زرتشت است چون ایشان مردگان را در هوای آزاد در دخمه قرار می‌دادند نه در گنبد سرپوشیده؛ و این موضوع که دفن یا قرار دادن در جای سرپوشیده باشد مطابق آنچه بعد در فقره‌ای از کتاب البدء و التاریخ خواهیم دید در صحت این روایت خلل وارد می‌آورد.

۲- تمام این فقره فقط در کتاب ثعالبی (نقل هوتسما، مرجع مزبور، ص ۳۴) موجود است و فرقی که نقل بیرونی با روایت ثعالبی دارد این است که در بیرونی این فقره موجود نیست در سایر مطالب وحدت دو روایت موجود است. شاید بیرونی این قسمت را که در میان افواه رایج بوده و داستانی است، عمداً نقل نکرده. این افسانه متعلق به حکایتها و قصص اساطیر ملی است و آثار و امارات وضع از سرتاسر ←

موافق روایت بیرونی چون به آفرید از سفر بازگشت و پیراهن سبز رنگ نازک و نرمی با خود آورد، شب بر بالای گنبدی رفت و آنجا پنهان شد و صبح از آنجا فرود آمد و آن پیراهن را بیر کرده و مردی در دامن آن کوه زمین خود را شیار می کرد او را دید. به آفرید به او گفت که پیغمبر است و از وقتی که ازیشان غیبت کرده بود در آسمان بود و بهشت و دوزخ را به او نشان دادند و خداوند به وی وحی فرستاد و این پیراهن را بر وی پوشانید و او را درین ساعت به زمین فرو فرستاد. مرد برزیگر گفته های او را تصدیق کرد و به مردم گفت که وی خود دید که او از آسمان فرود آمد. از زردتشتیان، چون دعوی پیغمبری کرد و شروع به دعوت نمود، خلقی کثیر از او پیروی کردند.^۱

مجد خوافی گوید که به آفرید «از ظرایف چین بسیار با خود آورد و از آن جمله پیراهنی سبز بود که چون در پیچیدی در قبضه ناپدید شدی... شبی باز آمد و در آن کوه که نزدیک یک ده است پنهان شد و بامداد از آنجا فرود آمد، آن پیرهن پوشیده. مردی بود دهقان، نام او خداداد. از دهی که نزدیک ده اوست پیش او رفت و گفت خدای به من وحی کرده است و این پیراهن از بهشت فرستاده. آن مرد به وی بگروید و معجزه نطلبید. بسیاری مردم به وی بگرویدند.»^۲

صاحب صورالاقالیم گوید: «در ابتدای خلافت آل عباس شخصی را دیدند که در خراسان به بالای گنبد بلندی رفته که از هیچ طرف راه نداشت، مردم در تعجب

→ آن ظاهر است. گذشته ازین که چنین کاری اراده و ثبات قدم بسیار می خواهد، باید در نظر آورد که آمده چه هیبتی عجیب داشته! اگر به آفرید برای خود غذائی تهیه کرده و خود را به مردن زده و حتی به زن خود مطلب واقعی را آشکار نکرده و در آنجا مانده، بی آنکه کسی از این امر آگاه شود، و عاقبت از آنجا بیرون آمده و دعوی پیغمبری کرده پس چه کس به جزئیات این کار آگاهی یافته و آن را بروز داده است.

۱- بیرونی، آثار الباقیه، ص ۲۱۰.

۲- همان مقاله اقبال، ص ۹۷-۹۸.

ماندند که چگونه بالا رفته است؛ از او پرسیدند که تو کیستی. گفت من بهزاد مجوسم و از پیش خدا می آیم تا مردم را به دین زردشت دعوت کنم، و به اندک زمان سی هزار مرد بر او جمع شدند...»^۱

به هر حال ازین بیانات معلوم می شود که پس از آنکه به آفرید دعوی پیغمبری خود را ابراز کرد، خواه بواسطه اوضاع درهم و برهم خراسان که مردم این سامان را مستعد برای شورش بر ضد عربها کرده بود و وسیله ای برای تجدید دین قدیم خود می دیدند، خواه به سبب شخصیت و قوت اعتقاد الزامی به آفرید، جمعی کثیر به او گرویدند و کار او سر و روئی گرفت. دسته ای بسیار از مردم زوزن و روستاهای خواف و زاوه نیشابور و جاهای دیگر که دین او را پذیرفتند دور وی جمع شدند و ریاست بزرگی برای وی حاصل شد. مدتی که حیات اجتماعی آشکار وی پس از اظهار پیغمبری طول کشیده بدرستی نامعلوم است، ظاهراً از آغاز حال، چون اوضاع حکومت خراسان مختل بود، از وی جلوگیری به عمل نیامد و کار او زود پیش رفت کرد و موفقیت شایان توجهی در ظرف دو سال نصیب وی گردید، ولی نباید تصور کرد که به آفرید به مانعی برنخورد بلکه یقین است که مغان و جمعی از زرتشتیان و مسلمانان با او سر به مخالفت برداشتند، ولی ظاهراً نتوانستند از دعوت و پیشرفت کار وی جلوگیری کنند و در این امر به ابومسلم که رئیس عصر بود، متوسل شدند.

از اینکه مورخان و مصادر مزبور ظهور و خروج او را در صدر دولت بنی عباس، یعنی پس از آشکار شدن امر دعوت عباسی در خراسان و قبل از ظهور ابی العباس، نوشته اند و قتل او را در وقت آمدن ابومسلم به نیشابور تصریح کرده اند، می توان چنین نتیجه گرفت که ظهور وی و دعوت و جمع شدن مردم به دورش و بزرگ شدن کار او همه در مدتی قلیل میان اواخر ۱۲۹ و ۱۳۱ واقع شده است؛ چون ابومسلم در رمضان ۱۲۹ هجری امر دعوت را آشکار کرد و می دانیم که در سال ۱۳۱ هجری پس

۱- مقاله زالمان، ص ۵۰۰، مقاله اقبال بجای سه هزار مرد، هزار مرد دارد.

از آنکه قَحْطَبَةُ طائی از کوْمُش به ری آمد و به ابومسلم این امر را خبر داد، وی از مرو به نیشابور آمد.^۱

بنابراین، فعالیت به آفرید شدید بوده، می توان احتمال داد که اگر حال اجتماعی خراسان بواسطهٔ مرد فعال و با عزمی چون ابومسلم زود قرین آرامش و نظم نمی شد و چند سال دیگر زمان با به آفرید مساعدت می نمود، کار وی صورت دیگر می گرفت. معلوم نیست که درین مدت دو سال که مردمی از روستاهای نزدیک دین به آفرید را قبول کردند آیا به آفرید خود به این محلها رفته است و در حرکت و سیر دعوت می نموده است، یا آنکه داعیانی را از جانب خود به این نواحی می فرستاده. عدهٔ پیروان وی در وقت قتل او، تقریباً معلوم نیست؛ عدد سی هزار که صاحب صُورالاقالیم ذکر می کند مورد اعتماد نیست. در سایر مصادر هم تنها «مردم بسیار» ضبط شده است. برای اینکه بدانیم جزئیات تعالیم به آفرید چه بوده است لازم است که از وی یا از پیروان وی کتابی داشته باشیم. بدبختانه هیچ گونه تألیفی درین باب در دست نیست. در مصادر ما اشاره به کتابی که او آورده، کرده اند.^۲ بیرونی تصریح می کند که «به آفرید برای اتباع خود کتابی ساخت به فارسی»، ولی عبارت او صریح نیست که این کتاب به خط عربی بوده یا به خط پهلوی^۳، و از محتویات آن که لابد شامل عقاید و آراء وی بوده است هیچ نمی دانیم.

در تعالیم وی جانب عملی آن بر جانب نظریش غلبه دارد. به خدای یگانه قائل بوده ولی نمی دانیم چه صفاتی به وی نسبت می داده و چه رابطه ای میان مخلوق و خالق می شناخته است، و رأی وی دربارهٔ اهرمن چه بوده. به رستاخیز و روز شمار و بهشت و دوزخ و وجود ساکنانی در آنها معتقد بوده است. آسمانها و زمین و

۱- تاریخ طبری، حلقهٔ سوم، ص ۳.

۲- خوارزمی (طبع لیدن ص ۳۸)؛ بیرونی (ص ۲۱۰)؛ شهرستانی (ص ۱۸۷ طبع لیزیک).

۳- ر.ک. به مقالهٔ آقای اقبال، ص ۹۸.

موجودات را حادث می‌شمرد است. هیچ نظریه‌ای در تعریف ایجاد و تشکیل عالم^۱ و تقدیر غائی جهان^۲ از وی نمی‌شناسیم. بیشتر تعالیم وی راجع به دستورها و کارهائی است که باید در جهان محسوس و در وضع اجتماعی انجام یابد. آیا در مسائل دیگر عقاید وی عیناً عقاید معمول زرتشتیان بوده است؟ بطور عموم شاید بتوان گفت که چون در مصادر ما به این امور اشاره‌ای نشده است و از طرف دیگر این مورخان گفته‌اند که وی زرتشت را به پیغمبری می‌شناخته و با بعض عقاید زرتشتیان مخالفت می‌کرده، پس مسائلی که در مصادر ما از آنها سخنی نمی‌گویند بیشتر آنها مورد قبول او بوده است، ولی این سؤال همچنان بی‌جواب می‌ماند که وی با پذیرفتن پیغمبری زرتشت به چه سبب و عنوانی با بعض تعالیم وی و یا تعالیم منسوب به وی مخالفت می‌کرده است و چگونه قبول او را با رد بعض عقایدش وفق می‌داده و این تناقض را توجیه می‌نموده است؟ آیا خود را پیغمبری برتر از زردشت می‌شمرد است، یا آن که پیروان زردشت را به نسبت جعل عقاید و تغییر تعالیم او، متهم می‌نموده؟ آنچه از دستورهای وی می‌دانیم با مقابلهٔ انواع آنها در دین زرتشتی می‌توانیم دریابیم که او چه چیزهای تازه آورده که محل قبول مغان واقع نگشته است، و پیش از هر چیز باید ادعای پیغمبری او را قرار داد^۳. در دین زرتشت ظهور پیغمبران در اوقات معین و تابع کیفیات خاصی است «در اصول پارسی، عالم دوازده هزار سال طول می‌کشد؛ زردشت در انتهای هزار سالهٔ نهم از آفرینش عالم ظاهر شد، و در پایان هر هزار سالی از سه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزارهٔ دهم و در آخر

1- Cosmogonie

2- Eschatologie

۳- این دعوی صریحاً در بیرونی و ثعلبی ذکر شده. از مفاد روایت مفاتیح العلوم نیز معلوم و تأیید می‌شود که در مراجع دیگر بی آنکه تصریح به پیغمبری وی بشود، کم و بیش مفاد بیاناتشان مؤید این موضوع است.

هزاره یازدهم و در آخر هزاره دوازدهم) باید تباهی و فسادى در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سر این سه حد، سه پیغمبر خَلَف از پسران زرتشت بیرون خواهند آمد»^۱ و ظهور به آفرید که در حدود سال ۱۲۹ هجری روی داده موافق با وقت موعود نمی شود.^۲

ابن الندیم گوید که وی پیش گوئی می کرد و از آینده خبر می داد و برای پیروان خود پنج نماز بی سجود معین نمود، رو به مغرب (بطور تحت اللفظی: در حال قرار دادن قبله به طرف چپ). اما بیرونی گوید^۳ «گمان او این بود که خداوند پنهانی به وی وحی نازل می کند، هفت نماز برای اتباع خود واجب گردانید؛ یکی در توحید خدا، یکی در خلقت آسمانها و زمین؛ یکی در خلقت جانوران و روزی ایشان، و نمازی در مرگ، نمازی در رستاخیز و روزشمار، نمازی در باب اهل بهشت و دوزخ و آنچه برای ایشان آماده شده، و نمازی در ستایش اهل بهشت» «پیروان خود را به سجود در مقابل چشمه خورشید امر داد و مقرر کرد که این نیایش را به یک زانو انجام دهند و در نماز، آفتاب را در هر سمت که باشد قبله خود سازند.» نماز کردن رو به خورشید و عدد آن را ثعالبی^۴ و شهرستانی^۵ نیز تأیید کرده اند. با آن که به آفرید به خدای یگانه قائل بوده است و نمازی در توحید مقرر کرده نمی دانیم چه نسبتی میان خدا و خورشید قرار می داده. خورشید در دین زرتشتی اواخر دوره ساسانیان، چنان که از تألیفات نویسندگان بیزانس و ارمنستان و سوریه مستفاد می شود، مقام

۱- Darmesteter «نامه تنسر» روزنامه آسیائی سال ۱۸۹۴. برای تفصیل رجوع شود به فقرات

گردآورده آقای مجتبی مینوی در نامه تنسر، طبع تهران، ۱۳۱۱ هجری شمسی ص ۶۸-۷۱.

۲- ر.ک. به حواشی نامه تنسر به خامه مجتبی مینوی، ص ۶-۷۹.

۳- ایضاً ص ۲۱۰.

۴- مقاله مذکور، ص ۳۵.

۵- موضع مذکور، ص ۱۸۷. ذکر عدد هفت که پیش از این دیدیم محل دقت است.

اول و برتر دارد^۱ و تعلیم به آفرید درباره نماز رو به خورشید ظاهراً مربوط به این احترام است. در دین مزدائی نمازها و نیایش بسیار هست.^۲ اگر نمازهایی را که به آفرید سفارش کرده منحصر به هفت باشد، از عده آنها خیلی کاسته است. در دین زرتشتی نیایش مخصوص به خورشید را «خورشید نیایش» می نامند و آن را سه بار در روز با اندک اختلاف، در هر بار می خوانند: یک بار در وقت طلوع خورشید، بار دوم در وقت ظهر، و دیگر در وقت غروب.^۳ وقت گزاردن هر نماز در مصادر ما به تحقیق معلوم نیست.

به آفرید در اصل زمزمی بود و آتش را عبادت می کرد، بعد زمزمه کردن را ترک کرد و عبادت آتش را کنار گذاشت و دیگران را از آن منع کرد.^۴ زمزمه کردن از ممیزات زرتشتیان بوده است، تا آنجا که مسعودی اوستا را «کتاب الزمزمه» نامیده است.^۵ ازدواج با مادر و دختر و خواهر^۶ و دختر برادر^۷ و دختر خواهر و عمه و خاله^۸ را حرام کرد. ازدواج با این نزدیکان نه تنها در دین مزدائی ممنوع نبود بلکه امری پسندیده و مستحب شمرده می شد. استاد کریستن سن گوید «در برابر شواهد موثوق که در منابع زرتشتی و در تألیفات خارجیان موجود می باشد، سعی چند تن از پارسیان معاصر در نفی وجود ازدواج با نزدیکان در ایران زرتشتی بیهوده و سبک می نماید... عروسی با نزدیکان در حقیقت نه تنها مباشرت نامشروع (inceste)

۱- ایران در عصر ساسانیان تألیف استاد آرتور کریستن سن، ص ۱۳۸-۱۴۰ ترجمه، ص ۹۰.

۲- برای تفصیل این نمازها ر.ک. به کتاب V. Henry «دین پارسی»، صفحات ۱۵۶-۱۵۲.

۳- ایضاً ص ۱۵۴ و ص ۱۰۹-۱۱۰.

۴- شهرستانی، موضع مذکور، ص ۱۸۷.

۵- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۴.

۶- بیرونی و ثعالبی و شهرستانی: مواضع مذکور.

۷- بیرونی و ثعالبی: مواضع مذکور.

۸- ثعالبی: موضع مذکور.

شمرده نمی‌شد، بلکه آن را از لحاظ دینی عملی مقدّس و سزاوار اجر و ثواب می‌شمردند.^۱ در یکی از مراسلات منسوب به اردشیر، این پادشاه سفارش می‌کند که برای محکم ساختن روابط خانوادگی با محارم خود ازدواج کنید.^۲ پس از ظهور اسلام: یکی از اعمال که در دین مزدائی که مورد انتقاد و حتی نفرت مسلمانان قرار گرفت، ازدواج با محارم بود و این تبرّی بقدری سخت بود که زرتشتیان کم‌کم این عادت را رها کردند، و در قرون اول، این امر در میان مؤبدان و مغان محل بحث و گفتگو قرار گرفت. لابد در نیشابور و روستاهای آن میل به نسخ این کار در میان زرتشتیان پیدا شده بود و ازین لحاظ تعلیم به‌آفرید معنی اجتماعی خاصی پیدا می‌کند.

به آفرید مقرر داشت که کابین زن از چهار صد درهم تجاوز نکند. موی سر و بدن را بگذارند که بلند شود. بیرونی گوید خوردن مسکرات را بر پیروان خود حرام کرد. شهرستانی گوید شراب خواری را حرام کرد. ثعالبی گوید که مست شدن (سُکَر) را حرام نمود، خوردن مردار و کشتن حیوانات را جز در صورت پیری حرام کرد. دستور داد که هفت یک دارائی، یا عایدی را یک بار در عمر خارج کرده آن را برای تعمیر راه‌ها و اصلاح پلها و ساختن کاروان‌سراها و حفظ کسانی که به مرض دائم دچار شده‌اند، و بخشیدن به محتاجان و کارهای خیر دیگر بکار برند.

بعضی از این شرایع با رسوم و آداب معمول زرتشتیان آن زمان مخالفت شدید دارد و وضع آنها نماینده جرأت و جسارت به آفرید است. ولی این نکته را هم باید در خاطر داشت که از قرنی پیش از فتح عرب و پس از تسلط ایشان و توسعه دین اسلام، مردمی بسیار به دین زرتشتی بی‌علاقه شده بودند و کم‌کم شک بریشان غلبه کرده بود؛ اعمال دینی را مرتباً بجا نمی‌آوردند. دور نیست که به آفرید حاجت مردم

۱- موضع مذکور، ص ۳۲۰.

۲- مسعودی: مروج الذهب، پاریس، ج ۲، ص ۱۶۳.

را به تغییر کردن، و نگاه داری اصول دین که در معرض خطر قرار گرفته بود، حس کرد و در فکر اصلاح افتاد، بخصوص که این حال روحی مردم با اضطراب سیاسی و هرج و مرج و شیوع فتنه و بی نظمی و بالتبع فساد اخلاق همراه بوده و در چنین حالی تغییر تعلیمات دینی و آوردن دستورهای دیگر نسبتاً آسان می شود. او تنها کسی نیست که درین عهد به فکر اصلاح دین افتاده باشد، بلکه چنانکه در مقدمه دیدیم جمعی از روحانیان زرتشتی برای معارضه با مسلمانان و دفاع اصول دین مزدائی به این کار دست زده اند. پیشرفت به آفرید در روستاهای نیشابور نشان می دهد که زمینه و مقتضیات اجتماعی برای توفیق وی و ایجاد جنبشی اصلاحی موجود بوده است.

جنبه اخلاقی دین به آفرید قابل توجه و دقت است؛ ولی چه در الهیات و چه در تعریف تشکیل جهان و چه در اخلاق، تعالیم وی به صورتی که به ما رسیده «ساخته» و مرتب نیست. دستورهای او نظری و استدلالی نیست. بلکه عملی و اجتماعی است. بیشتر اصلاحات که در دین وی مشاهده می کنیم نزدیکی خاصی با تعالیم اسلام دارد. منع ازدواج با محارم، حرام کردن شراب و نهی مردارخواری و خروج بهری از دارائی برای کارهای خیر، از اموریست که میان مسلمانان نیز معمول بوده است. زمزمه کردن و عبادت آتش از موضوعهائی نیست که مسلمانان آنها را مورد تعرض و انتقاد قرار داده بودند. اگر بگوئیم که بیشتر اصلاحات به آفرید در تحت اثر تعالیم اسلامی قرار گرفته و دین اسلام بطور غیر مستقیم نفوذی در روح و فکر وی کرده و جنبش وی در باطن، علل و اسباب اجتماعی داشته است، خیال نمی کنم که از حقیقت زیاد دور باشیم.

پس از آنکه هوی خواهان او زیاد شدند و مغان و مسلمانان نتوانستند ازو جلوگیری کنند و عامل روستاهای نیشابور (اگر عاملی داشته) نتوانست آن طور که وظیفه مند بوده تبلیغات و نشر تعالیم وی را منع کند، در وقتی که ابومسلم به نیشابور آمد مخالفان وی به ابومسلم متوسل شدند و موبدان و هیربدان زردشتی اجتماع کردند و او را به دستورهای تازه به آفرید آگاه ساختند و گفتند او دین شما و ما هر دو را فاسد

کرد^۱ و از وی خواستند که او را بگیرد و ایشان را آسوده گرداند. ابومسلم دو نفر از کسان خود شیب بن واج المروروزی^۲ و عبدالله بن سعید^۳ را سوی او فرستاد و ایشان برواسلام عرض کردند و او مسلمان شد و شعار عباسیان را پذیرفت. ولی بعد، از غیب گوئی دست برنداشت. عبدالله بن سعید با لشکری به زوزن آمد و به آفرید را در جبال باد غیس گرفتار کرد و به نیشابور آورد و ابومسلم امر به کشتن وی داد و او را در باب الجامع نیشابور به دار آویختند و از پیروانش هر که را بدست آورد نابود ساخت.

کیفیت دست گیری به آفرید نامعلوم است؛ نمی دانیم که در آخر کار خود در کجا مقام داشته و در برابر عبدالله بن سعید و لشکریان وی چه کرده و رفتار پیروان وی

۱- آثار الباقیه، و غرر، و عوفی. ازین فقره فکر اصلی به آفرید که تألیف اسلام و دین زرتشتی رایج بود معلوم می شود.

۲- در کتاب الفهرست ابن الندیم که درین موضوع مرجع ماست «شیب بن داح» ضبط شده ولی در یعقوبی (ج دوم، ص ۴۴۰، طبع هوتسما) شیب بن واج دیده می شود. در طبری (حلقه دوم، جلد سوم، ص ۱۹۵۹-۱۹۶۰) در حوادث سال ۱۲۹ گوید چون خازم بن خزیمه بر مرورود غالب آمد خزیمه بن خازم و عبدالله بن سعید و شیب بن واج را برای خبر با نامه پیش ابومسلم فرستاد. بنابراین شیب بن واج درست است و این شیب بن واج مروروزی بعد به بغداد رفت و عامل شرطه منصور شد، و یکی از چهار تنی است که منصور ایشان را با عثمان بن نهیک در پشت رواق مضرب (چادر بزرگ) خود مخفی کرد تا ابومسلم را بکشند (طبری حلقه سوم، جلد اول، ص ۱۱۰-۱۱۵) و همین شیب در سال ۱۶۱ از طرف خلیفه مهدی در «جزیره» با عبدالسلام بن هاشم التیشکری جنگ کرد و او را در قنسرین کشت (طبری، حلقه سوم، جلد اول، ص ۱۶۱ و کتاب الکامل ابن الاثیر، جلد ششم، ص ۳۸). در کتاب اخبار الطوال دینوری این نام به غلط شبت بن روح ضبط شده و در مروج الذهب (ج ۶، ص ۱۸۱) شیب بن رواج المروروزی.

۳- در فهرست، عبدالله بن سعید ضبط شده و در طبری عبدالله بن سعید از کسان ابومسلم شمرده شده (تعلیق مزبور) و از عبدالله بن شعبه که ضبط بیرونی و ثعالبی و عوفی و مجد خوافی است، نشانی در طبری دیده نمی شود.

نسبت به وی چه بوده است، و اگر کشمکش و جنگی روی داده مدت آن چقدر بوده و اینکه او را در جبال باد غیس گرفته‌اند معلوم نمی‌دارد که آیا برای دعوت به اینجا آمده بوده است و دستگیر شده، یا آنکه به فرار به این ناحیت آمده، عده پیروان وی که به قتل رسیده‌اند معین نیست. آنچه یقین داریم این است که دین وی پس از قتلش از میان نرفته و قرن‌ها پس از وی هوی خواهانی داشته‌است؛ ولی بدبختانه از تطورات این دین بی‌خبریم. ابراهیم بن العباس الصولی (متوفی ۲۴۳) در کتاب *الدولة العباسية* گفته است که در عصر وی جماعتی به دین به‌آفرید معتقد بودند.^۱

مطهر بن طاهر المَقْدِسی در کتاب *البدء والتاریخ* که در سال ۳۵۵ هجری (موافق با ۹۶۵ میلادی) تألیف شده گوید^۲ «از مجوسان طایفه‌ای به پیغمبری به‌آفرید مُقَرَّنَد. و معنی به‌آفرید خوب آفریده‌است» و در موضع دیگر گوید^۳ «مردی از به‌آفریدان که فرقه‌ای از زرتشتیان‌اند و من سعی در هدایت ایشان می‌نمودم و با ایشان معاشرت می‌کردم، با من در موضوع دفن مردگانمان احتجاج می‌کرد و می‌گفت زمین فرشته‌ایست و شما مردگان خود را در آن دفن می‌کنید، چگونه می‌خواهید این عمل را بپسندند؟»

اگر این رأی متعلق به پیغمبر این فرقه باشد، معلوم می‌شود که به‌آفرید زمین را فرشته‌ای تصور می‌نمود (!؟) و دفن مردگان را جایز نمی‌شمرد و در این کار با سنت زرتشتیان موافق بود. و نیز ازین فقره بر می‌آید که در عهد مؤلف، به‌آفریدیان باقی بودند (قرن چهارم) و آشکارا می‌زیستند و بحث در مسائل دینی با پیروان سایر ادیان برای ایشان مقدور و ممکن بوده است؛ ما، از قرائن دیگر نیز به این آزادی بحث و نظر آگاهی می‌یابیم.

۱- کتاب الفهرست، موضع مذکور.

۲- متن عربی، جزء سوم، ص ۷.

۳- جزء اول، ص ۱۷۲، متن عربی.

ظاهراً دین به آفرید، پس از قتل وی، در خارج از روستاهای نیشابور نیز نشر یافته، چون صاحب حدود العالم که کتابی است در جغرافیا و در سال ۳۷۲ به نام امیر ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون حاکم گوزگانان تألیف شده، در وصف محلی به نام «برکدر» گوید: «برکدر بر کران رود مرو نهاده است و او را قُهندزست استوار و اندر وی گبرکانند و ایشان را به آفریدیان خوانند».^۱ (به آفریدیان در زمان تألیف آثار الباقیه در حدود ۳۹۰ هجری) باقی بودند. بیرونی گوید: «اتباع وی که به به آفریدیان معروفند باقی ماندند و به احکام او ایمان می ورزند و با زرتشتیان عداوت شدید دارند و گمان ایشان این است که خادم به آفرید گفته است که به آفرید به آسمان صعود کرده و بر اسب سمندی سوار بوده و بزودی فرود خواهد آمد و از دشمنان انتقام خواهد کشید».^۲

ثعالبی در تألیف خود (۴۰۸-۴۱۲) گوید: «از ایشان تا کنون دسته‌هایی مانده‌اند به نام به آفریدیه، و در کتابی خواندم که ایشان میان خسرویه و خرمیه‌اند». شهرستانی

۱- حدود العالم، طبع تهران، ص ۵۸، در معجم البلدان بر کدز ضبط شده (ر.ک. ج ۲، ص ۳۱).
 ۲- موافق بعض مصادر. موضوع رجعت یعنی عقیده به اینکه کسی معین نمرده و دوباره باز می‌گردد یا اینکه اگر مرده دیگر بار پیش از رستاخیز زنده می‌شود و باز می‌گردد، از دیر باز حتی در زمان جاهلیت میان عربها معروف بوده. در آغاز اسلام این عقیده مخصوصاً درباره اشخاص معتبر و مشهور معمول گردید چنانکه عمر موقتاً پس از رحلت پیغمبر کسانی را که می‌گفتند پیغمبر مرده است به قتل تهدید می‌کرد و ابوبکر او را از این رأی منصرف گردانید. در میان فرقه‌های شیعی جمعی از سبائیه یعنی اصحاب عبدالله بن سباء چنین رایی را آشکار کردند و گفتند که علی بن ابی طالب (ع) نمرده و پیش از رستاخیز به دنیا می‌آید و دنیا را پر از عدل می‌کند، و دسته‌ای از ایشان عقیده داشتند که همه مردگان به دنیا رجعت می‌کنند (مقالات اشعری، ج ۱ ص ۱۵، و التنبيه والرد از ملطی ص ۱۴). احتمال می‌رود که طرف داران به آفرید در مجاورت مسلمانان به این نظریه آشنا شده و آن را درباره پیغمبر خود نقل کرده باشند. (رجوع کنید به مقاله ا. فریدلاند در روزنامه انجمن آسیائی امریکائی مجلد بیست و نهم سال ۱۹۰۹ صفحات ۲۳-۳۰).

در کتاب الملل والنحل (۵۲۱ هجری) گوید «اصحابش گفتند که او بر اسبی زرد به آسمان فرارفت و در آینده نزدیک فرود می آید و از دشمنانش انتقام می کشد».^۱

در باب رفتار و معامله مسلمانان با به آفریدیان فقره ذیل را ابو منصور عبدالقاهر ابن طاهر البغدادی (متوفی در سال ۴۲۹ هجری ۱۰۳۸ میلادی) در کتاب الفرق بین الفرق نقل کرده است:

«مجوس چهار فرقه اند: زروانیه^۲ و مسخیه، و خرم دینیه، و به آفریدیه، ذبائح جمیع ایشان حرام است، همچنین نکاح با زنانشان. شافعی و مالک و ابوحنیفه و اوزاعی و ثوری بر جایز بودن پذیرفتن جزیه از زروانیه (در اصل روزانیه) و مسخیه موافقند، ولی در مقدار دیات ایشان اختلاف دارند... اما از مزدکیه (در اصل مرکدیه) که فرقه ای از مجوس اند قبول جزیه جایز نیست، چون ایشان از دین اصلی مجوس در حلال شمردن همه محرمات و در شریک دانستن مردم در اموال و زنان و سایر لذات، جدا شده اند. از به آفریدیه نیز، هر چند آرائشان از زرتشتیان اصلی بهتر است^۳، ولی چون دینشان از به آفرید که رئیس ایشان است در دولت اسلام ظاهر شده، قبول جزیه جایز نیست، و هر کفری که پس از اسلام ظاهر شده از اهل آن جزیه گرفتن جایز نیست»^۴. ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی در کتاب نقد العلم والعلماء او تلبیس ابلیس گوید:

«در زمان انتقال دولت امویان به عباسیان، در میان مجوس مردی پیدا شد و خلقی را گمراه کرد و فریفت و داستانی دارد که ذکر آن به طول می انجامد، و او

۱- موضع مذکور، ص ۱۸۷.

۲- راجع به زروانیه ر.ک. ایران در عصر ساسانیان، ص ۱۴۴ به بعد ترجمه، ص ۹۷ به بعد.

۳- قابل دقت است لابد مقصود مؤلف که مذهب شافعی داشته این است که دین به آفرید به دین اسلام نزدیکتر و شبیه تر از دین زرتشتی است.

۴- الفرق بین الفرق (طبع مصر، ۱۳۲۸ هجری) ص ۳۴۷.

آخرین کسی است که برای مجوس ظاهر شده»^۱. هر چند ابن الجوزی نام این شخص را نمی‌برد، یقین داریم که مقصود او به آفرید است. اینکه گوید او آخرین کسی است که در میان مجوس ظاهر شده، درست نیست و پس ازین، شرح آن خواهد آمد.

۱- تلخیص ابلیس، ص ۸۱ (طبع مصر، ۱۳۴۰)

فصل دوم

فیروز اسپهبد معروف به سُنباد

مصادر- قدیم ترین کتابی که در آن از سُنباد ذکر شده کتاب فتوح البلدان احمد بن یحیی بلاذری است (متوفی به سال ۲۷۹ هجری - ۸۹۲ م) که در فصل مربوط به فتح جرجان و طبرستان و نواحی آن در شرح حال عمر بن العلاء والی طبرستان، از خروج سُنباد مختصراً نام می برد و کیفیت دخول و رشادت عمر را در جنگ با سُنباد بیان می کند و می گوید که بعد از شکست سُنباد جَهوَرین مَرّار العجلی او را پیش منصور به رسالت فرستاد و منصور او را نوازش کرد و بعد ولایت طبرستان به وی داد.^۱

مؤلفان دیگر که مشروح تر به ذکر این حادثه پرداخته اند ازین قرارند:

اول - احمد بن ابی یعقوب معروف به یعقوبی (متوفی به سال ۲۸۴ هجری ۸۹۷ م) در کتاب تاریخ خود^۲ و در کتاب البلدان^۳ در موضع اول، واقعه ظهور سُنباد را پس از

۱- کتاب فتوح البلدان، طبع دخویه، ص ۳۳۹.

۲- ج دوم (طبع هوتسما) ص ۴۴۱-۴۴۲.

خبر قتل ابومسلم مختصراً آورده، و در موضع دیگر در فصل مخصوص به ولات خراسان، تقریباً همان گفته را تکرار کرده است.

دوم - محمد بن جریر طبری (متوفی در سال ۳۱۰) در کتاب اخبار الرسل والملوک.^۱

سوم - مسعودی در مروج الذهب (که به سال ۳۳۲ تألیف شده) در جایی که از اضطراب خرمیه پس از قتل ابومسلم سخن رانده است.^۲

چهارم - مظهر بن طاهر المقدسی (متوفی به سال ۳۷۵) در کتاب البدء والتاریخ (که در سال ۳۵۵ تألیف شده) که از جمله عواقب کشته شدن ابومسلم، خروج سُبَاد را ذکر کرده است.^۳

پنجم - بلعمی در ترجمه تاریخ طبری (در سال ۳۵۲ به فارسی نقل شده)^۴
 ششم - نظام الملک طوسی در سیاست نامه^۵ (در سال ۴۸۴ تألیف گشته).
 هفتم - محمد بن الحسن ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان^۶ (که ظاهراً در سال ۶۱۳ تألیف شده).

هشتم - ابن الاثیر (متوفی در شعبان ۶۳۰ یا مه ۱۲۳۴ م) در کتاب الکامل.^۷
 نهم - ابن الطَّقَطَقِی (محمد بن علی، متوفی در ۷۰۹) در کتاب الفخری فی الاداب

→
 ۳- طبع دخویه، ص ۳۰۳.

۱- طبع لیدن، حلقه سوم، ج اول، ص ۱۱۹-۱۲۰.

۲- ج ۶، ص ۹-۱۸۸ (طبع پاریس).

۳- ج ۶، ص ۸۲-۸۳ (طبع هوار) و ترجمه آن، ج ۶، ص ۸۲.

۴- نسخه خطی موزه بریتانیا، شماره ۷۶۲۲، روی ورق ۳۳۲.

۵- طبع شفر، ص ۱۸۲-۱۸۳ و ترجمه آن، صفحات ۲۶۶-۲۶۸.

۶- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به نشان ۱۴۳۶. Suppl. Pers روی ورق ۸۰ و روی ورق ۸۳ و

ترجمه انگلیسی استاد براون، ص ۱۱۷.

۷- طبع لایپزیک، ج ۵، ص ۳۶۸-۳۶۹.

السلطانیه والدول الاسلامیه^۱ (در سال ۷۰۱ تألیف شده).

در این مصادر چهار روایت مستقل دیده می‌شود:

یکی، روایتی که یعقوبی و مسعودی و مقدسی نقل کرده‌اند.

دوم، روایتی است که طبری و بلعمی و ابن الاثیر و ابن الطقطقی آورده‌اند. ابن الاثیر روایت طبری را ضبط کرده و در قسمت مربوط به علت شکست سنباد و عاقبت او به مرجع دیگر نظر داشته است. مضمون روایت وی با روایت ابن اسفندیار در خصوص عاقبت کار سنباد موافق است و ظاهراً هر دو مؤلف یک مرجع داشته‌اند. ابن الطقطقی همان روایت ابن الاثیر را به اختصار حفظ کرده است.

سوم، روایتی که مرجع نظام الملک بوده، در قسمت دوم این روایت که مربوط به جنگ و قتل سنباد است، اغلاطی داخل شده و گویا مؤلف وقایع را استماع کرده و بی رجوع به وثیقه کتبی به اعتماد درستی خاطرات خود آنها را نقل کرده است و به این جهت منقولات او اساساً با منقولات دیگران مخالف است.

چهارم، روایت منقول در کتاب ابن اسفندیار است که قسمت اول آن، یعنی آن چه راجع به آغاز کار سنباد است، مختصر ولی شامل جزئیات قابل ملاحظه است. و قسمت دوم مربوط به پایان کار سنباد و پناهندگی وی به اسپهبد خورشید دارای مطالب مهمی است که در مصادر دیگر دیده نمی‌شود.

در میان شرق شناسان چند تن به ذکر نام و احوال سنباد توجه نموده‌اند: استاد نولدکه در مقالاتی که راجع به منصور خلیفه نوشته و در مجموعه مقالات وی به نام گزارشهایی از تاریخ مشرق به زبان انگلیسی نشر یافته، مختصراً از شورش سنباد سخن رانده است.^۲ آقای بلوشه در تألیف خود موسوم به فکر مهدی در فرق مخالف سنت اسلامی، شرح حالی از سنباد نوشته، ولی مرجع او تنها سیاست نامه نظام

۱- ص ۲۰۲-۲۰۳.

۲- کتاب مذکور، صفحات ۱۱۸-۱۱۹ (۱۸۹۲).

الملک بوده است.^۱ استاد برون در جلد اول تاریخ ادبیات ایران در فصل مربوط به «روافض بزرگ ایرانی این عهد» بطرز پسندیده‌ای از احوال و آراء سنباد بحث کرده است.^۲ و یوستی در کتاب نامهای ایرانی، در اصل و معنی اسم سنباد تتبع نموده است.^۳

ابومسلم پنج روز مانده از شعبان سال ۱۳۷ در رومیة مدائن به امر ابوجعفر کشته شد و همراهان وی که با او به رومیة آمده بودند و سه هزار تن بودند خبر قتل وی را شنیدند، برای کمی عدد و برای این که ابوجعفر به قائدان ایشان جوائز گران فرستاد و به همه ایشان مال بخشید، آرام ماندند؛ ولی چون خبر به خراسان رسید پیروان و هوی خواهان ابومسلم که درین سرزمین بودند از این حادثه دلتنگ شدند. تقریباً دو ماه پس از کشته شدن ابومسلم^۴ گبری از مردم دیهی از دیههای نیشابور به نام آهروانه^۵ که از پروردگان ابومسلم بود^۶ قیام کرد نام اصلی وی سنباد^۷ بود. و ظاهراً

۱- کتاب مذکور، صفحات ۴۳-۴۶ (۱۹۰۳).

۲- کتاب مزبور، ص ۳۱۳-۳۱۴.

۳- ماربورگ، ۱۸۹۵.

۴- ترجمه طبری، روی ورق ۴۰۶.

۵- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۶۸، طبری (حلقه سوم، ص ۱۱۹) آهن. این نام را در کتب جغرافیا نیافتم.

۶- در سیاست نامه «رئسی» (ص ۱۸۲) و در تاریخ طبرستان (ص ۸۰) «نایی»، شفر رئیس را امین مالیه ترجمه کرده (!؟) ر.ک. به تاریخ خطی در شرح حال ابومسلم به تفصیل بیشتر.

۷- نام سنباد که بعدها سمباد و سمباط و در بعضی تألیفات عربی سنفاذ شده و در میان ایرانیان و مردم ارمنستان معمول بوده از دو جزء مرکب است: جزء اول که «سن» یا «سُن» باشد معنیش معلوم نیست جزء دوم که «پاد» است همان کلمه پهلوی پات است که به معنی «در پناه»... می باشد. اسامی شبیه این ترکیب در «مهرپاد» و «سروش پاد» و «آذر پاد» دیده می شود و درین نامها معنی هر دو جزء معلوم است (از افادات استاد بنویست). مینورسکی در ترجمه حدود العالم این نام را که یکی از ملوک بغراتونی ارمنستان به آن موسوم بوده Sunbat ضبط کرده.

پس از آن که به خونخواهی ابومسلم برخاست و خلقی بگرد وی جمع شدند، خود را فیروز اسپهبد نامید. از سوانح عمر وی، پیش ازین وقت، و از سن وی و از رابطه وی با ابومسلم درست اطلاع نداریم و نمی دانیم که پیش از این در امور خراسان دستی داشته یا نه. نظام الملک گوید که سنباد در شهر نیشابور رئیس بوده و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت و او را برکشیده بود. ابن اسفندیار گوید که سنباد نایب وی بوده و موقع رفتن پیش منصور، ابومسلم او را با خزانه و اموال خود در ری گذاشت.

مسعودی گوید چون خبر مرگ ابومسلم به خراسان رسید خرمیان جمع شدند و یکی از میان ایشان به نام سنفاد در نیشابور خروج کرد و به طلب خون ابومسلم برخاست؛^۱ ولی ازینکه در مصادر دیگر او را گبر نوشته اند، چنین بر می آید که روایت سیاست نامه به صحت مقرون باشد، یعنی سنباد بعد از خروج با خرمیان نزدیک شده است^۲ و خود از ایشان نبوده. اینکه بعد از قتل ابومسلم فرقه‌هایی که از لحاظ دینی با هم اختلاف داشته اند در طلب خون وی متفق القول شده اند، ثابت می کند که ابومسلم برای بر انداختن دولت اموی و برقراری خاندان عباسی تنها به دعوت مسلمانان ایرانی برای بیعت با هاشمیان اکتفا نکرده، بلکه از ایرانیانی که با دین و روایات وطنی خود باقی مانده بودند استمداد کرده و آراء محلی را با اصول اسلامی موافق ساخته، و به این وسیله موفق به انجام دادن مقصود بزرگ خود گشته است و این توفیق مرهون حمایت عناصر مختلف و گوناگون می باشد. انقلابهایی که پس از قتل وی در خراسان در مدت سی سال روی داده و پیشرفت سریع سنباد و جمع گشتن مردمی بسیار به دور وی، محبوبیت این مرد عجیب، و بی میلی و تنفر شدید ایرانیان را نسبت به خلیفه عباسی نشان می دهد.^۳

۱- مسعودی، ص ۱۸۸. طبری- مقدسی- سیاست نامه- ابن الاثیر- ابن الطقطقی.

۲- سیاست نامه، ص ۱۸۲.

۳- ابومسلم در میان ایرانیان شهرت و نام بلندی پیدا کرده بود و این امر از بسیاری کتبی که به صورت «

جنبش سنباد از منشأ او یعنی نیشابور، شروع گردید. این شهر درین وقت هر چند هنوز حاکم نشین ایالت خراسان نبود، لیکن موضع جغرافیائی وی که آن را دهلیز مشرق^۱ گردانیده بود، و نزدیکی آن به عراق مرکز خلافت، نسبت به شهرهای مرو و بلخ؛ آن را دارای اعتبار ساخته بود و به همین نظر ابومسلم در سال ۱۳۱ هجری موقتاً به اینجا آمد و تا وقتی که در خراسان بود این شهر را یکی از مراکز اعمال خود قرار داده بود.

دعوت سنباد بزودی مقرون به کامیابی شد، خاصه که او در تألیف قلوب هوی خواهان خود هنر و زیرکی نشان داد و این امر از فقره‌ای که نظام الملک نقل کرده معلوم می‌شود:

«هر گه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که در کتابی یافته‌ام از کتب بنی ساسان... و خرم‌دینان را گفتی که مزدک شیعی بود و من شما را فرمایم که با شیعه دست یکی دارید^۲ و خون ابومسلم باز خواهید و هر سه گروه را راست همی داشت»^۳.

این روایت اگر چه خالی از شگفتی نیست و آن را عیناً نمی‌توان درست پذیرفت، ولی از طرفی نماینده تنوع اصحاب سنباد و از طرف دیگر معرف حسن تدبیر وی در گرد آوردن ایشانست. تکیه سنباد از جهت آنکه خود دین مزدائی

→ داستانی زندگانی او را نقل کرده‌اند معلوم می‌شود؛ از آن جمله کتاب قصه ابومسلم: Suppl. Pers. 842 et 842 A (430 fa; 334 fa) در دو جلد بزرگ که آخر جلد دوم افتاده و معلوم نیست که کتاب اصلاً دو جلد بوده و یا جلد سومی هم داشته.

۱- یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۸۵۸.

۲- ازین فقره تعلق ایرانیان به تشیع معلوم می‌شود.

۳- این امر که سنباد با هر فرقه‌ای می‌نشست سخن موافق رأی ایشان می‌گفت و خود را از ایشان می‌خواند در میان قرمطیان بعدها معمول شد و حلاج نیز این عمل را مجرا می‌داشت: رجوع شود به حلاج، ماسیون، ص ۷۲، و راجع به قرمطیان رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی.

داشت ظاهراً بیشتر به مزدئیان بوده است؛ استاد نولدکه در کتاب «گزارشهایی از تاریخ شرق» گوید: «اینکه گفته‌اند او از پیروان دین قدیم ایران بود ناممکن است؛ ممکنست که وی به یکی از فرقه‌های نیم ایرانی که بیشتر ایشان را مطمئناً مسلمان نتوان شمرد، بستگی داشته». این رأی بی‌برهان در برابر تصریح مورخانی چون طبری و ابن الاثیر و ابن الطِّقَطَقی به مزدائی بودن سنباد، و با وقوف به وجود جمعی بسیار از زرتشتیان درین وقت در ایالات ایران، و با آگاهی به اینکه بیشتر مقتولان این جنبش را مورخان مزبور مزدائی خوانده‌اند، و با وقوع جنبشی دیگر شش سال پیش از قیام سنباد در همین شهر، پذیرفتنی نیست. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می‌گوید پس از آنکه ابومسلم مصمّم به رفتن پیش منصور شد «سنباد نام نایی بود او را با خزانه و اموال به ری فرو داشت»^۱. به مقام سنباد در ری پیش از ظهور وی در سایر مصادر اشارتی نیست، یا چنانکه مورخان گفته‌اند، سنباد از نیشابور به ری آمده و اموال و ذخایر ابومسلم را تصرف کرد، یا اینکه سنباد پیش از آمدن به ری در نیشابور نگاهدار قسمتی از اموال و خزائن ابومسلم بوده است. ابن اسفندیار تنها در ذکر نام محل توقف سنباد در آغاز کار به خطا رفته، امری که ممکن است تا حدی مؤید صورت اخیر شود این است که بلعمی در ترجمه طبری می‌گوید: «ابومسلم او را نیکو داشتی و او خواسته بسیار داشت. پس چون خبر کشتن بومسلم بدو رسید غمگین شد و گفت حق بومسلم بر من است و واجب است که من این خواسته را همه در طلب خون بومسلم خرج کنم، و چون خواسته نماند، جان بدهم. پس خواسته‌ها بیرون فکند و کسها را به طلب خون ابومسلم خواند»^۲.

پس از آنکه عدد پیروان سنباد زیاد شد، از نیشابور حرکت کرد و به کومش^۳ آمد

۱- تاریخ طبرستان، نسخه خطی، ورق ۸۰ رو.

۲- نسخه خطی موزه بریتانیا شماره ۷۶۲۲، ورق ۴۰۶ رو.

۳- «کوره بزرگ و پهناوری است شامل شهرها و دیهها و مزارع در ذیل کوههای طبرستان و»

و این محل و شهرهای اطراف آن را به تصرف آورد و دسته‌هایی از مردم این ناحیت به وی ملحق شدند، سپس آهنگ ری کرد و چون به این شهر رسید ابو عبیده حنفی^۱ را که از قبل منصور عامل ری بود، بکشت^۲ و خزائن و اموال ابومسلم را که در وقت رفتن پیش ابوالعباس^۳ اینجا نهاده بود به تصرف آورد و بخشی ازین اموال را پیش اسپهبد خورشید فرستاد^۴ و از وی یاری خواست. از مردم طبرستان و جبال گروهی فراوان به وی پیوستند^۵. نظام الملک گوید: «و از نشابور به ری آمد و گبرکان طبرستان را بخواند و دانست که اهل کوهستان بیشتر رافضی و مشبّهی^۶ و مزدکی‌اند... و دعوی کرد که رسول ابومسلم بود، و مردمان عراق^۷ و خراسان را گفت که ابومسلم را نکشته‌اند ولیکن قصد کرد منصور به قتل او و او نام مهین خدای تعالی بخواند، کبوتری گشت سپید و پیرید و اکنون در حصاری است از مس کرده و با مهدی و مزدک نشسته است و هر سه بیرون می‌آیند، و مقدّم ابومسلم بود، و مزدک

→ حاکم‌نشین آن دامغان است و از شهرهای مشهور آن بسطام و بیار است. بعضی سمنان را جزو این ولایت می‌شمردند و بعضی آن را در جزو ولایت ری می‌آوردند» (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۰۳). مؤلف حدود العالم گوید: «کومش ناحیتی است میان ری و خراسان بر راه حجاج و اندر میان کوههاست، و این ناحیتی آبادان و با نعمت است و مردمانی جنگی...» (طبع تهران، ص ۸۶). بهترین شرح این ولایت را لسترنج در کتاب موسوم به «اراضی خلافت شرقی» ترتیب داده (ص ۳۶۴-۳۶۸).

۱- نظام الملک، سیاست نامه، ص ۱۸۲: درینجا، خفیفی، ضبط شده، مترجم آن را حنفی ضبط کرده.
۲- از کیفیت کشتن این عامل بی‌خبریم نمی‌دانیم در میان سنباد و عامل خلیفه جنگی واقع شده و سنباد شهر را به عنف مسخر کرده یا آن که به صلح وارد آن شده و عامل را دستگیر کرده و کشته است.

۳- در کتاب الکامل ابن الاثیر، ص ۳۶۸؛ ر.ک. طبری، حلقه سوم، ص ۸۶.

۴- ابن اسفندیار، موضع مذکور.

۵- مسعودی، موضع مذکور.

۶- در ترجمه شفر «مستهی» (!؟)

۷- یعنی جبال یا ماد قدیم.

وزیرش، و نامه به من آمده است. چون رافضیان نام مهدی شنیدند و مزدکیان نام مزدک، جمعی بسیار گرد آمدند و کار او بزرگ شد و به جائی رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند و هر که با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد، که در کتابی یافته‌ام از کتب بنی ساسان، و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب بر پای کرده‌اند، و ما هم چنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانک قدیم بود، و خرم دینان را گفتی که مزدک شیعی بود و من شما را فرمایم که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید^۱.

این مطالب مهم که فقط در سیاست نامه به این تفصیل می‌بینیم اگر همه صحیح نباشد بی‌شک قسمتی از آنها صحیح است. ابن‌الاثیر گوید سنباد می‌گفت که قصد دارد به حجاز رود و کعبه را خراب کند؛ و ابن الطُّقَطَقی نیز همین موضوع را ذکر می‌کند و ظاهراً آن را از تألیف ابن‌الاثیر اقتباس کرده است.^۲ از بیانات نظام‌الملک چنین بر می‌آید که سنباد هر چند مزدائی بوده، ولی عقایدش که شاید آنها را موافق خواهش و معتقدات هر دسته‌ای از پیروان خود نقل می‌کرده کاملاً با اصول تعالیم مزدائی مطابق نیست؛ بعلاوه بعض مطالب مزبور با یکدیگر متناقضند. در جائی می‌گوید که سنباد طلب خون ابومسلم می‌کرد، و در جای دیگر گوید که به مردمان عراق و خراسان می‌گفت که ابومسلم را نکشته‌اند ولیکن منصور خواست او را بکشد و او نام مهین خدای تعالی خواند و کبوتری سپید شد و پیرید. موضوع کشته نشدن ابومسلم که لابد موهم این است که کسی دیگر را که به صورت وی در آمده بود بجای وی کشته‌اند، شبیه است به آنچه فرقه مغیره درباره محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) می‌گفته‌اند^۳؛ و ذکر اسم

۱- سیرالملوک یا سیاست نامه، ص ۱۸۲-۱۸۳ طبع شفر. طبری و مقدسی و مسعودی و بلعمی از آراء سنباد چیزی ضبط نکرده‌اند.

۲- ابن‌الاثیر، ج ۶، ص ۳۶۸، ابن الطُّقَطَقی، ص ۲۰۲.

۳- اشعری، مقالات الاسلامیین، ص ۶-۹.

اعظم نیز در میان همین فرقه رواج داشته است.^۱ حدیث کبوتر سپید نیز در میان فرقه کیسانیه معمول بوده است.^۲ در حصار مس بودن ابومسلم که مقصود از آن، در پناهگاهی! ممکن است با مزدک و مهدی که معلوم نیست مقصود از آن، مهدی کدام فرقه از شیعیان است^۳، نزدیک به عقیده دسته‌ای از کیسانیه است^۴ درباره محمد بن الحنفیه که می‌گفتند او زنده است و در جبال رضوی بین مکه و مدینه قرار دارد و دو شیر در طرف راست و چپ او محافظ او هستند تا وقت خروج وی^۵.

در برابر این عقاید که در اسلامی بودن اصل آن و یا اقلاً در وجود امثال آن در میان مسلمانان و فرقه‌های منسوب به ایشان تردید نمی‌توان کرد، عقاید دیگری دیده می‌شود که منبع آن از کتب مزدائیان ایران است. در فقره مربوط به سپری شدن دولت عرب و خبری درین خصوص در کتب بنی ساسان که سنباد آن را به مزدائیان

۱- ایضاً.

۲- شهرستانی، ص ۱۱۱؛ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۳؛ این فقره را استاد برون متوجه شده؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۳؛ «وروی بعضهم أنّ محمد بن الحنفیه صار ایضاً الی الطائف فلم یزل بها و توقی ابن عباس بها فی سنة ۶۸ و هو ابن احدى و سبعین سنة و صلی علیه محمد بن الحنفیه و دفن عبدالله عباس بالطائف فی مسجد جامعها و ضرب عنه فسطاط و لمّا دفن اتی طائر ایض فدخل معه قبره فقال بعض الناس علمه و قال آخرون عمله الصالح».

۳- سال ۱۳۷ مقارن است با امامت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) که پس از فوت پدر در ۱۱۹ امام شد و در سال ۱۴۸ وفات نمود. بنابراین، مهدی که منظور سنباد بوده یکی از مهدیان پیش از امام ششم است.

۴- و نیز این داستان شبیه است به آنچه در میان ایرانیان درباره کنگ در زائج بوده (رجوع شود به کیانیان ارتور کریستن سن، ص ۸۲-۸۵). این داستان صورتهای مختلف در میان ایرانیان داشته و برای کیکاوس و جمشید و افراسیاب همچنین حصارهایی در داستانهای ایرانی ساخته شده بوده (کتاب مزبور، ص ۸۷-۸۹).

۵- فرق الشیعه، نوبختی ص ۲۶.

می‌گفته، انعکاس عقیده‌ای را می‌یابیم که درین عهد و مدتی بعد در میان ایرانیان زرتشتی و فرقه‌های نیم مسلمان ایرانی، شیوع داشته‌است؛ و چنانکه در مقدمه دیدیم فقرات دیگری درین باب موجود می‌باشد. آقای بلوشه حدس می‌زنند^۱ که عبارات هرگه با گبران خلوت کردگفتی «که دولت عرب شد که در کتابی یافته‌ام از کتب بنی ساسان و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب بر پای کرده‌اند، و ما هم چنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانک قدیم بود» ممکن است که عیناً گفته سنباد باشد؛ بنظر من این حدس صائب است چون اسلوب کلام همان طور است که دانشمند مزبور گفته و معانی آن مؤید این نظریه است.^۲

چنانکه پیش ازین گذشت، نیت سنباد را در ویران کردن کعبه، مؤلفان دیگر نیز ذکر کرده‌اند. چیزی که در سیاست‌نامه اضافه شده بدل کردن قبله عرب است به آفتاب. در ضمن شرح عقاید به‌آفرید دیدیم که عبادت آفتاب، در عصر ساسانیان موافق نوشته‌های خارجیان و قرائن موجود در تألیفات زرتشتیان جای بس مهمی داشته‌است. فقره مزبور هم مؤید این نظریه است بعلاوه ثابت می‌کند که آفتاب پیش‌تر اقلاً قبله فرقه‌ای از مزدائی‌ان بوده. به‌آفرید رسم دیرین را در تعالیم خود تأیید کرده و سنباد نیز خواسته است که آن را برقرار و معمول سازد. آنچه نظام الملک در رابطه سنباد با خرم‌دینان می‌گوید از چند جهت قابل ملاحظه است. اولاً وجود این فرقه را پیش از جنبش بابک در آذربایجان در ایالت دیگر معلوم می‌کند، و این مطلب برای رد قول کسانی که نام خرمیه را مأخوذ از دیه خرّم واقع در آذربایجان

۱- فکر مهدی در فرق مخالف سنت، ص ۴۵.

۲- اما این عقیده آقای بلوشه را که گویا این عبارات اصلاً پهلوی بوده؛ با نبودن برهانی مثبت نمی‌توانم بپذیرم چون اسلوب این کلام دلیل پهلوی بودن آن نتواند شد، فقرات کوچک و حتی اولین نوشته‌هایی که از فارسی اسلامی به ما رسیده از لحاظ اسلوب جمله سازی و استعمال کلمات با این عبارات فرقی ندارند و چیزی که این قسمت گفته آقای بلوشه را ضعیف می‌کند وجود چندین کلمه عربی است درین عبارات.

می‌دانند دلیلی است. ثانیاً بستگی خرم دینان را با مزدک که قرائن و برهانهای دیگر بر صحت آن داریم، تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که خرم دینان از شیعیان نیستند و ما درین باب بعد بحث خواهیم کرد و اینجا همین اشاره را کافی می‌دانیم.

از مجموع این عقاید استنباط می‌کنیم که سنباد در دین خود متعصب نبوده و با کسانی که کیش وی را نداشته‌اند و حتی در اصول دین ازو جدا بوده‌اند، برای طبع تساهلی و به اقتضای حاجت و سیاست‌شناسی که در چنین موارد ضرورست، می‌ساخته‌است، و در پرتو همین حال و تدبیر، با جمع بودن اوضاع و موجبات اجتماعی، در مدت بسیار محدودی به جمع کردن عدهٔ کثیر و خطرناکی که از عناصر مختلف و صاحبان آراء متنوع تشکیل شده بود، توفیق یافته‌است.

در بارهٔ عدد پیروان سنباد، بلعمی گوید: «و کسها را به طلب خون بومسلم خواند و بومسلم را به خراسان شیعت بسیار بودند و این از پس کشتن بومسلم بود به دو ماه، مقدار شصت هزار مرد برین مغ گرد آمدند و روی از نیشابور به عراق نهادند و تا به ری بیامدند با این سپاه»^۱. ولی چنانکه معلوم می‌شود این شصت هزار عده، لشکر سنباد بوده پیش از آمدن به جبال، در باب عدهٔ لشکر وی در ایام بودن وی در ری مقدسی می‌گوید که عدد پیروان او به نود هزار بالغ شد^۲ و نظام الملک عدد ایشان را صد هزار مرد می‌نویسد^۳؛ عامهٔ پیروان سنباد اهل جبال بودند.^۴

رقم صد هزار با در نظر گرفتن شصت هزار تن که به اتفاق موثرخان از اتباع وی کشته شده‌اند، نباید چندان دور از حقیقت باشد. ابن‌الاثیر می‌گوید که سنباد در وقت رسیدن به ری زنان را اسیر کرد و اموال را غارت نمود ولی متعرض بازرگانان نشد.

۱- نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا: ورق ۴۰۶ رو، ۷۶۲۲ فهرست ریو.

۲- کتاب البدء، ج ۶، ص ۸۳.

۳- سیاست نامه، ص ۱۸۳.

۴- طبری، حلقهٔ سوم.

با وجود جمعی چنین انبوه^۱ سنباد نمی خواست و نمی توانست در محلی مقیم بماند، به این جهت از ری حرکت کرد و به جانب همدان روان شد و ظاهراً به انجام دادن نیت اصلی خود، یعنی برچیدن دستگاه خلافت، مصمم بود.

جنبش سنباد و پیش آمدن وی، خلیفه را هراسان کرد، بزودی جَهوَر بن مَرّار العِجلی را^۲ با ده هزار نفر پیش فرستاد^۳ عساکر دیگر از دنبال به مدد وی روان کرد^۴، عربهای مقیم در ایالت جبال خود نیز ناچار برای حفظ جان در صدد معارضه با سنباد برآمدند از آن جمله عمر بن العلاء است که قصّابی بود در ری و جمعی گرد آورد و به جَهوَر بن مَرّار العِجلی پیوست و در جنگ با سنباد دلاوریها کرد.^۵ دو لشکر، میان همدان و ری، در طرف بیابان، در محلی به نام جَرْجَنْبَان^۶ به هم

۱- لشکر سنباد لابد از رعایا و روستائیان بودند نه سربازان سلحشور کار دیده و ازین حیث همراهان جهور برتری داشتند.

۲- در یعقوبی و طبری و ترجمه طبری و در بعضی نسخ ابن الاثیر که اساس طبع لایزیک بوده جهور دیده می شود، ولی در نسخ مروج الذهب که اساس طبع پاریس بوده و در سیاست نامه و تاریخ طبرستان و بعضی نسخ ابن الاثیر جمهور ضبط شده، در نسخه خطی کتاب البدء و التاریخ جهور بوده و کلمان هُوَ آن را غلط شمرده و جمهور کرده است. ما، نظر به اینکه در قدیم ترین مصادر جهور ضبط شده؛ این شکل را پذیرفتیم.

۳- از مصادر ما چون یعقوبی و طبری و مسعودی و مقدسی و ابن الاثیر چنین برمی آید که ابوجعفر جهور را از عراق سوی سنباد فرستاد، ولی روایت سیاست نامه با این امر موافقت ندارد چنانکه بعداً معلوم خواهد شد.

۴- مسعودی؛ ولی بازیه دومینار چنین ترجمه کرده است: «خود (یعنی ابوجعفر) با بخش اعظم لشکر بدنبال وی حرکت کرد.»

۵- بلاذری فتوح البلدان طبع دخویه ص ۳۳۹.

۶- مصدر ما در باب محل ملاقات دو لشکر، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است ولی این اسم در نسخ تحریف گشته در ترجمه تاریخ طبرستان به قلم استاد براون جَرْجَنْبَانِ حدس زده شده (ص ۲۱۷) و ←

برخوردند و جنگ سختی روی داد و هر دو گروه پایداری کردند. عاقبت سنباد به طرف طبرستان فرار کرد و از یارانش در عزیمت تقریباً شصت هزار تن کشته شدند، کودکان و زنانشان اسیر گشتند.^۱ از جمله اسیران مهر و نه رازی بود که بعدها مهدی او را آزاد کرد (بلاذری فتوح البلدان ص ۲۹۴).

ابن اسفندیار گوید «چندانی را از اصحاب سنباد و ابو مسلم بکشت که تا سنه ثلث مائه آثار عظام کشتگان بدان مکان مانده بود».^۲ در سبب شکست سنباد ابن الاثیر و ابن الطقطقی نوشته‌اند که چون دو لشکر التقاء کردند سنباد زنان مسلمان را که اسیر کرده بود سوار بر شتر جلو لشکرش قرار داد. ایشان چون لشکر مسلمانان را دیدند در

→ در نسخه‌های مرجع وی جُرْجُنیانی بوده ولی شکل صحیح همانست که ما ضبط کرده‌ایم. «جُرْجُنیان دیه بزرگی است میان ساوه و ری و در اخبار ذکر آن پیش می‌آید» (یاقوت؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۵۵).

۱- در طبری و ترجمه طبری و ابن اسفندیار و ابن الاثیر چنین است ولی در یعقوبی و مسعودی و مقدسی و سیاست‌نامه مسطور است که سنباد درین جنگ کشته شد و این قطعاً خطاست به سبب وقایعی که بعد ذکر می‌شود. اما روایت سیاست‌نامه چون در قسمت مربوط به جنگ با سایر مصادر اختلاف فاحش دارد و اغلاطی در آن راه یافته آن را عیناً نقل می‌کنیم: «و چندین سپاه سالاران (چنین!) منصور بکشت و لشکرها بشکست تا بعد از هفت سال (چنین!) جمهور عجلی به جنگ نامزد کرد جمهور لشکر خوزستان و پارس گرد کرد و به اصفهان آمد و حشر اصفهان با خود ببرد و به در ری شد و سه روز با سنباد کارزار کرد سخت، روز چهارم سنباد بر دست جمهور کشته شد (چنین!) و آن جمع پراکنده گشتند». از شکست دادن چند سپاه سالار و چند لشکر هیچ در مآخذ دیگر اثری موجود نیست. اگر ابو عبیده حنفی عامل ری را از سپاه سالاران ابو جعفر حساب کنیم باز استعمال جمع غیر موجه می‌ماند. دوام کار وی ظاهراً تا هفت سال و کشته شدن سنباد درین جنگ صحت ندارد. و جمهور نیز چنانکه در بالا گفتیم از عراق به ایران آمده ولی ممکنست جنگ تا چهار روز طول کشیده باشد و لشکرهای خوزستان و پارس و اصفهان به یاری جمهور آمده باشند [در سیاست‌نامه چاپ تهران ۲۵۳۵، ص ۲۸۰، «جمهور»].

۲- ابن اسفندیار، ورق ۳۸ رو.

محمل ایستاده و یکباره فریاد زدند «وامحمداه اسلام رفت»، باد در جامه‌های ایشان افتاد و شتران رم کرده به لشکر سنباد برگشتند و لشکر متفرق و بی نظم شد. مسلمانان دنبال شتران را گرفته شمشیر در زرتشتیان و کسانی که با ایشان بودند نهادند و چنان که می‌خواستند ایشان را کشتند.^۱

چون سنباد در وقتی که در ری بود پیش از وقوع جنگ، بخشی از اموال خود را پیش خورشید اسپهبد طبرستان فرستاده بود و شش ملیون (هزار بار هزار) درهم به وی هدیه کرده بود، پس از شکست ظاهراً با عده معدودی روی به طبرستان نهاد و به اسپهبد پناه جست. خورشید پسر عم خویش طوس^۲ را با نزل و هدایا و اسبان به پیشواز وی فرستاد. چون او به سنباد رسید شرایط ادب بجا آورد، ولی سنباد بر خلاف آنچه حال وی درین وقت ایجاب می‌کرد، متکبرانه با او رفتار نمود. طوس خشمگین شد «وگفت من از بنو اعمام اصفه‌بدم برای احترام تو مرا فرستاد، بی حرمتی شرط نبود. سنباد به جواب درشت گفت. طوس سوار شد و فرصت یافته شمشیری برگردن سنباد زده سرش بینداخت و جمله مال و متعلقان که با او بودند پیش اصفه‌بند آورد. اصفه‌بند از آن حادثه متأسف گشت و طوس را نفرین کرد و خزاین و ترکات ابومسلم و سنباد جمله به تصرف گرفت.^۳

۱- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۶۸، ابن الطقطقی، ص ۲۰۳.

۲- در طبری این نام تحریف شده ولی در ابن الاثیر و ابن اسفندیار درست مانده ابن الاثیر طوس را عامل اسپهبد می‌نویسد و ابن اسفندیار وی را پسر عم وی می‌شمرد، ممکن است وی هر دو صفت را داشته.

۳- ابن اسفندیار، ورق ۸۳ رو، و ابن الاثیر، ج ۵ ص ۳۶۹. ممکن است اسپهبد خود به طمع مال و برای آسودگی از سرکشی که نزدیکی با وی مخالفت آشکار با خلیفه بود و مشکلاتی تولید می‌نمود این دستور را به طوس داده باشد؛ بخصوص که کشتن سنباد وسیله تقرب به حضرت خلیفه بود. بعلاوه کشتن طوس سنباد را برخلاف میل اسپهبد به بهانه تکبر وی بعید می‌نماید. داستان ضبط خزاین و ترکات ابومسلم به همین جا ختم نشد. بخشی از اموال را جهور در وقت شکست سنباد تصرف کرد. در باب بخشی که به چنگ اسپهبد افتاد، چون جهور این خبر را به خلیفه نوشت خلیفه جواب داد که اموال ابومسلم و سنباد

بلعمی درین خصوص می نویسد: «سنباد شکسته شد و به ری باز آمد به هزیمت، و از ری به گرگان شد و اسپهبد گرگان هرمز بن الفرخان (صحیح ونداد، هرمز بن الفرخان، ولی اسپهبد طبرستان درین سال تا سال ۱۴۲ خورشید نام داشت) او را بگرفت و یکشت به فرمان منصور»^۱. «قتل سنباد در بین طبرستان و کومش واقع

→ را از اسپهبد بخواهد. اسپهبد این سؤال را که شنید سر سنباد را با هدایا بوسیله حاجب خود فیروز پیش خلیفه فرستاد. ولی خلیفه از خواستن مالها چشم پوشید و به او نامه ای نوشت که اموال ابومسلم را به دیوان فرستد. اسپهبد این خواهش را نپذیرفت. خلیفه چون خبر یافت، مهدی پسر خود را به ری فرستاد و به او امر داد که پسر اسپهبد موسوم به هرمز را بگرو اطاعت اسپهبد بگیرد. اسپهبد جواب داد که پسر من کودک است و طاقت تحمل رنج سفر ندارد. مهدی به پدرش نوشت که در این کار اصرار نرزد، چون اسپهبد عاصی خواهد شد. منصور برای دلجوئی به وی تاج شاهی بخشید. اسپهبد خوش دل شد و خراج طبرستان را پیش خلیفه فرستاد. چون خراج رسید طمع خلیفه فزونی یافت و چون آشکارا تصرف ملک وی را آسان نمی دید به حيله و خیانت دست زد. آخر لشکر اسلام داخل طبرستان شدند و این اول فتح طبرستان است (برای تفصیل رجوع شود به تاریخ ابن اسفندیار و طبری حلقه سوم ص ۱۳۶-۱۳۷). جمهور اموال ابومسلم و سنباد را که پس از شکست سنباد غارت کرد پیش خلیفه نفرستاد و ترسید که اگر باز نزدیک خلیفه رود آن اموال از وی بستانند، پس به نافرمانی و عصیان پرداخت. ابوجعفر، محمد بن الاشعث را با لشکری گران سوی ری فرستاد. جمهور به طرف اصفهان حرکت کرد و این شهر را تصرف نمود. محمد بن الاشعث وارد ری شد و لشکری به طرف جمهور فرستاد و خود با جمعی قلیل در ری ماند. یاران جمهور به وی گفتند که با برگزیدگان لشکر خود به جانب محمد برو و او را مغلوب سازد. جمهور برای همین کار بعجله به راه افتاد ولی این خبر به محمد رسید و احتیاط نمود. بعد لشکری از خراسان به مدد وی آمد و دو فرقه در قصر فیروزان میان ری و اصفهان به هم برخوردند و جنگ سختی کردند. برگزیدگان سواران ایرانی با جمهور بودند ولی بعلت قلت عدد مجبور به فرار شدند و بسیاری از همراهانش کشته شدند و خود به آذربایجان رفت و آخر در اسیدرود اصحابش او را کشتند و سرش را پیش منصور بردند و محمد بن الاشعث اموال و خزینه را سوی منصور فرستاد. و این در سال صد و سی و هشت بود (رجوع شود به طبری حلقه سوم ص ۱۲۲ و ابن الاثیر، ج ۵، ص ۳۷۰ و ترجمه طبری روی ورق ۴۰۶).

۱- ترجمه بلعمی، ورق ۴۰۶ رو.

شد».^۱

مسعودی و مقدسی و ابن الاثیر می گویند که شورش سنباد از زمان خروج تا وقت مرگ هفتاد روز طول کشید و این چند ماه پس از قتل ابومسلم بود.^۲ ابومسلم پنج روز مانده به آخر شعبان ۱۳۷ کشته شد. بلعمی آغاز حال سنباد را دو ماه از پس کشتن ابومسلم قرار داده و به تصریح مورخان مزبور مدت مخالفت وی با خلیفه هفتاد روز طول کشید. بنابراین قتل سنباد باید در آغاز محرم سال ۱۳۸ واقع شده باشد، ولی چون در بیشتر مصادر ما این واقعه را از حوادث سال ۱۳۷ نوشته اند چنین نتیجه می گیریم که قول بلعمی تقریبی است و آغاز جنبش سنباد دو ماه پس از قتل ابومسلم نیست بلکه در ماه دوم قتل اوست. امری که در طغیان سنباد بیش از همه تعجب آورست سرعت پیشرفت اوست؛ چون در مدت هفتاد روز که روزهای اخیر آن را هم برای آنکه وی در حال فرار بوده نباید به حساب آورد، به دعوت پرداختن و پیروانی یافتن و قسمتی از ایالت خراسان و ولایت کومش و ری را به تصرف آوردن و با نود یا صد هزار تن به طرف عراق رفتن، امری عادی نیست، و حق این است که بگوئیم از موجبات و اسباب شکست خوردن او بدرستی آگاه نیستیم خاصه که عدد لشکر عرب کمتر از عدد پیروان سنباد بوده است. شرح داستانی ابن الاثیر و ابن الطقطقی هم ما را قانع نمی کند و دلیلی برای قرار دادن اسیران مسلمان در پیشاپیش لشکر به نظر نمی رسد. مرگ ناطبعی او در حقیقت عمل وی را ناقص گذاشت و به این جهت نمی توانیم درباره آن حکمی کنیم. تنها چند امر ازین پیش آمد روشن

۱- طبری حلقه سوم ص ۱۲۰، و ابن الاثیر، ج ۵ ص ۳۶۸.

۲- مسعودی این امر را از وقایع سال ۱۳۶ می داند و نظام الملک از وقایع سال ۱۳۸ و این هر دو تاریخ خطاست چون ابوجعفر در سیزدهم ذی الحجة ۱۳۶ به خلافت رسید و ابومسلم پنج روز مانده از شعبان ۱۳۷ کشته شد. بنابراین رأی مسعودی ممکن نیست صحیح باشد و رأی نظام الملک هم مخالف با ضبط سایر مورخان است.

گشته: یکی کثرت عدد ایرانیانی که از حکومت عباسی راضی نبودند و مؤید این وضع جمع شدن ایشان است در پیرامون جهور وقتی که وی با خلیفه به خلاف پرداخت؛ دیگر دلبستگی ایرانیان به ابومسلم بحدی که او را به مرتبه امامی و پیغمبری رساندند و شهرت وی با کشته شدن سنباد که خود را رسول و نماینده وی می شمرد از، میان نرفت، بلکه در انقلابات بعد نیز پیوسته نام و یادگار وی محفوظ است. دیگر انبوهی ایرانیانی که به آراء و رسوم وطنی خود علاقه مند مانده و هنوز به آسانی از آئین و کیش قدیم دل بر نمی داشتند، و هر چند از حیث عقاید کاملاً شبیه ایرانیان عصر ساسانی نبودند، مسلمان مستعرب نیز بشمار نمی رفتند. دیگر شخصیت سنباد است که با وجود ناکام یابی، نمی توان آن را ضعیف و کوچک شمرد.

جنبش وی از شورش به آفرید ازین حیث ممتاز است که به آفرید پس از مرگ خود فرقه ای بر فرقه های دین مزدائی افزود و بی آنکه در کار خود توفیق یابد وسیله بل سبب کشمکشی در میان ایرانیان که در این وقت حاجت مبرمی به وحدت فکر و عقیده داشتند، فراهم کرد، ولی سنباد به نام ابومسلم در جمع آوری و تألیف آرای متشت کوشید. دسته ای از پیروان سنباد پس از نابود شدن وی نسبت به وی وفادار ماندند. شهرستانی^۱ گوید که غلات را در هر جا نامی است: در ری ایشان را مزدکیه و سنبادیه خوانند. مؤلف تبصرة العوام^۲ نیز می گوید که غلات را در قزوین و ری مزدکی و سنبادی می نامند. ما در مبحث راجع به خرّم دینان این موضوع را توضیح می کنیم.

۱- الملل و النحل، ص ۱۳۲.

۲- طبع آقای اقبال ص ۱۸۰.

فصل سوم اسحاق

مصادر - از جنبش وی تنها در دو موضع از کتب پیشینیان نام برده شده یکی در کتاب الفهرست ابن الندیم^۱ دیگر در کتاب زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی که در پادشاهی عبدالرشید ابن مسعود محمود بن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) نوشته شده است.^۲

در موضع اول، مؤلف سه روایت را که با هم اختلاف دارند ذکر کرده است. مصدر روایت اول و دوم معلوم نیست، ولی ناقل روایت سوم را، ابن الندیم، صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر خراسان می نامد که با وجود تفحص بسیار ندانستم کیست.^۳

۱- صفحات ۳۴۴-۳۴۵.

۲- نسخه خطی کمبریج ورق ۷۳ رو.

۳- در همین صفحه ۳۴۵ در سطرهای ۱۲ و ۱۳، ابن الندیم گوید «بخط مردی از اهل خراسان که اخبار قدیم و حدیث خراسان را تألیف کرده خواندم...» ممکن است این کتاب همان باشد که در متن ←

این مصنف که نامش بر من مجهولست گوید که روایت خود را از ابراهیم بن محمد که به امور مُسَلِمیه دانا بود شنیده است. هویت این ابراهیم بن محمد نیز بر راقم سطور مستور است. در آخر روایت، ابن‌الندیم فقره‌ای از بلخی دربارهٔ خرّم‌دینیه نقل کرده و در موضع دیگر کتاب^۱ خود گوید: «بلخی در کتاب عیون المسائل والجوابات در اخبار خرّمیه و مذاهب و افعال ایشان در شرب و لذّات و عبادات استقصا کرده». در این دو جا، اگر چه ابن‌الندیم تصریح نکرده است که مقصود کدام بلخی است، ولی یقین داریم که جز ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود الکعبی البلخی متکلم معتزلی نیست (وفات بلخی به قول ابن خلکان در مستهل شعبان سال ۳۱۷ روی داده و به قول دیگر در سال ۳۱۹ / ۹۳۱ م). چون کتاب مزبور را مسعودی در دست داشته و آن را خوانده و از مؤلف آن به نام ابوالقاسم بلخی یاد کرده است.^۲

روایت زین‌الخبار تا حدی متمم بیانات ابن‌الندیم است و واقعهٔ شورش لشکریان ابوداود خالد بن ابراهیم و طغیان عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی جانشین او را، روشن می‌کند. چون گردیزی اغلب در وقایع خراسان در سه قرن اول هجری از کتاب التاریخ فی اخبار ولّاة خراسان تألیف ابوعلی الحسین بن احمد السّلامی البیهقی النیشابوری^۳ (متوفی در سال ۳۰۰) استفاده کرده،^۴ محتمل است که آنچه دربارهٔ جنبش اسحق و دعوت وی می‌گوید از کتاب سّلامی باشد.

در تألیفات دانشمندان شرق شناس اروپا نیز در دو جا شرح حال و شورش اسحاق

→ «اخبار ما وراء النهر خراسان» نامیده شده.

۱- ص ۳۴۲.

۲- مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۶.

۳- در یتیمه الدهرج ۴ ص ۲۹، یا ابوالحسن علی بن احمد السّلامی: ابن خلکان طبع پاریس ج ۱ ص ۳۳۳ و ۳۶۹ و ۵۷۷ (طبع مصر، ص ۵۸۹ ج ۱ ص ۶۱۰ و ص ۴۶۳-۴۸۲ ج ۲) و کشف الظنون ج ۲، ص ۳۸۹ و ۴۷۷.

۴- ترکستان بارتلد ص ۲۱.

ذکر شده است. یکی در تاریخ ادبیات فارسی ادوارد برون که روایت‌های محفوظ در کتاب الفهرست را به اختصار ترجمه کرده.^۱ دیگر در کتاب ترکستان بارتلد روسی^۲، این مؤلف، دو مصدر مذکور را خلاصه کرده و در هم آمیخته است.

محتاج به تذکر نیست که آگاهی ما از جنبش اسحق کمتر از سایر جنبش‌هاست، زیرا در دیگر کتب مهم تاریخی نام و نشانی ازین مرد دیده نمی‌شود و در دو مصدر مذکور هم تمام کیفیات این حرکت دینی معلوم نمی‌گردد.

چون ابوجعفر، ابومسلم را در شعبان ۱۳۷ کشت، دعوات و یاران ابومسلم به اطراف پراکنده شدند، بعضی ایشان به دعوت برای او پرداختند، از آن جمله یکی اسحق است که به بلاد ماوراءالنهر در میان ترکان به این کار دست زد و به این جهت به اسحق ترک معروف شد. در باب نسب وی اختلاف است: قومی گفته‌اند که او از علویان و از فرزندان یحیی بن زید بن علی بود که در عهد حکومت نصر بن سیمار در خراسان به سال ۱۲۵ در جوزجان کشته شد و اسحق از ترس امویان به بلاد ترک رفت و درین نواحی می‌گشت و درین وقت این مذهب را آشکار کرد. اما صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر خراسان گفته است که ابراهیم بن محمد که به امور مسلمیه دانا بود به او خبر داد که اسحق مردی از اهل ماوراءالنهر بود و امی بود و تابعه‌ای از جن داشت؛ چون ازو خبری می‌پرسیدند پس از شبی آن را جواب می‌داد؛ و چون بر سر ابومسلم چنان آمد، مردم را سوی وی خواند. به هر حال، موسوم بودن وی به اسحق این حدس را که او به دین یکی از فرقه‌های خالص ایرانی معتقد بوده، ضعیف می‌کند و به نام مسلمانان می‌ماند، ممکنست اسلام آورده بوده و بعد دوباره به دین قدیم خود رجوع کرده باشد. از زمان شروع دعوت و مرکز آن و عده پیروان اسحق و هویت ایشان درست خبر نداریم. در وقت شورش او عامل خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم بود که ابومسلم در وقت رفتن به عراق او را جانشین خود کرده بود و پس از

۱- کتاب مزبور، ص ۳۱۴-۳۱۵.

۲- کتاب مذکور، ص ۱۹۹.

قتل ابومسلم خلیفه او را در این عمل باقی گذاشت. اسحق را لشکریان این عامل دفع کردند. ابو داود در سال ۱۴۰ مرده است؛ پس شورش اسحاق در میان سالهای ۱۳۷ و ۱۴۰ قرار دارد.

در سبب مرگ ابوداود، طبری می‌گوید که مردمی از لشکریان وی برو شوریدند و او در شهر مرو به باب کشمیهن آمده بود. شورشیان خانه او را فرا گرفتند و او به بام رفت که یاران خود را به دفع ایشان تحریص کند و خود را به آنان نشان دهد. از بام افتاد و همان روز مرد.^۱ گردیزی آورده است که ابوداود در ۱۴۰ به دست مردمی که از این فرقه بودند کشته شد.^۲

این فرقه پس از رئیس خود مضمحل نشد و در زمان جانشین ابو داود، عبدالجبار ابن عبدالرحمان ازدی که در ربیع الاول ۱۴۱ به خراسان آمد به شورش باقی بود. عبدالجبار چون به ولایت رسید عده‌ای از وجوه قائدان خراسان را کشت و به حبس انداخت. چون ابوجعفر از این امر آگاهی یافت خواست او را عزل کند. پس از فرستادن نامه‌ها به او پسر خود محمد المهدی را با لشکر به سوی خراسان فرستاد. مهدی به ری فرود آمد. چون عبدالجبار این را شنید آشکارا به نافرمانی پرداخت و به مخالفت عباسیان علم سپید کرد^۳ و به شورشیان این فرقه که رئیس ایشان براز نام داشت پیوست. و این در سال ۱۴۲ بود. مهدی، خازم بن خُزیمه را پیشاپیش فرستاد و خود به نیشابور آمد. چون خبر نزدیک شدن خازم به مردم مروالروذ رسید، از اطراف به دفع عبدالجبار برخاستند و با او سخت جنگیدند و عبدالجبار در ربیع الاول ۱۴۲ شکست خورد و فرار کرد. عاقبت مُجشّر بن مراحم از اهل مروالروذ او را اسیر کرد و چون خازم رسید او را به وی سپرد و خازم او را پیش مهدی فرستاد، و به امر مهدی او

۱- طبری حلقه سوم، ص ۱۲۸.

۲- نسخه خطی کمبریج ورق ۳۷ رو.

۳- گردیزی چاپ تهران ۱۳۶۳ ص ۲۷۳. ربیع الاول سنه اربعین و مائه.

را به عراق بردند و خلیفه او را به سختی کشت.^۱

پس از شکست و فرار عبدالجبار، دیگر از حال این فرقه هیچ گونه خبری نداریم. عقاید اسحق شباهت بسیار با عقاید پیروان سنباد دارد. وی مدعی بود که ابومسلم زنده است و در کوه‌های ری مقیم است و در وقت معین خارج خواهد شد. موافق یکی از روایتهای که ابن‌الندیم نقل کرده اسحق پس از قتل ابومسلم مردم را به رسالت ابومسلم خواند و می‌گفت ابومسلم پیغمبری است فرستاده زردشت و زردشت زنده است و نمرده و نمی‌میرد و برای اقامه و برقراری دین خود ظهور خواهد کرد.

در شرح آراء صاحبان دو جنبش دیگر که پیش ازین گذشت به این عقاید که زردشت زنده است و ابومسلم پیغمبری است از جانب او، زردشت خود برای احیاء و تقویت دین ظهور خواهد کرد، برنخوردیم. این آراء در جنبش اسحاق بکلی تازگی دارد و اهمیت آن بخصوص ازین جاست که اسحق با آنکه در بلاد ماوراءالنهر که ترک و ایرانی مخلوط بودند، دعوت می‌کرده، این عقاید را که راجع به زرتشت پیغمبر ایرانی است، رواج می‌داده است. این رأی که زرتشت برای تقویت و برقراری دین خود باز خواهد گشت گویا مربوط به عقیده زردشتیان است که می‌گویند یکی از فرزندان زرتشت در سر هزاره‌ای باید بیابد و دین پدر خود را تجدید کند، ولی اینجا، پدر، خود جای پسر را گرفته است. مربوط ساختن ابومسلم به زرتشت بار دیگر تا حدی وجود رابطه ابومسلم را با زردشتیان تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که ابومسلم نه تنها از شیعیان و بعضی خوارج^۲ استعانت جسته بلکه از فرقه‌های مزدائی نیز استمداد می‌نموده است. ابن‌الندیم، اسحق و پیروان او را مُسلمیه می‌خواند. ظاهراً مُسلمیه یا ابومسلمیه بر حسب زمان و مکان، آراء متفاوت داشته‌اند و به چند فرقه تقسیم می‌شدند. گفته بلخی (ابوالقاسم عبدالله کعبی) را که بعضی مردم مسلمیه را خرّمدینیه می‌نامند، بعد درمبحث مخصوص به خرّمدینیه تحقیق خواهیم کرد.

۱- طبری حلقه سوم ص ۱۳۳-۱۳۵.

۲- مقالات اشعری، ص ۹۸.

فصل چهارم

استاد سیس

مصادر- مؤلفانی که از جنبش دینی استادسیس ذکر کرده و یا آن را مشروحاً ضبط کرده‌اند بر حسب ترتیب تاریخی به قرار ذیل‌اند:

اول - یعقوبی (متوفی در سال ۲۸۴ هجری = ۸۹۷ م) در تاریخ خود^۱ که مجملاً به ذکر این امر پرداخته است.

دوم - طبری (متوفی در سال ۳۱۰) در اخبار الرسل والملوک^۲ که مفصل‌ترین شرح حال را بدست می‌دهد.

سوم - جهشیاری (ابو عبدالله محمد بن عبدوس متوفی به سال ۳۳۱ ه) در کتاب الوزراء والکتاب^۳ است.

۱- طبع هوتسما، ص ۴۵۷-۴۵۸.

۲- حلقه سوم، ص ۳۵۴-۳۵۸ و ص ۷۷۳.

۳- ص ۳۵۳، طبع فن ماکس یافه، و چاپ مصر ۱۳۵۷ ه ق، ص ۲۷۸.

این مؤلف فقره‌ای در شرح مصاحبه فضل بن سهل ذوالریاستین با مأمون نقل کرده است که در آن ذکر از استادسیس و جنبش دینی وی رفته و عین این فقره در طبری مضبوط است.^۱

چهارم - بلعمی در ترجمه تاریخ طبری^۲ که در سال ۳۵۲ انجام یافته. پنجم - مقدسی (مطهر بن طاهر متوفی در سال ۳۷۵) در کتاب البدء والتاریخ^۳ که در سال ۳۵۵ تألیف شده.

ششم - گردیزی در زین الاخبار^۴ که در میان سالهای ۴۴۱-۴۴۴ تألیف شده. هفتم - مؤلف مجمل التواریخ والقصص^۵ که کتاب خود را در سال ۵۲۰ هجری تألیف نموده.

هشتم - ابن الاثیر (متوفی در ۶۳۰) در کتاب الکامل فی التاریخ^۶.

نهم - ابن خلدون (متولد در سال ۷۳۲ و متوفی در ۸۰۸) در کتاب العبر^۷.

روایات این مصادر را به سه دسته می توان تقسیم نمود:

روایت یعقوبی و طبری و جهشیاری و مقدسی و ابن الاثیر و ابن خلدون که اساساً با هم مشابهت دارند.

قول یعقوبی در فرستادن سیس به عراق در سایر مصادر ذکر نشده. مقدسی در بعض جزئیات با مؤلفان مزبور اختلاف دارد. ابن الاثیر درباره خاندان سیس و بستگی او با مأمون خلیفه فقره‌ای ذکر کرده که در مصادر دیگر موجود نیست، و ابن

۱- حلقه سوم، ص ۷۷۳.

۲- نسخه خطی بریتیش میوزیوم، پشت ورق ۴۱۸ (فهرست ریو شماره ۷۶۲۲).

۳- ج ۶، ص ۸۶.

۴- نسخه کمبریج، روی ورق ۷۴، با تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی و چاپ ۱۳۴۷.

۵- نسخه کتابخانه ملی پاریس مجموعه قدیم ۶۲، ورق ۲۱۶ رو، چ، تهران ۱۳۱۸.

۶- ج ۵، ص ۴۵۲-۴۵۴.

۷- طبع مصر (۱۸۶۷) ج ۳، ص ۱۹۸.

خلدون ظاهراً همان را از ابن الاثیر گرفته و نقل نموده است.

روایت بلعمی و صاحب مجمل التواریخ والقصص^۱ با اینکه تاریخ نامۀ بلعمی بیشتر ترجمۀ ملخص طبریست، در این موضع (مانند بسیاری از موضعهای دیگر) بلعمی از طبری پیروی ننموده و مصدر دیگری در دست داشته، و صاحب مجمل تقریباً عین مطالب تاریخ نامۀ بلعمی را ضبط کرده است.

روایت گردیزی که جنبش سیس را در باد غیس دنبالۀ جنبش به آفرید می شمارد، و ازین حیث تازگی دارد، درخور دقت است.

شرق شناسان ذیل به شرح این جنبش پرداخته اند:

ویلیام موئر، در کتاب خود به نام خلافت، ظهور و انحطاط و سقوط آن^۱ این مؤلف مصادر خود را ذکر نکرده است.

ادوارد برون، در تاریخ ادبیات فارسی^۲. اساس مقالۀ او روایت طبری و یعقوبی است.

بارتلد، در کتاب ترکستان تا زمان حملۀ مغول^۳ گفته او موافق با روایت زین الاخبار گردیزی است.

کرامر که در دائرة المعارف اسلام به نام استاد سیس شرح احوالی منعقد ساخته و از یعقوبی و طبری و مقدسی و ابن الاثیر بهره برده است.

جز این مصادر که صریحاً نام استاد سیس را ذکر کرده اند در کتاب تاریخ سیستان که ظاهراً قسمت مهم آن در نیمۀ اول قرن پنجم نوشته شده^۴، شرح جنبشی در بُست در سال ۱۵۰ هجری ذکر شده که به احتمال قوی مربوط به انقلاب استاد سیس است^۵

۱- ص ۴۵۹ (طبع لندن سال ۱۸۹۱).

۲- ج اول، ص ۳۱۷-۳۱۸.

۳- ص ۱۹۸.

۴- رجوع کنید به صفحۀ «و» از مقدمۀ مصحح کتاب: دانشمند گران مایه آقای بهار، چ، تهران ۱۳۱۴.

۵- ص ۱۴۲-۱۴۳.

و مطالب مهمی دربارهٔ این جنبش بدست می‌دهد.

استاد سیس نام پیشوای جنبشی عصیانگر در خراسان و سیستان در قرن دوم هجری است. این جنبش در سال ۷۶۷/۱۵۰ م یا اندکی پیش از آن^۱ بر ضد حکومت عباسیان در بادغیس، که چند بار صحنهٔ شورش شده بود^۲ و به آفرید با پیروان خود به آنجا پناه بسته و گرفتار شده بود و پیروانش هنوز آنجا می‌زیستند،^۳ آغاز شد و بزودی در نواحی هرات و گنج روستا و قسمت‌هایی دیگر از خراسان و بخشی از سیستان گسترش یافت. این جنبش از جمله جنبشهای دینی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ضد عرب و حتی ضد اسلامی است که در قرنهای نخستین هجری روی داده و ناشی از نابسامانی اوضاع و احوال و جنبه‌های ضعیف حکومت عرب بوده است.^۴

نام استاد سیس (که به احتمال قوی اصولاً «سیس» بوده) جزء اولش فارسی است و به صورت اضافه بر اسم یا جزو اسم در قدیم بکار می‌رفته است،^۵ ولی ریشه

۱- یعقوبی این جنبش را در حوادث سال ۱۴۷ نقل کرده اما گردیزی (زین الاخبار، ص ۱۲۴-۱۲۵) صریحاً قیام «استاد سیس بادغیسی» را از وقایع زمان حکومت اُسید بن عبدالله خزاعی که در رمضان ۱۵۰ به خراسان (مرو) آمده دانسته است. طبری و کسانی که از وی پیروی کرده‌اند نیز این قیام را از سال ۱۵۰ دانسته‌اند. به حاشیهٔ صفحات بعد رجوع شود.

۲- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۶ و ۴۲۴؛ گردیزی، زین الاخبار، به کوشش حبیبی، ص ۱۰۶ و ۱۱۷.
۳- رش: گردیزی، زین الاخبار، ص ۱۲۵، جز به آفریدیان، مزدیسنان بسیار هنوز در قرن دوم و سوم در خراسان و سیستان و... می‌زیستند. در بادغیس شهری بنام کاریز یا کاریزه مقام مقنع بود (حمدالله مستوفی، نزهة القلوب: حکیم برقی) حمزه اذکر نیز در بادغیس کَر و فَر داشت (زین الاخبار، ص ۱۳۱).

۴- در بیشتر این نهضتها (نه در نهضت به آفرید و استاد سیس) نام و نقش ابومسلم بصورتی کم و بیش خارق‌العاده و حماسی و دینی و روحانی جلوه‌گری می‌کند.

۵- الآثار الباقیه، ص ۲۵.

و معنی جزء دوم بدرستی معلوم نیست. نام سیس را بصورت مطلق^۱ یا در ترکیب نامهای شخصی و جغرافیائی^۲ می‌بینیم. این نام در میان نصاری^۳ هم بکار می‌رفته است.^۴

از نسب استاد سیس و احوال او پیش از قیام آگاهی نداریم. گردیزی^۵ او را بادغیسی دانسته است. ابن جوزی^۶ اصولاً در خبر قیام استاد سیس خلاصه روایت طبری را آورده؛ و سیوطی^۷ ظاهراً از ابن جوزی بهره گرفته است، او را امیر و ملک (؟) پنداشته‌اند. مویر^۸ بدون ذکر مأخذ گوید او حاکم (؟) هرات بود. یعقوبی^۹ جنبش استادسیس و پایان کار او را در حوادث سال ۱۴۷ آورده از جمله

۱- در مورد اشخاص: ابن ندیم به کوشش تجدد، جانشین مانی، ص ۳۹۷، مانوی معاصر ابوبکر رازی، ص ۳۵۷؛ و در نامهای جغرافیائی: رزم آرا، فرهنگ جغرافیائی ایران، چهارم. محمد قزوینی، یادداشتها، دوم، ص ۶-۹۳.

۲- بهرام سیس، حامی مزدانیان؛ بارسیس: طبری، دوم، ص ۱۴۶۲ و ۱۶۸۸؛ سوم، ص ۱۲۳۵؛ سیسپاد: (طبری: سیسپاد)؛ کریستن سن، شاهنشاهی ساسانیان، ترجمه مینوی، ۳۳ ح؛ سیس فیروز، یکی از اجداد علی بن بویه: مجمع التواریخ والقصص، ص ۳۹۰ و ۳۹۱ ح ۱؛ سیسان: معجم البلدان: بلدهای از نواحی ازان؛ و سیسجان: همان مأخذ، در اقلیم پنجم در حدود ازان در شانزده فرسنگی دبیل، معجم البلدان، سوم، ص ۲۱۵-۲۱۶.

۳- الآثار الباقیه، ص ۲۹۴.

۴- برای ریشه و معانی سیس: دهخدا، لغت نامه؛ صادق کیا، واژه نامه طبری، ص ۱۴۵؛ قزوینی، همان اثر، پنجم، ۸۰-۱۷۹.

۵- زین الاخبار، ص ۱۲۴.

۶- المنتظم فی تاریخ الملوک والامم. نسخه خطی کتابخانه ملی وین شماره ۱۹۱ ورق ۳۷ پ؛ نسخه چاپی در حوادث سال ۱۵۰ هـ (حیدر آباد، ۱۳۵۹).

۷- تاریخ الخلفاء، مصر، ۱۳۵۱ ق، ص ۱۷۴.

۸- خلافت، ظهور و انحطاط و سقوط آن، ص ۴۵۹.

۹- دوم، ۴۵۷.

گوید: «در سال ۱۴۷ عیسی بن موسی با ابوجعفر به ولیعهدی پسرش مهدی بیعت کرد و همگان به بیعت در آمدند... مهدی در آن هنگام در خراسان (ظ. ری) بود و قائدان و مردم خراسان همگی بیعت کردند جز مردم بادغیس که استاد سیس در آنجا سرپیچی نمود و ادعای پیغمبری کرد». این خبر بازنمای شروع قیام استاد سیس پیش از سال ۱۵۰ و قدرت درخور توجه محلی اوست.^۱ در مدتی اندک مردمی بسیار (طبری و مقدسی و گردیزی و ابن جوزی و ابن اثیر و ابن خلدون: سیصد هزار!) از گروهها و قشرهای مختلف مردم با بیل و پارو و تبر^۲ با او همراه و همدستان شدند و این امر از نارضائی و سرخوردگی مردم از حکومت عباسیان و بد سیرتی منصور از جهات مختلف^۳ و وجود زمینه مساعد برای شورش حکایت می کند.^۴

۱- چون بیعت برای مهدی در سال ۱۴۷ صورت گرفت و آنچه یعقوبی در سرپیچی استاد سیس آورده مربوط به این امر است، احتمال صحت قول یعقوبی بسیار است و در این صورت نزدیکتر به واقع آنست که استاد سیس در این سال به عصیان پرداخته نه سه سال بعد چنانکه در اغلب مراجع آمده است؛ سال ۱۵۰ ظاهراً سال شورش آشکار او در رأس گروههای مختلف مردم است.

۲- مقدسی، البدء والتاریخ، ششم ص ۸۶.

۳- طبری، سوم، ۱۸۳-۱۸۴ و ۱۸۷ و ۲۰۹ و ۲۹۸ و ۳۲۸ و بعد؛ اغانی، دهم، ۱۰۶؛ مقدسی، چهارم، ۳۱ و ششم، ۹۰-۹۱؛ هندوشاه، تجارب السلف، ۱۰۸-۹ و ۱۱۲ و ۱۱۵-۱۲۶.

۴- در علل قیام و نهضت در بادغیس و سیستان امور ذیل را می توان ذکر کرد: ۱- گزاف بودن خراج و ناراحتی عامه مردم. ۲- بدرفتاری برخی از والیان ۳- نارضائی از دستگاه خلافت عباسیان که به وعده هائی که در دعوت خود داده بودند عمل نمی کردند ۴- اختلافات محلی بین خوارج و مسلمانان اهل سنت و عیاران و...

راجع به نارضائی مردم سیستان از امویان یا والیان سیستان: تاریخ سیستان، ص ۱۰۹-۱۱۰ و ص ۱۰۴ (نافرمان شدن سپاه والی پس از مرگ والی به سیستان در عهد یزید بن معاویه و نفرت مردم از او). راجع به آغاز تعصب از جهت عرب در سیستان میان بنی تمیم و بنی بکربن وائل: تاریخ سیستان، ص ۱۳۱ و بعد شدت تعصب در سال ۱۲۷ ه. و حرب و غوغا و به دو گروه شدن تمام سیستان «هر گروهی هوای یک گروه جست...» و ص ۱۳۲ ادامه این دو دستگی در ۱۲۸ ه. و جنگها و فتنه ها در سال ۱۲۸ و ۱۲۹ و ←

استادسیس ظاهراً بی‌برخورد با مانعی جدی بر قسمتی وسیع از سرزمین خراسان^۱

→ ۱۳۰ و دنباله غوغای سیستان، ص ۱۳۶-۱۳۷. دربارهٔ ظلم والیان و بدکرداری آنان: تاریخ سیستان، ص ۱۱۴ و ح و ۱۱۵-۱۱۸. حتی علمای دینی بر ضد ظالم بی‌دین قیام می‌کردند ولی باز مردمی دیگر بی‌دین، بی‌دینان دیگر را یاری می‌کردند و در رأس آنان خلیفه عبدالملک و مهلب والی خراسان؛ و عاقبت امثال رتبیل کار را تمام می‌کرد. والیان عرب خود نیز گاهی نسبت به حجاج و ظلم او بدبین و مخالف بودند همچنین اهل علم یعنی علمای دینی. از همهٔ این مخالفان مهمتر عبدالرحمن بن محمد اشعت بود که با حجاج هشتاد و یک جنگ کرد و در آخرین مغلوب شد (در سال ۸۳ هـ) و سپس به سیستان و بست و رخد رفت... (به سال ۸۵ هـ).

اختلاف و جنگ والیان: آنکه از خراسان از جانب ابو داود آمده بود، و آنکه منصور خلیفه فرستاده بود: تاریخ سیستان، ص ۱۴۰ و بعد؛ تغییر متوالی والیان از جانب خلیفه منصور (تاریخ سیستان ص ۱۴۱؛ در سال ۱۴۱ هـ) موجب نابسامانی امور شد و اطاعت نکردن سلف خلف را؛ عدم تمکین برخی از سران لشکر از والی و جنگ (مثلاً، تاریخ سیستان، ص در سال ۱۴۳ و ۱۴۴ هـ) موجب اختلال امور بود. قیام خصین ابن الرقاد (در ۱۴۱ هـ)، او از روستای رون و جول بود «مردی بزرگ‌زاده، با او مردم بسیار جمع شده سلیمان بن عبدالله کندی فرستادهٔ ابو داود والی خراسان با او حرب کرد و او را بکشت» و مال بسیار که او را جمع شد - اغلب که جنگی در کار بود به مردم فشار و زحمت وارد می‌کردند و به غارت اموال آنان می‌پرداختند، از جمله در مورد مذکور (در سال ۱۴۱ هـ). راجع به اختلال خوارج اجمالاً باید گفت که سیستان در قرن دوم و سوم بین خوارج و عیاران صحنهٔ جدال و کشمکش بود (نیز در باب اخیر رش: دکتر باستانی پاریزی، یعقوب، ص ۹۵ و بعد). این امر نیز درخور ذکر است که مؤلف تاریخ سیستان برغم حوادث ناهنجار که ذکر می‌کند غالباً نسبت به حاکمان سیستان خوش‌بین است حتی از گشاد بازیهای بی‌حساب و اسراف و تبذیر آنان (که ناچار مایهٔ اصلی آن از مردم بود!) سخنی نمی‌گوید، مثلاً رش: ص ۹۱ و ۹۴ و ۹۵ و ۱۰۱-۱۰۳؛ هرچند ظاهراً بالنسبه طلحه حکمران متدین عادل بود و مردم در این روزگار به دین و عدل و داد توجه داشتند، ص ۱۲۱، معاویه بن یزید بن مهلب: بسیار نیکوئی کرد! عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریم والی سیستان مرد عالم و دوستدار اهل علم (نه به معنی دین) بود: تاریخ سیستان، ص ۱۰۶-۱۰۸ (تا سال ۷۴ هـ).

۱- برخی از مورخان (مقدسی، ششم، ۸۶) گویند بر عاقهٔ خراسان.

دست یافت و به سوی مرورفت. آجثم مرورودی با مردم آن ناحیت به دفع او آمد. در جنگ سختی که بین آنان (ظاهراً با عده نامساوی) روی داد اجثم و بسیاری از مردم مرورود کشته شدند و عده‌ای از فرماندهان گریختند. در چند مورد دیگر نیز با فرماندهان خلیفه جنگید و پیروزی با استاد سیس بود. خلیفه، خازم بن خزیمه را با دوازده هزار تن^۱ به نزد مهدی که در ری^۲ اقامت داشت فرستاد. مهدی جنگ استاد سیس را بر عهده خازم گذاشت و او سوی استاد سیس رفت. چون در لشکر او هر یک از فرماندهان به رأی خود کار می‌کرد خازم نتوانست کاری از پیش برد و به نیشابور جایگاه جدید مهدی آمد و از او نامه گرفت که سران لشکر همه فرمانبردار او باشند و با اختیار کامل به لشکرگاه بازگشت، و آنان که در جنگهای پیشین گریخته بودند (طبری: ۲۲ هزار تن) باز آورد و در پشت لشکر جای داد. با این همه خازم به شکستن نیروی استاد سیس و یاور او خَریش سیستانی^۳ که به تدبیر کارهای لشکر می‌پرداخت، توفیق نیافت. ابوَعون^۴ و عمرو بن سلم بن قتیبه^۵ به امر مهدی با لشکر از

۱- ابن خلدون، کتاب العبر، بولاق، ۱۸۶۷، سوم، ۱۹۸.

۲- طبری، سوم، ۷۷۳، جهشیاری، الوزراء و الکتاب، به کوشش مصطفی السقا، مصر ۱۳۵۷ ق، ۳۵۳، اما در العیون والحدائق فی اخبار الحقائق، در «قطعات تاریخی عرب» (Fragmenta Historiarum Arabicorum) به کوشش دخویه و دیونگ، لیدن، ۱۸۶۸، ص ۲۶۲ بخطا: نیشابور.

۳- این شاید قرینه‌ای باشد در مداخله مردم سیستان در جنبش استادسیس.

۴- ابوَعون عبدالملک بن یزید به نوشته حمزه (تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۱۴۱) و گردیزی (زین الاخبار، ص ۱۲۴) در سال ۱۴۳، (کلمه «ست» در کتاب حمزه باید به ثلاث تصحیح شود) ولایت خراسان یافت و او آنجا شش سال (زین الاخبار: هفت؟ سال) بماند. ابوجعفر او را در ۱۴۹ معزول کرد و از خراسان باز خواند و ابو مالک اُسید بن عبدالله خزاعی را (که قبلاً صاحب حرس منصور بود) به خراسان فرستاد و او در ماه رمضان سال ۱۴۹ به مرو آمد و والی آنجا بود تا در ذی الحجه سنه ۱۵۰ بمرد (حمزه)، و «استاد سیس بادغیسی» بیرون آمد (گردیزی)؛ اما بنا به روایت طبری و ابن الاثیر ابوَعون در سال ۱۵۰ با عمرو بن سلم بن قتیبه با لشکر از طخارستان به امر مهدی به یاری خازم شتافت؛ پس به ظاهر ←

جانب طخارستان به یاری خازم شتافتند. پیش از آنکه آنان برسند خازم خندقی گرداگرد لشکرگاه^۱ ساخت و لشکر آرائی کرد و با تدبیر و حیلۀ جنگی بر استادسیس غلبه یافت. گروهی انبوه از یاران استادسیس کشته شدند (طبری و بلعمی و ابن اثیر: هفتاد هزار (!)، مقدسی: نود هزار (?)، اسفزاری: سی هزار) اسیران را (طبری و بلعمی و ابن اثیر: چهارده هزار، اسفزاری: یازده هزار) به فرمان خازم گردن زدند. استاد سیس با گروهی اندک از یارانش به کوه (غرجستان؟) پناه برد^۲. خازم بر او و یارانش تنگ گرفت، چون کار بریشان سخت شد، پیشنهاد کردند که به حکم ابوعون در آیند. خازم این را پذیرفت و به ابوعون فرمان داد تا به آنان پیشنهاد کند که به حکم وی رضا دهند. چون به این امر راضی شدند، ابوعون حکم کرد که استادسیس و پسران (گردیزی: پسر) و اهل خانه او را به زنجیر کشند و بقیه را (طبری^۳ و ابن جوزی و ابن الاثیر: سی هزار تن^۴) (- که ظاهراً از پیش به اسارت

→ در این سال او در خراسان بود (!) شاید بتوان این امر را این طور توجیه کرد که ابوعون در سال ۱۴۹ از خراسان معزول شد و به خدمت مهدی پیوست و چون خواستند که لشکری از طخارستان با عمرو بن سلم به کمک خازم بفرستند او به امر مهدی به فرماندهی آن منصوب شده است؛ به هر حال ابوعون در کار تسلیم استادسیس و همراهانش دخیل بوده است. ابوعون بار دیگر به سال ۱۶۰ در خلافت مهدی به ولایت خراسان رسید و یکسال و یک ماه والی آنجا بود (گردیزی، ۱۲۶-۱۲۷)، نیز رش: یعقوبی، تاریخ، ترجمۀ فارسی، ص ۳۲۱ و ۳۲۵ ح).

۵- او نوادۀ قتیبه والی سخت کش و ستمکار خراسان برگزیده حجاج ثقفی است.

۱- معلوم نیست جنگ در کجا روی داده است. شاید در بادغیس مرکز جنبش و «خرم‌ترین چراخوهرهای خراسان و عراق» (قزوینی، چهار مقاله عروضی، ص ۳۱) که در آنجا رساندن خواربار به لشکریان (سوار و پیاده) آسان‌تر بود.

۲- این پناهگاه شاید در مشرق بادغیس، ناحیۀ کوهستانی معروف به غرجستان بوده است.

۳- سوم، ص ۳۵۸.

۴- طبری چند سطر پیشتر روایت کرده است که استاد سیس با گروهی اندک از پیروانش به کوه رفت و ←

در آمده بودند) - آزاد سازند. خازم این حکم را پذیرفت و به مهدی در اینکه خدا به او پیروزی بخشید و دشمنش را هلاک کرد نامه فرستاد و مهدی پدر را از پایان کار آگاه ساخت و این امر به احتمال قوی در ۱۵۱ بود.^۱

جنبش استادسیس در برخی از منابع با جنبش دیگری در بُست^۲ سیستان، ظاهراً پس از پیروزی موقت استاد سیس، پیوند یافته است. رئیس شورشیان بست مردی بود از «لغریان»^۳ به نام محمد بن شداد^۴، و آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی ظاهراً

→ در اینجا گوید شرط شد که بقیه را که سی هزار بودند آزاد سازند و خازم با این حکم موافقت نمود. روشن است که دو خبر سازگار نیستند خبر اول منطقی بنظر می رسد اما خبر دوم شاید متوجه کسانی است که از پیش به اسارت در آمده بودند و با حکم ابوعون آزادی یافتند.

۱- طبری، سوم، ص ۳۵۸؛ اسفزاری، روضات الجنات، به کوشش سید محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۳۸ ش، دوم، ص ۴۹ (به نقل از عبدالرحمن فامی)؛ ابن اثیر، الکامل، پنجم، ص ۴۵۴.

۲- بست از شهرهای مهم سیستان در مشرق زرنج. از راه عادی بین زرنج و بست پنج روز راه بود (معجم البلدان، ذیل سجستان؛ اما آنچه در کتاب یعقوب لیث، نوشته دکتر باستانی پاریزی، ص ۱۰۵، آمده با این بسیار تفاوت دارد).

۳- تاریخ سیستان، ص ۱۴۲-۱۴۳ قراءت این کلمه بدرستی معلوم نیست، مطهر بن طاهر مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، چهارم، ص ۲۶، در ذکر مذاهب و شرایع مجوس (زردشتیان) لغثیه را از جمله فرقه های مجوس نام برده است. این نام به احتمال قوی شکل عربی همان نام است که در تاریخ سیستان ضبط شده. اما مقدسی در ذکر شورش استاد سیس در جای دیگر از همین کتاب (ششم، ص ۸۶)، گوید که سیصد هزار جنگی از غزهای ناحیت هرات و بادغیس و گنج روستا و سیستان و نواحی آن به وی گرائیدند. اما ترکمنان غز در این ناحیت مسکن نداشتند و چراخور آنان در شمال غربی خراسان بود (حدود العالم، ص ۵۴؛ مروج الذهب، دوم، ۱۹؛ تاریخ بیهقی، جاهای مختلف...) و مردم نواحی هرات و بادغیس و گنج روستا ایرانی بودند (یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۲۸۱) دیگر آنکه اگر هم ترکمان غز، در این نواحی بوده اند شمار ایشان به این قدر نمی رسید که جمیع طرفداران استادسیس را که بنا به روایت طبری و مقدسی و دیگران سیصد هزار بودند، تشکیل دهند. در تاریخ سیستان که جامع ترین تاریخ آن سرزمین است اشارتی در قرن ۴

از سران نامدار مزدیسنان با گروهی کثیر بدو پیوستند و او چون قوت گرفت قصد زرنج، حاکم نشین سیستان کرد. یزید بن منصور خال مهدی (که از سال ۱۴۶ والی سیستان بود) به سوی او رفت و میان ایشان جنگها روی داد، آخر یزید بن منصور بهزیمت سوی نیشابور آمد و عبیدالله بن علاء را که با او بود در راه جانشین خویش کرد و به سیستان فرستاد و عبیدالله در اول سال ۱۵۱ (ظاهراً هنگامی که شورش تا حدی فرو نشسته بود) به سیستان رسید.^۲

معین الدین اسفزاری^۳ راجع به لغریان گوید: «و در سنه ست و اربعین و مایه لغریان خروج کردند...» و در جای دیگر^۴ گوید: «بعضی از آنچه در تاریخ شیخ عبدالرحمن فامی^۵ آمده: «...ظهور جماعت لغریان [چنین!] که اصحاب و اتباع اساسیس [استاد سیس] بودند، و ایشان قریب به سیصد هزار مرد بوده‌اند، داود بن کزاز الباهلی که از قبل منصور خلیفه، والی هرات [بود]، در سنه خمسین و مایه قصد ایشان کرد، چون بسیار بودند داود [را] در میان گرفته چهار ماه محاصره داشتند (از ماه شعبان تا شهر ذی قعدة) چون خبر ایشان به مهدی خلیفه [چنین!] رسید کس به معاذبن مسلم فرستاد که در نیشابور بود، و حمادبن عمره را همراه او کرد، و خازم بن

→ دوم به وجود ترکمانان غز در آنجا نیست. ظن قوی این است که «الغزیه» در کتاب مقدسی همان کلمه مذکور یعنی لغثریه باشد که فرقه‌ای از مزدائیان بوده‌اند. نام رئیس لغثریان محمد بن شداد و نامهای آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی هم مؤیدی است که لغثریان از ترکمانان غز نبوده‌اند.

۴- رش: تاریخ سیستان، ص ۱۴۲، ج ۱، ص ۲۰۵ کتاب حاضر.

۱- «اندر اول سنه احدی و خمسین و مائه» به سیستان آمد (تاریخ سیستان، ص ۱۴۳)، این تصریح نموده آنست که در اوایل سال مذکور شورش سیستان ظاهراً تا حدی آرام شده بود.

۲- تاریخ سیستان، ص ۴۳-۱۴۲، حواشی مصحح کتاب؛ استاد بهار در ذیل ص ۱۴۲ بر اساسی نیست.

۳- روضات الجنات، اول، روضه ششم، ۲- ۳۸۱ و ۵۳۷.

۴- دوم، روضه یازدهم، ص ۴۹.

۵- ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار ۴۷۲-۵۴۶ یا ۵۴۹ ق، صاحب کتاب مفقود تاریخ هرات.

خزیمه را امیر لشکر ساخته (به مدد او فرستاد)، و ایشان در سنه احدى و خمسين و مائه به استادسیس رسیدند و او... هزیمت نمود...»

نامهای لغریان^۱ و لغاریه^۲ و لغبریّه و الغُزیه^۳ و غیاریه^۴ گویا همه بازنمای نامی واحد باشند که صورت صحیح آن فعلاً نامعلوم است. در چگونگی قتل استادسیس اختلاف نظر است. طبری که مفصل ترین روایت و شاید موثق ترین اخبار را درباره استادسیس آورده است چنانکه گذشت گوید خازم به مهدی در اینکه خدا دشمنش را هلاک کرد نامه نوشت. از این خبر چنین بر می آید که استادسیس را پس از تسلیم کشته‌اند. به روایت یعقوبی خازم او را به بغداد نزد ابوجعفر فرستاد و خلیفه به کشتن او فرمان داد. این خبر ناصحیح می نماید زیرا خازم که مستقیماً از مهدی فرمان می برد طبیعی چنان بود که استادسیس را نزد مهدی بفرستد. ابن اثیر و ابن خلدون، که همان روایت طبری را آورده، در این امر خبری نداده‌اند. بنا به نوشته رشیدالدین فضل الله^۵ «... استاد سیس را با اولاد بند کرده پیش مهدی فرستادند.» روایت مفرد گردیزی^۶ که استاد سیس «با قومی از یاران خویش به زینهار ابوعون آمد، و او همه را پذیرفت و وفا کرد و استادسیس و قاضی (?) را و پسرش را دست باز داشت» اساس استواری ندارد.

۱- تاریخ سیستان و تاریخ هرات.

۲- حمزه، تاریخ سنی...، ص ۱۴۱.

۳- مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، چهارم، ص ۲۶، و ششم، ص ۸۶.

۴- علی جرجانی، شرح کتاب المواقف، استانبول، ۱۲۳۹ ق، ص ۳۴۹: فرقه‌ای از مجوس که می‌کوشیدند تا شرایع اسلام را بر وفق عقاید نیاکان خود تأویل کنند.

۵- جامع التواریخ، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، متمم فارسی، ۲۰۰۴، ۸۱- رو.

۶- همان اثر، ۱۲۵.

ابن اثیر^۱ و به پیروی او ابن خلدون^۲ به روایتی نسبتاً ضعیف گویند استاد سیس پدر غالب و غالب^۳ کشنده فضل بن سهل ذوالریاستین است. بنا به روایت طبری چهار تن از لشکریان مأمون، غالب مسعودی اسود و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صیقلی فضل را کشتند اما در آن روایت اشارتی نیست که غالب مسعودی اسود با مأمون نسبتی داشته است. ابن خلکان گوید^۴ که چون امر فضل بن سهل بر مأمون گران آمد دائی خود غالب مسعودی [ظ. مسعودی] اسود را به مکر، پوشیده واداشت که فضل را بکشد و غالب در سرخس با گروهی بناگاه درون گرمابه فضل را غافلگیر کرد و بکشت.

در باب مراجل، مادر مأمون، بعضی از مورخان^۵ تصریح کرده اند که او بادغیسی بود، ولی تحقیق صحت این امر که مهدی برای پسرش هارون دختر کسی را به زنی گرفته باشد که خود در قتل او دخیل بوده و استاد سیس پدر غالب مسعودی (?) است (?) است که به گناه کشتن فضل به فرمان خواهرزاده اش (!) مأمون با همدستانش به قتل رسیده، دشوار می نماید. به هر حال ظاهراً استاد سیس پسرانی داشته است (طبری و ابن اثیر و رشیدالدین فضل الله) که از سرنوشت آنان بدرستی آگاهی نداریم.

درباره رأی و مذهب استاد سیس در روایت اصلی طبری^۶ اشارتی نیست ولی در جای دیگر^۷ هنگام نقل قول فضل بن سهل^۸ به مأمون، گوید: «او به کفر می خواند».

۱- پنجم، ص ۴۵۴.

۲- سوم، ص ۱۹۸.

۳- ابن اثیر، ششم، ۲۴۶: غالب مسعودی اسود.

۴- وفیات الاعیان، چاپ مصر، اول، ص ۵۸۹-۵۹۰.

۵- مسعودی، التنبيه والاشراف، ص ۳۴۹، مقدسی، البدء والتاریخ، ششم، ص ۱۱۳؛ گردیزی، ص ۷۵.

۶- سوم، ۱، ۳۵۴-۳۵۸.

۷- سوم، ۱، ۷۷۳، که عیناً در جهشیاری، همان اثر، ص ۲۷۸، آمده است.

برخی از مورخان او را مدعی پیغمبری (بدون ذکر کیفیت آن) دانسته‌اند (یعقوبی و ابن جوزی و ابن اثیر و ابن خلدون). مقدسی^۱ در ذکر مذاهب و شرایع مجوس از سه فرقه آن نام برده است: لغیریه (که پیشتر از پیوستگی احتمالی و نزدیکی مذهبی آنان با استاد سیس سخن رفته است) و به آفریدیه و خرمیه. بلعمی^۲ استاد سیس و پیروانش را (ظاهراً به خطا) از خوارج^۳ شمرده است. روایت درخور توجه گردیزی چنین است: «به روزگار امارت او (یعنی ابومالک اُسید بن عبدالله خزاعی که در ماه رمضان ۱۴۹ به مرو آمد) به خراسان استاد سیس بادغیسی بیرون آمد، و به پیغمبری دعوت کرد، و راه به آفرید گرفت، و سبب آن بود که: به آفریدیان بادغیسی^۴ سوی

۸- قول منسوب به فضل بن سهل ذوالریاستین (طبری، سوم، ۱، ۷۷۳، و جهشیاری، ص ۲۷۷-۲۷۸) خالی از مسامحاتی نیست: خروج مقنع را (۱۶۱ هـ) به روزگار ابوجعفر (در گذشته شب شنبه ششم ذی الحجه ۱۵۸) منسوب داشته و آن را پیش از خروج استاد سیس (۱۵۰ هـ) پنداشته، خروج یوسف بن ابراهیم معروف به یوسف الترم (مولای آل حسن و مادرش مولات فاطمه بنت حسن: طبری، سوم، ۱، ۴۷۰ و ۵۶۳) را که در سال ۱۶۰ روی داده پیش از مقنع (۱۶۱ هـ) و استاد سیس (۱۵۰ هـ) دانسته است.

۱- چهارم، ۲۶.

۲- تاریخ نامه معروف به ترجمه تاریخ طبری، نسخه خطی موزه بریتانیا، فهرست ریو، شماره ۷۶۲۲، ۴۱۸ پ.

۳- چون سیستان از مراکز مهم خوارج بود (تاریخ سیستان، ص ۲۷ و ۱۰۹-۱۱۰ و ۱۱۳ و ۱۲۶-۱۲۷ و ۱۳۱ و ۱۴۰ و ۱۴۵ و ...) بلعمی استاد سیس و همراهان او را از خارجیه یعنی معتقد به مذهب معروف خوارج دانسته است. خوارج (جمع خارجه) گاهی نیز به عام، یعنی آنانکه بر خلیفه یا امام یا دولت مسلم خروج کنند، بکار می‌رود، اما در متن مذکور بلعمی ظاهراً چنین نیست. برای معنی عام خوارج (= خارجیان): نظام الملک، سیرالملوک (سیاست‌نامه) چاپ دارک، تهران ۲۵۳۵ ص ۲۵۴.

۴- از این فقره وجود پیروان به آفرید (مقتول در سال ۱۳۱) در سرزمین بادغیس هنگام قیام استاد سیس (در ۱۵۰) ثابت می‌شود.

مهدی نامه کردند که:

«ما مسلمان شدیم بر دست تو، ما را تقدیری کن!» و مهدی مر محمد سعید^۱ را به غز و کابل^۲ فرستاد، و این بادغیسیان را با وی بفرستاد، و ایشان را ازین فیء [= مال غنیمت] تقدیری کرد. و محمد برفت و چند روز حرب کرد، و از آن فیء ایشان را چیزی بداد. پس ایشان به خانه‌های خویش باز شدند و مرتد گشتند، و استاد سیس بیرون آمد...»

شهرستانی^۳ سیسانیّه «یا پیروان استاد سیس، و به آفریدیه^۴ را از اصناف زرادشتیه شمرده است.

آنچه در کتابهای تاریخی و مقالات ملل و نحل درباره عقاید استاد سیس آمده و ذکر این که او بکفر می خواند و ادعای پیغمبری داشت و پیوستگی او با به آفریدیان

۱- نام محمد سعید (= محمد بن سعید) در دو نسخه اصلی و فرعی زین الاخبار «محمد سعیداد» آمده که محتمل است چنانکه سعید نفیسی (چاپ زین الاخبار ۹۷ بدون ذکر صورت ثبت اصل نسخه) آورده «محمد شداد» باشد اما محمد بن شداد در تاریخ سیستان، ص ۱۴۲، رئیس شورشیان بُست و مردی از لغریان و همدستان با آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی شمرده شده است. آیا می توان احتمال داد که پس از طغیان استاد سیس آنکه به امر مهدی با بادغیسیان به غزو کابل رفته و با کامیابی بازگشته بود با بادغیسیان مرتد در بست به نافرمانی پرداخته و به استاد سیس پیوسته باشد و بدین صورت دامنه نهضت گسترش یافته به سیستان (که در منابع دیگر هم ذکر آن در قیام استاد سیس آمده است) رسیده باشد؟ در تاریخ خراسان و سیستان عصیان فرماندهان شواهد بسیار دارد.

۲- کابل در سه قرن اول هجری برای مسلمانان ثغری بود (زین الاخبار، ص ۱۰۴) و مورخان درباره غز و بست و کابل و قندهار و رفتن فرماندهان سیستان به آنجاها و غنائم بسیار آوردن خبرهای بسیار نقل کرده اند، رش: از جمله تاریخ سیستان، ص ۸۲-۸۳ و ۸۷-۸۸ و ۹۱-۹۲ و ۹۴-۹۵ و ۱۰۰ و ۱۰۸ و ۱۱۱-۱۱۳ و ۱۱۷ و ۱۲۰ و ۱۲۶ و ۱۴۰-۱۴۱ و ۱۴۳ و بعد.

۳- ملل و نحل، ص ۱۸۷، ترجمه فارسی، ص ۱۸۵، نیز رش: مؤید ثابتی، تاریخ نیشابور، ص ۴۱.

۴- درباره به آفریدیان فصل اول همین کتاب دیده شود.

بادغیسی و شرکت و همداستانی «مجوس» (لفظی که در منابع قرنهای نخستین هجری احیاناً ابهام آمیز و التباس پذیر است) با او در شورش و در آمدن نام «لغثریان» و سیسانیان در جمع فرقه‌های مزدیسنان، همه نمودار این مطلب است که قیام او در ضمن جنبه‌های مختلف، مانند نظایر خود در این روزگاران، رنگ دینی نیز داشته است. بعضی از دانشمندان غرب و شرق نوشته‌اند^۱ که چون جنبش استاد سیس (در ۷۶۶/۱۵۰ م) به تقریب مقارن هزار سال پس از تأسیس سلسله پارتها (۲۵۰ ق م) روی داده و قیام پرشورش او در نزدیکی سیستان، محل ظهور موعودهای سه گانه در سنت زردشتیان است احتمال می‌رود که او را یکی از موعودها تلقی می‌کردند. صحت این احتمال از جهات مختلف محل نظر و مورد تردید است.

۱- مانند J. Kramers (در دائرةالمعارف اسلام. تحریر اول، ماده استاد سیس) و عزیزی (قطعاً به نقل از همو ولی بدون ذکر مأخذ): رساله دکتری، متن فرانسوی، ص ۱۴۸، و دکتر عبدالحسین زرین کوب (با قید احتیاطاتی) در چند نوشته خود (رش: به مراجع).

فصل پنجم مُقَنِّع

مصادر- آگاهی ما به جنبش دینی مُقَنِّع نسبت به جنبشهایی که ذکر آنها پیش ازین گذشت، خاصه در آنچه به کارهای جنگی و زندگانی ظاهری او مربوط می شود، بیشتر است. اما کیفیت حیات باطنی او روشن نیست و آراء و عقاید وی را بدرستی و تفصیل نمی شناسیم. تناقض و مختلف گوئی که در مصادر ما موجود است امر را دشوار می کند، ولی از همین اندازه از آراء او که در منابع مختلف ضبط شده است، شباهت مذهب او به عقایدی که در این عصر بین غلات شیعی شایع و رایج بوده معین می شود. به این سبب جنبش دینی مقنّع را نمی توان صورتی از اصلاح دین باستانی ایران و یا تطوّر آن شمرد. و اگر ما جنبش او را در میان جنبشهای دینی ایرانی آورده ایم بیشتر برای آنست که او ایرانی است و در ایران عقاید خود را ظاهر کرد و اغلب یاران و پیروان او ایرانی بودند و مقاصدی داشت که موافق میل جمع کثیری از ایرانیان بود. معنی این گفته نیز که آراء وی بیشتر به آراء شیعیان غالی ماندگی دارد این نیست که در مجموع افکار و عقاید وی نشانی از افکار محلی

ایرانی نمی‌توان یافت، بلکه چنانکه بعد خواهیم دید، هر چند در تعالیم او غلبه با عقایدی است که در اثر نشر تعالیم اسلامی در جمع مسلمانان پدید آمده، بخشی از آراء او مأخوذ از سرمایه فکری ایرانی است.

اخباری که مؤلفان به عربی و فارسی در کتب خود راجع به این حادثه حفظ کرده‌اند سه نوع است.

نوع اول:

- ۱- روایت ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (متوفی ۲۵۵ / ۸۶۹ م) در کتاب *البيان والتبيين*^۱ که قدیم‌ترین روایتی است که درین باب داریم ولی بدبختانه مختصر است.
- ۲- روایت ابن خلکان (متوفی ۶۸۱ / ۱۲۸۲ م). در دو موضع از کتاب *وفیات الاعیان*:

یکی در ترجمه حسین بن منصور حلاج. در اینجا مؤلف خطای امام الحرمین عبدالملک جوینی را در کتاب *الشامل فی اصول الدین* که حلاج و جنابی و ابن المقفع را هم عصر شمرده است رفع کرده. نزدیک به همین خطا از عوفی در *جوامع الحکایات* در حکایتی که ذکر آن خواهد آمد، ناشی شده و نویسنده مقدمه *جوامع الحکایات*، محمد نظام الدین، به آن برخورده است.

نظام الملک در شرح مختصری که درباره مقتع در *سیرالملوک* نوشته مرتکب همین خطا شده و «بوسعید جنابی و بوسعید مغربی و محمد علوی برقعی و مقتع وداعیان ایشان» همه را در یک روزگار دانسته.^۲

خطای دیگر ابن خلکان در ترجمه‌ای است که برای مقتع آورده است. عنیف الدین عبدالله مؤلف *مرآت الجنان*^۳ (متوفی ۷۶۸ / ۱۳۶۷) تقریباً عین

۱- طبع قاهره (۱۳۵۱ / ۱۹۳۲) صفحات ۷۰-۷۱.

۲- *سیرالملوک* یا سیاست نامه ۱۹۸؛ [چاپ تهران، ۲۵۳۵، ص ۳۱۰].

۳- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۵۸۹ F106b و F109b و نسخه شماره ۵۹۵۲ ←

بیانات ابن خلکان را در تاریخ خود نقل کرده است.

نوع دوم:

۱- روایت یعقوبی در کتاب البلدان.^۱

۲- روایت طبری در اخبار الرسل والملوک.^۲ بلعمی^۳ همین روایت را آورده ولی درباره ماه نخشب و چاه از منبع دیگر استفاده کرده است.

در نسخه‌ای از تاریخ بلعمی که در کتابخانه ملی وین موجود است فصلی راجع به مقنّع و شورش وی دیده می‌شود که در نسخ دیگر این کتاب که در کتابخانه موزه بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس محفوظ است وجود ندارد. انشاء این فصل با انشاء فصلی که در تاریخ بخارا راجع به مقنّع ضبط شده شباهت دارد، اما مطالب این دو فصل بی آنکه با یکدیگر مخالفت داشته باشند، مکمل یکدیگر شمرده می‌شوند. ظن قوی این است که مرجع هر دو فصل یک کتاب بوده و این همان کتاب اخبار مقنّع است که بعد از آن نام می‌بریم. ما هر جا لازم دیدیم از مطالب فصل موجود درین نسخه تاریخ بلعمی استفاده خواهیم کرد و رشته وقایع را متصل خواهیم نمود.

۳- مقدسی در کتاب البدء والتاریخ.^۴ ابن العبری در مختصر الدول^۵ روایت مقدسی را با اندک اختصار آورده است.

نوع سوم:

→ در همین کتابخانه F96a و F99a .

۱- صفحات ۳۰۳-۳۰۴، و نیز رجوع شود به تاریخ او جلد دوم ص ۴۷۸.

۲- حلقه سوم ص ۴۷۰ و ۴۸۴ و ۴۹۴ و ۷۷۳.

۳- نسخه خطی موزه بریتانیا شماره ۷۶۲۲ فهرست ریو، F. 421 b شرح این جنبش در ترجمه زوتن برگ موجود نیست.

۴- ج ۶ ص ۹۷-۹۸ متن عربی و صفحه ۹۶ ترجمه فرانسوی.

۵- طبع بیروت ص ۲۱۷-۲۱۸.

- ۱- روایت خوارزمی در مفاتیح العلوم.^۱
- ۲- روایت بیرونی در کتاب الآثارالباقیه.^۲
- ۳- روایتی که در تاریخ بخارای نرشخی ضبط شده^۳ مفصل ترین شرحی است که از این جنبش بدست داریم. ابونصر احمد که در سال ۵۲۲ (۹-۱۱۲۸ م) کتاب تاریخ بخارای محمد بن جعفر نرشخی (متوفی ۳۴۸/۹۵۹) را ترجمه و تلخیص کرده است گوید که محمد بن جعفر اخبار مربوط به مقنّع را در کتاب خود که در سال ۳۳۲ (۹۴۳) تألیف شده بود ناتمام آورده ولی وی خود از کتاب ابراهیم صاحب اخبار مقنّع آن را کامل کرده است. بارتلد در کتاب ترکستان گوید محتمل است که این ابراهیم ابواسحاق، ابراهیم بن عباس صولی شاعر معروف (متوفی در سال ۸۵۷/۲۴۳) باشد که کتب تاریخی نیز نوشته، و ابن الندیم^۴ در حکایت فرقه دینی دیگر به کتاب صولی رجوع کرده. اگر حدس بارتلد صحیح باشد مقصود از کتاب صولی همان کتاب الدولة العباسیة است که ما در شرح جنبش به آفرید از آن نام بردیم، ولی از ظاهر عبارت ابونصر احمد چنین مستفاد می شود که نام این کتاب اخبار مقنّع بوده است و بنابراین گفته بارتلد استوار نخواهد بود. از یک موضع از کتاب الآثارالباقیه^۵ معلوم می شود که پیش از سال ۳۹۰ که بیرونی کتاب خود را تألیف کند ایرانیان اخبار مقنّع را به فارسی در کتابی جمع کرده بودند و بیرونی آن را به عربی نقل کرده و در کتاب بزرگتر خود در اخبار مییضة و قرامطة جا داده. شاید مقصود از ابراهیم مؤلف این کتاب باشد خاصه که شباهت بسیاری در میان گفته بیرونی درباره

۱- طبع فن فلوتن ص ۲۸.

۲- ص ۲۱۱.

۳- ص ۶۳-۷۴.

۴- ص ۳۴۴.

۵- ۲۱۱، و نیز رجوع شود به ص ۲۱۳.

مقتنع با وجود اختصار، با روایت محفوظ در تاریخ بخارا موجود است. روایت محفوظ در تاریخ بخارا که مؤلف آن را از ابراهیم نقل کرده پیوسته نیست؛ در میان مطالبی که از ابراهیم نقل شده بیاناتی که در اصل کتاب نرشی موجود بوده، ذکر شده، و مترجم فارسی این فقرات را نام می‌برد. در بعضی مواضع چنین معلوم می‌شود که مترجم قسمتی از روایت ابراهیم را نابجا، بنحوی که فهم جریان حوادث را مختل می‌سازد، حذف کرده و قسمت بعد را نقل می‌کند. به این جهت اگر مصادر دیگر مدد نمی‌کرد فهم سلسله وقایع دشوار می‌شد.

۴- روایت نسخه تاریخ بلعمی کتابخانه ملی وین. مؤلف مجمل التواریخ روایت نسخه تاریخ بلعمی کتابخانه ملی وین را به اختصار نقل کرده^۱ ولی داستان ماه نخشب و چاه را از جای دیگر گرفته است.

۵- روایت ابو منصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق^۲، که ابوالمظفر شهنشاه اسفرائینی (متوفی ۴۷۱) تقریباً عین روایت وی را در کتاب التبصیر فی الدین^۳ ضبط کرده و داستان آینه را از جای دیگر اقتباس نموده و به کتاب خود افزوده است.

روایت مؤلف تبصرة العوام^۴ از همین نوع است ولی در باب دین مقنع پیش از دعوی خدائی، از جای دیگر مطالبی آورده که شهرستانی^۵ نیز آن را تأیید کرده است. روایت حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (در سال ۷۳۰ تألیف شده)^۶ و در نزهت القلوب (که در ۷۴۰ تألیف شده) و روایت تقی الدین مقریزی در المواعظ والاعتبار

۱- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس F 216 a و F 217 b

۲- صفحات ۲۴۳-۲۴۴.

۳- نسخه خطی عربی کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۴۵۲ F 79 b و F 79 a.

۴- طبع تهران ص ۱۸۴-۱۸۵.

۵- ص ۱۱۵.

۶- طبع لیدن ص ۲۹۸.

به ذکر الخطط والآثار^۱ هم ازین نوع است.

دو مؤلف روایات مختلف را درهم آمیخته‌اند:

۱- ابن الاثیر در کتاب الکامل فی التاریخ^۲ روایت ب و ج هر دو را نقل کرده و مطالب مهمی از مراجع دیگر گرد آورده و به آنها افزوده‌است. روی هم رفته منقولات او یکی از بهترین شرح حالهای موجود مقنع است.

ابن الطقطقی در الفخری^۳ روایت ابن الاثیر را مختصراً نقل کرده. همچنین رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ^۴ و ابن خلدون در کتاب العبر^۵ از ابن الاثیر بهره‌یابی کرده‌اند.

۲- عوفی در جوامع الحکایات (تألیف شده در حدود ۶۳۰ ه‍.ق) در سه حکایت از مقنع نام برده:

در یک حکایت^۶ روایت ج را نقل کرده، قسمت اول حکایت وی ترجمه بیرونی است، بعد داستان چاه و ماه را از جای دیگر اقتباس کرده^۷ و به دنبال آن قرار داده و در آخر حکایت روایت تاریخ بخارا را نقل کرده است.

در حکایت دیگر روایت بلعمی را بسط داده.

موضوع حکایت سوم داستان ناپدید شدن مقنع است در دیگ جیوه که بعد معاذبن مسلم آن را کشف نمود.^۸

۱- طبع بولاق ص ۳۵۴ ج ۲.

۲- ج ۶ ص ۲۵-۲۶ و ۳۴-۳۵.

۳- طبع الاوار ص ۲۱۳ و نیز رجوع کنید به تجارب السلف طبع تهران ص ۲-۱۲۱.

۴- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نشان F 82a و F. 81b، Suppl. persan 2004.

۵- ج ۳ ص ۲۰۶-۲۰۷.

۶- نسخه خطی به نشان متمم ایرانی F 251، 906 b.

۷- این داستان در آثار البلاد قزوینی ترجمه ووستنفلد ص ۳۱۲ در زیر ماده نخشب ذکر شده.

۸- Suppl. Pers. 906 F 346a.

موافق گفته مؤلفانی که از روایت نوع اول پیروی کرده‌اند نام مقنن عطاست، و مطابق قول ناقلان روایت نوع دوم نام او حکیم است. مؤلفان نوع سوم نام او را هاشم بن حکیم آورده‌اند. ابن خلکان که تابع روایت نوع اول است گوید که بعض مؤلفان اسم او را هاشم نوشته‌اند ولی عطا مشهورتر است. مصادر ما عکس این عقیده را ثابت می‌کنند، زیرا پیش از ابن خلکان (متوفی ۶۸۱) شش تن از مؤلفان نام او را هاشم ضبط کرده‌اند^۱ و حال آنکه تنها جاحظ او را عطا نامیده. ابن الاثیر و کسانی که از وی پیروی کرده‌اند، چون رشیدالدین فضل‌الله و ابن خلدون، او را حکیم و هاشم هر دو نامیده‌اند. حمدالله مستوفی او را در تاریخ گزیده حکیم بن هاشم نامیده و در نزهت‌القلوب حکیم.

مهمترین شرح حالی که ازین مرد به قلم نویسندگان جدید نوشته شده و بنظر ما رسیده است: اول، شرح حالی است که ویلیام موئیر در کتاب مذکور خود^۲ نگاشته و اساس گفته‌های او کتاب الکامل ابن الاثیر است.

دوم، دارمستتر در کتاب «مهدی از آغاز اسلام تا عصر ما»^۳. سوم، ادوارد برون در تاریخ ادبیات فارسی^۴ که منقولات چند تن از مورخان را به انگلیسی نقل کرده است.

چهارم، بارتلد که بطور جامع و پسندیده جنبش مقنن را در کتاب ترکستان^۵ ذکر کرده و مأخذ اصلی بیانات او تاریخ بخارا است.

۱- ابن حزم نیز او را هاشم نامیده و گوید که او به انتقام ابی مسلم برخاست؛ اما قتل او را به خطا در زمان منصور قرار داده (ج ۴ ص ۱۴۳ طبع قاهره سال ۱۳۴۷).

۲- ص ۴۶۷.

۳- ص ۴۳ به بعد.

۴- ج ۱ ص ۳۱۸-۳۲۳.

۵- کتاب مذکور صفحات ۱۹۹-۲۰۰.

پنجم، آقای سعید نفیسی در کتاب *احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی*^۱ که از چندین مصدر استفاده کرده و مصدر اصلی ایشان تاریخ بخارا است.

هاشم^۲ معروف به مقنع مردی یک چشم^۳ بود از اهل روستای مرو از دهی که کازک یا کازه^۴ نامیده می شد و وی در اول کار در مرو گاوگر می کرد. پدر او سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان^۵ به روزگار ابوجعفر، و اصل وی از بلخ بود. مقنع به علم آموختن مشغول شد و از هر جنس علم حاصل کرد و طلسمات بیاموخت و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و به روزگار ابومسلم سرهنگی از سرهنگان خراسان شد^۶ و پس از ابومسلم، وزیر (ظاهراً به معنی پیشکار یا کاتب) عبدالجبار از دی امیر خراسان شد. مقنع از فرقه رزامیه بود^۷ و ظاهراً پس از قتل

۱- صفحات ۲۹۳-۳۰۷.

۲- اکثر مورخان او را چنین نامیده اند بعضی نام او را عطا نوشته اند و بعضی او را حکیم خوانده اند و بعضی این نام را به پدر او داده اند.

۳- یک چشمی او را تقریباً همه مؤلفان نوشته اند: مؤلف تاریخ گزیده می نویسد که در جنگی تیر به یک چشم او خورد و کور شد، روی خود را می پوشید، به روایتی اقوی با پرده ای سبز و به روایت دیگر با روپوشی از زر، به این جهت عربها او را المقنع لقب دادند. نکته قابل ملاحظه این است که فارسی این لقب را نمی دانیم و معلوم نیست که روپوشی او برای مستور داشتن عیب بدنی خود بوده یا برای آنکه مدعی بود که مردم تاب دیدار وی را ندارند. ممکن است که این لقب وجه دیگر داشته باشد.

۴- مقدسی کاره آورده، بیرونی در *آثار الباقیه* کاوه کیمردان؛ بغدادی کازه کیمندات؛ در نسخ *جوامع الحکایات* این نام بکلی تحریف شده؛ در تاریخ گزیده کازیره و آن را از توابع بادغیس شمرده، و در *نزهت القلوب* کاریز؛ یاقوت گوید کازه از دیهیه های مرو است و نسبت به آن کازقی می شود یا کازی.

۵- تاریخ بخارا؛ محتمل است که مقصود ابو داود خالد باشد، اما بعد گوید که مقنع خود از سرهنگان ابومسلم بود، بنابراین پسر و پدر هر دو تقریباً در یک زمان سرهنگ بوده اند.

۶- تاریخ بخارا و جاحظ و ابن خلکان در مواضع مذکور.

۷- *انساب* سمعانی F 251b و تبصره ۱۷۹ و *الفرق بین الفرق* ص ۲۴۳؛ رزامیه یکی از ←

ابومسلم در شورشی که در خراسان در زمان عبدالجبار روی داده، دعوی نبوت کرد و مدتی برین بود. به امر ابوجعفر او را از مرو به بغداد بردند و در زندان کردند. چون خلاصی یافت به مرو باز آمد و دعوی قدیم را تجدید کرد و پیش بعض اصحابش خود را خدا خواند^۱، به تناسخ قائل بود و گفت خدا آدم را خلق کرد و به صورت وی درآمد، بعد در صورت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) مجسم شد تا به پیکر ابومسلم در آمد و اکنون در صورت وی تجسم کرده است؛ و می گفت ابومسلم از پیغامبر عرب افضل بود؛ و به قولی به خون خواهی او برخاسته بود^۲. دعوی زنده کردن مردگان و غیب گوئی داشت و قتل یحیی بن زید را که در زمان نصر بن سیمار در سال ۱۲۵ در جوزجان کشته شد ملامت می کرد و می گفت که کشندگان او را می کشد^۳ و جمیع آنچه را مزدک تعلیم کرده بود تجدید نمود.^۴ اصحاب او در هر جا بودند سوی او سجده می کردند و در جنگ می گفتند «یا هاشم ما را مدد ده» نامه ها

→ فرقه های راوندیه بودند. پیروان رزام که امامت را از علی (ع) به محمد بن الحنفیه سوق می دادند. سپس به پسرش و بعد بنا به وصیت او به علی بن عبداللّه بن العباس و بعد در پسران او تا به منصور، و درباره کار ابومسلم با دو فرقه دیگر و راوندیه اختلاف پیدا کردند. ایشان می گفتند که ابومسلم کشته شده است (فرق الشیعه ص ۴۲؛ مقالات اشعری ص ۲۱-۲۲؛ شهرستانی ص ۱۱۴-۱۱۵، انساب سمعانی موضع مذکور).

۱- ابن الاثیر ج ۶ ص ۲۶.

۲- طبری حلقه سوم ۷۷۳ و ابن الاثیر ج ۶ ص ۱۵۴.

۳- قتل یحیی بن زید در خراسان اثر بزرگی در میان مردم این ایالت خاصه شیعیان که درین عصر (۱۲۵) درین محل زیاد بودند نمود (رک: مروج مسعودی ج ۶ ص ۳)، رفتار ابومسلم نسبت به جسد یحیی معرف احترامی است که مردم نسبت به این مرد داشتند: اما درین وقت که مقتع خروج نمود چندان صحیح بنظر نمی رسد که او به خون خواهی کسی که در سال ۱۲۵ به اشارت عمال اموی کشته شده بود برخاسته باشد؛ امویان مدتها بود که از صحنه سیاست ناپدید شده بودند.

۴- بیرونی ص ۲۱۱.

نوشت به هر ولایتی و به داعیان خویش داد تا برای وی به دعوت پردازند. به مرو، مردی از عرب نام او عبدالله بن عمرو^۱ به وی بگروید و دختر خود بزنی به وی داد و از جیحون بگذشت و به نخشب و به کیش آمد و هر جای خلق را به دین مقنع دعوت می کرد و خلق بسیار به وی گرویدند خاصه در روستای کش، و نخستین دیهی که به دین مقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش به نام سوبخ؛ مهتر ایشان عمرو سوبخی بود، چون خروج کردند رئیس ده را که مردی بود از عرب بکشتند و در سغد اغلب دیهها به دین مقنع در آمدند و از دیههای بخارا بسیار این دین آشکار کردند.

بُنیات بن طَغْشَادَه پادشاه بخارا که مدتی مسلمان بود چون فتنه سپید جامگان به روستای بخارا ظاهر شد به ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان دراز گشت و غلبه کردند (تاریخ بخارا ص ۹) [راجع به طغشاده پسر خاتون ملکه بخارا و خاتون که به جای پسرش پانزده سال شاهی کرد (طبری حلقه دوم ص ۱۶۹۳)] و این فتنه عظیم شد و کار بر مسلمانان سخت گردید کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند و خبر مقنع به خراسان فاش شد. حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود^۲ فرمود که او را بند کنند. او بگریخت از دیه خویش و پنهان می بود. چون او را

۱- عبدالله بن عمرو که در نسخه تاریخ بلعمی کتابخانه وین عبدالله بن عامر بن عمرو القرشی ضبط شده پس از نابود شدن مقنع به چنگ سپاه عرب افتاد و او را پیش سعید الحرشی آوردند «سعید خبو در روی وی انداخت و گفت پدران تو دشمن آل محمد بودند و تو ملعون به یکبارگی کافر شدی بفرمود تا گردنش بزدند» نسخه تاریخ بلعمی کتابخانه ملی وین F 282b.

۲- تاریخ بخارا. ازینجا معلوم می شود که جنبش مقنع پیش از مرگ حمید بن قحطبه که در سال ۱۵۹ روی داد (ابن الاثیر ج ۶ ص ۲۷-۲۸) اتفاق افتاده و این مطلب را ابن الاثیر که خروج مقنع را در سال صد و پنجاه و نه می داند نیز تأیید کرده است (ج ۶ ص ۲۵) اما از بیان یعقوبی چنین بر می آید که خروج او پس از صد و شصت بوده، و طبری خروج وی را در صد و شصت و یک قرار داده، و صاحب مجمل در صد و شصت و دو.

معلوم شد که به ولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم به دین وی گرویده‌اند و دین او آشکار کرده‌اند قصد کرد که از جیحون بگذرد. امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگاه بانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمد و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند. وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و از جیحون بگذشت و به ولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلقی بر وی رغبت کردند.

و بر کوه سنّام^۱ حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و آن را فرمود تا عمارت کردند و مال و نعمت بسیار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند، و سنجرده را که از توابع کش بود تصرف نمود و قلعه نواکث را تصرف کرد^۲ و سفید جامگان^۳ بسیار شدند. ابوالنعمان و جُنید و لیث بن نصر مولای مهدی پی در پی با ایشان جنگیدند. ایشان حَسّان بن تمیم بن نصر سیّار و محمد بن نصر و چند تن دیگر از قائدان را کشتند^۴ و مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند و بیم

۱- سنّام قلعه‌ایست در ماوراءالنهر که مقنع آن را پدید آورد، ولی از متن معلوم می‌شود که این قلعه پیش از وجود داشت (معجم البلدان ج ۳ ص ۱۵۵ و ج دوم ص ۴۱۰ و ابن الفقیه در کتاب البلدان ص ۳۲۲. در تاریخ بخارا سام و در ابن الاثیر و ابن حوقل (۳۷۷) و چند مصدر دیگر سیام ضبط شده.

۲- ابن الاثیر ج ۶ ص ۲۶.

۳- این نام که مؤلفان اسلامی مَبِیْضَه می‌خوانند پس از تشکیل دولت عباسی به کسانی اطلاق می‌شد که در ایران یا خارج از ایران به مخالفت این دولت قیام می‌کردند و برخلاف طرفداران دولت بنی‌عباس که سیاه می‌پوشیدند و شعار ایشان سیاه بود این قوم سپید می‌پوشیدند. نام سپید جامگان یا مَبِیْضَه را مخصوصاً به طایفه‌ای از خرم دینان یا مزدکیان جدید می‌دادند (شهرستانی ص ۱۹۴) ولی این نام منحصر به ایشان نبوده و بطور عموم خارج ازین قوم نیز کسانی را از علویان و جز ایشان مَبِیْضَه نامیده‌اند (رجوع شود به تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۲۸؛ مروج الذهب ج ۸ ص ۳۳ و ص ۱۹۴ و ۳۵۳ و ج ۹ ص ۶؛ مقدسی کتاب البدء والتاریخ، ج ۶ ص ۷۳ و ص ۱۰۹-۱۱۰ و فهرست ابن‌الندیم ص ۱۴۸).

۴- ابن الاثیر، ج ۶ ص ۲۶.

آن بود که اسلام خراب شود.^۱

مقتنع ترکان را بخواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید^۲ و گفت هر که به من نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است.^۳ از ترکستان لشکرهای بسیار بیامدند و ولایتها غارت می کردند و زنان و فرزندان مسلمان اسیر می بردند و می کشتند. در بخارا که والی آن حسین بن معاذ بود به دیهی رفتند که آن را بَمَجْکُث^۴ (Bamidjkath) می خواندند و به شب به مسجد در آمدند و مؤذنان را با پانزده تن بکشتند و اهل دیه را به قتل رساندند (۱۵۹).

از مهتران طایفه مقتنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد^۵ و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خَشْوِی و دوم باغی و این هر دو از کوشک فُضَیل بودند و نام سوم گردک بود از عُجْدُوَان که از قرای بخارا بود و دیهی بود بزرگ مانند شهری بر شش فرسنگی بخارا.^۶ و این هر سه مرد مبارز بودند، چون اهل دیه را

۱- تاریخ بخارا ص ۶۶.

۲- ابن الاثیر (در ج ۹ ص ۱۱۷ سال ۵۴۸ / ۱۱۵۳) می گوید بعض مورخان خراسان تاریخ صریح تر درباره ایشان (عُز) داده اند و می گویند که این غزان به ماوراءالنهر از ناحیت معابر (در نسخه بدل از ملک تُغزغز) از دورترین زمینهای ترکان در ایام خلیفه مهدی آمدند و مسلمان شدند و به مقتنع مدد کردند آنکه شعبده و نیرنگ می کرد تا آنکه کارش به آخر رسید. وقتی لشکر بر ضد او حرکت کرد ترکان او را رها کردند همچنان که در هر ملکی بودند چنین می کردند...» (رجوع شود به ترجمه حدودالعالم ص ۳۱۱).

۳- ابومنصور العجلی رئیس منصوریه از فرق غلات نیز به اصحاب خود چنین می گفت: شهرستانی ص ۱۳۶.

۴- معجم البلدان، ج ۱ ص ۷۳۷ از قرای بخارا، در چهار فرسخی آن در طرف چپ کسی که به طرف طواویس می رود میان آن و جاده نصف فرسخ است.

۵- در ابن الاثیر ص ۲۶ حکم.

۶- معجم البلدان ج ۳ ص ۷۷۵؛ نفحات الانس جامی چاپ ۱۲۸۹، ص ۲۴۲، و احوال و اشعار رودکی ص ۲۹۸.

بکشتند و خبر به بخارا رسید اهل این شهر جمع شدند و نزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را با این سپید جامگان حرب می باید کرد. حسین بن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند (رجب ۱۵۹) تا به دیه نَرَشَخ که مرکز ایشان بود مقابل ایشان لشکرگاه زدند. قاضی بخارا گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نشاید کرد. پس قاضی با اهل صلاح برای این کار به دیه در آمدند. ایشان گفتند ما اینکه شما می گوئید ندانیم، آن گاه جنگ در پیوستند و نخستین کسی که به ایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب کرد و چندین کس را بکشت و به آخر کشته شد و هزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد، دیگران بگریختند و آن روز به آخر رسید. چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم، با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که بیش راه نزنند و مسلمانان را نکشند و به دیه های خویش پراکنده شوند و امیر خویش را طاعت دارند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتند و باز به راه زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند و کشتهای سبز سر کشیده را به حصار نَرَشَخ اندر می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد.

مهدی، جبرئیل پسر یحیی را در ۱۵۹ والی سمرقند کرد و به حرب مقنع فرستاد و او باره (یا بارو) (سور) سمرقند را ساخت و خندقش را حفر کرد^۱ و به دروازه سمرقند لشکرگاه زد تا به حرب مقنع رود. حسین بن معاذ والی بخارا نزدیک او رفت و گفت تو مرا به حرب سپید جامگان بخارا یاری ده تا چون ازین کار فارغ گردیم با تو به حرب مقنع به کش رویم. جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و با برادر خود یزید برفت تا به دیه نَرَشَخ و بفرمود تا برگرد دیه خندق کنند و اندرون خندق لشکرگاه زدند و بفرمود تا لشکر به هوش باشند تا سپید جامگان بیرون نیایند و

۱- ابن الاثیر، ج ۶ ص ۲۷؛ طبری، رشته سوم ص ۴۵۹.

شباخون نزنند و همچنان شد که او گفت. شب نخست بیرون آمدند و برایشان زدند و بسیار ویرانی کردند. چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید جبرئیل را بسیار لطف کرد تا به بخارا باشد و به کش نرود چندانکه این شغل تمام شود. جبرئیل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند بامداد و شبانگاه، و هیچ روز نبود الا ظفر سپید جامگان را بودی. مسلمانان بیچاره بودند تدبیر جستند، مالک بن فارم گفت من تدبیر بگویم، بفرمود تا جوئی کنند از لشکرگاه تا به دیوار حصار، مردمان با سلاح آنجا فرستاد و بفرمود تا هر چه می کنند به چوب و نی و خاک استوار می کردند و می پوشانیدند تا به زیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه گز جای برکنده شد آن را پر هیزم کردند و نفط بزدند و آتش اندر زدند، مقدار پنجاه گز یفتاد و مسلمانان شمشیر دریشان نهادند هفتصد کس بکشتند^۱ و باقی امان خواستند و باز عهد کردند بر همان که اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و به دیههای خویش باز روند و مهتران ایشان را نزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند. بدین شرطها عهد کردند و از حصار بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهان سلاح با خود برداشتند و مهترایشان حکیم^۲ را جبرئیل به عباس پسر خود سپرد که وی را به سرا پرده بنشان و پنهان وی را بکش و ایشان امثال امر او کردند و او را به سرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل به سرا پرده رفت. سپید جامگان، خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی این سخن می گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کشتم، جبرئیل فرمود تا خشوی را از

۱- ایضاً ص ۲۶.

۲- همان حکیم احمد مزبور. شاید نام این مرد را که رئیس اتباع مقنع بوده بعض مؤلفان به مقنع داده اند و رئیس پیروان او را با خود او اشتباه کرده اند و شاید سر اوست که در حلب در سال ۱۶۳ به مهدی رسیده، چون مرگ مقنع چنانکه خواهیم دید پس ازین سال واقع شده. [مؤلف خود در کنار این حاشیه با مداد نوشته اند «صحت ندارد»، بی آنکه بر روی آن خط باطله بکشند.]

اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند. سپید جامگان بانگ برآوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شوند و حرب سخت کردند تا دیگر باره به هزیمت شدند و خلقی بسیا و ازیشان کشته شدند و ماندگان بگریختند و باغی که هم ازیشان بود در حرب کشته شد و گردک نزدیک مقتع رفت. جبرئیل سرهای ایشان را به سغد برد تا دل سپید جامگان سغد را بشکند. و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقتع نام او سغدیان. اهل سغد با وی اتفاق کردند و جبرئیل را با اهل سغد حربهای بسیار افتاد و به آخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بکشت و آن قوم پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا به سمرقند رفت.

در این وقت^۱ (۱۵۹) حمید بن قحطبه والی خراسان مرد.^۲ و مهدی، ابوعون عبدالملک بن یزید را به ولایت خراسان و محاربه با مقنع روان کرد.^۳ در آغاز حکومت او اوضاع خراسان به سبب خروج یوسف بن ابراهیم معروف به یوسف البرم در بخارا مضطرب شد (۷۷۷/۱۶۰). این مرد که به قولی حروری بود و امر به معروف و نهی از منکر می نمود^۴ و به قول دیگر دعوی پیغمبری می کرد و کفر می گفت^۵ بر ضد عباسیان برخاست و جمعی کثیر به دور وی جمع شدند و یوسف بر

۱- مستهل شعبان سال ۱۵۹: تاریخ سنی ملوک ص ۲۲۱.

۲- پس ازو عبدالله بن حمید عامل شد و شش ماه بر سر این عمل باقی ماند پس ازو بار دیگر ابوعون والی شد و او پسرش عبدالله ابن ابی عون را روز دوشنبه نصف شهر صفر سال ۱۶۰ فرستاد پس از معاذ بن مسلم امیر شد تا آنکه لشکرها به جنگ مقتع فرستاد و او خلیفه خود سلم بن سالم را به مرو فرستاد روز پنجشنبه هفت روز مانده از شهر ربیع الآخر سال ۱۶۱، بعد معاذ خود آمد در جمادی الاولی ۱۶۱.

۳- ابن الاثیر، ج ۶ ص ۲۶-۲۷.

۴- یعقوبی کتاب البلدان ص ۳۰۳ و تاریخ ج ۲، ص ۴۷۸ و طبری حلقه سوم ص ۴۷۰ و ابن الاثیر ج ۶، ص ۲۹.

۵- کتاب البدء و التاريخ، ج ۶ ص ۹۷ و طبری حلقه سوم، ص ۷۷۳ و ابن الاثیر، ج ۶ ص ۱۵۴.

مرو رود و طالقان و جوزجان غلبه کرد. مهدی یزید بن مزیدالشبانی را به دفع او مأمور کرد و پس از جنگ عاقبت یوسف اسیر شد و او را پیش مهدی فرستادند و خلیفه او را کشت.

این شورش و اختلالی که از آن در امور خراسان پدید گشت موجب شد که کار مقنّع در ماوراءالنهر بیش از پیش قوت بگیرد. مهدی اباعون را که نتوانست کاری از پیش برد معزول کرد و معاذبن مسلم رازی را عامل خراسان گردانید.^۱ معاذبن مسلم در صد و شصت و یک به مرو آمد.

و به قول دیگر فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند به نزدیک آن تنور رفت و خویشتن را در تنور انداخت و بسوخت^۲ و به قول دیگر خود او نیز با زنان و کسانش سم خورد و همه مردند و مسلمانان داخل قلعه شدند و سرش را بریدند و سوی مهدی که در حلب بود فرستادند.^۳ بیرونی دو روایت را درباره مرگ او درهم کرده گوید او خود را در تنور انداخت ولی به مقصود خود که متلاشی شدن بود نرسید.

۱- طبری، حلقه سوم ص ۴۷۶ و ابن الاثیر، ج ۶ ص ۳۱؛ یعقوبی درین وقت از ابوعون نام نمی برد و می گوید که بعد از مرگ حمید، معاذبن مسلم عامل شد (کتاب البلدان ص ۳۰۳).

۲- تاریخ بخارا و کامل ابن الاثیر موضع مزبور.

در کتاب جاماسب نامه Suppl.Pers.1090 F37b که در کتابخانه ملی پاریس ضبط است فقره ای راجع به مقنّع مسطور است که خلاصه آن نقل می شود: «هم در آخر این قران مردی بیرون آید در زمین بیکند و او مردی بود دراز قد و سیاه چرده یک چشم مادرزاد، و پیوسته ابرو، و بر روی مقنعه دارد، و در سفد و کش و نخشب دعوی باطل کند و گوید که من خدایم... و او را بسیار برهان بود از سحر... و بسیار خون ریخته شود از شومی او و به سبب وی در دین مهرآزمای عربی (همه جا برای نام محمد (ص)) نقصان بزرگ افتد و کارش بزرگ شود و جماعت دین داران غلو کنند وی از بیم ایشان خود را بسوزاند و ناچیز گرداند و پنج شهر به سبب وی ویران شود و او را تبع بسیار باز ماند...»

۳- یعقوبی و طبری و مقدسی؛ ولی چنانکه خواهیم دید مطلب اخیر بعید می نماید.

او را در تنور یافتند و سرش را بریده پیش مهدی به حلب بردند.^۱
 در تاریخ بخارا مسطور است که فتنهٔ مقنع چهارده سال طول کشید^۲ و در سال صد و شصت و هفت هلاک شد.^۳ بیرونی و ابومنصور بغدادی نیز گویند که شورش او چهارده سال طول کشید^۴ بنابراین سال ظهور وی ۱۵۴ بوده است. اما این امر با آن چه ابن الاثیر گوید که جنبش مقنع در اواخر حکومت حمید واقع شده منافات دارد. بعلاوه اولین وقایعی که از ظهور وی در تاریخ بخارا نقل شده مربوط به زمان حمید بن قحطبه است که در اواخر سال ۱۵۸^۵ عامل شده. پس اگر مقنع در سال ۱۵۴ ظهور کرده این مسأله طرح می‌شود که در چهار سال پیش ازین چه می‌کرده. ظن قوی این است که ظهور وی به همان گونه که ابن الاثیر می‌گوید در اوایل سال ۱۵۹ پیش از مرگ حمید بوده باشد.^۶

در تاریخ بخارا در موضع مذکور مرگ او در ۱۶۷ ذکر شده ولی در جای دیگر مؤلف گوید: چون مهدی از کار مقنع و سپید جامگان فارغ گردید سواران را امر کرد تا بُنیات پسر طغشاده ملک بخارا را به جرم این که به سپید جامگان یاری کرده بود

۱- موضع مذکور.

۲- ص ۶۴.

۳- ص ۶۷.

۴- بیرونی موضع مذکور، و بغدادی ص ۲۴۳. در سال مرگ مقنع گویا خطائی بوسیلهٔ کاتب کتاب بیرونی در نسخهٔ اساس طبع ساخانو وارد شده و هفت به نه تبدیل گشته.

۵- ابن الاثیر ج ۶ ص ۲۴ و یعقوبی کتاب البلدان ص ۳۰۳.

۶- طبری یک جا ظهور او را در ۱۶۱ قرار داده (حلقهٔ سوم ص ۴۸۴) و در جای دیگر (حلقهٔ سوم ص ۷۷۳) شورش او را پیش از خروج یوسف البرم که به گفتهٔ خود او در ۱۶۰ واقع شده ذکر کرده است. یعقوبی پس از شورش یوسف البرم که در سال ۱۶۰ واقع شده از شورش مقنع بحث می‌کند (مواضع مذکور).

ناگهان کشتند و این در سال صد و شصت و شش بود.^۱ و از تاریخ بخارا چنین بر می آید که مقنع در زمان مُسْتَبِ بن زُهیر الضَّبّی دفع شد، و مُسْتَبِ بن زُهیر در سال ۱۶۶ که مردم خراسان برو بشوریدند معزول شد و ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی جانشین او گردید.^۲ پس به احتمال قوی هلاک مقنع در سال ۱۶۶ بوده و این نظر را حمدالله مستوفی صریحاً تأیید می کند.^۳ درین صورت شورش او نزدیک به هشت سال طول کشیده است.^۴

آراء مقنع که بخشی از آنها در ضمن ذکر دعاوی او در آغاز کارش گذشت در مصادر ما بطور منظم موجود نیست. عقاید وی عبارت است از تجسّم خدا به شکل پیغمبران، یا بعبارت دیگر حلول خدا در ایشان، و فضیلت هر یک بر آنکه پیش از وی بود تا ابومسلم و برتری ابومسلم بر پیشینیان، و عاقبت تجسّم خدا به شکل پیغمبران، یا بعبارت دیگر حلول خدا در ایشان، و فضیلت هر یک بر آنکه پیش از وی بود تا ابومسلم و برتری ابومسلم بر پیشینیان، و عاقبت تجسّم خدا به صورت او؛ و مباح دانستن خون و مال و فرزندان کسانی که به او ایمان نمی آوردند، و سهل انگاری زن در رابطه داشتن با مردی جز شوی خود، و حلال شمردن محرمات و

۱- ص ۹.

۲- طبری، حلقه سوم ص ۵۱۷، و ابن الاثیر، ج ۶ ص ۴۹ و تاریخ بخارا ص ۳۲ فضل سعید بن بشر را به جانشینی خود فرستاد و سعید روز دوشنبه پنج روز مانده از محرم سال ۱۶۶ وارد مرو شد. بعد فضل خود روز دوشنبه پنجم ربیع الاول وارد شد و در زمان ولایت او مهدی مرد و بعد هادی، جانشین فضل، جعفر بن محمد الاشعث الخزاعی بود که از جانب هارون امیر خراسان شد و او پسرش عباس را پیش فرستاد. عباس روز جمعه دوازده روز مانده از ذی الحجة سال ۱۷۰ دو روز بعد از نوروز وارد مرو شد.

۳- تاریخ گزیده ص ۲۹۸ درینجا به غلط مُسْتَبِ بن زید ضبط شده.

۴- طبری هلاک او را در سال صد و شصت و سه می داند (حلقه سوم ص ۴۹۴) و ابن الاثیر در سال ۱۶۱ (ج ۶ ص ۳۴) که قطعاً خطاست. و ابن خلکان نیز هلاک او را در سال ۱۶۳ قرار داده.

ترک فرائض دینی چون نماز و روزه.

عقیده حلول در میان چندین فرقه از فرقه‌های غلات شیعی که پیش از ظهور مقنع تشکیل شد، موجود بود. اولین فرقه‌ای از اینان که عقیده تجسم خدا را به شکل امام اظهار کردند، سبائیه است.^۱ و بعد، طرف داران حمزة بن عماره بربری است که از اهل مدینه بود و ادعا می‌کرد که او پیغمبر است و محمد بن الحنفیه خداست. گویند که حمزه با دختر خود تزویج کرد و جمیع محارم را حلال دانست.^۲ سپس حارثیه اصحاب عبدالله که پدرش حارث زندیقی از اهل مدائن بود، درباره عبدالله بن معاویه که ابومسلم او را در حبس کشت می‌گفتند که خدا نوری است که به ابدان مختلف در آمده تا در عبدالله بن معاویه قرار گرفته.^۳ و از روندیه نیز فرقه‌ای، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را خدا می‌شمردند.^۴ خطاییه و منصوریه نیز به حلول عقیده داشتند.^۵ در زمان مقنع فرقه ابومسلمیه، ابومسلم^۶ را کسی می‌دانستند که روح خدا درو حلول کرده است.

البته در ولایتی که این گونه فکر در میان جمعی از ساکنان آن شایع بود ظهور مقنع با افکار مزبور عجیب و نا مترقب بنظر نمی‌رسد. با اطمینان می‌توان گفت که اثر و نفوذ اجتماعی در تکوین عقاید و آراء او بسیار بوده و ازین لحاظ تعالیم مقنع، تازه‌ای در بر ندارد، بلکه همان گفته و آورده دیگران را تکرار کرده است.

۱- مقالات اشعری ص ۱۵؛ ملطی ص ۱۴ و اطلاق النفیسه ص ۲۱۸.

۲- فرق الشیعه ص ۲۵.

۳- فرق الشیعه ص ۲۹ و ص ۳۱.

۴- فرق الشیعه ص ۲۹ - ۳۰.

۵- فرق الشیعه ص ۲۹ و ص ۳۸؛ مقالات اشعری ص ۶ و ۹ - ۱۰؛ ابن قتیبه کتاب المعارف، ص

۳۰۰؛ شهرستانی الملل والنحل ص ۱۱۳؛ بغدادی ص ۲۳۵؛ رجوع شود بر شرح فریدلاندر بر مقالات

ابن حزم راجع به شیعیان (روزنامه J.O.A.S ۱۹۰۹ م، ص ۹۲).

۶- ارتباط ابومسلمیه، با رزامیه بررسی شود.

مباح شمردن قتل مخالفان نیز از فکرهایی است که در میان بعضی فرقه‌های شیعی غالی رایج بوده.^۱ ابومنصور العجلی به اصحاب خود امر می‌کرد به کشتن و خفه کردن مخالفان و گرفتن اموالشان و زنانشان، و می‌گفت هر که با شما مخالفت کرد کافر مشرک است و او را بکشید و این به منزله جهاد خفی است.^۲

در باب دستور او در روابط زناشوئی نمی‌توان اظهار نظر کرد، چون نوشته‌های مؤلفانی که این مطالب را ضبط کرده‌اند به قدری به غرض آلوده است که نمی‌توان دانست تا چه اندازه این بیانات مقرون به صحت است. به هر حال سهل انگاری در روابط زناشوئی در میان فرقه‌های دینی ایرانی، چون مزدکیان قدیم و مزدکیان جدید که به نامهای مُحمره و خرم‌دینان نامیده شده‌اند، معمول و مرسوم بوده، بعضی فرقه‌های غلات شیعی نیز این آداب را داشته‌اند. ولی تقریباً می‌توان یقین کرد که در هیچ فرقه‌ای آن طور که در مصادر مذکور است، رها کردن جمیع حدود و نظامات ازدواج، وقوع نیافته است. در میان فرقه‌های غلات که پیش از جنبش مقنع ظهور کرده‌اند و به چنین رسوم متهم شده‌اند فرقه خطّابیه است که پیروان ابوالخطّاب محمد ابن ابی زینب الاجدع الاسدی بودند که به گفته بعضی مؤلفان^۳ همه زنان را حلال شمردند.

حلال شمردن محرمات و ترک فرائض به فرقه‌های دینی ایرانی چون خرم‌دینان نسبت داده شده و چندین فرقه از فرقه‌های غلات را نیز صاحب این رأی شمرده‌اند از آن جمله پیروان عبداللّه بن معاویه بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب را.^۴

۱- و نزد خوارج؟

۲- فرق الشیعه ص ۳۴، و مقالات اشعری، ص ۱۰، و شهرستانی، ص ۱۳۶.

۳- فرق الشیعه ص ۳۸؛ مقالات اشعری ص ۲.

۴- شهرستانی، ص ۱۱۳، فرق الشیعه، ص ۲۹، مقالات اشعری، ص ۶ و ص ۲۲-۲۳ و ص ۵۵ بغدادی، ص ۳۵-۲۳۶.

عبدالله بن معاویه در کوفه در سال ۱۲۷ خروج کرد بعد به ایران آمد و بر نهانان و دینور و همدان و اصفهان و قم و کاشان غلبه کرد. مروان بن محمد به قصد دفع او لشکر فرستاد و او از راه کرمان به خراسان رفت. ابومسلم او را گرفت و حبس کرد و بعد مسموم نمود. عبدالله بن معاویه چندی در اصفهان بسر برد و چون در خراسان هلاک شد هوی خواهان او در اصفهان باقی ماندند. ظاهراً پیروان عبدالله عقایدی داشته‌اند که شباهت با عقاید خرم‌دینان داشته از جمله به تناسخ و حلول روح خدا و ترک فرائض و خوش گذرانی. احتمال قوی می‌رود که همین خرم‌دینان نواحی اصفهان بوده‌اند که به وی گرویده‌اند. شهرستانی می‌گوید^۱ که خرمیه و مزدکیه در عراق ازو نشأت کرده‌اند. یقین است که این دو فرقه مدتها پیش از عبدالله بن معاویه وجود داشته‌اند و گفته‌های شهرستانی در مواضع دیگر خود نظر ما را تأیید می‌کند. ولی چیزی که مؤلف مزبور را درین موضوع به خطا انداخته شباهت عقاید پیروان عبدالله است با عقاید خرمیه؛ شهرستانی عقاید مزبور را به خود عبدالله منسوب داشته ولی چنین امری صریحاً از مصادر قدیم تر مستفاد نمی‌شود.^۲

در اغلب از مصادر ما به آگاهی مقنع از هندسه و ریاضی و کتب پیشینیان اشارت رفته. روایتی در خصوص پدید آوردن ماهی از چاهی^۳ در نخشب به نامهای مختلف ماه نخشب یا ماه کش یا ماه چاه کش یا ماه سنام یا ماه کاشغر یا ماه مقنع در کتب نظم و نثر فارسی مسطور است^۴ و شکل دیگری از همین داستان در کتب دیده می‌شود.^۵

۱- شهرستانی، ص ۱۸۵.

۲- مصادر مزبور.

۳- بلعمی، F 421b؛ نظام الملک، ص ۱۹۸؛ مجمل التواریخ F 217b؛ عوفی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس. F. 66b و Suppl. Pers. 906 F 251b آثار البلاد قزوینی (طبع ووستفالد ص ۳۱۲) و ابن خلکان موضع مذکور.

۴- سعید نفیسی احوال و اشعار رودکی، ج ۱ ص ۲۹۴، از شعرائی که از مقنع و ماه نام برده‌اند رودکی و سوزنی و عمیق، و از شاعران معاصر ادیب پیشاوری را می‌شناسیم، و در میان شعرای عرب ←

کیفیت هیچ یک از آنها درست معلوم نیست و بیرون آوردن امر واقع از زیر شاخ و برگهای داستان آسان نمی نماید. سیلوستر دوساسی فقره‌ای را که مقریزی از شکل دوم داستان نقل کرده ترجمه نموده است.^۱ بغدادی می گوید مقنع می گفت که او به صورتهای بشر در آمد چون بندگان طاقت دیدار او را به صورتی که درین وقت دارد، ندارند و کسی او را ببیند به نور او می سوزد.^۲

مرگ مقنع موجب از میان رفتن عقاید وی نشد بلکه قومی همچنان به آراء وی باقی ماندند. نرشخی گوید که سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند، من به آسمان روم و از آنجا فریشتگان آرم و ایشان را قهر کنم، وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فریشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند. ولی مقدسی که گوید او خود را مسموم ساخت و جسد او را پیش خلیفه بردند. آورده است که مقنع به پیروان خود وعده داده بود که روحش در تن مردی که موی خاکسترگون دارد و بر اسب خاکستری سوار شود، قرار خواهد گرفت، پس از فلان سال باز خواهد گشت.^۳ و ملک روی زمین را بریشان مسلم خواهد کرد و ایشان منتظر وی هستند و سپید جامگان نام دارند.

خواه این بیانات از مقنع باشد و خواه از پیروان نزدیک به عصر او، به هر حال سپید جامگان و اتباع مقنع قرن‌ها بعد از شورش رئیس خود وجود داشته‌اند.

→ ابوالعلاء معری و ابوالقاسم هبة الله بن سناء الملک؛ رجوع شود به ابن خلکان ترجمه مقنع و حواشی تاریخ بیهقی به قلم ادیب پیشاوری ص ۱۰۰.

۵- اسفراینی F 79 b؛ تاریخ بخارا ص ۷۱؛ تبصره العوام، ص ۱۸۴-۱۸۵، مقریزی ج ۲ ص ۳۵۴.

1- S. de Sacy, Exposé de la Religion des Druses, P, LXI.

۲- الفرق بین الفرق ص ۲۴۴.

۳- پیروان به آفرید چنانکه دیدیم چنین چیزی راجع به پیغمبر خود نقل کرده‌اند.

مؤلف حدود العالم گوید (این کتاب در ۳۷۲ تألیف شده) «ایلاق ناحیتی است بزرگ اندر میان کوه و صحرا نهاده، و مردم بسیار، و با کشت و برز، و آبادان، و مردمانی کم خواسته، و اندر وی شهرها و روستاهای بسیار، و مردمان روستا بیشتر کیش سپید جامگان دارند و مردمانی اند جنگی و شوخ روی»^۱.

مقدسی نیز گوید^۲ که در روستاهای هیطل اقوامی هستند که ایشان را بیض الثیاب خوانند و مذاهب ایشان نزدیک به زندقه است، و در جای دیگر که از مذاهب مرسوم در روستاها نام می برد مذهب ایضیه را می شمارد.^۳

بیرونی در آثار الباقیه گوید که مقنع پیروانی در ماوراءالنهر دارد که دین او دارند و خود را مخفی می کنند و در ظاهر خود را مسلمان نشان می دهند. بغدادی گوید «مقنع خود را در تنوری که در حصن او بود و در آن مس و شکر (در اسفراینی قطران و شکر) آب می کرد انداخت و ناپدید شد. اصحاب وی برای اینکه جثه و اثر او را نیافتند فریب خوردند و پنداشتند که او به آسمان بالا رفت»^۴.

اتباع او درین وقت در جبال ایلاق اند^۵ و کشاورزان این ناحیت اند و در هر ده مسجدی دارند در آن نماز نمی کنند ولی مؤذنی اجیر می کنند که در آن اذان می گوید و ایشان خوردن مردار و خوک را حلال می شمردند و هر کس می تواند که از زن دیگر متمتع شود، اگر مسلمانی را بیابند و مؤذنی که در مسجد ایشان است او را ببیند، او را می کشند و پنهان می کنند، خوش بختانه ایشان مقهور مسلمانانند^۶. همین مؤلف

۱- ص ۶۹.

۲- ص ۳۲۳.

۳- ص ۳۷.

۴- نیز رجوع شود به کامل ابن الاثیر، ج ۶ ص ۳۵.

۵- بعضی دهقانان ناحیت ایلاق چنانکه از سکه های ایشان معلوم می شود تا آغاز پادشاهی سلجوقیان قدرت و شوکت داشتند (ترکستان بارتلد ص ۳۰۷).

۶- ص ۲۴۴ و اسفراینی موضع مذکور.

درجای دیگر^۱ در ذکر بیان مذاهب مُشَبَّه گوید که مقنعه یا مبیضه در ماوراء نهر جیحون گویند که مقنع خدا بود و هر زمانی به صورت مخصوصی مصور می شود. شهرستانی، سپید جامگان را فرقه‌ای از مزدکیان شمرده و گوید که ایشان در نواحی سغد و چاچ و ایلاق مسکن دارند.^۲

مترجم تاریخ بخارا گوید «هنوز از آن قوم مانده‌اند (در سال ۵۲۲) در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه‌های بخارا چون کوشک عمر و کوشک خُشتوان و دیه زرماز^۳ و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و بر همان دین ویند، و مذهب ایشان آن است که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل از جنایت نکنند ولیکن به امانت باشند، و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند. چنین گویند که ایشان زنی خویش را به یکدیگر مباح دارند و گویند: زن همچو گل است هر که بوید از وی هیچ کم نشود...»^۴. عوفی (در حدود ۶۳۰) گوید «و از بقایای متابعان او تا بدین غایت در روستاهای ولایت بخارا و سمرقند جماعتی اند که ایشان را به سپید جامگان می خوانند و خود را مسلمان دانند و فرزندان خود را قرآن آموزند ولیکن هیچ کس حقیقت اعتقاد ایشان نداند و بر کیفیت مذهب ایشان کس اطلاع نیابد».^۵

۱- ص ۲۱۵.

۲- ص ۱۹۴.

۳- سمعانی در کتاب انساب (F 506 a) گوید «جماعتی از ایشان درین وقت (نویسنده متوفی در سال ۵۶۲) در نواحی بخارا مقیمند و ایشان را سپید جامگان خوانند. گویند که ایشان در قصر عُمر مسکن دارند.» قصر عُمر همان است که در تاریخ بخارا کوشک عمر ضبط شده. درباره خُشتوان بارتلد (ترکستان ص ۲۰۰) حدس می زند که همان کاخُشتوان باشد که در سمعانی و یاقوت موجود است و درباره زرمار گوید گویا این همان زرمان و یا زرمار است.

۴- ص ۷۳.

۵- کتاب مذکور، F 251b.

موافق نقل عوفی^۱ «در عهد ملک‌شاه علویی بیرون آمد که او را علوی ایلاقی^۲ گفتندی و نام او محمود بود و از هر جنسی سخن گفتی و چیزی از سخنان او به سخن سپید جامگان می‌مانست و چیزی از مقالات خرم‌دینان با مقالات مسلمانان کرده بود... و چون مردمان بر مقالات او وقوف یافتند او را پیش قاضی مرو حاضر کردند و بر کلمات او که موجب کشتن بود گواهی دادند و قاضی به کشتن او حکم کرد و او را بردار کردند...»*

۱- جوامع الحکایات به نشان مذکور F 251 b.

۲- بیشتر مردم این ناحیت چنان که پیش از این دیدیم از سپید جامگان بودند.
* در جزو اوراق ماشین شده این کتاب چند ورقی است جدا گانه و منضم به آن در دو قسمت: در یکی قصه مقنع چنانکه در نسخه ۳۴۷ کتابخانه ملی وین از ترجمه تاریخ طبری منسوب به تاریخ بلعمی و معروف به تاریخنامه آمده است. و در دیگری شرح همین ماجری است با کمی اختلاف چنانکه در نسخه دیگری از آن تاریخنامه، مندرج است. این نسخه که سابقاً متعلق به کتابخانه مرحوم دهخدا بود اکنون در کتابخانه لغتنامه دهخدا (به شماره ۱۴۹- ۲۲ ثبت دفتر) محفوظ است.
ظاهراً استتساخ از این دو نسخه و انضمام آنها به اوراق ترجمه کتاب جنبشهای دینی... به این منظور بوده است که آنها هم بعنوانی در ضمن این فصل عیناً چاپ بشود، بدین لحاظ که گذشته از محتوا، متونی است از فارس کهن در کتابی به این قدمت که هنوز تماماً چاپ و منتشر نشده است. - خوشبختانه در این اواخر (۱۳۶۶) بخش دوم این کتاب هم که مربوط به تاریخ ایران در دوره اسلامی است با عنوان تاریخنامه طبری به تصحیح و تحشیه آقای دکتر محمد روشن به طبع رسیده و قسمت مربوط به مقنع که در نسخه‌های اساس این چاپ نبوده از نسخه وین نقل و در جزو تعلیقات (ج ۳، صص ۱۵۹۴ - ۱۵۹۸) آورده شده است. لذا برای چاپ آن در این کتاب ضرورتی بنظر نرسید. (ی.م).

فصل ششم خرم دینان

مصادر- درباره خرم دینان بیشتر مؤلفان اسلامی دچار اشتباه شده اند؛ نه تنها بدرستی از آراء ایشان بحث نکرده اند، بلکه گاه ایشان را فرقه ای از مزدائیان شمرده، گاه فرقه ای رافضی دانسته و گاه به فرقه هائی که بعد از فرقه خرم دینان ظهور کرده اند، منسوب داشته اند. پس از جستجو تقریباً مطمئن شده ایم که این فرقه اصلاً به مزدکیان عصر ساسانیان پیوستگی دارند و چنانکه در تاریخ سایر ادیان و فرق دیده می شود با مرور زمان آراء این فرقه دینی نیز تطوراتی یافته و موافق مقتضیات زمان و مکان در آمده است. به ترتیب تاریخی نظر مؤلفانی را که رأی ما بر مضامین گفته های ایشان متکی است، نقل می کنیم:

ابو محمد حسن بن موسی نوبختی (متوفی در سالهای مابین سیصد و سیصد و ده) در کتاب *فرق الشیعه*^۱ پس از ذکر اهل غلو گوید این فرقه ها از کسانی تشکیل یافته

که به خطا خود را به تشیع بسته‌اند و مرجع جمیع ایشان فرقه‌های خرم‌دینیه و مزدکیه و زندیقیه (یعنی مانویّه) و دهریه می‌باشد. از اینکه مؤلف، خرم‌دینیه را با مزدکیه و زندیقیه نام می‌برد معلوم می‌شود که میان این سه فرقه نسبتی و ربطی می‌شناخته‌است.^۱

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف که در ۳۴۵ تألیف گشته گوید:^۲

«در کتاب خود المقالات فی اصول الدیانات و در کتاب سرالحیاء از مذاهب خرمیه، چه آنانکه کودکیه نام دارند و چه آنانکه به کودشاهیة موسومند و جز ایشان یاد کردیم؛ و آنان را که ازین فرقه در نواحی اصفهان و برج و کرج ابی دلف، و زَرّ معقل، و زَرّ ابی دلف، و روستای ورسنجان، و قسم، و کوذشت از توابع صیمُرّه مهرگان کده، و بلاد سیروان، و اریوجان ماسندان، و همدان... و سایر اراضی ایرانیان و جزان هستند ذکر کردیم، و تنازع و خلاف دو فرقه مذکور و محمّره و مزدکیه و ماهاتیه و جز ایشان، را آوردیم، و مناظرات خود را با کسانی که ازین فرق در اینجاها دیدیم، بیان کردیم و آنچه را همه در زمان آینده انتظار دارند در باب بازگشت ملک به ایشان، نوشتیم و کسانی را که ازیشان از دولت اسلام از عهد هرمرزان، که عبیدالله بن عمر بن الخطاب وقت مرگ پدرش، او را کشت، تا این وقت ظهور کرده‌اند، نام بردیم، و در باب ایشان و جز ایشان از اصحاب «دوگانگی» و جمیع کسانی که با وجود اختلاف در میان خود به قدّم اعتقاد دارند، و آنانکه مخالف توحیدند و با دین اسلام مباینّت دارند، در کتاب الابانۃ فی اصول الدیانۃ، استقصا کردیم.»

این فقره نیز نزدیکی فرقه‌های خرم‌دینیه را با محمّره و مزدکیه و ماهاتیه و

۱- ولی همین مؤلف در جای دیگر (ص ۳۲) همین کتاب گوید که فرقه‌های خرم‌دینیه از فرق کیسایتیه و عباسیه و حارثیه بوجود آمده‌اند!

۲- متن، ص ۳۵۳-۳۵۴؛ ترجمه کارادوو، ص ۴۵۴-۴۵۳. [چاپ مصر ۱۹۳۸ م ص ۳۰۶].

اصحاب اثنین و کسانی که مخالف توحیدند نشان می‌دهد و مخصوصاً شمردن نام این فرقه با دو فرقه دیگر مزدکیه و ماهانیه^۱ که از فرقه‌های دینی ایرانی هستند، کمال اهمیت را دارد. فرقه محمره را هم بعد خواهیم دید که از فرقه‌های نزدیک به خرمدینه است.

مطهر بن طاهر المقدسی در کتاب *البدء والتاریخ* (مؤلف در ۳۵۵) در یک موضع گوید^۲: «مزدائیان چندین فرقه‌اند، پر هوسیها و تُرّهات بی‌اندازه و مقدار دارند که نمی‌توان به آنها آگاهی یافت. بعضی به قول ثنویه معتقدند و بعضی از مذهب حرّانیان پیروی می‌کنند. خرمیان دسته‌ای ازیشانند که خود را در زیر پرده اسلام مخفی می‌کنند...»

همین مؤلف در فصل مربوط به مذاهب مزدائیان گوید^۳: «بدان که ایشان چند فرقه‌اند. از آن جمله لَغیرِیه و به آفریدیه و خرمیه...» و در جای دیگر نیز که مذهب خرمیان را شرح می‌دهد، و ما آن را پس ازین نقل خواهیم کرد، نسبت ایشان را با مزدکیان تأیید می‌کند.

گفته ابن الندیم در کتاب *الفهرست*^۴ صریحاً عقیده مزبور را تقویت می‌کند: «محمد بن اسحق (ابن الندیم) گوید که خرمیه دو صنفند خرمیان پیشین که مُحَمَّره نامیده می‌شوند و در نواحی جبال میان آذربایجان و ارمنیه و بلاد دیلم و همدان منتشرند و میان اصفهان و بلاد اهواز، و ایشان اصلاً مجوس بودند، بعد این مذهب پدید آمد و رئیس ایشان مزدک قدیم است.

... اما خرمیان بابکی رئیس ایشان بابک خرمی است...» و در جای دیگر

۱- راجع به این فرقه رجوع کنید به فهرست ابن الندیم ص ۴۷۵، چ، مصر

۲- ج ۱ ص ۱۴۳.

۳- ج ۴ ص ۲۴

۴- ص ۳۴۲.

(ص ۳۴۴) که گفته زن جاویدان را نقل کرده، آورده است:
 «و بابک پادشاه روی زمین شود و ستم کاران را به قتل رساند و دین مزدک را باز گرداند...»

ابو منصور بغدادی (متوفی در سال ۴۲۹) در کتاب الفرق بین الفرق^۱ گوید
 «خرمیه دو صنفند، صنفی از ایشان پیش از دولت اسلام بودند مثل مزدکیه که محرمات را حلال کردند و پنداشتند که مردم در اموال و زنان شریکند، و فتنه این قوم دوام یافت تا آنکه انوشروان در زمان خود ایشان را کشت. صنف دوم خرم دینانی هستند که در دولت اسلام ظهور کردند و ایشان دو فرقه اند بابکیه و مازیاریه و هر دو معروف به مُحَمَّره اند...»

همو در جای دیگر این کتاب گوید^۲: «درباره مزدائیان گفتند (یعنی اهل سنت) که ایشان چهار فرقه اند: زُرَوَائیه و مَسَخِیّه^۳ و خرم دینیه و به آفریدیه، و ذبایح جمیع ایشان حرام است، همچنین نکاح زنانشان. شافعی و مالک و ابوحنیفه و اوزاعی و ثوری بر جایز بودن پذیرفتن جزیه از زُرَوَائیه و مَسَخِیّه موافقند، ولی در مقدار دیات ایشان اختلاف دارند، شافعی گوید دیه مجوسی خُمس دیه یهودی و نصرانی^۴ است و دیه یهودی و نصرانی ثلث دیه مسلم، پس دیه مجوسی خمس^۵ دیه مسلم است؛

۱- ص ۲۵۱.

۲- ص ۳۴۷.

۳- راجع به این فرقه رجوع شود به شهرستانی ملل و نحل، ص ۱۸۵، و کتاب البدء والتاریخ، ج ۱ ص ۱۴۲؛ درینجا نسخ، به جای، مسخ، ضبط شده.

۴- در اصول الدین تألیف ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر التمیمی البغدادی (ج ۱، طبع استامبول سال ۱۹۲۸) (ص ۳۱۹) دیه یهودی و مسیحی چهار هزار درهم و دیه مزدائی هشت صد درهم و برای مسلمان ۱۲ هزار درهم باشد (منقول از حاشیه ترجمه انگلیسی بغدادی، ص ۲۲۱).

۵- صحیح، یک پانزدهم (منقول از حاشیه ترجمه انگلیسی بغدادی، ص ۲۲۱).

ابوحنیفه گوید دیت مجوسی و یهودی و نصرانی مانند دیت مسلم است^۱. اما از مزدکیه قبول جزیت جایز نیست چون ایشان از دین مزدائی اصلی در مباح شمردن محرمات و در گفتن اینکه مردم در اموال و زنان و سایر لذات شریکند، جدا شدند، همچنین به آفریدیّه...»

این فقره معلوم می‌دارد که مسلمانان با خرّمیّه که اعقاب مزدکیه بودند، در روابط اجتماعی چگونه معامله و رفتار می‌کردند. لابد مزدک در عصر اسلامی پیروانی داشته که این دستورها را برای ایشان معین می‌کردند؛ اما چیزی که درین عبارات نشان می‌دهد که خرمدینان پیروان مزدک بوده‌اند این است که مؤلف در اول این فقره از خرّمدینیّه نام می‌برد و بعد در تفصیل، نام مزدکیه را بجای خرّمدینیّه می‌نهد؛ و ظاهراً به این جهت است که این دو نام را مترادف می‌شمرد.

اسفراینی (متوفی ۴۷۱) در کتاب التبصیر فی الدین^۲ گوید: «مزدائیان چهار فرقه‌اند: زروانیّه و مسخّیه و خرّم دینیّه و به آفریدیّه، و ایشان همه بر مذهب مزدائیند و معتقد به یزدان و اهرمن».

ابن حزم در کتاب الفصل^۳ گوید: «مزدکیّه پیروان مزدک مؤبدند، ایشان به اشتراک اموال و زنان اعتقاد دارند، خرّمیّه پیروان بابک یکی از فرق مزدکیه می‌باشند».

ابوالمعالی^۴ در کتاب بیان‌الادیان، خرّمدینان را در ضمن قسمت مربوط به مذاهب پیش از اسلام ذکر می‌کند.

شهرستانی^۵ خرّمدینیّه را صریحاً در جزو فرق دینی ایرانی نام می‌برد.

۱- رجوع شود به کتاب اصول‌الدین، ص ۳۲۷.

۲- نسخه خطی عربی کتابخانه ملی پاریس Fonds arabe 1452 F. 94 a

۳- ج ۱ ص ۳۴ (نقل از فریدلاندر، ص ۱۹ تفسیراو).

۴- بیان‌الادیان ص ۲۱.

۵- ملل و نحل ص ۱۸۵.

نظام الملک در سیاست نامه پس از ذکر مقالات خرمیه گوید:^۱ «ازینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک چگونه است» همین مؤلف مکرر در شرح جنبش سنباد اشاره به خرمدینان و رئیس ایشان مزدک کرده و ما این شواهد را پیش از این ذکر کرده ایم.

مؤلف مجمل التواریخ^۲ گوید: «و اصل ایشان (خرم دینان) از روزگار قباد بود از مزدک بن بامدادن (چنین!) موبد موبدان قباد.»

سمعانی (متوفی در سال ۵۶۲) در کتاب الانساب^۳ گوید: «خرمی، این نسبت به طائفه ای از باطنیان است که ایشان را خرم دینیه خوانند، یعنی به هر چه خواهند و میل کنند می گرایند. ایشان را چنین لقب دادند برای اینکه محرمت چون شراب خواری و سایر لذات و نکاح با نزدیکان و کارهائی را که از آن لذت می گیرند مباح شمردند. و چون درین اباحت با مزدکیان مزدائی که در ایام قباد خارج شدند و زنان و محرمت را مباح شمردند و انوشروان پسر قباد ایشان را کشت، مشابّهت کردند، به این سبب آنان را خرم دینان خوانند چنانکه مزدکیان را چنین می خواندند.»

ابوالفرج بن الجوزی (متوفی ۵۹۷) در تلبیس ابلیس گوید:^۴ «... و این اسم (خرمیه) لقب مزدکیان بود که مزدائیان اهل اباحت بودند و در ایام قباد پیروان یافتند و زنان و محرمت را مباح کردند و محظورات را حلال دانستند. خرم دینان را نیز چنین نامیدند برای این که در اصل این مذهب به مزدکیان مانند هستند اگر چه در فروع و مقدمات آن با ایشان مخالفت دارند.»

ابن الاثیر در کتاب الکامل فی التاریخ گوید:^۵ «درین سال (۲۰۱) بابک خرمی با

۱- ص ۲۰۴.

۲- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس F. 230a

۳- F. 195b 196a

۴- ص ۱۱۲.

۵- ج ۶ ص ۲۳۱.

جاویدانیه اصحاب جاویدان بن سهل (صحیح شهرک) صاحب بدّ بجنبش در آمد و ادعا کرد که روح جاویدان درو داخل شده و به هرزگی و فساد پرداخت. معنی جاویدان دائم باقی است، و معنی خرّم فرح، و این رأی در مقالات مزدئیانست و بابک ازیشان بود).

سبط ابن الجوزی (متوفی در ۶۵۴ هجری / ۱۳۵۷ م). در مرآت الزمان فی تاریخ الایان گوید:^۱ «علمای سیر گفته‌اند که بابک از ثنویه بود و مذهب مانی و مزدک و رؤسای باطنیان داشت...»

همین مؤلف در موضع دیگر این کتاب گوید:^۲ «اما خرّمیه، خرّم، نامی فارسی است معنی آن چیز لذّت بخش است و ایشان از مزدائیانی هستند که اهل اباحت‌اند و در ایام قباد پیروانی یافتند و محظورات را مباح شمردند».

حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده (در ۷۳۰ تألیف شده) گوید:^۳ «و در آذربایجان بابک دشمن دین لعنه الله، دعوت دین مزدکی آشکارا کرد...»

فخرالدین محمد بن شاگرد عیون التواریخ (در حدود ۷۶۰ تألیف شده) گوید:^۴ «او را بابک خرّمی نامیدند برای آن که مردم را به مقالت خرّمیه خواند، و خرّم لفظی فارسی است، مقصود از آن چیز مطبوع لذّت بخش است زیرا که ایشان معتقد به اباحت اشیاء‌اند و خرّمی را در بی تکلیفی و پیروی از شهوات می‌دانند، و این لقب مزدکیه بود که اهل اباحت و اتباع مزدک بودند که در ایام قباد پدر خسرو انوشروان پیروان یافت و مزدک قباد را به مذهب خود خوانده و قباد آن را پذیرفت. بعد بر حقیقت حال مزدک آگاهی یافت و او را کشت، و مزدک می‌گفت نور و ظلمت

۱- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Fonds arabe 1505 F. 110a

۲- ایضاً F. 222a

۳- طبع لیدن ص ۳۱۶.

۴- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Fonds arabe 1588 F. 33 a et F. 33 b

قدیمند وازلی، و نور شنوا و بینا و حساس است و بقصد و اختیار کار می‌کند، و ظلمت نادان و کور است همه کارش بخیط و اتفاق است^۱، و بابک خرمی برین مذهب بود.»

یکی از دلایلی که نظر ما را بر اینکه این فرقه اصلاً ایرانی هستند تأیید می‌کند نام این فرقه است که کلمه‌ایست فارسی چنانکه نامهایی که به تقسیمات این فرقه داده‌اند نیز نامهایی است فارسی. با اطمینان می‌توان گفت که این اسم را عربها به این فرقه نداده‌اند. اما در وجه این تسمیه اختلافست. در فقراتی که بالا ذکر کردیم اشاراتی به این مطلب شده‌است، برای تکمیل آنها چند جمله ذیل را نقل می‌کنیم. و بعد عقیده خود را درین خصوص می‌نگاریم.

نظام الملک در سیاست نامه گوید:^۲ «و بعد ازین یعنی خروج مزدک و کشته شدن او به امر انوشروان تا ایام هرون الرشید، هیچ کس از این قوم سر در جهان نکردند. و چنان بود که زن مزدک خرمه بنت فاده بگریخته بود از مدائن با دو کس و به روستای ری افتاده و مردم را به مذهب شوهر می‌خواند تا باز خلقی در مذهب او آمدند از گبران، و مردمان ایشان را خرم‌دین لقب نهادند».

ابوالمعالی در کتاب بیان‌الادیان (در ۴۸۵ تألیف شده) گوید:^۳ «خرم‌دینان آن گروه‌اند که تن آسانی و خرمی اختیار کرده‌اند و از هر مذهبی آن گرفته‌اند که ایشان را خوشتر آید».

مؤلف مجمل‌التواریخ گوید:^۴ «چون نوشروان ایشان را بکشت پس مزدک را زنی بود نام او خرمه بنت فاده به روستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد به دین

۱- رجوع شود به شهرستانی، ص ۱۹۳.

۲- ص ۱۸۲. [چاپ تهران، ص ۲۷۹].

۳- ص ۲۱ طبع آقای اقبال.

۴- F. 230a

مزدک، و از آن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجا رها کردند».

عوفی در جوامع الحکایات پس از شرح داستان مزدک گوید: ^۱ «و تا امروز از اتباع مزدک جماعتی باقی مانده‌اند که ایشان را مزدکیان گویند و آن مزدک را زنی بود که او را خرّمک نام بود و بعضی از بقایای آن قوم را خرّم دین گویند به نسبت زن او».

یاقوت در معجم البلدان ^۲ گوید «خرّم روستائی است در اردبیل و معنی آن به فارسی سُور است. نصر گوید من گمان می‌کنم که خرّمیه که بابک از ایشان بود به این روستا منسوب باشند و به قولی خرّمیه کلمه‌ای فارسی است و معنی آن کسانی می‌باشند که از شهوات پیروی می‌کنند و آنها را مباح می‌شمرند».

از مجموع این بیانات در باب تسمیه خرّم‌دینان سه وجه معلوم می‌شود: یکی آن که خرّم اشاره است به آزادی پیروان این دین در پیروی از شهوات و هوای نفس. دوم آنکه خرّم مأخوذ است از نام زن مزدک خرّمه که پس از شوی خود به دعوت دین او پرداخت. سوم آنکه خرّم نام دهی بوده نزدیک اردبیل.

قول آخر که مورد قبول بعض شرق شناسان شده ^۳ به نظر ما صائب نیست؛ چون در مصادر قدیمی از این موضوع ذکری نکرده‌اند و حتی نام خرّم اردبیل در تألیفات جغرافی نویسان قدیم موجود نیست، و حال آن که جا داشت که اگر این محل منشأ خرم‌دینان بوده در شرح لشکرکشیها و جنگهایی که میان کسان خلیفه با بابکیان روی داده، همچنان که نام چندین محل را برده‌اند، ازین موضع نیز نام برند؛ اگر چه مواضع متعددی را در ایران به اسم خرّمه و خرّم آباد و خرّمک نامیده‌اند. می‌توان احتمال داد که این مکان را چون مسکن خرّم‌دینان بعد از بابک بود خرّم نامیده‌اند. اگر خرّم را، در خرّم دینیه، نام محل بگیریم، معنی آن می‌شود: کسانی که دین روستای خرّم را

۱- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Suppl. Pers. 906 F 251a

۲- ج، ۲ ص ۴۲۷؛ و نیز رجوع شود به مرصداطلاع، ج ۱، ص ۳۴۹.

۳- مرغلیو در دائرة المعارف اسلامی ماده خرّمیه.

داشته‌اند. پس، همچنان که در بسیاری از مصادر قدیم نام این فرقه خرم دینیه ضبط شده، صورت صحیح و کامل نام این فرقه خرم دینیه بوده، نه خرمیه که مخفف آنست. توجیه مزبور که نسبت این فرقه به روستای خرم باشد، گذشته ازین که نادل چسب است، صحت آن ایجاب می‌کند که این دین درین روستا پدید آمده باشد. ولی قرائن بسیار موجود است که خلاف این قول را نشان می‌دهد، و در مقابل هیچ دلیلی نداریم که بگوئیم این دین درین محل پیدا شده‌است، زیرا مدت‌ها پیش از آنکه از وجود خرم دینیه از آذربایجان در مصادر ما ذکر ی‌برود، نام این فرقه در خراسان و عراق عجم و حوالی اصفهان و همدان برده‌شده و تفصیل این موضوع سپس خواهد آمد.

اما توجیه دوم که نام خرم‌دینیه از خرمه زن مزدک مشتق است. اولاً این موضوع در مصادر قدیمی مذکور نیست. اول بار آن را در سیاست‌نامه نظام الملک می‌بینیم و محتمل است که صاحب مجمل و عوفی (مؤلف دومی قطعاً این کتاب را در دست داشته) این خبر را از سیاست‌نامه اقتباس کرده باشند، و سیاست‌نامه مصدر معتبری برای زمانهای قدیم شمرده نمی‌شود.

به عقیده ما، خرم دین ترکیبی است فارسی که پیروان این دین برای خود اتخاذ کرده‌اند چنانکه ایرانیان پیش از عصر عرب و بعد از آن مانند زرتشتیان خود را «به دینان» (مفرد: به دین و به پهلوی وه‌دین) می‌نامیده‌اند و کسانی که پیش از مزدک عقایدی شبیه به عقاید وی داشته‌اند، و مزدکیان که بعد پدید آمدند، خود را «درست دینان» می‌خواندند. این اصطلاح اخیر همانست که ابن‌البخی مذهب عدل ترجمه کرده.^۱

به این نظر، مؤلفانی که از خیلی قدیم نام خرم دینان را از صفت خرم به معنی شاد

۱- پادشاهی قباد و مذهب اشتراکی مزدک ص ۹۷؛ و ایران در عصر ساسانیان، ص ۳۳۲. در ترجمه ص ۳۳۸.

دانسته‌اند هم به صواب نزدیک‌ترند، و هم در میان کسانی که وجه تسمیه این دین را بیان کرده‌اند، اکثریت با ایشانست؛ منتهی بعضی ایشان نظریات و تفسیرات شخصی را نیز افزوده‌اند.

نام صحیح این فرقه بنابر آنچه گذشت خرم دینان است که شکل عربی آن خرم دینیه می‌شود و خرمیه صورت ناقص و مخفف و متأخر آنست.^۱

پس از آنکه نتایج مضر انتشار دین مزدک موجب وحشت قباد شد و پیروان او بواسطه نفوذ روحانیان و مخالفت انوشروان به قتل رسیدند، خطر مزدکیان که شاهنشاهی ایران را تهدید می‌کرد رفع شد. ولی آراء مزدک یک باره محو نشد، خاصه که آن آراء در طبقه عوام که قرن‌ها در زیر فشار طبقات ممتاز بودند، ریشه دوانده بود. دین مزدک باز پیروانی داشت که مخفیانه عقاید او را حفظ می‌کردند. تا وقتی که پادشاهی ساسانیان برقرار بود پیروان مزدک به سبب نفوذ قدرت موبدان یارای اظهار و نشر آراء خود را نداشتند، چنانکه همین حال درباره سایر فرق مخالف سنت، چون فرقه مانوی، نیز موجود بود، ولی پس از آنکه عربها بر ولایات ایران مسلط شدند و وحدت سیاسی ایران به هم خورد، از اختیارات موبدان خیلی کاسته شد و فرقه‌های مخالف سنت مجال و فرصت نشر عقاید خود را پیدا کردند، خاصه که دولت غالب چندان فرقی میان فرقه‌های دین مزدائی نمی‌گذاشت. پس از کم‌تر از یک قرن از فتح عرب، کم کم پیروان فرقه‌هایی که سالها در نتیجه سخت‌گیری رؤسای مذهب رسمی گم‌نام و پنهان می‌زیستند و جرأت ابراز وجود نمی‌کردند به مرور نیرو گرفتند. در میان این فرقه‌ها دو فرقه مانوی و مزدکی مخصوصاً حائز اهمیت و اعتبار شدند، تا حدی که پیشرفت عقاید و فزونی هوی خواهان این دو دین نه تنها موبدان زرتشتی را مضطرب کرد، بلکه خلفا و عمال عرب را هم متوجه خطر

۱- فرق الشیعه، ص ۴۲ دیده شود: گوید اصل فرقه خرمیه، فرقه خرم‌دینیه است.

۲- پادشاهی قباد، ص ۱۲۲.

قوت ایشان نمود. دربارهٔ مانویان در مقدمه سخن رفته است. مقصود ما در اینجا ذکر اجمالی از احوال فرقهٔ دوم است.

خرم دینان، چنانکه از شواهد مزبور و شواهد دیگر که ضبط همهٔ آنها لزوم ندارد، معلوم می‌گردد، اعقاب مزدکیانند، ولی باید در نظر گرفت که ایشان بواسطهٔ اجباری که به پنهان کردن عقاید خود داشتند و به حکم نشر روز افزون دین اسلام و بعلت هم ناتوانی در تشکیل یک معبد واحد و هم در برقراری رؤسای دینی، و بالاخره بعلت پراکندگی در ولایات مختلف ایران و نداشتن روابط با یکدیگر، به دسته‌های کوچکتر تقسیم شدند که هر دسته نام خاصی گرفت و با دسته‌های دیگر در جزئیات تعالیم و آراء اختلاف پیدا کرد. با گذشت زمان در تحت نفوذ دستورها و اعمال دین اسلام قرار گرفتند و به مرور در نتیجهٔ قوت گرفتن اصول دین اسلام و آمیزش اعقاب ایشان با مسلمانان، خواه ناخواه شباهت دین ایشان با دین طبقهٔ غالب و حاکم می‌افزود. امثال این حال در میان اقلیتهای دینی همیشه دیده شده و می‌شود، خاصه که درین موارد سر و کار ما اغلب با طبقهٔ عامه است که از طرفی عادات کهن و آراء باستانی را دیرتر رها می‌کنند، و از طرف دیگر چون از قوهٔ تمیز و تشخیص بهرهٔ کافی ندارند و بی‌تفکر از آداب اطرافیان خود تقلید می‌کنند، عناصر گوناگون و از اصلهای مختلف را در هم کرده از آنها ترکیبی ناموجه می‌سازند. نزدیکی دو دین به جائی رسید که در قرون بعد مؤلفانی که زحمت تتبع به خود نمی‌دادند به ظاهر حکم کرده و خرم دینان را فرقه‌ای از شیعیان غلات شمردند.

برای اینکه بستگی تاریخی و نسبت فکری این فرقه و تقسیمات جزء آن با فرقهٔ مزدکی عصر ساسانی معلوم شود بدو به ذکر اصول تعالیم مزدکی می‌پردازیم و در این امر به کتاب^۱ شرق شناس و عالم مشهور آرتور کریستن سن که زحمات بسیار در

۱- پادشاهی قباد اول و مذهب اشتراکی مزدکیها.

روشن کردن احوال و افکار این فرقه تحمل نموده، توسل می‌جوئیم:

ابن الندیم در کتاب الفهرست (ص ۳۴۲) گوید: «... و ایشان اصلاً مجوس بودند بعد این مذهب پدید آمد... رئیس ایشان مزدک قدیم است که پیروان خود را به بهره‌گیری از لذات و مواظب بودن بر شهوات و خوردن و آشامیدن و بخشش بهری از اموال و آمیزش و آسان‌گیری بر یکدیگر امر کرد. ایشان در زنان و فرزندان مشارکت دارند، یکی از زن دیگر خودداری نمی‌کند و این او را مانع نمی‌شود، و با وجود این کارهای خوب می‌کنند و از کشتن و رنج دادن جاندار می‌پرهیزند، در مهمانیها رسمی دارند که در مذاهب دیگر چنین رسمی نیست، وقتی کسی را مهمانی می‌کنند هر چه بخواهد از او باز نمی‌دارند. و مزدک اخیر که در روزگار قباد بن فیروز ظاهر شده و انوشروان او را و پیروانش را کشت، بر این مذهب بود. خبر او مشهور و معروفست. بلخی اخبار و مذاهب و افعال و شرب و لذتها و عبادات خرمیان را در کتاب عیون المسائل والجوابات استقصا کرده و ما را حاجت نیست که به آنچه دیگران بیش از ما ذکر کرده‌اند بپردازیم. اما خرمیان بابکی رئیس ایشان بابک خرمی است و به کسی که می‌فریفت می‌گفت که او خداست، و در مذاهب خرمیان کشتن و غصب و جنگ و مثله کردن را وارد کرد، خرمیان پیغمبر از وی این رسمها را نمی‌شناختند».

در باب جهان‌شناسی و ترتیب تشکیل جهان و غایت جهان چیزی از آراء خرم دینان نمی‌دانیم، به این سبب عقاید اخلاقی و اجتماعی ایشان را که بهتر می‌شناسیم با نظیر آنها در تعالیم مزدک می‌سنجیم: «مزدک مخالفت و کینه و جنگ را منع می‌نمود و چون سبب اصلی کینه و جنگ، عدم برابری مردم بود، می‌گفت بایستی عدم برابری را از میان برد. در جمعیت مانوی بزرگان دین و ابدال بایستی مجرد و مُتَبَتِّل زندگی کنند و غذای یک روز و پوشاک یک سال را بیشتر نداشته باشند. نظر به اینکه همین میل زاهدانه در دین مزدکی وجود داشت، می‌توان احتمال داد که چنین قواعدی برای طبقات عالی دین مزدکی نیز برقرار شده بود، ولی رؤسای دین مزدکی

می دانستند که مردم عادی نمی توانند میل تمتعات مادی، یعنی میل دارائی اموال و زنان و یا زنی را که دوست دارند، دور افکنند مگر وقتی که بتوانند به آزادی این حوائج را رفع کنند، در نتیجه این نوع اندیشه ها نظریه اجتماعی دین مزدکی بوجود آمد... اموال و زنان نیز می بایستی چون آب و آتش و مراتع مورد اشتراک باشند و این کاری پارسایانه بود که خدا به آن امر می کرد و با اجر جزیل پاداش می داد. و اگر هم این دستورها وجود نمی داشت، معاونت میان مردم عملی پسندیده و مطلوب خدا بود... باری در اثر تفکرات اخلاقی و خیر خواهانه، زرتشت (پیشرو مزدک) و مزدک به دعوت به اصلاح اجتماعی پرداخته اند، کارهای خوب کردن را توصیه می کردند، کشتن و حتی آزار رساندن به دیگری را منع و تحذیر می نمودند، پذیرائی از مهمان را، هر که باشد بطریقی که هیچ چیز را از او مضایقه نکنند، لازم می شمردند و به خوش رفتاری با دشمنان دستور می دادند.^۱

در باب اشتراک زنان، مؤلف مزبور می گوید:^۲ «در هیچ یک از مصادر ذکر این که قباد زناشوئی را نسخ کرد، موجود نیست، بعلاوه در عمل این کار ناممکن بود. شاید قباد با قانون، شکل زناشوئی تازه ای بطور آزادتر برقرار کرد. یعنی قوانین موجود در حقوق ساسانی را توسعه داد. به موجب حقوق ساسانی مرد حق داشت زن خود یا یکی از زنان یا زن مهم تر خود را به دیگری که بی تقصیر محتاج و فقیر شده بود، بدهد تا مرد از کار زن استفاده کند. رضایت زن لازم نبود و فرزندان که درین زناشوئی موقت بوجود می آمدند به خانواده شوی اولی تعلق داشتند و چون فرزندان او شمرده می شدند. و اگر شوئی به زن خود می گفت ازین وقت تو در رابطه جنسی آزادی، گفتن این سخنان دور شدن زن را ایجاب نمی کرد، ولی به او اجازه داده می شد که با شوی دیگری ازدواج کند».

۱- کریستن: پادشاهی قباد، ص ۱۰۳-۱۰۵.

۲- ص ۱۰۵-۱۰۶.

در خصوص اشتراک اموال همین مؤلف گوید^۱: «امر قابل ملاحظه اینست که هیچ یک از مصادر عصر قباد از قوانینی که او درباره اشتراک اموال وضع کرده باشد سخن نمی گویند. خدای نامک از چنین قوانینی یاد کرده و ممکن است تا اندازه ای این امر صحت داشته باشد. ولی ابداعات آن قدر مهم نبوده که مؤلفان بیزانس و سریانی را متوجه سازد. شاید مالیاتی فوق العاده به توانگران تحمیل شد برای اصلاح احوال مسکینان یا چیزی شبیه به این».

مُطهر بن طاهر المقدسی درباره خرم دینان گوید^۲: «ایشان چند فرقه و دسته اند ولی همه به رجعت اتفاق دارند و به تغییر اسم و تبدیل جسم عقیده دارند و می پندارند که تمام پیغمبران، با وجود اختلاف شرایع و ادیان، دارای روح واحدند و وحی هیچ گاه قطع نمی شود، و هر صاحب دینی، پیش ایشان، وقتی امید به ثواب و ترس از عقاب دارد در راه درست و راست است. بدگوئی به او را نمی پسندند و بد او را مادام که در صدد حيله به دین ایشان و دستبرد به آن بر نیامده، نمی خواهند، از خون ریزی سخت می پرهیزند مگر وقتی که به جنگ و خلاف برخیزند. ابو مسلم را بزرگ می شمردند و ابو جعفر را در قتل وی لعنت می کنند و برای مهدی پسر فیروز، بسیار نماز می خوانند چون او از فرزندان فاطمه دختر ابو مسلم است. امامهائی دارند که در احکام به آنها رجوع می کنند و پیغمبرانی دارند که در میان ایشان می گردند و آنان را فریشتگان می نامند. به شراب و شربتها تبرک می جویند. اصل دین ایشان اعتقاد به دو اصل تاری و روشنی است. کسانی را که مادر دین ایشان، یعنی ماسبدان و مهرگان کدک دیدیم، در غایت تحرّی برای نظافت و طهارت و نزدیکی به مردم و مهربانی در خدمت گزاری یافتیم و از ایشان کسانی را دیدیم که به اباحت زنان به شرط رضایت ایشان رأی داشت، هر چه را که نفس از آن لذت گیرد و طبع بدان میل

۱- ص ۱۰۶.

۲- کتاب البدء والتاریخ ج ۴ ص ۳۰-۳۱.

کند و به کسی ضرر نرساند، مباح می‌شمرد».

عقیده به دو اصل تاری و روشنی، پرهیز از خون‌ریزی، ملاطفت با مردم، میل به مشروبات، اباحت زنان غیر بشرط معین، آزادی در رفع حوائج مادی و راضی کردن طبع با شرایط معلوم، و رهائی از قیود بی‌وجه، اموری است که عیناً در ضمن تحقیق عقاید مزدکیان مشاهده می‌کنیم. درباره عقیده به دو اصل تاری و روشنی، مقدسی در جای دیگر قول خرم‌دینان را نقل کرده گوید: ^۱ «خرم‌دینان بظاهر خود را مسلمان نشان می‌دهند، ولی دسته‌ای از مزدائی‌انند و می‌گویند مبدأ عالم نور است، بعضی از آن نسخ شده ^۲ و به ظلمت بدل گشته».

مقدسی فقره‌ای از کتاب خرم‌دینان نقل کرده ^۳ که برای ما کمال اهمیت را دارد و تنها نمونه‌ای است که از مطالب و مقالات کتب خرم‌دینان به ما رسیده: «در کتاب خرم‌دینان خواندم که کواکب کراتند و سوراخها که ارواح مردم را می‌گیرند و به ماه می‌دهند و ماه افزایش می‌یابد چون به کمال و تمام رسید این ارواح را به کسی که بالای اوست می‌سپارد و فراغت می‌یابد، بعد باز به گرفتن روانهائی که ستارگان به او می‌فرستند آغاز می‌کند تا این که دوباره پر شود». برای روشن شدن این مطالب فقره ذیل را که ابن‌الندیم ^۴ در کتاب نفیس خود از کتب مانویان نقل کرده می‌آوریم: «مانی می‌گوید که بعد خورشید و ماه برای پاک کردن آنچه نور در عالم بود خلق شد. خورشید نوری را که با شیاطین گرمی مخلوط شده، پاک می‌گرداند و ماه نوری را که

۱- ج ۱ ص ۱۴۲.

۲- شهرستانی همین فرقه را مسخیه می‌نامد (ص ۱۸۵)، معلوم می‌شود که خرم‌دینان با این فرقه نزدیکی داشته‌اند. بغدادی نیز ایشان را مسخیه نامیده و اسفرائینی نیز از پیروی کرده، ظاهراً در متن کتاب مقدسی هم اصلاً مسخیه بوده و این کلمه به نسخه تبدیل شده. برای اختلاف نسخ و مسخ، کتاب آراء الهند بیرونی، ص ۳۲ دیده شود.

۳- ج ۲ ص ۲۰-۲۱.

۴- ص ۳۳۰.

با شیاطین سردی و نور آزاد گشته. در ستون حمد و سپاس با آنچه تسایح و تقادیس و گفته‌های خوش و کرده‌های نیک است بالا می‌رود، این نور به خورشید داده می‌شود و خورشید آن را به نوری که بالای آن در عالم تسبیح است می‌دهد و نور درین عالم به سوی نور بی‌آلایش بالاتر روان می‌شود و خوشید پیوسته چنین می‌کند تا اینکه از نور چیزی در اشیاء بسته بماند که شمس و قمر به پاک کردن آن توانا نباشند. آن گاه فرشته‌ای که برای حمل زمینها بود بالا می‌رود و فرشته بالا آسمانها را رها می‌کند و بلند و پست درهم می‌شوند و آتشی بر می‌خیزد و اشیاء آن قدر می‌سوزند تا آنچه نور در آنها مانده جدا شود. و این سوختن هزار و چهارصد و هشت سال طول می‌کشد»^۱.

از مقابله این دو فقره نزدیکی و بلکه وحدت اصلی آنها معلوم می‌شود. چون مقدسی خواسته‌است که رأی خرم دینان را درباره صور سماوی نقل کند تنها به مختصری که به مقصود او راجع بوده قناعت کرده، ولی از همین مختصر می‌توان استنباط کرد که اصل خرم دینان از کجاست. شباهت و یگانگی بعضی اصول دین مانوی را با دین مزدک آقای آرتور کریستن سن پیش ازین ثابت کرده بودند.^۲ اکنون بوسیله این چند عبارت که مقدسی از کتب خرم دینان ضبط کرده بار دیگر نظریه استاد مزبور تأیید می‌شود و نزدیکی خرم دینان و تعلق ایشان به افکار و روایات ایرانی آشکار می‌گردد.

درباره شرکت در اموال نمی‌توان نوشته‌های مؤلفان را عیناً صحیح شمرد، بلکه چنانکه پیش ازین درباره مزدکیان دیدیم، تنها دستورهای برای اصلاح حال بیچارگان داده شده و رسومی برقرار گشته. گویا بی‌علاقگی رؤسای دین به مادیات و

۱- و نیز رجوع شود به کتاب کوئن، موسوم به «تبعات در دین مانوی» ج ۱ ص ۳۷؛ و «تبعات در دین مانوی» تألیف ویلیام جاکسن، ص ۱۰ و ۱۳ و ۱۷۹.

۲- کتاب پادشاهی قباد.

سهل گذرانی و آسان‌گیری طبقه عوام و آداب خاص مهمانی موجب این گمان شده که خرم دینان به اشتراک اموال اعتقاد دارند، ولی ظاهراً هیچ وقت این فکر صورت وقوع نیافته.

یکی از عقاید که خاصه در ممالک مشرق از دیر باز آثار فراوان داشته و مورد بحث و نظر و دقت قرار گرفته و در نتیجه بسط یافته و به اقسام گوناگون درآمده. عقیده به تناسخ است. حکمای یونان پیروان اورفه (Les Orphiques) و فرسید (Phérécyde) و فیثاغورس و امپدوکلس و هندیان آن را می‌شناختند و مدتها جمعی از علما خیال می‌کردند که این عقیده از مصر به یونان رفته است. منشأ این پندار گفته هروودوت^۱ بوده ولی اکنون معلوم شده که مصریان به تناسخ قائل نبوده‌اند^۲ بعضی مؤلفان تصور کرده‌اند که فکر تناسخ از هند به ایران و ازینجا به یونان رسیده.^۳ ولی صحت این گفته معلوم نیست.^۴ «این عقیده به خودی خود در چندین مملکت پیدا شده بی‌آنکه از یک جا به جای دیگر رفته باشد. هر جا که فکر محدود بودن عدد ارواح و اینکه تمام اجسام زمینی باید از مهمان روحانی نصیبی گیرند و هر روح باید پی‌درپی در چند جسم مسکن گزیند بی‌آنکه به هیچ یک از آنها بستگی پیدا کند، موجود بوده، عقیده تناسخ به ظهور رسیده است. فکر مزبور از امور روانی عامیانه تمام ملل روی زمین است».^۵ مؤلف دیگر گوید: «طریقه ساده برای بیان نظریه

۱- کتاب دوم فقره ۱۲۳.

۲- ر. ک به کتاب پسی‌شه تألیف رُد E. Rhode ترجمه به فرانسه ص ۲۷۳ و فجر حکمت یونان تألیف

جان بورنت J. Burnet ترجمه فرانسوی ص ۹۷.

۳- رجوع شود به کتاب متفکران یونان تألیف گم پرز Th. Gomperz ترجمه فرانسوی طبع دوم

ج ۱، ص ۱۶۲-۱۶۳.

۴- ر. ک به کتاب فجر حکمت یونان ص ۱۰۳.

۵- پسی‌شه، ص ۳۷۳-۳۷۴.

تناسخ آنست که آن را بسط عقیده اصلی خویشی و نسبت مردم به حیوانات که همه فرزندان زمین‌اند، بگیریم»^۱.

از عصری که این عقیده در ایران پیدا شده آگاهی نداریم، ولی می‌دانیم که مانویان این عقیده را داشته‌اند و آن را موافق با تعلیمات خود ساخته بودند «و برای اینکه شکل محسوس و مؤثری به فکر سلسله وثیق گناهها و پادافراها، ناپاکیها و عذابهای پاک‌کننده، تقوی و راحت آینده که فکر اساسی هر اخلاق مذهبی بود، بدهند، آن را به کار بردند».^۲ مزدکیان که نزدیکی و رابطه بسیار از حیث تعالیم دینی با مانویان داشتند، ظاهراً این فکر را هم از ایشان گرفتند. خرم دینان که اعقاب مزدکیانند همین عقیده را از پیشینیان خود به ارث بردند. فرقی که در میان تناسخ فیثاغورس و هندیان و مانویان با تناسخ خرم دینان مشاهده می‌شود اینست که تناسخ در پیش دسته اول غرض اخلاقی و تطهیری و آخر جهانی دارد، ولی خرم دینان به آن جنبه الهی و بشری دادند، یعنی عقیده به تناسخ را از طرفی به حلول روح الهی در اشخاص، و از طرف دیگر به گردش روح واحد در ابدان مختلف تعبیر کردند. اینکه مقدسی گوید که ایشان به رجعت معتقد بودند، منظور این نیست که اشخاص دوباره با همان جسم اولی باز می‌گردند، بلکه مقصودش از رجعت درینجا تناسخ است، اگر چه این دو عقیده با یکدیگر اختلاف دارند و امری که این نظر را تأیید می‌کند اینست که گوید که به تغییر اسم و تبدیل جسم قائل بودند، یعنی سیر روح واحد در ابدان مختلف یا تناسخ. و ازینجاست که در داستان بابک می‌بینیم که زن جاویدان می‌گفت که روح جاویدان در بدن بابک در آمده. و از طرف دیگر در فهرست ابن‌الدیم می‌خوانیم که بابک می‌گفت که او خدا است. شهرستانی نیز می‌گوید که

۱- فجر حکمت یونان، ص ۱۰۳.

۲- پسی‌شه، ۳۷۴.

خرمدینان به تناسخ و حلول معتقد بودند.^۱ عقیده به یگانگی ارواح پیغمبران نیز مربوط به همین نظریه تناسخ است و رأی ایشان در اینکه وحی هیچ وقت قطع نمی‌شود و پیغمبران پی در پی می‌آیند^۲، نیز مربوط به عقیده تناسخ است.

نام فریشتگان که خرم دینان به پیغمبران خود می‌دادند معادل کلمه رسول است در میان ایرانیها. فریشتگان به ملائک نیز اطلاق می‌شده است. توجه خاص خرم دینان به امور نظافت و طهارت اثر عادات و رسوم مانویانست که ظاهراً به مزدکیان سرایت کرده. موافق تقریر مؤلفان اسلامی، خرم‌دینان به شناسائی بزرگان دین خود اهمیت خاص می‌دادند و پس از معرفت رئیس دین خود، جمیع تکالیف و فرائض را ساقط می‌دانستند.^۳

رابطه خرم دینان با ابومسلم درست معلوم نیست و نمی‌دانیم تا چه اندازه ابومسلم، در برانداختن دولت اموی، به ایشان تکیه کرده است و ایشان تا چه اندازه به او مدد کرده‌اند.

عقاید دینی ابومسلم نیز به خوبی روشن نیست. شهرستانی گوید^۴ که ابومسلم در آغاز از کیسانیه بود^۵ یعنی کسانی که امامت را از امیرالمؤمنین علی (ع) به پسرش محمد بن الحنفیه می‌رساندند، بعد به امام جعفر بن محمد (ع) میل کرد و به او پیشنهاد نمود که اگر مایل باشد برای او دعوت خواهد کرد. چون جواب نامساعد شنید

۱- ملل و نحل، ص ۱۸۵ و ابن‌الدیم، فهرست، ص ۱۴۲.

۲- مقالات اشعری، ص ۴۳۸ و الفرق بین الفرق، ص ۳۳۲: یکی از فرقه‌های غالی شیعی اصحاب ابی منصور العجلی نیز می‌پنداشتند که پیغمبران پی در پی می‌آیند و رسالت قطع نمی‌شود (ملل و نحل ص ۱۳۶).

۳- شهرستانی، ص ۱۱۵ و ص ۱۳۶ فرق الشیعه، ص ۴۲.

۴- ملل و نحل، ص ۱۱۵.

۵- مؤلف تبصرة العوام این امر را تکذیب می‌کند، ص ۱۷۸.

به ابوالعباس گرائید و خلافت را به وی سپرد.^۱ همین مؤلف گوید^۲ رِزامیّه اتباع رِزاماند که امامت را از علی (ع) به پسرش ابراهیم امام که ابومسلم برای او دعوت کرد سوق دادند. ایشان در زمان ابومسلم در خراسان ظاهر شدند و به قولی ابومسلم برین مذهب بود چون ایشان امامت را به او سوق دادند و گفتند از امامت بهره‌ای دارد و ادعا کردند که روح خدا درو حلول کرده و برای این خدا او را در دفع بنی‌امیه مدد کرد تا همه را کشت. و ایشان معتقد به تناسخ ارواح بودند.

موضوع اخیر، یعنی عقیده به تناسخ را جمعی از مؤلفان^۳ به ابومسلم نسبت داده‌اند ولی از نتیجه این عقیده او درباره افکار و رفتارش، چیزی نمی‌گویند.

چون ابومسلم مدتی در خدمت ابراهیم امام به سر برده می‌توان گفت که امامت را حق ابراهیم و برادر او ابوالعباس می‌شمرد، ولی معلوم نیست به کدام فرقه از فرقه‌هایی که این حق را برای ابراهیم و برادر او می‌شناختند، بستگی داشته‌است. فرقه‌هایی که امامت را حق آل‌عباس می‌دانستند به راوندیه معروفند، و راوندیه دو طایفه اصلی اند: طایفه اول می‌گفتند چون ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه می‌مرد وصیت کرد که پس از او امام، محمد بن علی بن عبدالله بن العباس باشد، پس محمد بن علی امام است^۴ و این طایفه ظاهراً اولین دسته‌ای هستند که راوندیه نامیده شده‌اند و در نتیجه دعوت عباسی در خراسان^۵ پس از مرگ ابوهاشم پدید آمد.

۱- ص ۱۱۵ [چاپ قاهره، ۱۳۲۸ هـ.ق، ص ۳۰۰].

۲- ص ۱۱۴-۱۱۵ (چ. ق، ۲۹۸).

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۹؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۳۸۳؛ ابن حزم، ج ۱، ص ۷۷ (طبع قاهره ۱۳۴۷).
ر.ک. نسخه خطی در تاریخ در شرح حال ابومسلم و رابطه او با سنباد مجوسی.

۴- فرق الشیعه، ص ۲۹-۳۰.

۵- نام راوندیه که آن را به شکل‌های راوندیه و ریوندیه نوشته‌اند مشتق است از ریوند به معنی باشکوه که یکی از شهرهای معروف نیشابور یا ابرشهر بوده. ابن رسته (ص ۱۷۱) می‌نویسد: ابر شهر دارای ۱۳ رستاق و چهار طسوج است، ریوند یکی از آن طسوج است. این شهر بخصوصه بواسطه آذر برزین مهر ←

در زمان مرگ ابوالعباس، این طایفه سه دسته شدند: ۱- یک دسته امامت ابوجعفر و بعد امامت پسرش مهدی را قبول کردند. مهدی ایشان را از اثبات امامت برای محمد بن الحنفیه بازداشت و گفت امامت بعد از محمد (ص) حق عباس بود و عباس عم او وارث او بود و ایشان گفته او را پذیرفتند.^۱

۲- دسته دوم که اصحاب عبدالله الروندی بودند امامت ابوجعفر را پذیرفتند و گفتند که امام عالم و توانا بهر چیز است و او خداست و ابومسلم پیغمبر مرسل است و ابوجعفر که خداست او را فرستاد؛ و به تناسخ قائل بودند و این دعاوی را آشکار کردند. و همین دسته‌اند که در سال ۱۳۷ و به قولی در سال ۱۴۱ در هاشمیه گرد قصر منصور در آمدند و منصور با ایشان جنگید.^۲

مؤلف مجمل التواریخ در خصوص ایشان فقره عجیب ذیل را که مصدر آن معلوم نیست نقل می‌کند: «و جماعتی بودند که ایشان را راوندیان خواندندی و به ربوبیت منصور همی گفتند، نعوذ بالله، و پیش ازین به ربوبیت ابومسلم به خراسان، و اصل ایشان از عبدالله روندی برخاست و تناسخ داشتند اندر مذهب. ابومسلم بسیاری از ایشان بکشت به خراسان اندر و ابومسلم را زهر داده بودند چنانکه، مو و پوست باز گذاشت و بعد از منصور به پسرش مهدی مقرر بودند».^۳

→ که یکی از سه آشکده معروف ایران قدیم بوده و در کوه ریوند قرار داشته، شهرت داشت و بسیار متبرک و زیارت‌گاه بود (ترجمه و تفسیر یشت‌ها به قلم پورداود ص ۳۳۰). نوشتن ریوند به صورتهای روند و راوند بواسطه طرز تلفظ خاصی بوده که در میان ایرانیان معمول بوده و امثال این نوع کلمه که به صورتهای مختلف در کتب مؤلفان اسلامی دیده می‌شود، بسیار است (در باب راوند رجوع شود به ابن خلکان ترجمه ابن الراوندی).

۱- فرق الشیعه، ص ۴۲-۴۳؛ مسعودی، ج ۶، ص ۵۴؛ مؤلف تبصرة العوام، ص ۱۷۹-۱۸۰؛ مؤلف اخیر این امر را به ابوالعباس سفاح منسوب داشته.

۲- فرق الشیعه، ص ۴۶؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۹ و مقدسی کتاب البدء، ج ۶، ص ۸۳.

۳- F. 214b کشتن راوندیه را مقدسی (ج ۶، ص ۹۳) نیز تأیید می‌کند ولی در متن بجای راوندیه و ←

۳- دسته سوم گفتند امامت پس از ابوالعباس به ابومسلم رسید. آنان بعد از قتل او به دو فرقه تقسیم شدند: یکی ابومسلمیه^۱ که بعضی ایشان را خرم دینان نیز نامیده‌اند^۲ و این بدان سبب باشد که جمعی از خرم دینان ولایت ابومسلم را پذیرفتند. ایشان می‌گفتند که ابومسلم زنده است و نمرده و روح خدا درو حلول کرده.^۳ دیگر رزامیّه و ایشان اصحاب رزام بودند و ذکرشان گذشت؛ این قوم دعوی می‌کردند که ابومسلم صاحب معجزات بود و به کشته شدن او عقیده داشتند.

طایفه اصلی دوم از راوندیه اصحاب ابوهریره^۴ روند^۵ یا ابوالقاسم بن راوند (چنین!)^۶ یا ابوهریره دمشقی (چنین!)^۷ بودند و می‌گفتند که پیغمبر به امامت عباس بن عبدالمطلب تصریح کرد و او را امام گردانید و امامت از عباس به پسرانش رسید. این طایفه گویا از طایفه اولی جدیدتر هستند و ایشان را مخصوصاً عباسیه نامند و با وجود این ابومسلم را بزرگ می‌شماردند و در حق او غلومی کردند.^۸

امری که تعیین مسلک ابومسلم و آراء دینی او را مشکل می‌کند اینست که این

→ به آفریدیه بخطا دماوندیه و نهاوندیه ضبط شده، نیز اخبار الطوال، ص ۳۸۰ دیده شود.

۱- در بعض مصادر بوسلمیه و در بعض مسلمیه و در بعض بسلمیه. مقریزی (ج ۲، طبع بولاق، ص ۳۵۴) بخطا سلمیه را اصحاب ابی سلمة الحلال دانسته.

۲- فهرست، ص ۳۴۵.

۳- فرق الشیعه ۴۱، مقالات اشعری ص ۲۲؛ الفرق بین الفرق ص ۲۴۲.

۴- یاقوت حموی (معجم البلدان، ص ۴۸۹، در ماده طاقات الراوندی گوید که آن در بغداد است و راوندی یکی از شیعیان منصور است از سرخسیه و اسم او محمد بن حسن بود و صهر علی بن عیسی بن ماهان بود بر خواهرش).

۵- فرق الشیعه ۴۲ و مقریزی، ج ۲، ص (۳۵)

۶- مفاتیح العلوم، خوارزمی، طبع مصر، ص ۲۱.

۷- تبصرة العوام، ص ۱۸۰.

۸- فرق الشیعه، ۴۲.

مرد عجیب که جنبه‌های گوناگون داشته و جامع اضداد بوده، با اعمال و رفتار خود چنان مردم معاصر را مفتون ساخته که همه این فرقه‌ها به او بزرگی و شانی می‌داده‌اند، و تخیلات مردم چنان او را عظمت بخشیده که وی را به مقام خدائی یا پیغمبری یا امامی رسانده است و جاودانی شمرده شده است. اینست که درباره او فقط به حدس می‌توان گفت که در آغاز از طرفداران امامت اولاد عباس بوده ولی پس از برقراری خلافت عباسی قوت فوق‌العاده‌ای که برای وی در ولایات ایران^۱، مخصوصاً در خراسان و حتی در دربار خلیفه، پیدا شده بود موجب شد که خود به خیال ریاست افتد. و گویا دعوی او در اینکه فرزند سلیط بن عبدالله بن العباس است^۲ دور از اندیشه دعوی خلافت نباشد و می‌خواسته به مقاصد خود به این ترتیب صورت حق بدهد. حقیقه موضوع عجب انگیز اینست که ابومسلم با وجود سخت‌گیری و کشتن بسیار، مورد محبت جمعی بسیار از ایرانیان بوده است و لشکریان او را مانند خدای خود می‌دانستند^۳ و فتنه‌هایی که پس از قتل او واقع شده گواه این مطلب است. از میان خرم دینان جمعی به ولایت ابومسلم گرائیدند و او را امام می‌شمردند.

ابومسلم دو دختر داشت: یکی فاطمه، دیگر اسماء. نظام الملک گوید که او پسری داشت به نام ابوالغراء^۴ (غراء به معنی میل شدید و حرص باشد). پس از وفات ابومسلم در میان خرم دینانی که هوی‌خواه او بودند خلاف افتاد، جمعی گفتند که او

۱- رش: اخبار الطوال، ص ۳۷۳-۳۷۴ به حکایت محمد بن الاشعث و حکومت فارس که نمودار این بیان است.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۴، و ابن الاثیر، ج ۵، ص ۱۹۱؛ و ابن خلکان، ترجمه او، و تجارب السلف، ص ۸۶؛ و جامع التواریخ، g. 74b.

۳- اخبار الطوال، ص ۳۷۸.

۴- ص ۱۹۹.

نمرده و نمی‌میرد تا ظاهر شود و دنیا را پر از عدل کند؛ و فرقتی گفتند که او مرده و دخترش فاطمه امام است^۱ و به فاطمیه معروف شدند. این طایفه پس از مرگ فاطمه امامت را در اعقاب او گردش دادند^۲ و منتظر بودند که مردی از نسل فاطمه ظهور کند و بر ممالک مستولی شود و ملک را از بنی‌عباس بگیرد^۳ و مذهب مزدک را تجدید کند و به ایشان عزت و بلندی دهد.^۴

عقیده مزبور که اثری از آن در تعالیم مزدکی، آن قدر که بر ما معلوم است، موجود نیست، در میان شیعیان نیز رائج بوده و همان عقیده به مهدویت است هر چند نمی‌توان گفت که بطور قطعی پیدایش این رأی درباره آینده و غایت جهان از نتایج نشر اصول مذهب شیعیانست، چون این فکر از قرن‌ها پیش در دین زرتشتی موجود بود و حتی بعضی دانشمندان عقیده دارند که آن اثر دین ایران است در ادیان دیگر^۵ ولی چون خرم دینان از اعقاب مزدکیانند و در دین مزدکی و مانوی چنین فکری نمی‌شناسیم و درین وقت در ایران شیعیان به نشر عقاید خود می‌پرداختند محتمل است که در اثر نزدیکی با ایشان، خرم دینان آن را پذیرفته باشند.

۱- مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۸۶، و دینوری، الاخبار الطوال، ص ۳۹۷.

۲- نام (ولد) فاطمه در اخبار الطوال، مطهر ضبط شده (ص ۳۹۷) و در کتاب البدء (ج ۴، ص ۳۱) مهدی بن فیروز، و در سیاست نامه (ص ۲۰۴ متن و ۲۹۸ ترجمه) مهدی و فیروز. محتمل است که صحیح همان مهدی-بن فیروز باشد به قرینه عبارت بعد. در مقاله آقای نفیسی به نقل از سیاست نامه (ص ۷۵۴) مهدی فیروز و هارون. ابن الاثیر (ج ۵ ص ۱۹۰) گوید که فاطمه فرزندی نیارود و این با رأی چند مورخ دیگر اختلاف دارد.

۳- کتاب البدء، ج ۶، ص ۹۵ و ص ۱۱۵؛ مسعودی، ج ۶، ص ۱۸۸ و التنبيه والاشراف، ص ۳۵۴.

۴- فهرست ابن الندیم، ص ۳۴۴.

۵- رجوع شود به رساله دارمستتر راجع به این موضوع به عنوان، و ترجمه آن به فارسی به قلم محسن جهانسوز.

از رسوم و عادات خرم دینان خیلی کم می‌شناسیم. آن چه از مصادر موجود بر می‌آید اینست که دعاهائی برای پسر فاطمه داشتند و هرگاه مجمعی می‌ساختند یا به مهمی می‌نشستند و مشاورت می‌کردند اول ابو مسلم را صلوات می‌دادند و همچنین بر پسر فاطمه دختر ابو مسلم که او را کودک دانا می‌خواندند^۱ و به شرابها و شربت تبرک می‌جستند. ابن‌الندیم از قول واقد بن عمرو تمیمی گوید^۲ که چون پیروان جاویدان، بابک را به جانشینی شناختند زن جاویدان «گاوی ماده خواست و امر کرد که آن را بکشند و پوست بردارند و پوست آن را پهن کنند و روی آن طشتی پر از شراب نهاد و نانی را پاره کرد و در کنار طشت گذاشت؛ بعد مردم را یک یک خواند و گفت با پایت پوست را بکوب و تکه نانی بردار و آن را در شراب فرو بر و بخور و بگو ای روان بابک به تو ایمان آوردم همچنان که به روان جاویدان ایمان آورده بودم، بعد دست بابک را بگیر و خم شو و آن را بیوس. همه چنین کردند تا هنگامی که طعام برای او آماده شد، بعد ایشان را برای طعام و شراب خواند، و بابک را بر بستر خویش نشاند و آشکارا با او نشست. چون سه سه شراب خوردند، دسته‌ای ریحان برداشت و آن را سوی بابک دراز کرد و بابک آن را از دست او گرفت؛ و این آداب زناشوئی ایشانست. پس مردم برخاستند و راضی ازین تزویج، به آن دو اظهار فروتنی کردند». این فقره که امارات صحت در آن آشکار است نشان می‌دهد که خرم دینان چنان که مخالفان، ایشان را متهم کرده‌اند در زنان اشتراک نداشتند و یک باره رسم زناشوئی را رها ننموده بودند و آدابی، هر چند بسیار ساده، برای این کار داشته‌اند که اهمیت مقام زن و آزادی او را نیز باز می‌نماید.

در اغلب از ولایات ایران جمعی از خرم دینان بودند ولی در عراق عجم یا جبال عدهٔ ایشان بیشتر از نواحی دیگر بود. در مصادر ما مساکن ایشان نسبتاً خوب معلوم

۱- سیاست نامه، ص ۲۰۴ و ترجمه، ص ۲۹۸.

۲- ص ۳۴۴.

است؛ نقاطی که نام آنها آید جایگاه خرم دینان و یا فرقه‌های جزء ایشان شناخته شده:

ماسبذان^۱ مهرگان کده^۲ نواحی اصفهان و بُرج، و کرج ابی دُلف، و رَدّ رَدّ ابی دُلف، و روستای ورسنجان، و قِسم، و کودشت از اعمال صیمره از مهرگان کده، و بلاد سیروان، و آریوجان از بلاد ماسبذان و همدان، و ماه کوفه، و ماه بصره، و میان اصفهان و اهواز در روستای قامدان که کردها منزل داشتند، و در روستای فُهمان که اهل آن کرد بودند، و آذریجان، و ارمنیه، و قم و کاشان، و ری، و بلاد دیلم، و بلاد خراسان، و سایر بلاد ایران و خارج از ایران؛^۳ بیشتر ایشان در دیه‌ها و مواضع روشنائی مقیم بودند.^۴ چنانکه باید انتظار داشت، این پراکندگی یکی از اسباب ظهور اختلافات در میان خرم دینان شد و به مرور زمان ایشان به دسته‌هایی تقسیم شدند و هر دسته نام مخصوص گرفت. دو دسته بزرگتر ایشان به کودکیه، و کرد شاهیه معروف شدند.^۵

نام کودکیه که در اغلب مصادر به اشکال مختلف در آمده به احتمال قوی به کسانی اطلاق شده که پیرو پسر فاطمه دختر ابومسلم بودند و او را به گفته

۱- ماباتیس قدیم یا مزوباتن مقدسی (ترجمه هورا)

۲- دز عراق عجم نزدیک صیمره در کوهها واقع در طرف راست جاده حلوان به همدان (تعلیق هوار بر ترجمه مقدسی)، راجع به مهرجان کده و ماسبذان رجوع شود به یادداشت راجع به ساجیه به قلم دفرمری Defermery روزنامه آسیائی (سال ۱۸۴۷)، حاشیه صفحه ۴۳۲-۴۳۳.

۳- در التنبيه و الاشراف، ص ۳۵۳، زز.

۴- مسعودی، التنبيه و الاشراف، ص ۳۵۳؛ یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۲۷۵؛ مروج، ج ۶، ص ۱۸۷؛ مقدسی، ج ۴، ص ۳۰؛ ابن الندیم، فهرست، ص ۳۴۳.

۵- مروج، موضع مذکور.

۶- مسعودی، مروج، ج ۶، ص ۱۸۷ و التنبيه و الاشراف، ص ۳۵۳.

نظام الملک کودک دانا می خواندند.^۱ و در اصفهان ایشان را به این نام یا نام خرمیه می خواندند^۲؛ و ایشان در نواحی اهواز و فارس و شهرزور منتشر بودند. بابک خرم دین که شرح حالش پس از این خواهد آمد از ایشان بود.^۳

نام دسته دیگر که به اشکال مختلف کودشاهی و لودشاهی دیده می شود^۴ و شکل صحیح آن محققاً معلوم نیست، گویا کردشاهی باشد چنانکه در یکی از نسخه های التنبیه والاشراف نیز دیده می شود؛ در بلاد جبال کردان فراوان بودند و به گفته یعقوبی^۵ جمعی از ایشان خرم دین بودند.

دسته ای از خرم دینان به فاطمیه منسوب بودند، منسوب به فاطمه دختر ابومسلم.^۶

از دسته های کوچکتر، ابومسلمیه است که پیروان ابومسلم باشند. به گفته ابوالقاسم بلخی در کتاب عیون المسائل والجوابات، بعض مردم ایشان را خرم دینیه می نامیدند، و در زمان بلخی جمعی از ایشان در بلخ در دیهی به نام خرم آباد^۷ مسکن

۱- سیاست نامه، ص ۲۰۴، و به قول دینوری (اخبار الطوال، ص ۳۹۷) نام این پسر مطهر بوده است. شاید اینجا مقصود از کودک دانا کسی از اعقاب مطهر باشد که باید ظهور کند.

۲- شهرستانی، الملل والنحل، ص ۱۳۲ درین موضع به غلط کودیه ضبط شده ولی در ص ۱۹۴ به درستی طبع شده و مؤلف درین جا پس از ذکر آراء مزدک این فرقه را از فرقه های مزدکی می شمارد.

۳- مسعودی، ج ۶، ص ۱۷۸.

۴- التنبیه والاشراف، ص ۳۵۳؛ مروج، ج ۶، ص ۱۸۷.

۵- کتاب البلدان، ۲۷۵.

۶- اخبار الطوال، ص ۳۹۷؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۸۶.

۷- این نام (که ابن الندیم از کتاب عیون المسائل نقل می کند) در متن فهرست (۳۴۵) خوب خوانده نمی شود استاد برون حدس زده است که خرم آباد باشد (در تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۳۱۵) خرم آباد دیهی از دیه های بلخ بوده (معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۲۶) و انساب سمعانی، F. 195 b راجع به مسلمیه و مبیضه، کتاب البدء، ج ۵، ص ۱۲۴ دیده شود که درین جا در جزء فرقه های ←

داشتند و آراء خود را مخفی می‌کردند. این قوم دربارهٔ ابومسلم غلو کردند و به حلول روح خدا درو معتقد بودند و می‌گفتند که ابومسلم از جبرئیل و میکائیل و سایر فریشتگان بهتر است و او را زنده می‌پنداشتند و به انتظار ظهور وی بودند و می‌گفتند آن کس را که منصور کشت شیطانی بود که به صورت ابومسلم در آمد. و عقیده داشتند که ابومسلم را زردشت فرستاده و زردشت زنده است و نمرده و نمی‌میرد و برای تجدید و تقویت دین ایشان خروج خواهد کرد.^۱

از این قوم جمعی در زمان بغدادی در مرو مقیم بودند^۲ و طایفه‌ای از ایشان در هرات مسکن داشتند و به براکویه معروف بودند.^۳

شهرستانی، ابومسلمیه را فرقه‌ای از مزدکیان می‌شمارد.^۴ این فرقه ظاهراً از خرم دینانی تشکیل شد که در زمان ابومسلم به او گرویدند و اسحق که شرح حال و جنبش دینی وی گذشت، از ایشان بود.

سپید جامگان - که شهرستانی صریحاً ایشان را دسته‌ای از مزدکیان می‌داند^۵ در نواحی سغد و سمرقند و چاچ و ایلاق جا داشتند، و در زمان ظهور مقنع به او گرویدند. این نام ظاهراً پس از قتل ابومسلم که ایشان به خون‌خواهی او برخاستند و جامه و شعار سفید اختیار کردند، به ایشان داده شد. ایشان می‌گفتند که دین تنها معرف امام است، و جمعی از ایشان می‌گفتند دین دو چیز است: شناسائی امام و ادای امانت، و کسی که برای او این دو امر حاصل شد به حال کمال رسیده است و تکالیف ازو ساقط

→ شیعی شمرده شده‌اند.

۱- فهرست، ص ۳۴۵.

۲- ص ۲۴۱ و ۲۴۳.

۳- صورت صحیح این نام معلوم نیست (بغدادی، ص ۲۴۱ و ۲۴۳ و ص ۳۵۰).

۴- ملل و نحل، ص ۱۹۴.

۵- ص ۱۱۵ و ص ۱۹۴.

می‌شود. شرح اعمال سپید جامگان در ضمن ذکر جنبش مقنع گذشت.
 سُنبادیه - چون سَنباد برای انتقام ابومسلم قیام کرد و دسته‌ای از پیروان او خرم دینی بودند، بعدها نام سَنبادیه در بعض نواحی چون ری و قزوین بر خرم دینان اطلاق شد.^۱

بابکیه - هوی خواهان بابک به این نام خوانده شده‌اند و ایشان پیش ازینکه بابک ظهور کند، به جاویدانیه نیز شناخته می‌شدند، و بابک خود چنانکه دیدیم، از کودکیه بود.^۲ رئیس جاویدانیه، جاویدان بن شهرک بود که در آذربایجان در کوههای بدّ مسکن داشت. بعد خرم دینان بابک را به رئیسی شناختند و به این جهت به بابکیه مشهور گشتند.

شرح حال و اعمال بابک پس ازین خواهد آمد.

مازیاریه - به مازیار بن کارن گرشاه (ملک الجبال) اسپهبد طبرستان منسوبند اما هیچ وثیقه قابل اعتمادی که ثابت کند که او دین خرمی داشته، نداریم. در طبرستان طایفه‌ای بودند به نام محمّره که مدتها پیش از ظهور مازیار درین ولایت مسکن داشتند و به احتمال قوی خرم دینی بودند، ولی یقین نداریم که مازیار به ایشان مربوط بوده و یا ایشان با او بستگی داشته‌اند، بلکه قراینی موجود است که مازیار کیش زرتشتی داشته‌است.^۳ در قول بغدادی که مازیاریه اتباع مازیاراند که دین محمّره را به جرجان و طبرستان ظاهر کرد و ایشان در کوههای خود مسکن دارند و به ظاهر

۱- شهرستانی، موضع مذکور و تبصرة العوام، ص ۱۸۰.

۲- ر.ش. کتاب حاضر، ص ۲۵۸ و صص ۲۸۷ - ۲۹۰.

۳- ایضاً موضع مذکور و ترجمه انگلیسی آن، ص ۱۵۳، سطر چهارم و سطر ۱۸ و ص ۱۵۰ (ترجمه) ص چهارم به بعد؛ و کتاب مازیار، تألیف مجتبی مینوی، ص ۲۰، سطر اول و دوم و ص ۲۷ سطر ۱۹. نام یکی از عمال مازیار مزدک بوده ممکن است او را خرم دینی دانست ولی این دلیل بر اینکه مازیار خرم دینی بوده باشد، نتواند شد.

مسلمان اند و در باطن مخالف اسلامند، آنچه به محمره راجع است و ثائق دیگر نیز آن را تأیید می‌کند، اما مطالب راجع به مازیار بنظر نمی‌رسد که اساس درستی داشته باشد. گویا امری که موجب شده است که مؤلفان مازیار را از خرم دینان بشمرند داستان نامه‌نویسی بابک با او^۱ و نزدیکی زمان شورش او با جنبش دینی بابک باشد.^۲

ابن الندیم گوید که خرم دینان دو صنفند خرم دینان قدیم و خرم دینان جدید. خرم دینان پیشین را محمره می‌نامند^۳ ولی این گفته صحیح نیست و مؤلف را خطائی در تسمیه خرم دینان قدیم روی داده و محمره نامی است عربی که به خرم دینان دوره اسلامی داده‌اند، بغدادی درین باره می‌گوید:

((خرمیه دو صنفند، صنفی ازیشان پیش از دولت اسلام بودند چون مزدکیان... و صنف دوم خرم دینانی که در دولت اسلام ظاهر شدند و ایشان دو فرقه‌اند: بابکیه و

۱- و در طبری مسطور است (حلقه سوم، ص ۱۲۶۹) که مازیار به بابک نامه می‌نوشت و او را تحریض و تحریک می‌کرد.

۲- بعید نیست که اعمال مازیار با اشراف و ملک داران دشت و شهرهای طبرستان که آنچه اموال و ذخائر داشتند ازیشان گرفته بود و جمعی ازیشان را کشته بود (۱۲۷۶-۱۲۷۸) و خواست منازل ارباب دهها و حرم ایشان را به ورزگران بی‌مایه بسپرد و به ایشان امر به کشتن ارباب و غارتیدن اموال آنان داد، نیز مُمد ظن مزبور که او عقاید مزدکی دارد، شده باشد، ولی به عقیده ما این کارهای مازیار برای مخالفت با این اربابان بود که اسلام در میانشان بیشتر رایج بود و برای نشر نفوذ و بسط قدرت مازیار مانع شمرده می‌شدند و مازیار ترس داشت که ایشان مخالف میل و خواهش وی رفتار کنند (رجوع شود، به طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۷۶ به بعد) و پیروی از تعالیم دینی منظور نظر نبوده. عبارت دیگر سخت‌گیری مازیار به صاحبان ضیاع و ملک داران از نظر عقیده دینی نبود، بلکه بیشتر سبب سیاسی و اجتماعی داشت. او می‌خواست بر مردم کوهستانی مسلط باشد، چون شهرنشینهای مستعرب مانع بسط قدرت او بودند او به دفع ایشان همت گماشت.

۳- ص ۳۴۲.

مازیاریه و هر دو به محمره معروفند»^۱ این فقره گذشته از آنچه به مازیار راجع است، صحیح است و یاقوت نیز در معجم البلدان در مادهٔ بَذْ گوید که درینجا محمره معروف به خرّمیه علم شورش برافراشتند.

اما در سبب اینکه ایشان را محمره نامیده‌اند، سمعانی گوید «محمری نسبتی است به طایفه‌ای از بابکیان خرم دینی که ایشان را محمره نامند چون در ایام بابک جامه‌ها سرخ پوشیدند، چنین نامیده شدند، و عقاید ایشان همان عقاید بابکیان است، و بقولی ایشان را چنین نامیدند برای اینکه می‌گفتند که مسلمانان مخالف ایشان، خرائند، و تأویل اول صحیح تر است. و بقول دیگر ایشان در عقاید و اباحت و نکاح محارم، مثل خران‌اند»^۲

قسمت اول که مؤلف، محمره را اتباع بابک دانسته، درست نیست، چون چنانکه بعد خواهیم دید، محمره سالها پیش از ظهور بابک موجود بودند. اما وجه تسمیهٔ ایشان که چون سرخ می پوشیدند، عربها به ایشان این نام را دادند، گویا مقرون به صحت باشد. ولی مشکل برای انتخاب رنگ سرخ همچنان می ماند. اختیار رنگ لباس و عَلم در قرن دوم هجری صورت رمز گرفته بود. عباسیان رنگ سیاه را اختیار کردند. و در نتیجهٔ تحقیقات فن فلوتن حالا می دانیم که چرا ایشان این رنگ را اختیار کرده‌اند.^۳

رنگ سفید را مخالفان عباسیان از آغاز تأسیس این دولت به نشان مخالفت برگزیدند.^۴ مقدسی گوید که «در سال دوم ولایت ابوالعباس، یعنی در سال ۱۳۳

۱- ص ۲۵۱.

۲- سمعانی انساب F. 512 b و نیز تلخیص ابلیس، ص ۱۱۰، و شرح مواقف، ص ۳۴۹.

۳- فن فلوتن، تتبعات راجع به تسلط عرب، ص ۶۵-۶۳.

۴- و نیز باید در نظر گرفت که موبدان زرتشتی عادت داشتند که لباس سفید بپوشند (ایران در زمان ساسانیان، تألیف کریستنسن).

زیادبن عبدالله اموی در حلب خروج کرد و پیروانش جامه‌ها و علمهای خود را سفید کردند و او دعوی خلافت کرد...^۱ و در ضمن اخبار خلافت منصور مکرر به نام مخالفانی بر می‌خوریم که جامه‌ها و اعلام خود را بمخالفت سفید کردند و بسرکشی پرداختند، و این امر در میان مخالفان عرب و ایرانی معمول بود و ایرانیان مخالف چنان دین اسلام و عباسیان را متحد می‌شمردند که صفت سیاه را که مخصوص شعار عباسیان بود به دین اسلام اطلاق کردند و دین خود یعنی دین زرتشتی را دین سفید نامیدند.^۲

در خصوص محمّره یا سرخ علمان یا سرخ جامکان^۳ نمی‌دانیم ایشان بچه وجه این رنگ را اختیار کردند.^۴ عربان، ایرانیان را حمراء می‌نامیدند^۵ و گاهی نیز محمّره نامیده‌اند.^۶ ولی بنظر نمی‌رسد که نسبت و ربطی میان این نام و اتخاذ رنگ سرخ باشد، خاصه که این کار از طرف یک فرقه دینی ایرانی، نه از جانب ایرانیان بطور عموم بعمل آمده است.

اولین بار که از محمّره ذکری به میان می‌آید در سال ۱۶۲ در زمان خلافت مهدی است، و شرح آن بعداً خواهد آمد. محمّره چنانکه دیده شد، نامی است که بطور عموم به دسته‌های خرم دینی اطلاق می‌شده است، ولی در آذربایجان و طبرستان و

۱- ج ۶، ص ۷۳، و نیز رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲۸.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۱۱.

۳- تاریخ گزیده، ص ۳۲۰.

۴- خوارج نیز رنگ سرخ را نشان علمهای خود قرار داده بودند؛ ولهوزن، دولت عرب و انقراض آن، ص ۵۳۳، و آغانی، جلد ۲۰، ص ۱۱۲، سطر ۳۱.

۵- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۰؛ کتاب الکامل المبرّد، ج ۱، ص ۲۷۴؛ کتاب البلدان، ابن الفقیه، ص ۳۱۸-۳۱۷؛ مفاتیح العلوم، طبع مصر، ص ۷۳؛ اخبار الطوال، ۲۹۶.

۶- طبری، حلقه سوم، ص ۳۸.

جرجان و نهاوند و دینور ایشان را بطور اخص به این نام خوانده‌اند.^۱ یکی دیگر از دسته‌های فرقه خرم‌دینان که درباره آن اطلاع ما خیلی مختصر است، ذقوله است که ضبط صحیح آن معلوم نشد.^۲ این نام در کتاب تبصرة العوام، قولیه، طبع شده است. به گفته شهرستانی و مؤلف تبصرة العوام، خرم دینان آذربایجان را چنین می‌خواندند.

ثعالبی در ذکر اخبار و آراء به آفرید و پیروان او گوید «و از ایشان تا کنون دسته‌ای مانده‌اند به نام به آفریدیان؛ و در کتابی خواندم که ایشان میان خسرویه و خرمیه‌اند». از خسرویه به ظن بسیار قوی پیروان خسروالارزومقان مقصود است که عقاید ایشان در کتاب الفهرست ابن الندیم مسطور است (ص ۳۴۰) و مؤلف مذکور گوید که مذهب ایشان در بعض چیزها شبیه مذهب خرمیه است. این گفته نیز تأیید نظر ما را در ایرانی بودن اصل خرم‌دینان می‌کند، چون خسرویه از فرق ثنویه‌اند و ذکر نام ایشان پهلوی به آفریدیه و خسرویه در متن ثعالبی، و نزدیکی عقاید ایشان به صراحت ابن الندیم با خسرویه دلیل دیگر است بر آنچه ما پیش ازین درباره اصل ایشان گفته‌ایم.

همین قدر می‌دانیم که یکی از قبایل کرد در فارس خسرویه نامیده می‌شدند.^۳ البته این دسته‌های فرقه خرم‌دینان که ذکر نامشان گذشت از یکدیگر بواسطه اختلافاتی در آراء، ممتاز بودند ولی با وثائقی که فعلاً در دسترس ما هست هیچ گونه تحقیقی درین باب نمی‌توان کرد و به همین سبب تطورات آراء این فرقه در زمانهای مختلف، و تفاوت دسته‌ها از یکدیگر نامعلوم است. ازین فرقه هیچ وثیقه‌ای به ما نرسیده ولی در اینکه ایشان کتابهایی داشته‌اند و تا اواخر قرن چهارم این تألیفات در

۱- بغدادی، ص ۲۵۲، و تبصرة العوام، ص ۱۸۰.

۲- شهرستانی، ص ۱۳۲.

۳- مقدسی بشاری، ص ۴۴۶.

دسترس جویندگان بوده است شکی نیست. مطهر بن طاهر المقدسی که کتاب خود را در سال ۳۵۵ تألیف کرده فقره‌ای از کتب ایشان نقل کرده که قبلاً آن را آورده‌ایم. این امر نشان می‌دهد که ایشان تا عصر مؤلف مزبور آراء خود را پنهان نمی‌کردند و با صاحبان ادیان دیگر بحث و مناظره می‌کردند و مسعودی و مقدسی با ایشان ملاقات کرده گفتگو نموده‌اند.^۱ بشاری مقدسی که کتاب *احسن التقاسیم* را بعد از ۳۷۷ تألیف کرده در ذکر اقلیم جبال که از کوه‌های سخت خرم دینان نام می‌برد گوید «ایشان بی‌خلاف قومی از مرجئه‌اند^۲، غسل جنابت نمی‌کنند و در دیه‌های ایشان مسجد ندیدم و میان من با ایشان مناظرات روی داد، گفتم آیا با وجود این مذهب که شما دارید مسلمانان با شما غزو نمی‌کنند، گفتند آیا ما مؤحد نیستیم، گفتم چگونه موحدید و حال آنکه فرائض خدای خود را انکار می‌کنید و شریعت را کنار گذاشته‌اید. گفتند ما به حکومت در هر سال پول بسیار می‌دهیم».^۳

خرم دینان با فرقه‌های دینی ایرانی نیز بحث و منازعه می‌کردند و دو دسته بزرگتر ایشان، یعنی کودکیه و کردشاهیه با هم کشمکش داشتند، و پیروان جاویدان بن شهرک الخرمی با هوی‌خواهان عمران می‌جنگیدند، و در میان محمّره و مزدکیه و ماهاتیّه نیز با دو فرقه بزرگ خرم دینان در جزئیات دینی خلاف بود.^۴ مسعودی همه این اختلافات را در کتب خود ذکر کرده بود ولی این وثائق اکنون مفقود شده.

خرم دینان در بلادی که مسکن داشتند برای خود جایگاه‌های محکم و قلعه‌ها می‌ساختند تا در وقت خطر بتوانند به آنجاها پناه برند. ابن مسکویه گوید:^۵ «چون

۱- مسعودی، *التنبیه والاشراف*، ص ۳۵۴؛ مقدسی، ج ۴، ص ۳۱.

۲- یعنی کسی که عمل را در ایمان به تأخیر اندازد (همین کتاب، ص ۳۸) این نسبت به خرم دینان تازگی دارد همچنان که نسبت «موحدی» در یک نسخه «مسلمین» ضبط شده.

۳- *احسن التقاسیم* ص ۳۹۸-۳۹۹.

۴- مسعودی، *التنبیه والاشراف*، ص ۳۵۳.

۵- *تجارب الامم*، طبع گیب، ج دوم، ص ۴۳۷؛ و *انحطاط خلافت عباسی*، طبع مرگلیوث، ←

علی ابن بویه به کرج رسید... قلعه‌هایی را که در اطراف این ناحیت به دست خرم دینان بود و میان صاحبان آنها خلافت روی نموده بود، گشود. یکی ازیشان پیش علی بن بویه آمد و ذخایر مهمی را که در آنجا مخفی بود به وی نشان داد. علی بر آنها دست یافت و همه را برای استمالت سپاهیان و دل خوشی ایشان صرف کرد».

همین مؤلف در ضمن اعمال عابد بن علی از قائدان عضدالدوله در کرمان برای سرکوبی طوایف متمرّد کوفچ (Kofich) (کوهستانی) و بلوچ در سال ۳۶۰ گوید:^۱ «بعد، عابد بن علی درین نواحی به دفع طوایف دیگر به نام خرّمیه و جاشکیه که راه‌های خاکی و دریائی را مخوف گردانیده و خود را به سلیمان بن محمد بن الیاس بسته بودند، پرداخت. ایشان را شکست داد و بسیاری ازیشان را کشت و رئیس ایشان ابوعلی بن کلاب را که به دست او افتاد به قتل رسانید و جمعی ازیشان را دستگیر کرده به شیراز فرستاد و این نواحی چند زمانی آرامش یافت». اگر این فقره اخیر استوار باشد معلوم می‌شود خرم‌دینان در جنوب شرقی ایران نیز نفوذ و قوت داشتند.

از میان فرقه‌های ایرانی از عهد هُرمزان - که عُبدالله بن عمر بن الخطاب پس از مرگ پدرش عمر، او را به وهم همدستی با ابولؤلؤ کشت - یعنی از همان آغاز فتح ایران زمانی که دولتهای مستقل ایرانی درین سرزمین تشکیل شد، پی‌درپی کسانی به نافرمانی و سرکشی بر می‌خاستند^۲، ولی جنبش خرم‌دینان از حیث طول مدت و کثرت عدد شورشیان و زحمت بر خلفا و عمال ایشان، از جنبشهای دیگر مهم‌تر

→ ج اول، ص ۲۷۸.

۱- تجارب الامم، ج ۳، ص ۳۷۹، و انحطاط خلافت عباسی، ج ۲، ص ۲۹۹.

۲- شرح جنبشها و مذاهب صاحبان آنان را مسعودی در کتاب المقالات فی اصول الدیانات و در کتاب سرالحیاء تقریر کرده بود. افسوس که هر دو کتاب نابود شده است. (رجوع شود به کتاب التنبيه و الاشراف، ۳۵۳-۳۵۴).

بوده است.

به ترتیب تاریخی، اول بار که نام این فرقه را در تألیفات نویسندگان اسلامی می‌بینیم در سال ۱۱۸ هجری است. درین سال، بُکیر بن ماهان، داعی بزرگ کوفه، عمار بن یزید را که در آغاز حال نصرانی بود، و بعد مسلمان شد و در حیره کوزه‌گری می‌کرد و به دسته عباسیان پیوسته بود، به دعوت به خراسان فرستاد. عمار به مرو آمد و اسم خود را تغییر داد و خود را خدش نامید و برای محمد بن علی به دعوت پرداخت. جمعی دعوت او را پذیرفتند. بعد دین خرمی ظاهر کرد و اشتراک زنان را تبلیغ نمود و گفت نماز و روزه و حج واجب نیست. تأویل روزه اینست که از ذکر نام امام بپرهیزند و تأویل نماز، دعا کردن برای اوست و آیه «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» (قرآن سوره ۵ آیه ۹۳)^۱ را تأویل می‌کرد جمعی از معروفان به وی گرویدند و به ایشان گفت که محمد بن علی چنین گفته است.

اسد بن عبدالله عامل خراسان به کار او آگاه شد. او را دستگیر کردند و پیش او بردند. چون از حال و رأی او پرسید، با او درشتی کرد. اسد امر کرد او را به سختی کشتند.^۲

آرائی که به خدش^۳ نسبت می‌دهند بی‌شبهت به آنچه از خرم دینان نقل

۱- ابوالحسن اشعری (مقالات، ص ۶) در شرح عقاید فرقه پیروان عبدالله معویه بن عبدالله بن جعفر ذی الجناحین گوید که ایشان این قول خدا را تأویل می‌کنند، سپس همین آیه را ذکر می‌کند.

۲- طبری، حلقه دوم، ص ۱۵۸۷؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۱۴۵، مقدسی، ج ۶، ص ۶۰-۶۱؛ مختصر الدول، ابوالفرج ابن العبری، ص ۲-۲۰۱؛ جامع التواریخ، F 73a؛ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۰۱.

۳- جمعی نوشته‌اند که خدش از ریشه خدش به معنی با ناخن پاره کردن است و چون او دین را پاره کرد چنین نامیده شد. ریشه خدش ممکن است همین باشد. ولی وجه تسمیه او قطعاً درست نیست؛ چون او خود، به اتفاق مورخان، این نام را اختیار کرد، و حال آنکه معنی مزبور چنین می‌رساند که دیگران این نام را به او داده‌اند. ازین گونه توضیحات و تفسیرات بی‌اساس در کتب مؤلفانی که نام آنان برده شده فراوان ←

کرده‌اند، نیست ولی بنظر نمی‌رسد که خداهش که ابتدا نصرانی بود و بعد مسلمان شد، از خرم‌دینان باشد؛ هر چند اقامت او در کوفه، مرکز فرقه‌هایی که در تحت تأثیر افکار مذاهب مختلف زرتشتی و مانوی و صابی و حُرّانیها قرار گرفته بودند^۱ این امر را ممکن می‌سازد. به هر حال اطلاعات مختصری که از منابع ما حاصل می‌شود، مجوّز این نیست که در این خصوص رأی قطعی ابراز کنیم. در سال صدوسی و هفت که ابو مسلم کشته شد، خرم‌دینان در خراسان به شورش پرداختند. و چنانکه در ضمن تاریخ سنباد دیدیم جمعی از پیروان او خرم دینی بودند.

در میان سالهای ۱۳۷ و ۱۴۰ ابو مُسلمیه در زیر فرمان اسحق ظهور کردند و پس از قتل اسحق، پیروان وی تا ۱۴۲ همچنان در شورش بودند.

از جزئیات حکوت عمال ابوجعفر منصور در ایران خبر نداریم اما شواهد و قرائنی هست که نشان می‌دهد که حکومت ایشان رضایت بخش نبوده است، چون پس از مرگ خلیفه و جانشین شدن مهدی بزودی یک سلسله شورشها در ولایات ایران روی داد، ازین جمله است شورش مُقنّع و یوسف البرّم در خراسان و انقلاب عبدالقهار رئیس مُحمّره در جرجان. در فتنه مُقنّع که در آخر حکومت عمید بن قحطبه روی داد، چنانکه دیدیم، سپید جامگان که فرقه‌ای از مزدکیان یا خرم‌دینان بودند، به وی یاری کردند و سالها در آن طرف جیحون کَرّ و فرّ داشتند.

در سال ۱۶۲ در زمان حکومت مُهلّهل بن صَفْوان^۲ در جرجان، سرخ علما این ولایت که از خرم دینان بودند، شوریدند. رئیس ایشان عبدالقهار نام داشت^۳ و ایشان

→ است. بعلاوه باید دانست که جز ابوسعید خداهش بن احمد (رجوع شود به تَمّة الیتیمه، تألیف ابی منصور عبدالملک الثعالی النیشابوری، الجزء الثانی (ناشر عباس اقبال، طهران، ۱۳۵۳).

۱- فن فلوتن، تتبعات راجع به تسلط عرب، ص ۴۷.

۲- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۹.

۳- بدیهی است که نام عربی دلیل بر عرب بودن یا مسلمان بودن نیست، برای تحقیق صحت این نظر ←

با خرم‌دینان اطراف متحد شدند («وگفتند ابو مسلم زنده است، ما ملک بستانیم و پسر او ابوالغرا^۱ را مقدم خویش کردند») و بر ولایت جرجان غالب آمدند و جمعی کثیر را کشتند.^۲ و «تا به ری بیامدند... و مهدی نامه نبشت به اطراف که به عمرو بن العلاء^۳ که والی طبرستان بود دست یکی کنید و به حرب ایشان روید برفتند و آن جمع پراکنده شدند».^۴

در همین سال ۱۶۲ خرم‌دینان در اصفهان نیز خروج کردند.^۵ در سال ۱۸۰ به قول طبری^۶، دوباره سرخ‌علمان جرجان خروج کردند و بر جرجان غلبه نمودند. علی بن عیسی بن ماهان که عامل خراسان بود به رشید نوشت که کسی که سبب این شورش

→ کافی است به نام مانویان دوره اسلامی رجوع شود مثلاً: فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۳۸؛ یعقوبی (تاریخ، ج ۲، ص ۴۷۹) رئیس سرخ‌علمان را عبدالقاهر نوشته، و مقدسی (ج ۶، ص ۹۶) نام او را عبدالوهاب آورده و گوید که او در خراسان خروج کرد و بر این ولایت و اطراف آن غالب شد و خلقی کثیر را کشت. مهدی، عمرو بن العلاء را سوی او فرستاد و عمرو او را کشت و پیروان او را پراکنده کرد. روایت یعقوبی و طبری و ابن‌الاثیر بیشتر قابل اطمینان است.

۱- در طبری و ابن‌الاثیر و مصادر دیگر ذکری از ابوالغرا پسر ابو مسلم نیست. مصادر مذکور نام رئیس سرخ‌علمان را عبدالقاهر نوشته‌اند.

۲- ظاهراً از مسلمانان. کشتار مسلمانان چند بار در جرجان و طبرستان وقوع یافته. ر.ک. مینوی: مازیار، ص ۵.

۳- صحیح، چنانکه در طبری و ابن‌الاثیر ضبط شده، عمر بن العلاء است و والی طبرستان به قول ایشان درین سال سعید بن دعلج بود؛ ولی یعقوبی گوید که والی عمر بن العلاء بود.

۴- طبری، حلقه سوم، ص ۴۹۳-۴۹۴؛ ابن‌الاثیر، ج ۶، ص ۳۹؛ و سیاست نامه، ص ۱۹۹ متن و ۲۹۱ ترجمه.

۵- مجمل فصیحی، مقاله نفیسی، در مجله مهر سال اول، ص ۶۷۷؛ یعقوبی از خروج خرمیه در روستای کامدان در سرحد میان اصفهان و اهواز نام می‌برد (کتاب البلدان، ص ۲۷۵).

۶- حلقه سوم، ص ۶۴۵. دیگر هیچ خبری در تاریخ طبری راجع به این مرد نیست.

شده عمرو بن محمد العُمَرُکی زندیق (زندیق در این عصر مخصوصاً به مانویان و یا مزدکیان گفته می‌شد) است. رشید امر کرد به کشتن او، و او را در مرو کشتند.

ولی این گفته طبری سخت مبهم است؛ چون علی بن عیسی بن ماهان عامل خراسان بود نه عامل جرجان، و اگر فرض کنیم که عامل جرجان نیز بود، کیفیت دستگیری عمرو بن محمد نامعلوم می‌ماند، و عبارت طبری ظاهراً دلالت دارد بر این که عمرو در خراسان بود یا او را گرفته و به خراسان آورده بودند و بعد علی بن عیسی این نامه را به خلیفه نوشت. ابن الاثیر در وقایع سال صد و هشتاد از شورش سرخ علما در جرجان ذکر می‌کند^۱ بعد در حوادث سال صد و هشتاد و یک گوید که در خراسان سرخ علما شوریدند^۲. احتمال می‌دهیم که در طبری دو واقعه در هم گشته و عمرو بن محمد العُمَرُکی رئیس شورشیان خراسان بوده، و علی بن عیسی او را دستگیر کرده و درباره او به هارون نوشته و هارون امر به کشتن او داده است.

در سال ۱۹۲ که هارون الرشید از بغداد برای جنگ با رافع بن الیث قصد رفتن به خراسان کرد، خرم دینان در ناحیت آذربایجان به جنبش درآمدند. رشید، عبدالله ابن مالک را با ده هزار نفر سوار سوی ایشان فرستاد. عبدالله سی هزار^۳ از ایشان را کشت و دسته‌ای از زن و مرد اسیر کرد و در کرمانشاه به هارون رسید. هارون امر کرد که مردان اسیر را بکشند و زنان را بفروشند.^۴ دینوری در اخبار الطوال^۵ در باب همین واقعه گوید «در سال صد و نود و دو خرمیه در جبال، دفعه اول خروج کردند. محمد الامین، عبدالله بن مالک الخزاعی را سوی ایشان فرستاد. او جمعی کثیر از ایشان را

۱- ج ۶، ص ۱۰۵.

۲- ج ۶، ص ۱۰۹.

۳- مقدسی، ج ۳، ص ۱۰۳.

۴- طبری، حلقه سوم، ص ۷۳۲؛ ابن الاثیر ج ۶، ص ۱۴۲؛ مقدسی، ج ۶ ص ۱۰۳.

۵- ص ۳۸۷.

کشت و بقیت ایشان را در شهرها پراکند». ظاهراً قول طبری به صحت نزدیکتر باشد چون در وقت خروج ایشان هارون خود در عراق بود و عبدالله پس از دفع ایشان به وی پیوست و با او به خراسان رفت.

نظام الملک در کتاب خود در باب جنبش خرم دینان در اصفهان مطالبی ضبط کرده که عین آنها اینست: «و در آن وقت که هارون الرشید به خراسان بود بار دیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان از ترمدین و کاپله و فابک و دیگر روستاها و مردم بسیار از ری و همدان دسته و گره بیرون آمدند و به این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هارون عبدالله ابن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار به حرب ایشان فرستاد ایشان ترسیدند و هر گروه به جای خویش باز شدند، و عبدالله مبارک نامه نبشت که مارا بودلف نگزیرد. به جواب نامه نبشت سخت صواب است. ایشان هر دو دست یکی کردند، و خرم دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگر باره دست به غارت و فساد بردند. بُودلف عَجلی و عبدالله مبارک ناگاه تاختن بردند، خلقی بیحد و بی عدد از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان را به بغداد بردند و فروختند.^۱»

ملاحظاتى که درباره این روایت به نظر ما می‌رسید اینست که عبدالله بن مبارک که از وی در هیچ مصدرى در جزو قائدان هارون نام برده نشده ظاهراً همان عبدالله بن مالک است که در بالا ذکر نامش گذشت. و عبدالله بن مالک را هارون در ماه صفر سال ۱۹۳ با جمعی از قائدان دیگر از جرجان همراه پسرش مأمون به مرو فرستاد^۲ و خود به طوس رفت و درین جا مرد، و عبدالله بن مالک پیش مأمون ماند.^۳

۱- سیاست نامه، ص ۱۹۹-۲۰۰؛ ترجمه، ۲۹۱-۲۹۹- [چاپ تهران، ۳۱۲-۳۱۳] اسامی محللهائی که درین فقره آمده تحریف شد: ترمدین گویا فریدین باشد و فابک گویا فاتک باشد و دسته و گره ظاهراً دشت و کوه است که به این شکل در آمده اگر چه ممکن است مقصود از گره کرج باشد.

۲- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۱۴۵.

پس این که نظام الملک گوید هارون، عبدالله را از خراسان به جبال فرستاد صحت ندارد. فرستادن بیست هزار سوار از خراسان به ناحیت اصفهان درین وقت که خلیفه در خراسان به جنگ با رافع بن الیث مشغول بود و خود برای این کار از بغداد حرکت کرده بود، بعید می نماید. ممکن است در وقتی که هارون به خراسان رفته خرم دینان در اطراف اصفهان و همدان شورش کرده باشند و ابو ذلف عجللی که با خاندان خود در کرج میان اصفهان و همدان مقیم بوده ایشان را دفع کرده باشد.

فصل هفتم

بابک خرم دین

مصادر- در میان جنبشهایی که تحقیق آنها منظور نظر ماست مصادری که در آنها شورش بابک ذکر شده و شرح آن آمده است از حیث عدد بیشتر و از لحاظ تفصیل و ضبط جزئیات وقایع مهم تر است. این امر دو سبب دارد یکی اینکه انقلاب مزبور دیرتر از سایر انقلابها روی داد و با آغاز درخشنده ترین عصر تمدن اسلامی مقارن بود و دانشمندان قرن سوم و چهارم که به زمان واقعه نزدیک بوده اند، شرح آن را برحسب طبع و همت خود در تألیفات خویش گرد آورده اند، و نزدیکتر بودن ایشان به ما، موجب بجا ماندن این کتب و وثائق شده است. دیگر عظمت و مهم بودن این انقلابست، چون این شورش از حیث زمانی بیشتر دوام یافت و از نظر مکانی شامل بخش بزرگی از سرزمین ایران بود، ولی هزار افسوس که جمیع تألیفات تاریخی علمای اسلامی قرنهای ابتدائی هجری به ما نرسیده است و آنچه رسیده با آنچه از میان رفته، قابل مقایسه نیست. با وجود بسیاری وثائق، بیشتر مسائل مربوط به این شورش تقریباً بر ما نامعلوم است. مؤلفان این وثائق نادراً بی طرف اند و آزاد

فکر؛ و در بعض مطالب و ثائق متعدد نیست تا از یکی صحت و سُقم دیگری تعیین گردد، ناچاریم که درین موارد به حدس و فرض قانع بمانیم. مخالفان خرم‌دینان، یا خرم‌دینان خود درین باب تألیفاتی داشته‌اند که تا قرن چهارم موجود بوده است. اغلب آنچه بجا مانده منحصر به نوشته‌های دشمنان بابک و عقاید او می‌باشد.

به این ملاحظه جنبشی که هزاران کس در آن دخیل بوده‌اند و دینی که در چندین ولایت ایران پیرو داشته، اکنون در نوشته‌های موجود بی‌جان بنظر می‌رسد. عقاید صادق و زنده این مردم ساده، جای خود را به نظریه مغرضانه و آراء طرفداران دین دیگر داده است. به این جهت برای ما دشوار است که از اسناد موجود، رفتار این مردم را که سالها در برابر حکومت عرب ایستادگی کرده‌اند و دست از عقاید دینی خود نکشیدند و جان خود را در راه دین خود فدا کردند، درست بفهمیم.

چنانکه در امثال این شورش پیش ازین ملاحظه شد، مطالبی که در مصادر ما موجود است خاصه مربوط به لشکرکشی و ستیز و گریز است. آنچه راجع به عقاید دینی و رسوم و شرایع است، نواقص بسیار دارد. امری که مخصوصاً با دقت در مآخذ راجع به این شورش روشن می‌شود اینست که روایات چندان با یکدیگر اختلاف ندارند، و آنچه درین باب می‌دانیم اساساً در کتبی که تا آخر قرن پنجم نوشته شده، جمع گشته است. در تألیفات متعلق به پیش ازین عهد جز فقراتی که راجع به تطور بعدی آراء خرم‌دینانست، چیز تازه‌ای دیده نمی‌شود.

دو نفر از قدیم‌ترین مؤلفان به اختصار ازین شورش ذکر کرده‌اند و بعد از آن دوازده نفر دیگر که نسبتاً مشروح‌تر یاد کرده‌اند، نام می‌بریم.

اول - ابن قتیبة (ابو محمد عبدالله متولد به سال ۲۱۳/۸۲۸ و متوفی به سال ۲۷۶/۸۸۹) در کتاب المعارف که سبب خروج بابک را آن طور که در میان بعض مردم رایج بوده نقل کرده است و از اولین جنگهای بابک با سرهنگان مأمون، نام برده.^۱

۱- طبع و وستفالد (گوتین گن ۱۸۵۰) ص ۱۹۸.

دوم - بلاذری در فتوح البلدان در فصل راجع به فتح آذربایجان که درباره شهرهای این ایالت ذکر مختصری کرده محللهائی را که در ایام جنگ میان بابک و افشین، مراکز معاندان بوده است، نام برده.^۱

سوم - دینوری (ابوحنیفه احمد متوفی به سال ۲۸۲/۸۹۸) شرح این شورش را در اخبار الطوال ضبط کرده و در بعض مسائل اطلاعاتی بدست می دهد که در جاهای دیگر یافت نمی شود.^۲

چهارم - یعقوبی (متوفی بسال ۲۸۴/۸۹۷) در تاریخ خود به ذکر این واقعه پرداخته و گفته های او حاوی جزئیاتی است که در مصادر دیگر موجود نیست.^۳

پنجم - مفصل ترین شرحی که درباره این شورش داریم در تاریخ عظیم القدر محمد بن جریر طبری است ولی تقریباً تمام مسطورات این سالنامه مربوط به جنگها و اعمال لشکرکشی و ترتیب لشکر و تدبیر فتوح است.^۴

ششم - مسعودی، در مروج الذهب، مختصری از شورش بابک سخن رانده و بعد به تفصیل گرفتاری او را بیان کرده است، و در التنبيه والاشراف، به این حادثه اشارت نموده و از تقسیمات فرقه خرم دینان و مباحثات ایشان در میان خود، و با خارجیان، و مساکن ایشان و اصل ایشان، بحث کرده.^۵

هفتم - بلعمی در ترجمه طبری خود به تفصیل این واقعه را ذکر کرده است.^۶

هشتم - کتاب البدء والتاریخ مقدسی برای آگاهی از عقاید خرم دینان بهترین

۱- ص ۳۲۹-۳۳۱.

۲- ص ۳۹۷-۴۰۱.

۳- ص ۵۶۳-۵۷۹.

۴- حلقه سوم، ص ۱۱۷۱-۱۲۳۳.

۵- مروج، ج ۷، ص ۱۲۳-۱۳۳؛ التنبيه والاشراف، ص ۳۵۳-۳۵۲.

۶- ترجمه زوتن برگ، ج ۴، ص ۵۲۵-۵۴۵. [چاپ تهران ۱۳۶۶، صص ۱۲۵۴، ۱۲۵۷-۱۲۷۵].

مأخذ است و گفته‌های او را پیش ازین نقل کردیم. همین مؤلف فصلی نیز در کتاب خود دربارهٔ شورش بابک و دفع او آورده است.^۱

نهم - ابن‌الندیم، در کتاب الفهرست، تقسیمات فرقهٔ خرم‌دینی و آراء ایشان و مساکنشان را شرح داده احوال بابک را در کودکی و ریاست یافتن و ابداعات او را در دین خرمی ذکر کرده است.^۲

دهم - بغدادی، در الفرق بین الفرق، تقسیمات فرقهٔ خرم‌دینان و آراء ایشان و شورش بابک و حالت دینی این فرقه را در زمان خود به اختصار روایت کرده و قسمت اخیر بیانات این مؤلف برای آگاهی به تطور عقاید خرم‌دینان بسیار مفید است.^۳

یازدهم - همین بیانات بغدادی را اسفراینی در کتاب التعبير ضبط نموده است.^۴ دوازدهم - نظام‌الملک، شرحی دربارهٔ شورش خرم‌دینان از آغاز قرن دوم تا آخر قرن سوم جمع کرده و در کتاب سیاست نامه جا داده است.^۵

سیزدهم - مؤلف مجمل‌التواریخ، به اختصار از اصل فرقهٔ خرم‌دینان سخن گفته و شورش بابک و قتل او را ذکر کرده است.^۶

چهاردهم - ابن‌الجوزی (متوفی ۵۹۷)، در نقد العلم والعلماء، یا تلخیص ابلیس، از فرقهٔ بابکیان نام برده و دربارهٔ رئیس ایشان و شورش او و حالت دینی این فرقه در قرون بعد بیاناتی کرده است.^۷

۱- ج ۶، متن، ص ۱۱۴-۱۱۸، ترجمه، ص ۱۱۲-۲۱۶.

۲- ص ۳۴۲-۳۳۴.

۳- ص ۲۵۱-۲۵۲ و ص ۲۶۸.

۴- اسفراینی، F. 82 b، 83a.

۵- متن، ص ۱۹۹-۲۰۵. (چاپ تهران، ص ۳۱۲-۳۲۱).

۶- 232b, 232a, F. 230a.

۷- ص ۱۰۹-۱۱۲.

پانزدهم - ابن الاثیر، در کتاب *الکامل فی التاریخ*، شرح حال مبسوطی از حرکت دینی بابک و جنگها و فتوحات و شکست و گرفتاری و قتل او ضبط نموده.^۱

شانزدهم - عوفی، در *جوامع الحکایات*، سه حکایت درباره اصل بابک و سرکشی و کشتن او آورده است.^۲

هفدهم - سبط ابن الجوزی (متوفی ۶۵۴/۱۲۵۷)، در *مرآت الزمان*، از اصل بابک و شورش او و قتل او و وضع دینی این فرقه در قرنهای بعد بحث کرده است.^۳

هجدهم - ابوالفرج بن العبری، در *تاریخ مختصرالدول*، از شورش خرم دینان و گردن کشی بابک و عاقبت کار او سخن رانده.^۴

نوزدهم - ابن شا کر فخرالدین، در *عیون التواریخ*، از جنبش بابک و دفع او و اصل او و آغاز کارش و عقاید خرم دینان بحث کرده.^۵

بیستم - در عقیف الدین ابی محمد عبدالله، مؤلف *مرآت الجنان*، به اختصار از اصل بابک و شورش او و جنگها و انجام کارش یاد کرده است.^۶

بیست و یکم - ابن خلدون، در کتاب *العبر*، شرح نسبت مبسوطی درباره شورش بابک و جنگها و پایان کارش آورده است.^۷

جز این مصادر که نام بردیم، در بعض کتب دیگر اشاراتی در باب این حرکت سیاسی و دینی هست که در جای خود به آنها اشاره خواهیم کرد.

گذشته از سیاست نامه نظام الملک، سایر مصادر، در کلیات این واقعه اختلافی با

۱- ج ۶، ص ۳۱۵-۳۳۹.

۲- F.70a , F.202b, 95b, F.95a

۳- F.222a, F.111a, F110a

۴- ص ۲۴۰-۲۴۲.

۵- F.33b, F.33a, F.32b, F.32a, F.22a, F.13b,

۶- F.131a , F.131b.F. 154a

۷- ج ۳، ص ۲۵۶-۲۶۲ (طبع بولاق، سال ۱۲۸۴ (۱۸۶۷)).

یکدیگر ندارند. بعضی مؤلفان چیزهایی آورده‌اند که در تألیفات دیگران دیده نمی‌شود، و بعکس ایشان مطالبی ضبط کرده‌اند که در کتب آنان موجود نیست.

اما بعضی مؤلفان متأخر، منابع مستقلی جز اینها که بدست ماست، نداشته‌اند و گفته پیشینیان خود را عیناً و یا به اختصار نقل کرده‌اند. چند تن از دانشمندان هم به چندین مصدر دست داشته‌اند و منقولات همه را مختصراً در تألیف خود گنجانده‌اند. روایات دینوری و یعقوبی و طبری و مسعودی اساساً با یکدیگر موافقند، ولی یعقوبی، از نظر ضبط جزئیاتی که در کتابهای دیگران دیده نمی‌شود، ممتاز است. و طبری بواسطه حفظ روایات مختلف و بسط و تطویل، بر جمیع مصادر رجحان دارد. بلعمی و مؤلف مجمل التواریخ و ابن الاثیر و مؤلف مرآت الجنان و ابن خلدون و حمدالله مستوفی، روایاتشان منحصر به همان گفته‌های طبری است ولی به اختصار. بلعمی در ترجمه آزاد طبری، گاه مرتکب خطاها و اغلاطی شده که از مقابله منقولات او با متن طبری بخوبی معلوم می‌شود، و تقریباً هر جا که در طبری از فرستادن لشکر به محلی و کشتن دشمنان و کشته شدن سخنی به میان می‌آید و بطور صریح در تاریخ طبری عدد و رقمی ذکر نشده است، مترجم، پیش خود، عددی جعل کرده و ناقص را، به خیال خود، کامل می‌کند.

در این دسته از مصادر راجع به اصل بابک و کودکی او و تربیت و رشد بدنی و عقلی و اخلاقی و دینی او چیزی دیده نمی‌شود. تنها دینوری اشاره مختصر ولی مهمی به اصل بابک کرده، و طبری روایت داستانی درین خصوص نقل نموده است. اما حیات آشکار و سیرت بابک و طبع و عاطفه دینی و وطنی او و لشکرکشیها و جنگها و فتوحات و شکستها و گرفتاری و کشته شدن او، درین مآخذ، مشروح، اما نه کامل، موجود است.

کسی که بهتر از مؤلفان دیگر مطالب مربوط به اصل و آغاز حال و تربیت بابک را ضبط کرده، ابن الندیم است. این مؤلف گران مایه، کتابی بدست داشته از واقدبن عمرو التمیمی که اخبار بابک را جمع کرده بود، و ابن الندیم ازین تألیف فقراتی

اقتباس کرده و آنها را در الفهرست خود آورده است، هر چند که منقولات واقد، در بعضی مواقع، داستانی بنظر می رسد و این امر از اعتماد به مجموع آن می گاهد، ولی شک نداریم که قسمتهائی از آن موافق با واقع باشد.

چون از زندگانی واقد خبری نداریم، نمی توانیم بگوئیم که کتاب او چند سال پس از مرگ بابک نوشته شده است، ولی قطعاً فاصله میان قتل بابک و تألیف کتاب بیش از صد و پنجاه سال نبوده، چون بابک در سال ۲۲۳ (۸۳۸ م.) به قتل رسیده است، و الفهرست در سال ۳۷۷ (۹۸۸) تألیف شده. حتی می توانیم باز هم از فاصله مزبور بکاهیم، چون، همان طور که در سیستر معلوم می شود، مقدسی به احتمال قوی کتاب واقد را در دست داشته (یا منبعی بدست داشته که اساس کتاب واقد بوده) چون از آن فقراتی اقتباس کرده است.

کتاب البدء و التاريخ در سال ۳۵۵ تألیف شده (۹۶۶ م.) و کتاب واقد ۱۲۸ سال پس از قتل بابک نوشته شده است.

از میان مؤلفانی که چندین روایت را درهم آمیخته اند، قدیم تر و مهم تر از همه مقدسی است. این مورخ، در قسمت اول منقولات خود، از منبع ابن الندیم، یعنی کتاب واقد، استفاده کرده، ولی آنچه او ازین کتاب گرفته، خوشبختانه عیناً مطابق با آنچه مؤلف الفهرست پس از او از آن کتاب اقتباس کرده است، نیست، بلکه مقدسی مطالبی را از خبار بابک اخذ کرده که در الفهرست موجود نیست، و در الفهرست نیز فقراتی هست که در کتاب البدء و التاريخ نیست. ابن الندیم، عین آنچه را که در کتاب واقد موجود بوده است، آورده و از خود تصرفاتی در عبارات نکرده. ولی منقولات مقدسی، تلخیص مطالب محفوظ در کتاب واقد است. و این مطلب از مقابله متن قسمتی از اخبار بابک که در هر دو مصدر موجود است، بخوبی معلوم می شود. مقدسی، از منبع طبری و شاید از کتاب همین مؤلف استفاده کرده و بیانات راجع به عدد مقتولان بابک و معامله معتصم با افشین، موافق مصدر مزبور است. روایتی درباره قوت نفس و شهامت بابک در وقت مرگ در مقدسی به اختصار مذکور است

که مفصل آن را در نشوار المحاضرة تنوخی^۱ می‌یابیم و راوی این خبر معلوم نیست. منقولات ابن الجوزی، مرکب است از روایت طبری و روایت راجع به قوت نفس بابک، و روایت بغدادی مربوط به حالت دین این فرقه در عصر او.

عوفی در یکی از حکایات خود، همان بیانات مقدسی را ترجمه کرده است با اندک افزایشی در اول و آخر آن. در حکایت دوم که منبع آن معلوم نیست از تدبیر افشین در گرفتن بابک به دسائس و نامه نوشتن به معتصم و امر خلیفه به جنگ کردن، سخن رانده است. حکایت سوم، که راوی آن به قول عوفی ابن سیاح است، شامل گفتگوی ابن سیاح با بابک است و دستور دادن این مرد به بابک که چگونه پیش خلیفه سخن گوید تا شاید او را ببخشد. ابن سیاح موافق مفاد این حکایت در راه آذربایجان به بغداد موکل بابک بوده. احتمال می‌دهیم که ابن سیاح محرف ابوالساج باشد، و ابوالساج دیوداد از نزدیکان افشین و سرهنگان لشکر او بوده، و اوست که رئیس دسته‌ای بود که راه فرار را بر بابک بسته بود و پس از فرار، وی را دنبال کرد و مادر و سپهسالار و زن او را به اسیری گرفت. و این ابوالساج دیوداد مؤسس سلسله ساجیان^۲ در آذربایجان است.

بیانات سبط بن الجوزی، مرکب است از روایت طبری به اختصار و روایت مقدسی و حکایت تنوخی درباره قوت نفس و جرأت بابک در وقت مرگ. به این ترتیب، منقولات این مؤلف، یکی از موجزترین شرح حالهائی است که درباره بابک

۱- کتاب جامع التواریخ المسمی به کتاب نشوار المحاضرة و اخبار المذاکره تألیف قاضی ابن علی الحسن بن علی التنوخی متوفی به سال ۳۸۴، جزو اول طبع س. مرجلیو (۱۹۲۱ مصر) ص ۷۵.

۲- ابوالساج دیوداد بن دیودست (نه یوسف: رجوع شود به فهرست اعلام طبری طبع دگویه). در جنگ مازیار از سوی دماوند لشکر سوی او برد و از طرف متوکل در ۲۴۲ به قول طبری بر سر راههای مکه حاکم شد.

راجع به دولت ساجیان آذربایجان رجوع شود به روزنامه آسیائی ماه مه ۱۸۴۷ صفحه‌های ۴۰۹-۴۴۶ و ماه نوامبر همین سال صفحه‌های ۳۹۶-۴۳۶ مقاله به قلم دفرمری.

بدست داریم.

ابوالفرج بن العبری، منقولات خود را از تاریخ طبری و مخصوصاً از تألیف مقدسی اقتباس کرده.

ابن شاکر، از طبری یا از مؤلفانی که ازین مورخ استفاده کرده‌اند، اخذ کرده و تاریخ مقدسی و کتاب تنوخی را نیز بدست داشته است و بیانات خود را ازین سه منبع ترتیب داده.

روایتی که اختلاف بسیار با روایات مذکور دارد، در سیاست نامه نظام الملک ضبط شده. مأخذ این مؤلف معلوم نیست و گفته‌های او را نمی‌توان یکسره مورد اعتماد قرار داد. در پایان این حکایت خرم دینان گوید «سخن ایشان به تمامت در تجارب الامم و تاریخ اصفهان و اخبار خلفای آل عباس بیامد». ^۱ اما آنچه خود درباره خرم دینان و بابک گفته بکلی با آنچه در تجارب الامم مسطور است تفاوت دارد. (با تجارب الامم مطابقه شود، و رجوع شود به مقدمه جوامع الحکایات ص ۷۸، تعلیق ۹).

اما آنچه از آن مربوط به شورش خرم دینان در اصفهان است. اساساً صحیح بنظر می‌رسد و حاکی اطلاعاتی است که در مأخذ دیگر یافت نمی‌شود. در میان دانشمندان معاصر کسانی که نوشته‌های آنان، درین باب است و بنظر ما رسیده عبارتند از:

استاد ادوارد برون، در تاریخ ادبیات فارسی، در فصلی که ذکر آن پیش ازین گذشت ^۲، شرح حالی شایان مطالعه از بابک ترتیب داده و آنچه را در فهرست ابن الندیم در این خصوص ضبط شده، ترجمه کرده است.

۱- متن، ص ۲۰۴. [چاپ تهران، ص ۳۱۹؛ با چاپ پاریس که در متن از آن نقل شده است تا اندازه‌ای فرق دارد].

۲- ج ۱، ص ۳۲۳-۳۳۰.

کلمان هوار، در دائرة المعارف اسلامی به فرانسه ترجمه‌ای از بابک منعقد ساخته.

آقای سعید نفیسی در مجله مهر^۱ آنچه در کتب عربی و فارسی و ارمنی راجع به بابک و قیام سیاسی و دینی او یافته‌اند، گرد آورده‌اند.

ترتیبی که هارون در باب خلافت پس از خود مقرر کرده بود، و تقسیم شاهنشاهی بین دو پسر خود، و دشمنی عرب و ایرانیان با یکدیگر که پس از قتل و حبس برمکیان به قوت خود افزوده بود، موجب تولید اختلاف در میان دو پسر او امین و مأمون شد. پس از کشمکش، عاقبت در نتیجه مساعی ایرانیان و بعثت بی‌حالی امین، مأمون بر برادر خود غالب شد و پس از قتل او در سال ۱۹۸ جای وی را گرفت. مأمون از سال ۱۹۲ که به همراهی پدر خود به خراسان آمد تا سال ۲۰۲ در ایران ماند، و درین مدت فضل‌بن سهل برو غالب بود^۲ و کارهای مشرق را در تحت نظر داشت و از همان آغاز خلافت مأمون تا وقتی که به عراق آمد اغلب ایالات غربی ایران و عراق و حجاز در زیر فرمان حسن‌بن سهل بود. کار ولایت او پس از قتل امین، با وجود مخالفان مأمون و خاصه کسانی از عباسیان که مایل به ریاست دو برادر یکی در خراسان و دیگری در عراق نبودند، مشکل بود: و حسن‌بن سهل کاردانی برادر خود را نداشت. این بود که شورشهای پی‌درپی در اراضی مرکزی و ولایات غربی ایران روی داد، و فضل که نمی‌خواست برادر خود را در پیش مأمون بی‌کفایت نشان دهد این امور را از مأمون پوشیده می‌داشت. و خود، بد یا خوب به رفع آنها می‌کوشید. سران لشکر مأمون از نفوذ بی‌اندازه فضل ناراضی

۱- شماره‌های نهم و دهم و دوازده، سال اول و شماره‌های اول و سوم، سال دوم.

۲- درباره مساعی فضل‌بن سهل برای خلیفه کردن مأمون رجوع شود به طبری، رشته سوم، ص ۷۷۲ و

۷۷۴ و ۷۷۸ و بعد و ۷۹۱ و ۸۰۸ و ۸۱۰-۸۱۶.

بودند^۱ و بعضی از آنها مایل بودند که مأمون به بغداد آید و مرکز خلافت خود را موافق رسم قدیم در آنجا قرار دهد، مخصوصاً هرثمه بن أعین که از سرهنگان سپاه مأمون بود و در پیشرفت کار مأمون پس از طاهر، سهم بزرگ داشت، با پسران سهل سخت دشمنی پیدا کرد و به قصد آشکار کردن اوضاع به مأمون، مصمم شد که به خراسان آید، و در ماه ربیع الاول سال ۲۰۰ از لشکرگاهش به سوی مرو حرکت کرد. فضل از عزم وی آگاه بود و به اشارت او مأمون به هرثمه چند نامه فرستاد و او را مأمور به رفتن به شام و حجاز کرد. این دستورها را هرثمه پذیرفت و به خراسان آمد. فضل دل مأمون را ازو چرکین کرد. چون هرثمه به خدمت مأمون رسید خلیفه با او درشتی کرد و مجال سخن گفتن به وی نداد و او را به حبس انداخت؛ به دستور فضل پس از چند روز او را در حبس کشتند و گفتند که مرد.^۲

خبر قتل هرثمه بر نارضائی اهالی عراق که پیوسته از نفوذ روز افزون فضل اندیشه مند بودند، افزود و چون در سال ۲۰۱ مأمون، علی بن موسی الرضا (ع) را به جانشینی خود خلیفه کرد، فرزندان عباس خشمگین شدند و می گفتند که فضل خلافت را از خاندان عباسیان به علویان انتقال کرد و پس از چندی به خاندان ایرانیان بر می گرداند. این نارضائی منجر به خلع مأمون شد و در بغداد با ابراهیم پسر مهدی بیعت کردند. خلاف و هرج مرج در ممالک خلیفه به کمال رسید، مثلاً سیستان و کرمان و فارس در تحت نظر حمزه پسر آذرک خارجی بود (تاریخ سیستان ص ۱۵۶-۱۸۰).

در چنین حال، فرقه خرمدینان که از سالها پیش ازین، به گردن کشی می پرداختند،

۱- جنگ میان امین و مأمون تا حدی جنگ میان عرب و ایرانیان بود که از مدتها پیش شروع شده بود. نتیجه این کشمکش میان دو قوم به نفع ایرانیان بود و مأمون که مورد محبت ایشان بود به دستیاری ایشان به خلافت رسید.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۸-۹۷۷؛ ابن قتیبه، کتاب معارف، ص ۱۹۸.

وقت را مناسب دیده در آذربایجان به شورش در آمدند، و امری که کار ایشان را درین ولایت سهل کرد این بود که پیش از آنکه هرثمه در خراسان کشته شود، مأمون ایالت ارمنستان را به حاتم بن هرثمه واگذار کرد. چند روزی از حکومت او نگذشت که خبر سرگذشت پدرش به او رسید. پس، از بردعه خارج شد و به کسال^۱ آمد و در آنجا حصنی ساخت، و در پی نافرمانی و سرکشی افتاد و به بطریقان و بزرگان ایرانی و ارمنی نامه نوشت و ایشان را به شورش تحریض کرد و به بابک رئیس خرمدینان و به خرمدینان، نامه نوشت که برضد خلیفه بشورند، و چندی برین حال بود تا مرگش فرا رسید.^۲ ازین بیانات چنین بر می آید که بابک در سال ۲۰۰ هجری رئیس خرمدینان بود، ولی طبری در حوادث سال ۲۰۱ گوید که درین سال بابک خرمی با جاویدان به جنبش افتاد و دعوی کرد که روح جاویدان به تن او در آمده (حلقه سوم، ص ۱۰۱۵) بنابراین بیشتر محتمل است که حاتم به جاویدان نامه نویسی کرده باشد. ولی چون بابک بعد معروف تر شده نام او جای نام جاویدان را گرفته است. خرم دینان که از هر حیث اوضاع را موافق می دیدند^۳ دعوت حاتم را اجابت کردند و در پی نافرمانی افتادند و سال بعد یعنی ۲۰۱ که قحطی سختی در ایران شد و این پیش آمد هم به مشکلات حکومت افزود^۴، حاتم سرکشی خود را آشکار کرد. و آغاز کار او در تواریخ درین سال مذکور است.^۵

نام بابک، به قول مسعودی، حسن است.^۶ در باب او آراء مؤلفان موافق نیست.

۱- ابن خردادبه ص ۱۲۳.

۲- ابن قتیبه کتاب المعارف، ص ۱۹۸؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵۶۳.

۳- دینوری به این موضوع اشارت کرده (ص ۳۹۷).

۴- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۲۴۱؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۰۱۵.

۵- طبری، حلقه سوم، ص ۱۰۱۵.

۶- مروج، ج ۷، ص ۱۳۰.

در قدیم‌ترین مأخذ ما، یعنی کتاب *اخبار الطوال*، مؤلف گوید: «مردم در نسب و مذهب او اختلاف کرده‌اند. آنچه نزدیک من درست می‌آید و بر من ثابت شده این است که او از فرزندان مُطهر پسر فاطمه دختر ابومسلم بوده که فاطمیه از خرمیه به او منسوبند».^۱

بیان دینوری مشکل را حل نمی‌کند، چون اگر گفته‌اش او را بپذیریم گذشته از آنکه نمی‌توانیم بیانات و منقولات مورخان دیگر را توجیه کنیم، این امر را هم که چگونه بابک اگر پسر دختر زاده ابومسلم است، از خراسان به آذربایجان افتاده، نمی‌توانیم جواب بدهیم. طبری که او را شیطان خراسان می‌نامد ممکن است کلید حل را بدست دهد.

طبری گوید: «از محمد بن عمران کاتب علی بن مُرّ منقول است که گفت ابوالحسن علی بن مُرّ از مردی از صبعالیک بنام مَطَر حکایت کرد که مَطَر به من گفت ای ابوالحسن به خدا بابک پسر من بود. گفتم چگونه. گفت ما با ابن الروّاد بودیم و مادر او، برومند، یک چشم بود و از خدمت گزاران ابن الروّاد بود. من از عزوبت سفر و طول غربت با وی جمع شدم. بعد ازین غیبتی روی داد. چون باز آمدیم من در منزل دیگر فرود آمدم. زن روزی پیش من آمد و گفت که از من حمل دارد و مرا در ترک کردن خود توبیخ کرد. من او را تهدید کردم که اگر درین باره به کسی چیزی گوئی ترا خواهم گشت و او خاموش ماند، و بابک فرزند من است».^۲

مؤلف *الفهرست* درین باب آورده است: «واقدين عمروالتمیمی که اخبار بابک را ساخته است گوید که پدرش مردی از اهل مدائن و روغن فروش بود. به سر حد آذربایجان رفت و در دیهی از روستای میمذ^۳ بنام بلال آباد مسکن گزید و روغن خود

۱- ص ۳۹۷- سمعانی نام پدر بابک را مردوس نوشته است (ورق ۵۶ رو).

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۲.

۳- در روستای اردبیل و ارجان رجوع شود به فرهنگ جغرافیائی و تاریخی ایران تألیف باریه ←

را در ظرفی بر پشت خویش حمل می‌کرد و در دیه‌های روستا می‌گشت. به زنی یک چشم^۱ که مادر بابک باشد عاشق شد و با وی چندی فاجرانه جمع می‌شد. وقتی که باهم، دور از دیه تنها در کنار بیشه شراب می‌خوردند زنانی از دیه بیرون آمدند که از چشمه بیشه آب بردارند صدائی نبطی^۲ شنیدند که به آن ترنم می‌کردند. پس به طرف صدا رفتند و بر آن دو حمله کردند. عبدالله^۳ بگریخت. ایشان موی مادر بابک را گرفتند و او را به ده آوردند و درینجا رسوایش کردند. واقد گوید که این روغن فروش پیش پدرش او را خواستگاری کرد و پدر او را بزنی به وی داد و او برای وی بابک را آورد. بعد این مرد در بعضی از سفرهایش به کوه سبلان (نزدیک اردبیل) رفت، و کسی اینجا از پشت او را مجروح کرد و او ازین رنج، اندکی پس ازین مرد و مادر بابک برای مردم دایگی می‌کرد و مزد می‌گرفت تا اینکه بابک به ده سالگی رسید...»^۴ جز روایت دینوری که بعید نمی‌نماید، دو روایت دیگر داستانی به نظر می‌رسند.

بابک، موافق بسیاری از مآخذ، یقین است که برادری داشته به نام عبدالله، و حال آنکه ازین فقره چنین برمی‌آید که بابک تنها فرزند مادرش بوده، بعلاوه عبدالله نام برادر بابک بوده نه نام پدرش. سمعانی گوید (F 56a) که بابک پسر مردس بود، ولی این نام در مصادر دیگر دیده نمی‌شود. از روایت الفهرست معلوم می‌شود که بابک اصلی پست داشته، ولی در ضمن مطالبی که طبری و سایر مورخان راجع به آخرین

→دومی نار، ص ۵۵۷، و معجم البلدان، ج ۴، ص ۷۱۷-۷۱۸.

۱- این جزء را در روایت مذکور طبری نیز می‌بینیم ولی در سایر جزئیات، دو روایت بکلی متباین‌اند.

۲- آیا خواندن آواز نبطی دلیل بر نبطی بودن پدر بابک تواند شد؟ در همین داستان می‌خوانیم که او از اهل مدائن بوده.

۳- ابن الندیم پیش ازین نگفته بود که نام آن مرد عبدالله بود.

۴- فهرست، ص ۳۴۳، [چاپ تهران ص ۴۰۶]؛ مقدسی، ج ۶، ص ۱۱۴-۱۱۵، ترجمه، ص ۱۱۲؛

عوفی، جوامع الحکایات، F. 70a.

سخنان عبدالله و بابک ضبط کرده‌اند اشاراتی است که واضح می‌کند که بابک از دهقانان بوده و دعوت دین خرمی به عهدهٔ ایشان و اعضاء خاندان ایشان بود (طبری، حلقهٔ سوم، ص ۱۲۳۱ و ص ۱۲۲۳).

در روایت دینوری مشکل این است که هیچ یک از مورخان از فاطمه دختر ابومسلم فرزندی به نام مطهر ذکر نکرده‌اند. ولی البته این امر موجب رد کردن گفتهٔ این مورخ نتواند شد.

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که تعیین سال ولادت او ممکن نیست. بنابراین مدت عمر وی را نیز نمی‌توان بدرستی معلوم ساخت. ولی یقین می‌توان کرد که در وقتی که آغاز به شورش کرده جوان بوده، و این مطلب از فقره‌ای که بعد از الفهرست نقل می‌کنیم، ظاهر خواهد شد. محل ولادت او، موافق جمیع مصادر در آذربایجان است. روایاتی که دربارهٔ حیات بابک موجود است بیشتر آمیخته با افسانه است. از کودکی و تربیت او و جوانی وی آنچه می‌دانیم همان است که در کتاب واقد به نام اخبار بابک موجود بوده و ابن‌الدیم آن را نقل کرده است:

«واقد گوید که بابک نیز با شِیْبَلِ ابْنِ المَنْقِی‌الْاَزْدِی در روستای سراه^۱ بود و به چهارپایان او رسیدگی می‌کرد و از غلامان او طنبور زدن آموخت، بعد به تبریز رفت نزدیک به دو سال به خدمت محمد بن الرّوَادِ اَزْدِی^۲ مشغول بود، سپس سوی مادرش بازگشت و پیش او ماند و درین وقت هیجده سال داشت. هم واقد بن عمرو گوید که در کوه بَدّ و اطراف آن دو مرد بودند از خارجیان که عقاید خرمدینی^۳ داشتند با دستگاه و توانگری و با یکدیگر در حکمرانی بر خرمدینان کوههای بَدّ و رئیس شدن بر ایشان به تنهایی، کشمکش، می‌کردند. یکی از آن دو جاویدان بن شهرک^۴ نام

۱- یا سراو که شکلی از سرآب است، رجوع شود به کتاب البلدان یعقوبی، ص ۲۷۱.

۲- همان کسی که در فقرهٔ داستانی منقول از طبری نام او را دیدیم.

۳- در فهرست متحرمین که صحیح آن متخرمین است.

۴- در اصل: شهرک.

داشت و دیگری به کُنیت ابو عمران^۱ معروف بود. در تابستان با یکدیگر جنگ می کردند، و در زمستان برف با مسدود کردن گذرگاهها میان ایشان حائل می شد. جاویدان که استاد بابک باشد از شهر خود با دو هزار گوسفند به قصد شهر زنجان از شهرهای حدود قزوین خارج شد و به این شهر آمد و گوسفندان خود را فروخت و به سوی کوه بَدّ بازگشت. برف و شب در روستای مَیْمَد^۲ به او در رسید. پس در دیه بلال آباد ماند و از مهماندار ده پذیرائی خواست. مهماندار که جاویدان را به چشم حقارت می دید به خانه مادر بابک فرود آورد. زن از تنگ دستی و بی چیزی نتوانست خوراکی برای وی آرد، آتشی بر فروخت و جز این کاری نمی توانست کرد؛ و بابک به خدمتگزاران و چهارپایان او پرداخت و به ایشان خدمت کرد و آب داد. جاویدان او را فرستاد که طعام و شراب و علف خرد. چون اینها را آورد با او گفتگو کرد، او را با تباهی حال و لحن خاص محلی که داشت باهوش یافت و او را زیرکی با کیاست دید. پس به مادرش گفت من مردی از کوه بَدّ هستم و در آنجا آسایش و نعمتی دارم و به پسر تو نیازمندم او را به من واگذار که با خود همراه برم و به ضیاع و اموال خویش گمارم و مزد او را در هر ماه پنجاه درهم سوی تو می فرستم. زن گفت تو خیرخواه به نظر می آئی و آثار گشادگی در تو نمایان است، و دل من به تو آرامش و امید یافت. هنگام رفتن، بابک را با خود بیرد. بعد ابو عمران از کوه خود سوی جاویدان آمد و با او جنگید ولی فراری شد و جاویدان او را کشت و به کوه خود بازگشت و جراحاتی برداشت که او را می ترساند. سه روز در منزلش ماند و مُرد. زن جاویدان به بابک عشق می ورزید و با وی به حرام گرد می آمد، پس چون جاویدان مرد، زن به بابک گفت تو توانائی و زیرکی، جاویدان مرد و صدای من درین باب به

۱- در مقدسی و مؤلفانی که از وی تبعیت کرده اند این نام به صورت عمران ثبت شده؛ اما الفهرست که

در این باب دقیق است، صحیح تر است.

۲- (P. 240) در آذربایجان.

پیروان او بلند نشده. خود را برای فردا آماده ساز، ایشان را سوی تو جمع می‌کنم و به ایشان می‌گویم که جاویدان گفت درین شب خواهم مرد و روح من از بدنم خارج می‌شود و در بدن بابک داخل می‌گردد و با روح او شریک می‌شود؛ هر آینه به او و به شما چیزی می‌رسد که تا حال به کسی نرسید و پس از و به کسی نخواهد رسید؛ او بر تمام زمین دست می‌یابد و جابران را می‌کشد و دین مزدک را باز بر می‌گرداند و ذلیل شما بوسیلت او عزیز می‌شود، و پست شما بلند می‌گردد. بابک در آن چه زن گفت طمع پیوست و به آن شاد شد و خود را برای آن مهیا ساخت. چون صبح شد، زن، لشکر جاویدان را پیش بابک جمع کرد، ایشان گفتند چگونه ما را نخواست تا به ما سفارش کند و دستوری دهد. زن گفت مانع درین بود که شما در خانه‌های دیه‌های خود پراکنده بودید و اگر او پیشتر می‌فرستاد و شما را جمع می‌کرد خبرش منتشر می‌شد و او از شر عرب بر شما ایمن نبود. پس به من آنچه را که به شما می‌گزارم دستور داد، اگر شما خواهید، آن را بپذیرید و به آن عمل کنید. ایشان به او گفتند آنچه را به تو وصیت کرده است بگوی که تا زنده بود ما را با امر وی نافرمانی نبود و پس از مرگش ما را با او مخالفت نخواهد بود. گفت جاویدان خبر داد که همانا امشب می‌میرم و روح من از جسد من خارج می‌شود و در بدن این جوان خادم من داخل می‌شود و من خواهم که او را بر پیروان خود رئیس گردانم، چون مردم به این امر ایشان را آگاه کن و کسی که درین کار با من مخالفت کند دین ندارد و برای خود، جز آنچه من خواستم اختیار کرده است. گفتند پیمان او را که درباره این جوان به تو گزارده است می‌پذیریم»^۱

ازین بیانات می‌توانیم کلیات آن را، یعنی ریاست جاویدان و ابو عمران را بر خرم‌دینان، و نزدیکی بابک را با جاویدان و رئیس شدن او را پس از مرگ جاویدان بطوری که منقول است، یعنی مجروح شدن و مردن بپذیریم، و اختلاف آراء این

۱- فهرست، ص ۳۴۳-۳۴۴ [چاپ تهران ۱۳۵۰ ه. ش. صص ۴۰۶-۴۰۷]؛ مقدسی، موضع مذکور.

طائفه را با آراء اسلامی و فشار و زحمتی که از عرب بریشان وارد می آمد و مانع نشر آزادانه دین ایشان می شد، قبول کنیم.

جاویدان خود پسری داشته که چندی در دست مسلمانان اسیر مانده و بعد در شکستی که به لشکر مسلمانان وارد آمد آزاد گشته است.^۱ با این حال نمی دانیم چگونه ریاست به این پسر نرسید و به بابک رسید. محتمل است که بابک پس از ریاست، با زن جاویدان زناشوئی کرده باشد و این داستان از آن تراویده.

از چند موضع این حکایت بر می آید که بابک وقتی به ریاست رسید جوان بود و ظاهراً هوشمند و دلیر و زیرک بوده. بابک پیش از آنکه ریاست قوم را به عهده گیرد، در میان کسانی زندگی می کرده که دین اسلام نداشته اند و بواسطه عقاید خود از آسیب مسلمانان ایمن نبودند؛ و البته با این صورت، دشمنی با تازیان و با آداب و آراء تازیان، در افکار اطرافیان او رسوخ داشته، فکر دفع عرب و تجدید و تأیید دین خود در میان این فرقه طبیعی بوده است. چنانکه از فقره مذکور بر می آید ایشان منتظر کسی بودند که بر ممالک غالب شده و جابران را بکشد و دین مزدک را تجدید کند و ذلیل ایشان را عزیز و پست را شریف گرداند.

این احوال ناچار در بابک اثری داشته و تا حدی محیط و منشأ او را چنانکه هست به ظهور رسانده و خط سیر اعمال و رفتار او را معین کرده و او را موافق حاجت دینی و روحی خود ساخته و پرورده است.

بابک به نوبه خود گرفته ها را تغییر داده و تا اندازه ای در اطرافیان و منشأ خود اثر گذاشته. حوائج جامعه ای که بابک در آن می زیست او را برای زندگانی پر کشاکش آینده مهیا ساخت.

حیات معروف وی از سال دویست شروع شد و در سال دویست و بیست و سه با

۱- در طبری حلقه سوم، ص ۱۱۹۲، و ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۲۴. در هر دو جا جویدان بجای جاویدان، این گونه ضبط در بسیاری از کلمات فارسی دیده می شود چون آذربایجان (آذربایجان) و راوند (روند)...

قتل وی خاتمه یافت، و جز در دو سال آخر زندگانی، او بیشتر اوقات در جنگهای خود کامیاب بود و عده پیروانش پیوسته فزونی می یافت و دامنه ملکش وسیع تر می شد. چندین بار لشکر خلفا را در هم شکست و چندین تن از سران سپاه عرب را کشت و یا اسیر کرد. رونق کار او در آذربایجان موجب شد که هزاران تن از مردم جبال به دین او در آمدند.

درباره آغاز زندگانی اجتماعی او مقدسی گوید: «بابک پیروان خود را که در نواحی و دیهها بودند و در اقلیت و ذلت بسر می بردند خواست و ایشان را شمشیر و خنجر داد و امر کرد که به دیهها و خانههای خود باز گردند و در ثلث آخر شب خارج شوند، و به ایشان گفت مردی و زنی و کودکی و طفلی از دور و نزدیک که بر کیش شما نیست باقی مگذارید و همه را بکشید. ایشان چنین کردند. چون صبح شد مردم این دیهها به دست خرمدینان کشته شده بودند و کسی نمی دانست که ایشان را به این کار امر داده بود و سبب آن چه بود. مردم را ترسی شدید و هراسی سخت فرا گرفت. سپس بی درنگ اتباع خود را به نواحی دیگر فرستاد و هر که را می یافتند از هر صنفی بود، کوچک، یا بزرگ، مسلمان یا ذمی، می کشتند و به کشتن عادت کردند. راهزنان و جنگیان و ناکسان و فتنه جویان و بددینان به او پیوستند و یاران وی بسیار شدند تا عدد سواران او، جز پیادگان، به بیست هزار رسید. قدرت او در شهرها و دیهها بسط یافت، مردم را مثله می کرد و به آتش می سوخت و فساد می انگیخت و کم رحمی و کم مبالاتی نشان می داد...»^۱

پس از آنکه بر بدّ و نواحی آن غالب شد مسلمانان از ترس به مراغه پناه آوردند و در آن متحصن شدند.^۲

بابک شهرها و دیههایی را که در اطراف بدّ بود خراب کرد برای اینکه شهرها به

۱- مقدسی، ج ۶، ص ۱۱۶؛ عوفی، F. 70a.

۲- فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۳۰.

حکم وی در آید و رسیدن به وی سخت شود.^۱

ازین وقت سلسله جنگهای او با لشکر خلیفه شروع می شود. چون خبر به مأمون رسید، یحیی بن معاذ بن مسلم مولی بنی ذهل را والی ارمنستان کرد و او را مأمور به جنگ با بابک نمود، ولی درین وقت کار بابک باندازه نیرو گرفته بود چنانکه یحیی در سال ۲۰۴ با او چند جنگ کرد و در هیچ یک از آنها برو غلبه نیافت. مأمون که عدم پیشرفت کار یحیی را دید در سال ۲۰۵ او را از عمل ارمنستان عزل کرد و عیسی ابن محمد بن ابی خالد را والی ارمنستان و آذربایجان و جنگ بابک کرد و به او امر داد که از بغداد با خود لشکر همراه برد. چون او به آذربایجان رسید، محمد بن الرواد با جمیع رؤسای این ولایت پیش او آمدند و برای جنگ با بابک سپاهیان گرد کرد و در سال ۲۰۶ راه تنگه ای گرفت. بابک درین تنگه با او برخورد و او را شکست داد و فراری کرد. عیسی از آذربایجان به ارمنستان رفت و کار بابک در آذربایجان بیش از پیش قوت گرفت.^۲

در سال ۲۰۹ مأمون ولایت ارمنستان و آذربایجان و جنگ با بابک را به زُرِیق بن علی بن صدقة الازدی^۳ داد و او نتوانست کاری از پیش برد، و چون بی میل مأمون، امیر موصل را کشت مأمون برو غضبناک شد و محمد بن حمید الطوسی را به جای او فرستاد.

چون خبر به زُرِیق رسید به نافرمانی پرداخت و عصیان آشکار کرد. محمد بن حمید سوی زُرِیق آمد. زُرِیق با او در زاب جنگید و محمد یاران او را کشت. زُرِیق امان طلبید. محمد به او امان داد و او را پیش مأمون فرستاد. چون محمد این

۱- دینوری، اخبار الطوال، ص ۳۹۷. مطالبی که پس ازین در اخبار الطوال دیده می شود مشوش است.

۲- یعقوبی، کتاب تاریخ، ج ۲، ص ۵۶۴.

۳- یعقوبی، موضع مذکور، ولی ابن الاثیر، علی بن صدقة المعروف به زُرِیق دارد، ج ۶، ص ۲۷۵، و در ص

۲۸۴ همچنان که در یعقوبی، طبری حلقه سوم، ص ۱۰۷۲ مانند ابن الاثیر در ص ۲۸۴.

ناحیت را از مخالفان پاک کرد و جنگ با بابک برای او ممکن شد در سال ۲۱۲ برای این کار آماده گشت و به آذربایجان آمد. درین وقت جمعی از مخالفان فرصت را مناسب دیده بر این ایالت غلبه کرده بودند و در سر راه او و بابک قرار داشتند. او بریشان دست یافت و جمعی را گرفت و پیش مأمون فرستاد و خود برای جنگ با بابک^۱ لشکرها و آلات و آذوقه جمع کرد. بسیاری از متطوعان شهرهای دیگر بدور او گرد آمدند. و در آغاز سال ۲۱۴ به راه تنگه‌ها که به سوی بابک می‌رفت، افتاد. و هر بار که از تنگه‌ای یا تپه‌ای می‌گذشت کسانی آنجا می‌گذاشت که آن را حفظ کنند. در جنگگاهی که میان او و کسان بابک واقع می‌شد فیروزی او را بود^۲. تا اینکه به هشتاد سر فرود آمد و خندق حفر کرد و در دخول شهر بذ مشاورت کرد، به او گفتند که از فلان راه داخل شود و او رأی ایشان را پذیرفت و یارانش را آماده کرد. و بر قلب، محمد بن یوسف بن عبدالرحمان الطائی معروف به ابوسعید را قرار داد، و بر راست، المهدی بن اصرم، و بر چپ عباس بن عبدالجبار یقطینی را و خود با جماعتی در پشت ایشان ماند و مراقب ایشان بود و اگر رخنه‌ای می‌دید امر می‌کرد آن را ببندند. بابک از کوه به ایشان نزدیک شد و در زیر هر تخته سنگ مردمانی در کمین نهاد. چون یاران محمد جلو رفتند و مقدار سه فرسخ در کوه داخل شدند، مردانی که در کمین بودند خارج شدند و بابک با کسان خود سوی ایشان پائین آمد. مردم محمد منهزم شدند. ابوسعید و محمد بن حمید ایشان را به پایداری فرمان دادند. ایشان نشیندند و فرار کردند و کشته می‌شدند. محمد بن حمید در جای خود پایداری کرد و کسانی که با او بودند فرار کردند جز مردی. هر دو در پی خلاصی افتادند. دسته‌ای را دید که می‌جنگند سوی ایشان رفت. خرم‌دینان طایفه‌ای از یاران او را دیدند که می‌جنگند. چون او را با ظاهر آراسته دیدند قصد وی کردند. او با ایشان جنگید،

۱- یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶۵-۵۶۴؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۰۹۹؛ کامل، ج ۶، ص ۲۸۷.

۲- یعقوبی، موضع مذکور.

اسبش را با مزراقی پی کردند، اسب افتاد، بر سر محمد ریختند و او را کشتند و جمعی از بزرگان لشکر کشته شدند، در روز شنبه، پنج شب مانده از ربیع الاول ۲۱۴. مجموعاً میان محمد و بابک شش حرب عظیم واقع شد. مهدی بن اصرم از کسان محمد به کار باقی ماندگان پرداخت.

چون این خبر به مأمون رسید آن را سخت بزرگ شمرد.^۱ و عبدالله بن طاهر را ولایت کوره‌های جبال و ارمنستان و آذربایجان داد و به قضاة و عمال خراج به این امر خبر داد. عبدالله به دینور آمد و به مهدی بن اصرم و محمد بن یوسف و عبدالرحمان بن حبیب، سرکردگانی که با محمد بن حمید بودند، نامه نوشت که در مواضع خود بمانند. چون طلحة بن طاهر در خراسان مرد. مأمون، علی بن طاهر را جانشین برادرش کرد و عبدالله درین وقت در دینور مشغول به آراستن لشکر بود که به دفع بابک فرستد. چون خوارج در خراسان به اهل دیه حمراء نیشابور تاختند و ایشان را کشتند و این خبر به مأمون رسید به عبدالله امر کرد که به خراسان رود و او به این ایالت رفت^۲ و مأمون ولایت جبل و آذربایجان و کوره‌های ارمنستان و جنگ

۱- یعقوبی موضع مذکور؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۰۱؛ ابن الاثیر، ج ۶، ص ۲۹۰-۲۹۱؛ یاقوت در معجم البلدان جنگ بابک را با محمد در سال ۲۱۰ دانسته (ج ۳، ص ۱۸۷، ماده سورین).

۲- ابن خلکان در ترجمه عبدالله بن طاهر از کتاب سلامی فقره‌ای نقل کرده که عبدالله در دینور بود. چون بابک خرمی در خراسان خروج کرد و خوارج به اهل قریه حمراء از اعمال نیشابور تاختند و در آن فساد کرد. خبر به مأمون رسید به عبدالله امر کرد که به خراسان رود. درین خبر اشتباهی روی داده و مطلبی که مربوط به لشکر آرائی عبدالله در دینور برای دفع بابک بوده با موضوع خوارج در خراسان توأم شده و به این صورت در آمده و احتمال قوی می‌رود که این خلط از کتاب یا مؤلف وفيات الاعیان صادر شده باشد و بعید می‌نماید که سلامی چنین چیزی در کتاب خود آورده باشد. ابوسعید عبدالحی مؤلف زین الاخبار گوید (ص ۶) «و عبدالله به دینور بود و لشکرها همی فرستاد به حرب بابک خرم دین، و خوارج تاختن کردند به دهی از نیشابور».

بابک را به علی بن هشام وا گذاشت.^۱ و علی درین بلاد به ستم کاری پرداخت و مردم را می کشت و ازیشان نقد و مال می گرفت. مأمون چون این را شنید در سال ۲۱۷ عَجیف بن عنبه را سوی وی فرستاد. علی ناگهان به او حمله کرد و قصد کرد او را بکشد و به بابک پیوندد. عَجیف برو غالب شد و او را پیش مأمون آورد و مأمون او را کشت (در جمادی الاولی ۲۱۷).^۲

درین وقت خلیفه گرفتار جنگ با بیزانس بود و شکست های متوالی سپاهیان عرب و رونق روز افزون کار بابک موجب شد که شورش خرم دینان به ایالت جبال که متصل به آذربایجان بود سرایت کند. از سال دویست و دوازده از ناحیت اصفهان و حوالی آن دسته ای از مردم که خرم دین بودند به آذربایجان می رفتند و به بابک می پیوستند^۳ و کار بابک به قدری بلند شده بود که خلیفه متوحش شده بود و این امر از وصیت مأمون در موقع مرگ (۲۱۸) به برادر خود معتصم معلوم می شود: «در باب خرم دینان، صاحب حزم و دلیر و زورمندی را به جنگ ایشان فرست و او را با اموال و سلاح و لشکرهای سوار و پیاده یاری ده و اگر کار ایشان بدر از کشید هر که را از یاران و دوستاران که با تست سوی ایشان روان کن...»^۴

معتصم پس از مرگ مأمون، به وصیت مأمون درست عمل کرد، و مورخان می نویسند که کوشش او پس از رسیدن به مقام خلافت مقصور به این کار بود و در همین سال دامنه شورش در شهرهای مرکزی و غربی ایران وسعت یافت و جمعی بسیار از اهل این نواحی به دین خرمیه در آمدند و در اطراف همدان لشکر آراستند. معتصم چندین لشکر سوی ایشان فرستاد.^۵ آخرین آنها در زیر فرمان اسحاق بن

۱- طبری حلقه سوم ص ۹-۱۱۰۸؛ کامل ج ۶ ص ۲۹۷.

۲- طبری حلقه سوم ص ۹-۱۱۰۸، کامل ج ۶ ص ۲۹۷.

۳- نظام الملک سیاست نامه ص ۲۰۰. [چاپ تهران، ص ۳۱۳].

۴- طبری حلقه سوم ص ۱۱۳۸؛ ابن الاثیر ج ۶ ص ۳۰۳.

۵- طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۶۵.

ابراهیم بن مصعب بود و حکومت جبال را به او سپرد. در ماه ذی القعدة اسحاق به این ناحیت آمد و در اطراف همدان با خرم‌دینان جنگ کرد و شصت هزار تن ازیشان را کشت، و به قولی صد هزار تن جز زنان و کودکان^۱، آنچه ازیشان ماندند به بلاد روم فرار کردند.^۲ اسحاق بن ابراهیم اسیران را در سال ۲۱۹ به بغداد آورد. خرم‌دینانی که به روم رفتند رئیس ایشان بارسیس نام داشت. تثوفیل ملک روم برای ایشان مستمری قرار داد و به ایشان زن داد و در میان لشکر خود پذیرفت. و چون در سال ۲۲۳ تثوفیل بر سر اهل زَبَطْرَه^۳ تاخت و ایشان را اسیر کرد، و به قولی این امر در اثر تحریض و نامه نگاری بابک بود، این خرم‌دینان با او همراه بودند و با مسلمانان می‌جنگیدند.^۴

نظام الملک درباره همین شورش گوید: «چون سال دویست و هیجده اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان به اصفهان و پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند. بدانک مأمون به روم شده بود. و همه به یک شب وعده نهاده بودند و به همه ولایت‌ها و شهرها کار راست کرده، شب خروج کرده شهرها غارت کردند و در پارس بسیار مسلمانان کشتند و زن و فرزندان برده بردند، و در اصفهان سر ایشان مردی بود علی مزدک^۵ از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با برادر به کوه شد و بودلف^۶ غایب بود و برادرش معقل به کره^۷ بود با پانصد سوار مقاومت نتوانست کرد بگریخت و به بغداد رفت. علی مزدک کره بگرفت و غارت کرد و هر که را

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۶۵ و ص ۱۱۶۶.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۶۵؛ کامل، ج ۶، ص ۳۱۱.

۳- ابن الاثیر، الکامل، (زبطره) ج ۶، ص ۴۷۹-۴۸۰.

۴- طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۶۵ و ص ۱۲۳۴-۱۲۳۵؛ ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۱۱ و ص ۴۷۹-۴۸۰.

۵- یعنی علی پسر مزدک و نام مزدک موهم دین او تواند شد.

۶- ابودلف القاسم بن عیسی [بن ادريس] العجلی.

۷- ظاهراً کره یعنی کرج که مسکن عجلیان بود.

یافت از اهل اسلام بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرد و بازگشت و به آذربایگان شد تا به بابک پیوندد. و از جوانب خرم دینان روی به بابک نهادند، اول ده هزار بودند، بیست و پنج هزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست آن را شهرستانه^۱ خوانند. آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست. پس معتصم اسحق را با چهل هزار مرد به جنگ ایشان فرستاد و اسحق ناگاه بر سر ایشان شد و جنگ در پیوست و همه را بکشت چنانکه به حرب اول از خرم دینان صد هزار مرد کشته شد و جمعی قصد اصفهان کردند و قرب ده هزار مرد با برادر علی مزدک سراها و روستاهای اصفهان غارت کردند و زن و فرزندان برده بردند و امیر اصفهان علی بن عیسی غایب بود. قاضی و اعیان به حرب ایشان شدند و از جوانب فرا گرفتند و ظفر یافتند و بسیار بکشتند و زن و فرزندان ایشان برده بردند...»^۲

در همین سال ۲۱۸ که معتصم اسحق را برای دفع خرم دینان به جبال فرستاد، ابوسعید محمد بن یوسف الثغری^۳ را به اردبیل روان کرد که حصن هائی را که بابک خراب کرده بود بسازد، و میان زنجان و اردبیل قراولخانه ها قرار دهد و در آن کسانی را به پاسبانی بگمارد برای حفظ راه و کسی که آذوقه به اردبیل می آورد. ابوسعید این کارها را انجام داد. بابک گروهی فرستاد به ریاست معاویه. ایشان آمدند و غارت و تاخت و تاز کردند. چون ابوسعید آگاه شد، سپاه خود را جمع کرد و به طرف وی روان شد. در راه به معاویه رسید و از یاران وی کسانی را کشت و دسته ای

۱- شهرستانه دیهی است از ناحیت فریوار که یکی از پنج ناحیت ولایت همدان بوده (نزهت القلوب، ص ۷۱-۷۲) یقین است که بابک از آغاز شورش خود از آذربایجان خارج نشده تا به خرم دینان در شهرستانه پیوسته باشد.

۲- سیاست نامه، ص ۲۰۱، ترجمه، ص ۲۹۳-۲۹۴. [چاپ تهران با کمی اختلاف، صص ۳۱۴-۳۱۵].

۳- ابوتمام او را مدحها گفته و اعمال او را در بلاد آذربایجان در شعرها ذکر کرده است. (ر.ک. به معجم البلدان زیر نامهای ابرشتویم، وارشق و دَرَوَذ و سندبایا).

را اسیر کرد و آنچه معاویه بدست آورده بود ازو باز گرفت. این اولین شکستی بود که به یاران بابک وارد آمد. ابوسعید سرها و اسیران را پیش معتصم فرستاد.^۱ خلیفه طاهر بن ابراهیم برادر اسحاق بن ابراهیم را والی گردانید و او را مأمور به جنگ با خرمیان کرد. چون او به این ایالت رسید محمد بن البعث که خود را به بابک بسته بود و صعلوکی از صعلوکان ابن الرواد بود به خلیفه نامه نوشت و فرمان بری خود را اعلام کرد و گفت در تدبیر بر ضد بابک و یاران اوست. بعد به عِصْمَةُ الکَرْدی صاحب مرند که از فرمان برداران بابک بود حيله کرد و دختر او را به زنی گرفت و به مرند پیش او رفت سپس او را با کسانش به خانه خود خواند و ایشان را به شرابخواری تشویق کرد، چون مست شدند ایشان را در شب به قلعه خود به نام شاهی برد، بعد ایشان را پیش معتصم فرستاد و معتصم از عصمت در خصوص بلاد بابک پرسشها کرد. وی راهها و وجوه جنگ را درین بلاد به خلیفه باز نمود. معتصم از عدم پیشرفت طاهر ناخشنود بود او را معزول کرد، و در سال دویست و بیست افشین را به آذربایجان فرستاد با حکومت هر جا که در تصرف آرد.^۲

افشین در دیه برزند فرود آمد و آن را لشکرگاه کرد و محکم نمود^۳ و حصینهای میان اردبیل و برزند^۴ یعنی حصین النهر (که شاید فارسی آن دز رود بوده) و آژشک

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۷۱.

۲- یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸۷ و نیز رجوع کنید به طبری، حلقه سوم، ص ۱۱۷۱ به بعد که با روایت یعقوبی در امور مذکور اندک تفاوت دارد.

۳- بلاذری، ص ۳۲۹.

۴- ابن خردادبه در المسالک والممالک (متن، ص ۱۲۱، ترجمه، ص ۹۲) مسالک و منازل را از اردبیل تا شهر بَدْ جایگاه بابک چنین گوید: «اردبیل تا خُشْ هشت فرسنگ، و از آنجا تا برزند شش فرسنگ، و برزند خراب بود و افشین آن را آباد کرد، از برزند تا سادراسب که اولین خندق افشین آنجا بود. سه فرسنگ، از آنجا تا زَهْرُ گُشْ که خندق دوم افشین آنجا بوده دو فرسنگ، از آنجا تا روز الروذ که خندق سوم افشین آنجا بود دو فرسنگ، و از آنجا تا بَدْ شهر بابک یک فرسنگ فاصله داشته» در خصوص

و خُش را مرمت نمود و در هر یک از آنها یکی از سرهنگان خود را با دسته‌ای از سپاهیان قرار داد تا کاروانیان را در میان راه نگاه‌بانی کنند. و جاسوسان معین کرد که از اعمال بابک و یاران او به وی خبر آورند. بابک نیز جاسوسان داشت که از کارهای افشین و سرهنگانش او را آگاه می‌کردند. در همین سال معتصم بُغا را با مال نقد برای لشکر افشین، به آذربایجان فرستاد و او به اردبیل رسید. این خبر به بابک رسید و او مصمم شد که پیش از آنکه بُغا به افشین رسد سر راه او را بگیرد و اموال را تصرف کند. افشین، ازین امر آگاه شد به‌بغا نامه نوشت که اظهار کند که قصد رفتن پیش افشین دارد و مالها را با خود حمل کند چون به قراول خانه حصین النهر (دز رود) رسید توقف کند تا قافله‌ای که با وی همراه بود بسوی برزند آید خود او با مال به اردبیل بازگردد. بابک چون شنید که بغا با مال از اردبیل بسوی برزند حرکت کرد با سپاهیان خود برای گرفتن راه برو حرکت کرد. افشین در همین روز بی‌خبر، از برزند جایگاه خود بسمت اردبیل آمد و به خُش رسید و صبح سوار شد و به تندی به راه افتاد. قافله‌ای که از اردبیل با بغا حرکت کرده بود در تحت حمایت یکی از سرهنگان افشین به ارشک می‌آمد و بابک گمان می‌برد که اموال نقد همراه ایشان است. در میان راه به سواران بابک برخورد. جنگ میان سرهنگ افشین و بابک در گرفت و سرهنگ کشته شد و بابک دانست که نقد همراه ایشان نیست آنچه را با قافله بود تصاحب کرد و به راه افتاد که همین کار را با سرهنگ دیگر افشین و کسان

→ بدّ که آن را گاهی بدّین نیز گفته‌اند یا قوت در معجم البلدان (ترجمه ص ۹۲) می‌نویسد «بدّ کوره‌ایست بین آذربایجان و اژان و خروج‌گاه بابک خرمی در ایام معتصم این جا بود» از آبادانیها که ابن خردادبه نام برده امروز فقط دو آبادی باقی است. نخست خُش که امروز در آذربایجان به اسم کشا معروفست، و دوم برزند و این هر دو آبادی در شمال غربی اردبیل بر سر راه مغان واقع است (مجله مهر، شماره ۱۰، سال اول، مقاله بابک خرم دین به قلم آقای سعید نفیسی) و مسعودی در مروج الذهب (ترجمه ج ۲، ص ۷۵) گوید که جریان رود ارس از بلاد بدّین است که بلاد بابک خرمی در آذربایجان بود.

او که از جانب برزند جلو قافله اردبیل می آمدند تکرار کند و خبر نداشت که افشین حرکت کرده و بشتاب سوی وی می آید. سرهنگ مزبور چون به سپاهیان بابک نزدیک شد دید که ایشان در محل مقرر جا نگرفته اند، کسانی فرستاد و چون از آن چه گذشته بود آگاه شد بتندی بازگشت و با کاروانی که با وی بود به محل خود ارشک رسید و دو نفر را برای خبر سوی افشین فرستاد و خود داخل قلعه متحصن شد. بابک که او را دنبال می کرد به اینجا رسید. میان سپاهیان او و کسان سرهنگ جنگ در گرفت چیزی نگذشت که افشین با سپاهیان خود رسید. تمام پیادگان بابک کشته شدند و خود با سوارانی چند فرار کرد و داخل مغان شد^۱ و بعد به بد رفت و افشین به برزند بازگشت^۲.

پس ازین واقعه، دو بار اسپهبد بابک قافله ای را که برای لشکر افشین به برزند آذوقه حمل می کردند معدوم کرد و هر چه را با ایشان بود تصرف کرد و لشکر افشین به تنگی و سختی دچار شدند تا صاحب شبروان طعام سوی افشین فرستاد، و بغا نیز با مالی که خلیفه فرستاده بود پیش او آمد. افشین از برزند حرکت کرد و به ساذر اسب فرود آمد و درینجا به جنگ با بابک پرداخت چون برف بسیار بارید دوباره به برزند آمد.^۳

در بهار سال ۲۲۱ افشین به بغا امر کرد که سوی بابک حرکت کند و به هشتادسر رود. بغا به این محل آمد و خندق آنجا را که محمد بن حمید ساخته بود آراست و افشین نیز با لشکریانش از برزند روان شد و به دَرَوُذ آمد و اینجا خندق زد و دور آن با رو بنا کرد، و فاصله میان این محل و جایگاه بابک شش میل بود^۴. بغا بی آنکه

۱- یعنی شهر مغان که حاکم نشین روستای مغان بود (اراضی شرقی خلافت، ص ۱۷۵).

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۷۴ به بعد و ابن الاثیر، کامل، ج ۶، ص ۳۱۷ به بعد.

۳- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵۷۸ و نیز رجوع شود به ابن خردادبه در ذکر منازل میان برزند.

۴- در اخبار الطوال (ص ۳۹۹) و طبری این موضع (ص ۱۱۸۷) دَرَوُذ ضبط شده و در تاریخ ←

افشین به او گفته باشد با لشکر خود از هشتاد سر حرکت کرد و به دیه بد فرود آمد. قسمتی از لشکریان بابک به هزار تن از سپاهیان بغا حمله کردند آنچه را توانستند کشتند و باقی را اسیر کردند.

بابک دو تن از ایشان را پیش افشین فرستاد که بگویند که به ایشان چه رسیده. بغا مانند فراری به خندق خود نزدیک هشتاد سر بازگشت و به افشین خبر داد و از او مدد خواست. افشین برادر خود فضل را با جمعی از رؤسا و سپاهیان پیش وی فرستاد و به او اعلام کرد که در فلان روز با بابک خواهد جنگید او نیز از ناحیت خود به جنگ بابک رود تا از دو وجه به او سخت گیرند. درین روز افشین از دروژ به راه افتاد که به سوی بابک رود، و بغا نیز از لشکرگاه خود حرکت کرد ولی سرما بقدری شدید بود که او را مجبور کرد دوباره با لشکر خود به خندق باز گردد. اما افشین همچنان سوی بابک آمد و چون با لشکریان بابک برخورد ایشان را شکست داد و به لشکرگاه بابک فرود آمد. بغا دوباره به هشتاد سر صعود کرد و از اینجا به طرف بد پائین آمد، شب در رسید. بغا با لشکر خود به کوهی که نزدیک به لشکر افشین بود بالا رفتند که شب آنجا بمانند و بامداد به طرف دشمن نزول کنند. درین شب سرمائی سخت شد و برف بسیار بارید، روز مه همه جا را فرا گرفت. روز سوم لشکریان بغا به وی گفتند هر چه داشتیم تمام شد درینجا سرما به ما زحمت می دهد یا بازگردیم و یا به سوی بابک رویم. بابک در همین روزهای برف و سرما به لشکر افشین شبیخون زد و

→ یعقوبی دَرَوُذُ الرُّوذ (ج ۲، ص ۵۷۸) به قول ابن خردادبه که پیش ازین نقل کردیم سومین خندق افشین که یک فرسنگ با بد فاصله داشته دوالرود نامیده می شده و طبری نیز گوید (همین موضع) که میان دَرَوُذُ با بد شش میل (یعنی یک فرسنگ) فاصله بوده. پس ظن قوی این است که دوالرود ابن خردادبه همین دَرَوُذُ طبری باشد که ضبط دیگر آن موافق نقل یعقوبی دَرَوُذُ الرُّوذ است و همین نام پس ازین در طبری به شکل روز الرود در آمده چون طبری در موضعی (ص ۱۲۰۳) گوید که میان روزالرود و بد شش میل (یک فرسنگ) بود و اینجا خندق گاه افشین بود. اما معنی روز الرود دلچسب نیست و دروذرود نیز معنی درستی ندارد.

جمعی از لشکریان او را کشت و افشین ناچار شد که به لشکرگاه خود به درود رود. بغا که ازین حال خبر نداشت از کوه پائین آمد که به بدّ رود و با افشین از دو طرف به بابک سخت گیرند. به بدّ نزدیک شد و نصف میل میان لشکر او و خانه‌های بدّ فاصله بود. چون مقدمه لشکر وی آگاه شدند که بابک به لشکر افشین شیخون زده و افشین به جایگاه خود رفته، بغا را خبردار کردند. بغا با سرهنگان خود شور کرده و به بازگشت فوری مصمم شد. مردم را ترس سخت فرا گرفت و پیادگان سلاح خود را در راه انداختند و جلو رفتند. بغا و سرکردگان لشکر در پی ایشان بودند. چون پول و بارهای سلاح و اسیران که از آن جمله پسر جاویدان بود در لشکر بغا بودند عزم کرد که شب در کوهی ساکن شود و بامداد به خندق خود بازگردد. در کوهی تند نشیب فرود آمدند و صعودگاه را نگاهبانی می‌کردند. لشکر بابک از جانب دیگر حمله آوردند و به لشکر شیخون زدند. بغا پیاده فرار کرد و اسبی یافت و بر آن سوار شد. برادر افشین مجروح شد و چند تن از سرهنگان کشته شدند. خرم‌دینان پول و سلاح و اسیر گرفتند و ابن جاویدان را نجات دادند و با خود بردند. بغا با فراریان به خندق خود فرود آمد و پانزده روز درینجا ماند و چون افشین دید که از وی کاری بر نمی‌آید به او نامه فرستاد و امر کرد که به مراغه رود و مددی را که پیش او فرستاده بود پس فرستد.

افشین به برزند آمد و صبر کرد تا زمستان بگذرد و بهار آید. درین وقت طرخان که از بزرگان لشکر بابک بود از رئیس خود اجازه گرفت و زمستان به دیه خود در ناحیت هشتادسر^۱ رفت. افشین چون این را شنید به یکی از کسان خود^۲ که در مراغه

۱- این فقره پیچیدگی دارد که محل دقت و تأمل است، ترجمه تحت اللفظ آن این است: «طرخان از بابک اذن خواست که زمستان را در قریه‌ای که در ناحیت مراغه داشت بسر برد بابک به او اذن داد و او به دیه خود رفت که زمستان را در آنجا بسر برد در ناحیت هشتاد سر. افشین به ترکی که مولای اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود نوشت و این ترک در مراغه بود و به او امر کرد که به این دیه رود و طرخان»

بود نامه نوشت که به دیه طرخان رود و او را بکشد.

معتصم، جعفر بن دینار الخیاط را در سال ۲۲۲ به مدد افشین روان کرد، بعد ایتاخ را با سه میلیون درهم برای مستمری و مخارج لشکریان به دنبال او فرستاد. افشین چون هوا موافق شد به راه افتاد و به موضعی به نام کلان روز^{۳۱} فرود آمد و درینجا خندق^{۳۲} کند و پنج روز این جا ماند و میان لشکریان او با آذین سرهنگ بابک جنگهای کوچک روی داد. پس ازین با لشکر به آرامی و احتیاط به شهر بَدّ نزدیک شد و به دروژالروز^{۳۳} در شش میلی (یک فرسنگ) بَدّ نزدیک شد و به کوهبانان که خبر آرنندگان بودند امر کرد که در سر کوهها مواضعی که پیادگان را در آن جای توان داد، جستجو کنند. ایشان سه کوه اختیار کردند که در آن دزهائی بود که خراب شده بود. افشین امر کرد که با سنگ راههائی را که به بالای این کوه می رفت سد کردند جز یک راه را، و پشت این سدها را خندق کردند. و چون این کار تمام شد پیادگان لشکر را به اینجاها فرستاد و لشکریان خود را تقسیم کرد و برای هر یک سرهنگی معین نمود، هر یک از ایشان را جای مخصوص مقرر گردانید و دستور داد که هر بخشی از لشکر به مرتبه خود یک چهارم شب بیدار باشند و دیگران را نگاهبانی کنند تا صبح گردد. هر روز بامداد افشین در دروژالروز سوار می شد و جلو به جانب بَدّ می آمد و ظهر به بَدّ می رسید و چون می خواست که به مکانی که سال اول

→ را بکشد و یا او را پیش وی اسیر فرستد...» در یک موضع گوید در قریه ای در ناحیت مراغه و در جای دیگر گوید در ناحیت هشتاد سر و حال آنکه فاصله هشتادسر از مراغه بسیار است و معلوم نیست که مؤلف چگونه و برای چه این خلاف گوئی را روا داشته.

۲- به ترکی که مولای اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود.

۱- ابن خردادبه خندق دوم افشین را زَهْرَکُش (یا زَهْرُکُش) نوشته است.

۲- ابن خردادبه دوالروز؛ رود الرود بی معنی است این نام تحریف یافته صحیح آن در یعقوبی دیده می شود به شکل دروژالروز (ص ۵۷۸) و در اخبار الطوال (ص ۳۹۹) دروژ، و در معجم البلدان ماده دروژ.

با لشکر بابک جنگ کرده بود برود، بخارا خدایه محمد بن خالد^۱ را بر سر گردنه با هزار سوار و ششصد پیاده می گذاشت که راه را حفظ کنند و خرم دینان آن را نگیرند. بابک چون آمدن افشین را حس می کرد دسته ای از یاران خود را می فرستاد که در دره زیر گردنه که بخارا خدایه در آن قرار می گرفت کمین کنند. افشین کوشش کرد که کمین گاه را بشناسند و توفیق نیافت.

سه دسته از لشکر خود را امر می کرد که از بستر رود که میان بد و او بود بگذرند و پیوسته بر چهارپایان خود سوار بمانند، و خود درین طرف بستر رود بالای تپه ای مقابل کوشک بابک می نشست. بابک سپاهیان خود را از دروازه بد بیرون می فرستاد که از سرهنگان افشین کسی جلو دروازه بد نیاید، و بخش دیگر را در کمین گاه ها قرار می داد و خود با دسته کوچکی از لشکریان می ماند و شراب می خوردند و سرنا و طبل می زدند.

افشین پس از آنکه نماز ظهر را می خواند به لشکرگاه دروذا لروذ باز می گشت و دسته های لشکر وی بترتیب یکی پس از دیگری می آمدند و افشین مدتی چنین می کرد و کار بر بابک سخت شد و خرم دینان از درازی کار بزحمت افتادند. گویند درین وقت بابک نامه ای به تئوفیل پسر میخائیل پسر جورجس صاحب بیزانس نوشت که خلیفه عرب لشکرهای خود و حتی خیاط (یعنی جعفر بن دینار) و طباح (یعنی ایتاخ) را پیش من فرستاده و پیش او لشکری نمانده اگر خواهی بر بلاد وی بتازی کار آسان است و سپاهی نیست تا ترا مانع شود. قصد بابک این بود تا خلیفه را مجبور کند که عده ای از سپاهیان خود را از آذربایجان بخواهد و برای بابک گشایشی حاصل شود. تئوفیل به فکر این کار افتاد، با جمعی کثیر که از آن جمله خرم دینان بودند که از ایالت جبال به وی پیوسته بودند به زبطره آمد و این شهر را خراب کرد و

۱- این نام در تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۵۸۰) مسطور است و این محمد بن خالد بخارا خدایه چندی بعد از دفع بابک از جانب افشین والی ارمنیه شد (موضع مذکور).

اسیر بسیار گرفت و به ملطیه رفت و درینجا بیش از هزاران اسیر کرد و مردان بسیار کشت و مثله کرد.^۱

در صحت این روایت یقین نداریم، چون بابک را در دهم شوال سال ۲۲۲ به اسیری در برزند پیش افشین آوردند و شهر بَدّ پیش از آن در نهم رمضان ۲۲۲ مفتوح گشت؛ و همین مؤلفانی که به امر نامه نگاری بابک اشاره کرده‌اند حدیث تاراج و تاخت و تاز تئوفیل را در سال ۲۲۳ آورده‌اند. اگر بابک کاغذ نوشته ناچار مدتی پیش از آنکه کارش بکلی تباه شود نوشته، درین صورت بزحمت می‌توان پذیرفت که تئوفیل تقریباً یک سال تأمل کرده و پس از خرابی کار بابک و آسایش لشکر خلیفه این کار را کرده.

روزی که دو دسته لشکر افشین از آن طرف به بسترود برگشته بودند و از دسته دیگر که رئیس ایشان جعفرالخیاط بود نیز عده‌ای گذشته بودند جماعتی از خرمدینان از جانب بَدّ به ایشان حمله کردند. جعفر خود برگشت و خرمدینان را به سوی دروازه بَدّ راند. صدای جنگیان که بلند شد افشین برگشت و دید جعفر با یارانش جنگ می‌کنند. از دو جانب سپاهیان درهم افتادند. رئیس جنگیان بابک آذین بود، و از طرف افشین جعفر می‌جنگید. افشین سخت برو متغیر شد چون مخالف نقشه و میل او و بی‌آنکه به کسانی که در کمین‌اند توجه کند به جنگ آغاز کرد. داوطلبانی که با ابودلف بودند چون چنین دیدند از بسترود گذشتند و به کسان جعفر پیوستند و به دروازه بَدّ آویختند و نزدیک بود که از آن بالا روند و داخل بَدّ شوند. جعفر پیش افشین فرستاد و ازو مدد خواست. افشین فرمان داد که کم‌کم عقب‌نشینی کند و باز گردد. نعره جنگیان که بلند شد کسان بابک که در کمین بودند بیرون جستند و بر لشکر بخارا حمله کردند؛ کمین گاه ایشان به این طریق آشکار شد. جعفر از جنگ دست برداشت و داوطلبان نیز بازگشتند.

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۴-۱۲۳۵؛ ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۶، ص ۴۷۹-۴۸۰.

لشکر از کند کاری افشین به شکایت پرداختند، خاصه داوطلبان^۱ که می گفتند افشین با بابک همدست می باشد^۲. افشین مصمم شد که جنگ را شروع کند. لشکر خود را ترتیب داد و ابودلف با داوطلبان به طرف باروی بَدّ، و جعفر با سپاهیان خود به سوی دروازه بَدّ حرکت کردند و به دشمن حمله بردند. خرمدینان در را گشودند و به یاران جعفر تاختند و از دروازه دورشان کردند و در طرف دیگر به داوطلبان سخت گرفتند و ایشان را از بارو دور کردند.

افشین به داوطلبان و یاران جعفر مدد فرستاد. مدتی دو طرف در کشمکش بودند ولی کار پیش رفت نکرد و لشکر افشین بازگشتند و مردم از فتح درین سال مأیوس شدند، و از داوطلبان، بیشتر به ممالک خود رفتند.

پس از دو هفته، افشین دوباره لشکرآرایی کرد و هزار پیاده تیرانداز را شبانه به کوه فرستاد تا از بی راه به بالای کوه پشت تپه ای که آذین در آن قرار داشت، آمدند. به ایشان دستور داد که چون علمهای افشین را دیدند و جنگ را مشاهده کردند اعلام خود را بر نیزه ها سوار کنند و طبل زنان از بالای کوه به زیر آیند و به خرمدینان تیر و سنگ اندازند.

و هم در شب بشیر و سرهنگانی از فرغانیان را امر داد که به زیر تپه ای که آذین بر آن است روند و می دانست که بابک درینجا کسانی را به کمین قرار می دهد. صبح پنج شبۀ نهم رمضان سال ۲۲۲^۳ خود سوار شد و لشکر خود را ترتیب داد و امر کرد

۱- این داوطلبان در تحت ریاست ابودلف القاسم بن عیسی العجلی کار می کردند و قابل دقتست که مسلمانان متقی چگونه اهمیت به خرمدینان می دادند که برای تحصیل ثواب دینی از نواحی مختلف برای جنگ با ایشان می شتافتند.

۲- این تهمت انعکاسش در کتب متأخران دیده می شود مانند الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۲۶۸.

۳- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵۷۸. از شرح وقایع معلوم می شود که بَدّ در همین روز گشوده شد. اما طبری آن را در روز جمعه دهم ماه رمضان ۲۲۲ یعنی فردای این روز نوشته (ص ۱۱۹۷).

به تلی که آذین بر آنست نزدیک شوند و گرد آن را بگیرند. سرهنگان با دسته‌های خود دور تپه در آمدند. مردان بابک از کمینگاه خود بیرون جستند و با فرغانیان در آویختند، و چون پیادگان افشین از بالای کوه صدای لشکر را شنیدند به طرف آذین سرازیر شدند. آذین دسته‌ای از یاران خود را سوی ایشان فرستاد و جعفر و همراهانش به طرف آذین بالا رفتند و سخت برو حمله کردند. آذین به طرف دره سرازیر شد، جماعتی از یاران ابوسعید برو حمله کردند و گرد او را بگرفتند. چون بابک دید که دور سپاهش را گرفته‌اند از دری که در بد نزدیک افشین بود خارج شد و سوی افشین آمد و افشین پیش رفت و میان ایشان نه‌ری بود. بابک امان خواست و افشین به او امان داد. بابک گفت امروز را به تأخیر انداز افشین گفت تو می‌خواهی که شهر خود را مستحکم گردانی، اگر امان می‌خواهی از نه‌ر بگذر و بیا. بابک بازگشت و جنگ شدید شد.^۱

جعفر و بزبارة^۲ برابر عبدالله برادر بابک بودند برو حمله کردند و جمعی بسیار را کشتند. خرم‌دینان داخل شهر شدند، مسلمانان به دنبال ایشان به شهر در آمدند و در میدان وسط شهر جنگ بسیار شدیدی کردند. عبدالله فرار کرد.^۳ بابک که کار را چنین دید با چند تن از یارانش داخل وادی متصل به هشتادسر شد. افشین داخل بد شد. بر گرد قصور بابک، خرم‌دینان جنگ می‌کردند، لشکر افشین به ایشان نفط و آتش می‌ریختند و قصور را خراب می‌نمودند. آخر کسان بابک را اسیر کردند. هنگام عصر؛ افشین به لشکرگاه دروذرود بازگشت. چون بابک شنید که افشین با همراهانش به لشکرگاه خود رفته‌است، شبانه با یارانش به بند آمدند و با خود زاد و

۱- ایضاً ص ۵۷۸-۵۷۹، روایت طبری و ابن الاثیر با این روایت اختلاف دارد، روایت دینوری به روایت یعقوبی نزدیکتر است (ص ۳۹۹).

۲- یا، یوباره؛ شکل صحیح این کلمه معلوم نیست.

۳- دینوری، اخبار الطوال ص ۴۰۰.

توشه هر چه می توانستند برداشتند، سپس داخل وادی متصل به هشتادسر شدند. صبح افشین داخل بَدّ شد و امر کرد که کوشکها را ویران کنند و آتش زنند، جای آبادان در بَدّ نماند.^۱ و چون افشین دانست که بابک فرار کرده به ملوک ارمنستان و بطریقان نامه نوشت که بابک با دسته‌ای فرار کرده و به سوی ایشان می‌آید ایشان باید ناحیت خود را حفظ کنند و هر غریبی را در دیار خود بینند وضع او را بازرسی کنند.

جاسوسهای افشین به او خبر آوردند که بابک در بیشه‌ای^۲ مسکن کرده که از یک طرف به ارمنستان و از طرف دیگر به آذربایجان وصل است و آنجا سوار نتواند گذشت. چون راهی برای رسیدن به این بیشه پیدا نشد، بر سر راههایی که به آنجا می‌رفت دسته‌هایی نگاهبان قرار داد که اگر بابک خارج شود او را بگیرند.

درین وقت امان نامه خلیفه رسید. افشین خواست او را پیش بابک فرستد، کسی جرأت بردن آن را نکرد، آخر دو تن را مجبور کرد که نامه را پیش وی برند. بابک نامه را نخواند و آن را پس فرستاد و پس از آنکه توشه‌اش تمام شد از بیشه خارج شد و از جانب کوههای بی‌آب که سپاهیان در آن نبودند و تنها نگاهبانانی داشت با برادر خود عبدالله و سپهسالار خود معاویه^۳ و مادر و زنش^۴ و خادمی جوان راه ارمنستان در پیش گرفت. نگاهبانان او را دیدند و به دسته لشکر که نزدیک ایشان

۱- شعر حسن بن ضحاک باهلی این امر را تأیید می‌کند: لم يدع بالبد من ساکنه غیر امثال کامثال ارم (ابن خردادبه، ص ۲۱، یاقوت، ماده بَدّ، طبری، حلقه سوم، ۱۲۵۶؛ مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۱۴۴، ترجمه ص ۱۵۳) و ابوتمام هم در ضمن مدح افشین از این خرابی یاد کرده است، هم چنین بحتری.

۲- کامل، ابن الاثیر: وادی (ج ۶، ص ۱۳۳۴).

۳- درین موضع طبری (حلقه سوم، ص ۱۲۲۲) معاویه چون عبدالله برادر بابک معرفی شده ولی در جای دیگر (حلقه سوم، ص ۱۱۷۱) معاویه رئیسی از لشکریان بابک معرفی شده نه برادر او.

۴- این زن را دختر کلندانیه می‌گفتند (طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۲۱).

بود و رئیس ایشان ابوالساج دیوداد بود خبر بردند، سواران به دنبال ایشان تاختند و معاویه و مادر بابک و زن او را اسیر کردند. بابک داخل کوههای ارمنستان شد و سیر می کرد تا آن که به طعام محتاج شد. خادم خود را پیش ورزگری که زمین ورز می کرد فرستاد تا نانی ازو بخرد. شریک ورزگر که به ده می رفت از دور خادم را دید و به قراولخانه خبر برد. سهل بن سنباط^۱ که رئیس ناحیت بود آگاه شد به تندی به اینجا آمد و بابک را دید و او را با احترام و فروتنی به دز خود دعوت کرد و به او گفت هیچ کس را آشناتر از من به حق خود نتوانی یافت و میان من و حکومت عرب رابطه ای نیست. بابک که آسیب و رنج بسیار دیده بود به گفته سهل اعتماد کرد و به خانه او در آمد و برادر خود عبدالله را به حصین عیسی بن یوسف پسر اصطفانوس فرستاد. سهل بزودی افشین را آگاه کرد. افشین دو تن از سرهنگان خود را با سپاهیان به آنجا فرستاد. سهل بابک را روزی به شکار بیرون برد و به سرهنگان افشین خبر داد. ایشان با همراهان خود آمدند و بابک را اسیر کردند و پیش افشین بردند، و او در دهم شوال ۲۲۲ در برزند به افشین رسید^۲. افشین پیش پسر زاده اصطفانوس (عیسی بن یوسف) فرستاد و عبدالله را هم ازو باز گرفت و به معتصم نامه نوشت. خلیفه امر کرد که ایشان را سوی وی آورد.

۱- نام سنباط، شکلی از همان نام سنباذ است که شرحی از حال او پیش ازین دیده شده «سهل پسر سنباط از شاهزادگان ارمنستان بود و او را سابقاً در بغداد به گروگان برده بودند و چون خزیمه بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ از حکومت خلع شد، هاول از جانب خلیفه مأمور ارمنستان شد و سنباط را از دربار بغداد به سرداری سپاه ارمنستان منصوب کردند و به وی اجازه دادند که به دیار خود بازگردد و او با هاول به ارمنستان بازگشت» (نفیسی، مقاله بابک خرم دین، مجله مهر، شماره اول، سال دوم، ص ۴۲).

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۲۸؛ ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۳۶؛ مقدسی تاریخ روزی را که بابک گرفتار شد به خطا روز جمعه ۱۴ رمضان ۲۲۳ گوید (ج ۶، ص ۱۱۸، ترجمه ص ۱۱۵).

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۲۸؛ ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۳۵، روایت مسعودی که شامل جزئیاتی ←

افشین شب پنجشنبه سوم صفر سال ۲۲۳ با بابک و برادرش عبدالله و اسیران خرمذینی وارد سامرا شد. روز دوشنبه بعد بابک را جامه‌های فاخر پوشاندند و سوار فیل کردند و از خانه افشین به سرای خلیفه آوردند. در گذرگاه جمعی انبوه صف بسته بودند. محمد بن عبدالملک الزیات این شعرها را سرود

قد خضب الفیل کعاداة یحمل شیطان خراسان^۱
والفیل لا تخضب اعضاؤه الا لذی شأن من الشأن^۲

→ است که به داستان شبیه است، اصلاً همین روایت طبری است (ج ۶، ص ۱۲۴-۱۲۵). اما روایت دینوری اندکی با روایت طبری اختلاف دارد، مجمل آن آنست که چون کار بر بابک تنگ شد و اصحاب خود را شکسته و کشته دید راه ارمنستان را در پیش گرفت و از رود ارس گذشت که به روم رود، جامه خود را دیگرگون کرده بود و سوار استر شده بود. سهل بن سنباط صاحب ناحیت که افشین به او، و به صاحبان نواحی دیگر، به گرفتن راه‌ها دستور داده بود، برو تاخت و او را اسیر گرفت و سوی افشین فرستاد (دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۰۰).

یعقوبی گوید بابک با شش تن از اصحابش فرار کرد و سوار قاطر شد و جامه پشمین پوشید. افشین به بطریقان ارمنستان و آذربایجان نوشته بود که بابک را جستجو کنند و به کسی که او را بیاورد یک میلیون درهم و بخشش مالیات بلادش را وعده داد. بابک سوی مردی از بطریقان که او را سهل پسر سنباط می‌گفتند رفت، سهل او را گرفت و به افشین خبر داد (تاریخ، ص ۵۷۹).

روایت نظام الملک در باب جنگ آخر بابک که منجر به شکست قطعی وی شد و گرفتاری او، با سایر روایات فرقهائی دارد و روی هم رفته گفته‌های او اینجا قابل اعتماد نیست. متن، ص ۲۰۲-۲۰۳، ترجمه، ص ۲۹۴-۲۹۶؛ [چاپ تهران، صص ۳۱۷-۳۱۹].

۱- ظاهراً این دو شعر یک نوع تصنیفی بوده در هیچ یک از منابع که این دو شعر را ذکر کرده‌اند وجه استعمال شیطان خراسان معلوم نیست. آیا می‌توان از این شعر چنین استنباط کرد که بابک اصلاً خراسانی بوده و این اشاراتی است به آنچه دینوری گوید که او از فرزندان مطهرین فاطمه دختر ابومسلم است که در خراسان مسکن داشته؟

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۰؛ ابن خردادبه (۱۱۹) بجای شیطان خراسان «الجیل جیلان» ←

معتصم، جزّاحی حاضر کرد و امر کرد که دستها و پاهای بابک را قطع کند و سرش را ببرد و شکمش را پار کند و سرش را به خراسان فرستاد و تنش را در سامرا به چوب بلندی مصلوب کردند و آن موضع تا مدتی بعد به نام بابک معروف بود.^۱ چند تن از شعرای نامی دربار خلیفه درباره این واقعه که آن را از فتحهای بزرگ اسلام شمرده‌اند قصائد پرداخته و در آنها خلیفه را و سردار او افشین را مدح گفته‌اند. معروفترین ایشان ابوتّمّام و حسین بن ضحّاک بودند.

عوفی، حکایت ذیل را که مأخذ آن معلوم نیست درباره کیفیت قتل بابک نقل کرده: «ابن سیاح (ابوالساج دیوداد خوانده شود) می‌گوید کی چون بابک خرمی را بگرفتند و من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را به راه تلقین کرده بودیم که چون ترا پیش خلیفه برند و از تو پرسد کی بابک توئی بگوی آری ای امیرالمؤمنین بنده توأم و گناه کارم و امیدوارم بدانک امیرالمؤمنین مرا عفو کند و آن بدها که کرده‌ام از من درگذرد. و امیرالمؤمنین معتصم را گفته بود کی افشین را بیازماید او را گفت در باب بابک چه صواب می‌بینی و مصلحت باشد کی او را بگذاریم، چه او مردی جلدست و قوی رأی و در کار جنگ و لشکرکشی یار خود ندارد باشد کی ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری را که خون چندین هزار مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت. معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغ است. پس بابک را پیش خود خواند و چون بابک را مقید پیش او آوردند گفت بابک توئی. گفت آری و خاموش شد. ما، مروی را به چشم اشارت کردیم و دست او بفشردیم کی آن چه ترا تلقین کرده بودیم بازگویی. البته هیچ سخن نگفت و روی ترش نکرد و رنگ روی او نگشت. چون سر

→خراسان» دارد.

۱- مسعودی، ج ۷، ص ۱۳۱؛ سمعانی ۵۶ F. گوید که معتصم امر داد که او را زنده مصلوب کنند و این البته ناصحیح است.

او باز کردند معتصم بفرمود تا پرده برداشتند، مردمان چون او را دیدند تکبیر گفتند و در آمدند و خون وی را در روی می مالیدند»^۱.

معتصم فرمان داد که برادر بابک عبدالله را، پسر شروین شاهزاده طبرستان پیش اسحاق بن ابراهیم به بغداد برد تا با او همچنان کند که خود با بابک کرده بود. پسر شروین او را به قصر بردان فرود آورد. عبدالله ازو پرسید تو کیستی؟ گفت من پسر شروین پادشاه طبرستان باشم. گفت شکر خدائی را که به من مردی از دهقانان رساند که قتل را به عهده گیرد. پسر شروین گفت ترا این مرد، یعنی نود نود که میر غضب بابک بود و بابک را هم او کشت، خواهد کشت. عبدالله به او گفت تو همشأن منی و او بیگانه ایست، و به او گفت فردا خواهی دانست که من دهقانم. فردا که زمان کشتنش فرارسید او را به شکلی سخت کشتند و او هیچ ناله و شکایت نکرد. تن او را در جانب شرقی بین دو جسر به دار آویختند.^۲ عوفی در پایان حکایت که ذکر آن گذشت گوید: «... راوی می گوید مرا فرمودند که برادر او را به بغداد بر و بر سر پل بغداد هم عقوبت کن... چون او را به بغداد بردم و دست و پای او ببریدم، در آن حالت مرا گفت فلان دهقان را از من سلام برسان و بگوی کی درین حالت ما را از شما فراموشی نیست، و درین همه عقوبت که با او کردم یک ذره گونه روی او نگشته بود و این سخنان با من می گفت پنداشتمی کی می خندد. چون باز آمدم و معتصم را حکایت کردم، از کشتن او پشیمان شد و گفت قوی مردی را بکشتیم چه مثل آن به جلدی در جهان از کس نشان نداده اند، اما سیاست ملک با ترحم و شفقت خویشی ندارد».

چنانکه دیدیم شهر بدّ در نهم رمضان ۲۲۲ فتح شد و بابک را در دهم شوال ۲۲۲

۱- عمل اخیر را به صورت صحیح تر به خود بابک نسبت داده اند.

۲- طبری حلقه سوم ص ۱۲۳۱؛ بغدادی ص ۲۵۱؛ اسفراینی (F. 82b) و مختصر بغدادی (ص ۲۳۶) میان عبدالله برادر بابک و اسحاق بن ابراهیم خلط کرده اند و نام برادر بابک را اسحق نوشته اند.

در برزند پیش افشین آوردند، و بنابراین تقریباً مدت یک ماه در بیشه و در ارمنستان بسر برده. افشین او را در برزند محبوس نگاه داشت تا آنکه با وی در شب پنجشنبه سوم صفر ۲۲۳ به سامرا رسید. پس تقریباً مدت چهار ماه بابک اسیر بوده و معلوم نیست این مدت را افشین چرا در آذربایجان گذرانده و با بابک چگونه رفتار کرده است. آنچه از قرائن می توان استنباط کرد اینست که رفتار او با بابک چندان سخت نبوده، این امر از فقره‌ای که بعد می آوریم تا حدی روشن می شود. مبلغی که افشین به سهل پسر سنباط و پسر او داد، یعنی یک ملیون درهم به سهل و صد هزار درهم به پسرش با کمربندی گوهر نشان و تاج، بطریقی^۱ معلوم می دارد که دستگیری بابک چه اندازه در نظر خلیفه مهم بوده است.

عقاید بابک اصلاً همانست که در محیط حیاتی وی موجود بود. عنصر اساسی فکر او عقیده حلول است، و این از گفته طبری و مورخان دیگر در باب دعوی بابک که روح جاویدان به تن وی شده، و نیز از قول زن جاویدان که روح جاویدان در تن بابک داخل شده و با روح او شرکت جسته، بخوبی معلوم می شود. ولی بدرستی نمی دانیم که جاویدان خود چه عقایدی داشته و برای روح خود و ریاست روحانی و سیاسی خود چه اختصاصاتی می پنداشته است و پیروان او به وی چگونه نظر می کردند و با بابک چه رابطه‌ای داشته. ابن الندیم در خصوص بابک گوید: «اما خرمیان بابکی رئیس ایشان بابک خرمی است و به کسی که می خواست او را بفرید می گفت که خداست؛ و در مذاهب خرمیان کشتن و غصب و جنگها و مثله کردن را افزود، و خرمدینان پیش از وی این اعمال را نمی کردند»^۲. این را که بابک دعوی خدائی می کرد، چنانکه درین فقره دیده می شود نمی توان درست پذیرفت، زیرا با

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۲.

۲- ص ۳۴۲.

مطالبی که دیگران درباره عقاید او راجع به دو اصل تاری و روشنی بطوری که مزدکیان عقیده داشتند، تصریح کرده‌اند، موافق نیست. شاید بابک خود را مُلْهَم از مبادی غیبی می‌دانسته و به ریاست خود جنبه فوق بشری می‌داده‌است. حق اینست که ریاست این فرقه را تنها بزرگی ظاهری و سیاسی ندانیم، بلکه به این مقام صفت خاصی که درست نمی‌توانیم بگوئیم به نظر پیروان این فرقه چه بوده‌است، نسبت دهیم؛ این ریاست، چنانکه از تقریرات مزبور می‌توان آن را حدس زد، از کسی به دیگری خواه بطور ارثی و خواه بطریق دیگر چون حلول، منتقل می‌شده، در مورد بابک طریقه دوم جاری شده‌است. در جمیع مصادر و حتی در فقره مفصلی که ابن الندیم نقل کرده چنین مسطور است که بابک مدعی شد که روح جاویدان در وی حلول کرده، در هیچ جا دیده نمی‌شود که بابک حلول روح خدا را در خود دعوی کرده باشد. پس گفته ابن‌الندیم را در موضع دوم باید با احتیاط و تأمل تلقی کرد. ظاهر اینست که بابک و رؤسای خرم‌دینان، چنانکه مقدسی گوید، در نظر ایشان پیغمبران بودند و چون وحی را قطع نشدنی می‌دانستند پس از مرگش دیگری را به این عنوان می‌شناختند.

مقدسی گوید: «اما ثنویه، ایشان به پیغمبری ابن دیصان و ابن شاکر و ابن ابی العوجاء و بابک خرمی معتقدند و به رأی ایشان زمین هیچ گاه خالی نمی‌ماند»^۱ و چون عقیده به حلول نیز داشتند و پس از مرگ پیغمبری و رئیسی به انتقال روح او در تن دیگری (نه بطریق تناسخ بلکه بطریق حلول) اعتقاد داشتند، شاید روح پیغمبری را جزئی از روح ایزدی یا نوعی از آن می‌پنداشتند. در صورتی که احتمال اخیر صحیح باشد گفته ابن‌الندیم نیز روشن می‌شود.

بیانات مقدسی راجع به اعمال و دستورهای بابک قسمتی از منقولات ابن‌الندیم را درباره ابداعات او در دین خرمی، تایید می‌کند، خاصه آنچه را که مربوط به کشتن

۱- ج ۳، ص ۴۸ در باب عقیده اخیر رجوع شود به مقالات الاسلامیین، ص ۴۳۸.

و غصب و جنگ کردن و مثله ساختن است. مذهب مزدکی از میان طبقه متوسط و پست برخاست و شورشی بود برضد طبقه خواص. بیزاری از خون ریزی و جنگ کردن و مردم آزاری که مقام مهمی در آن داشت، گذشته از اساس دینی آن که اصل آن را در تعالیم مانوی باید جست، دارای جنبه اجتماعی مخصوص به دین مزدک نیز بود. تمایلات مزبور نشان می‌دهد که طرفداران این عقاید، مردمی صلح طلب و آسایش دوست بودند، نه جاه طلب و خواهان مقامات بلند، و این جمله از خواص طبقه سوم و دوم است. این صفات در خرم دینان قرنهای بعد، چنانکه بعض مؤلفان نوشته‌اند، موجود بود، اما مراعات این اصول با سخت‌گیریهای دینی و اداری طبقه حاکم یعنی والیان و عمال عرب، نمی‌ساخت. پیش ازین دیدیم که سالها قبل از ظهور بابک در ولایات مرکزی ایران و در همین ایالت آذربایجان که مرکز اعمال دینی و سیاسی بابک بود، شورشهایی از طرف این فرقه برخاست. بنابراین نباید ظهور بابک را آغاز فصل تازه‌ای برای عقاید و آراء خرم‌دینان تصور کرد، تنها می‌توان گفت که این اعمال نظر به حوائج و مقتضیات زمان و روحیات شخصی بابک، به شدت خود افزود و سبب تطور سریع بعض از آراء خرم‌دینان گردید.

بابک در محیطی پرورش یافته بود که فکر و طبع بیشتر مردم آن متوجه پیدایش شخصی که بتواند به ایشان آزادی دینی و اجتماعی بخشد. بود، در میان اطرافیان او عواطف کینه‌توزی و خشم و آراء ضد عربی رواج داشت. این بغض و عداوت نسبت به عرب که در هم دینان او کم و بیش موجود بود^۱ در مزاج وی که دارای روحی قوی و ادراک عملی بود به درجه‌ای تندتر و اندازه‌ای بیشتر تولید شد و نتیجه ظهورات آن همانست که در مآخذ ما دیده می‌شود، اگر چه عدد کسانی که در اثر فرمان وی

۱- چنانکه دیدیم مقدسی در کتاب البدء (ج ۶، ص ۱۱۶) گوید که بابک به یاران خود امر داد که مرد و زن و کودک و طفل را (مسلمانی) باقی نگذارند؛ و در الفهرست مسطور است که مسلمانان پیش ایشان بیگانه و برده ایشان بودند (ص ۳۴۴).

جانشان را از کف دادند، آن طور که درین مآخذ ضبط شده، باور نکردنی است. بی شک کشتاری که مقدسی و دیگران به آن اشارت کرده‌اند بیشتر شامل مسلمانان بود که خرمدینان ایشان را دشمن خود می‌شمردند. جمیع کسانی را که بابک در مدت حکم رانی خود کشت دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن نوشته‌اند.^۱

مسعودی دربارهٔ شمارهٔ کشته شدگان گوید: «کسانی را که بابک در مدت بیست و دو سال (خروجش در سال ۲۰۰ بود) از لشکرهای مأمون و معتصم و امرا و قواد و جزایشان از سایر طبقات مردم کشت به قولی کمتر از پانصد هزار، و به قولی بیشتر ازین بوده و از بسیاری آن را نمی‌توان شمرد».^۲

نظام الملک گوید «از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود از او پرسیدند که تو چند کس کشته‌ای؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمانست بیرون از آنک جلادان دیگر کشتند».^۳

دربارهٔ سایر عقاید بابک مجملاً می‌توان گفت که تقریباً تمام عقایدی که به فرقهٔ مزدکیان و خرمدینان منسوبست، مؤلفان آنها را در مورد عقاید شخصی بابک نیز ذکر کرده‌اند و چون آنها را پیش ازین ذکر کرده‌ایم تکرار آنها مورد ندارد.

قلت اطلاعات و آلودگی آنچه می‌دانیم با اغراض شخصی و دینی موجب شده است که نمی‌توان در باب حیات اخلاقی بابک رایی اظهار کرد. چنانکه از مصادر ما بر می‌آید بابک مردی پردل و جسور و با اراده و متکبر و مستبد و سفاک بود و در عقاید خود پایداری می‌کرد.

پس از آنکه به فرار مجبور شد و سهل بن سنباط او را با برادرش پیش خود خواند،

۱- طبری، حلقهٔ سوم، ص ۱۲۳۳.

۲- التنبيه والاشراف، ص ۳۵۳، ترجمه، ص ۴۵۲.

۳- سیاست نامه، ص ۲۰۳، ترجمه، ص ۲۹۶.

به سهل گفت نمی دانیم کار ما چه می شود و ما خلقی نداریم که به دعوت دین ما برخیزد، خو بست که من و برادرم هر دو در یک جا نباشیم تا اگر به یکی از ما آسیبی رسد دیگری زنده ماند و به این امر قیام کند.^۱ این فقره صداقت و دلبستگی و ایمان او را به وظیفه خود نشان می دهد. در زندگانی عملی او فعالیت شدید و میل به بسط دایره قدرت خود و رواج و نشر دین، محسوس است. میل به خوش گذرانی و شراب خواری که به گفته مقدسی از اختصاصات این فرقه بوده، در نظر بابک صورتی تقریباً دینی داشت.^۲ و میل به شنیدن ساز و آواز درو موجود بود. به نقل ابن الندیم، خود طنبور زدن را آموخته بود و گویا میل به موسیقی نیز از خواص این فرقه بوده است.^۳

زنان متعدد داشت که از اطراف به میل و یا به زور می آورد و پیش خود نگاه می داشت. اما نسبت به ایشان و کسان خود مهربان بود. هنگامی که افشین بر زنان او دست یافت و او را اسیر کرد امر داد که او را پیاده از میان دو صف پیشر، وی آرند. بابک با دُرّاعه سفید و عمامه سفید^۴ و موزه آمد. افشین به او نظر کرد و گفت او را به

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۲۳.

۲- کتاب البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۳۱، متن و ص ۲۹ ترجمه؛ اخبار الرسل، حلقه سوم، ص ۱۱۷۷ و ص ۱۲۰۵ و ص ۱۲۳۱ و کتاب العبر، ج ۳، ص ۲۶۰.

۳- تاریخ الرسل والملوک، حلقه سوم، ص ۱۲۰۵؛ کتاب العبر، ج ۳، ص ۲۶۰؛ فهرست، ص ۳۴۳.

۴- این لباس را وقتی که او را سرهنگان افشین دستگیر کردند به تن داشت. رنگ سفید لباس بابک قابل دقت است. بعید نیست که پیروان او نیز این رنگ را اختیار کرده باشند و این ظاهراً چنانکه پیش ازین دیدیم نشان و رمزی بوده که مخالفت با دولت عباسی و پاکی و نور را می رسانده است.

قرمطیان پیوسته لباس سفید می پوشیدند و این نشان ممیز پیروان این دین بود و فاطمیان نیز این نشان را پذیرفته بودند. دفرمری عقیده دارد که ایشان تنها روز جنگ سفید می پوشیدند و مقصودشان آن بوده که ایشان سخت مصمم به پیکاراند و از مرگ هم باک ندارند (یادداشت راجع به قرمطیان بحرین و فاطمیان، ص ۱۷۹) و یادداشت راجع به خاندان ساجیان به قلم دفرمری (روزنامه آسیائی، سال ←

لشکرگاه آرند. او را سوار کردند و به لشکرگاه می بردند. زنان او که در محوطه ای جا داشتند چون او را دیدند به گریه در آمدند و بر صورت خود لطمه می زدند و می نالیدند. افشین که صدای گریه ایشان را شنید گفت شما دیروز می گفتید که او ما را اسیر کرد، امروز برای او گریه می کنید. آنها گفتند او به ما نیکوئی می کرد.^۱ شماره زنانی که با او اسیر شدند سه هزار و سیصد و نه تن بوده، و هفت هزار و ششصد تن از زنان مسلمان و اولادانشان در دست وی اسیر بودند که پس از تباهی کار او آزاد شدند.^۲

برادر خود عبدالله را بسیار دوست می داشت. اما چون فرزندان خود را آن طور که می خواست نمی دید، ازیشان امید ترقی نداشت. پسرش در فتح بدّ به دست مسلمانان افتاد. چون امان نامه معتصم رسید، به توصیه افشین به پدر خود نامه نوشت و او را به تسلیم سفارش کرد. بابک نامه را نخواند و به رسول گفت او فرزند من نیست. اگر فرزند من بود خود را زنده به دشمن نمی سپرد و گفت به او بگو اگر تو فرزند من بودی به من می پیوستی ولی پسر من نیستی، هر آینه اگر روزی زنده مانی و رئیس باشی به از آنست که چهل سال زنده مانی و بنده زبون باشی.^۳ ازین گفتار، بلندی روح و فکر و آزاد منشی و طبع سرکش او آشکار می شود. نپذیرفتن امان نامه خلیفه، استواری او را درباره همین عقیده ظاهر می سازد.

نسبت به منشأ خود علاقه بسیار داشت، چون افشین او را گرفتار کرد، خواست که با وی به سامرا رود. او پیغام داد که می خواهم با تو سفر کنم چه چیز از بلاد آذربایجان می خواهی. گفت خواهش دارم که به شهر خویش نظر کنم. افشین در شبی

→ ۱۸۴۷، قسمت دوم، ص ۴۲۹).

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۲۷.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۳.

۳- کامل، ج ۶، ص ۳۳۴؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۲۰.

ماهتاب او را با دسته‌ای به بدّ فرستاد. بابک تا بامداد در شهر گردش کرد و به کشتگان و سراهای ویران نظر می‌کرد.^۱ با عربان عداوت شدید داشت و ایشان را پست و سفله می‌شمرد و یهود می‌نامید.^۲

بابک در برابر شدائد صبر و پایداری داشت و مشقات روحانی و جسمانی را، بی‌آنکه ضعف و بیچارگی نشان دهد، تحمل می‌نمود. قوت نفس و رشادتی که در موقع مرگ نشان داد گواه این بیانست.

مقدسی گوید: «بعض مردم گویند که چون دست بابک ملعون را قطع کردند صورت خود را با خونس بیالود و خندید برای اینکه به مردمی که حاضر بودند بنمایاند که قطع عضو او به او رنج نمی‌دهد و روانش از این عذاب درد حس نمی‌کند».^۳ در سیاست نامه این حکایت مشروح‌تر دیده می‌شود: «بفرمود تا چهار

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۲۸.

۲- ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۳۶، حلقه سوم، ۱۲۲۶ و نیز رجوع شود به ص ۱۱۹۵.

۳- کتاب البدء والتاریخ، ج ۶، متن، ص ۱۱۸، و ترجمه، ص ۱۱؛ تنوخی در نشوارالمحاضره همین حکایت را مفصل‌تر نقل کرده ولی روایت او شامل اغلاطی است از آن جمله اینکه مازیار را برادر بابک شمرده و گوید که هر دو را با هم پیش خلیفه آوردند و هر دو را با هم کشتند، و نیز گوید که هر دو را پس از آنکه به سختی کشتند آتش زدند (جزء اول ص ۱۷۵). ابن الجوزی همین فقره را از تنوخی اقتباس کرده (تلبیس ابلیس، ص ۱۱۰) هم چنین سبط ابن الجوزی که به بعضی از خطاهای تنوخی پی برده ولی خود به خطا این حکایت را از کتاب الفرّج بعد الشدة دانسته (مرآت الزمان، F. 111a).

ترجمه نامه‌ای که به فرزند خود نوشت چنین است: «اگر به من می‌پیوستی و دعوت خود را پیروی می‌کردی تا آن ریاست روزی به تو رسد پسر من بودی ولی درین هنگام به من تباهی مادر بد کارت، ای بدکار زاده، به صحت پیوست، شاید من پس ازین زندگانی کنم به اسم این ریاست زیست کردم و هر جا بودم یا نام مرا می‌بردند من شاه بودم ولی تو از جنسی هستی که خیر در آن نیست، من گواهی می‌دهم که تو پسر من نیستی، آیا یک روز زندگانی کنی و سرور باشی بهتر است تا آنکه چهل سال زندگانی کنی و بنده زبون باشی» (جمله اخیر در کامل ابن الاثیر متفاوتست).

دست و پایش ببریدند پس بابک چون یک دستش ببریدند دست دیگر از خون کرد و در روی خویش بمالید. معتصم گفت ای سگ این چه عملست؟ گفت درین حکمتیست که شما هر دو دست و پای من بخواهید بریدن و روی مردم از خون سرخ باشد چون خون از تن مردم برود روی زرد شود، من روی خویش به خون آلودم تا مردم نگویند که از بیم رویش زرد شده»^۱.

پس از تسخیر و خرابی بدّ جمعی از پسران بابک گرفتار شدند و ایشان را به سامراء بردند. از پسران او هفده تن و دختران و زنان بیست و سه تن اسیر شدند.^۲ معتصم یکی از دختران بابک را به حرم سرای خویش آورد.^۳

کشته شدن بابک لطمه بزرگی به حیات و قدرت خرم دینان وارد ساخت، اما این قوم پس ازین واقعه یکباره از میان نرفتند و چنانکه پیش ازین دیدیم، اقلّاً تا آخر قرن چهارم در مواضع خود کز و فرّ داشته‌اند.^۴ ولی بمرور به سبب شدت تعصب دینی و غلبه اسلام، به مسلمانی تشبّه کرده‌اند و کم کم در میان ایشان مستهلک شده‌اند و امتیاز دینی خود را از دست داده‌اند، و دسته‌هایی از ایشان به دین اسماعیلیان در آمدند.

ابوجعفر احمد بن الحسین بن سعید الاهوازی معروف به دندان (متوفی ۲۵۰) جماعتی از اکراد جبال و اهل کوه بدّ (بدین) را که خرم‌دینی بودند به مذهب خود آورد.^۵ و بی‌شک پیشرفت تعالیم قرمطیان در مغرب و جنوب ایران تا حدی به سبب

۱- سیاست نامه، متن ۲۰۳، ترجمه، ۲۹۶ (چاپ تهران، ص ۳۱۷).

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۳؛ کامل، ج ۶، ص ۳۳۸، حلقه سوم، ص ۱۲۲۰ که معلوم می‌شود چندین پسر داشته.

۳- سیاست نامه، متن ص ۲۰۳؛ (چ. تهران ۳۱۹)؛ ارشاد الاریب، ج ۱، ص ۳۶۹.

۴- اصطخری، المسالک والممالک، ص ۲۰۳؛ ابن حوقل، المسالک والممالک، ص ۲۶۶؛

مسعودی، التنبيه والاشراف، ص ۳۵۳؛ مقدسی، ج ۴، ص ۳۰؛ بشاری مقدسی، ص ۳۹۸.

۵- گرده‌ای از فهرست مرتب کتب قرمطیان؛ لوئی ماسیون؛ در عجب نامه ص ۳۳۱؛ بغدادی، ص ۲۶۶

مساعد بودن زمینه کار ایشان بود و این زمینه را تعالیم خرم دینی برای داعیان قرمطی مساعد کرده بود. به این جهت مؤلفان قرون چهارم و پنجم ایشان را با باطنیان و اسماعیلیان و قرمطیان یکی شمرده‌اند، و این اشتباه سبب دیگری نیز داشته و آن اینست که قلمرو ایشان همان قلمرو باطنیان در قرنهای سوم و چهارم و پنجم و ششم بوده است.^۱

موافق گفته نظام الملک خرم دینان در زمان خلافت واثق (۲۲۷-۲۳۲) و پس از آن در اصفهان به سرکشی می پرداختند: «و در ایام واثق دیگر باره خروج کردند. خرم دینان در حدود اصفهان بسیار شر و فساد از ایشان تولد کرد و تا سنه ثلث مائه خروج می کردند و کره (کرج) را بغارتیدند و مردم بسیار کشته آمد و باز مقهور گشتند و باز بر شاه (چنین!) خروج کردند و در کوههای اصفهان مأوا گرفتند و کاروانها می زدند و دهها می غارتیدند و پیر و جوان و زن و کودک را می کشتند و سی و اند سال فتنه برداشتند و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد، عاجز آمده بودند بدان جایهای حصین و محکم که داشتند و در آخر الامر گرفتار شدند و ایشان را بگرفتند و بکشتند و سرها در اصفهان بگردانیدند و بدین فتح همه اسلام شادی کردند و فتح نامه نوشتند».^۲

طبری در وقایع سال ۲۲۷ که اول سال خلافت ابوجعفر هارون الواثق بالله است گوید که درین سال وصیف ترک از ناحیت اصفهان و جبال و فارس به عراق آمد و او برای دفع کردان که این نواحی را فرا گرفته بودند رفته بود و پانصد تن از کردان را از آن جمله کودکان در زنجیر و بند کرده با خود به عراق آورد و ایشان را در زندان کردند.^۳ بسیار محتمل است که شورش کردان مزبور همان باشد که نظام الملک در

۱- مقاله نفیسی (مهر، شماره ۱۰، سال اول) ص ۷۵۳.

۲- سیاست نامه، متن ص ۲۰۴، ترجمه ص ۲۲۸-۲۲۹. [با کمی اختلاف در چاپ تهران ص ۳۱۹۰.]

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۵۱.

مقدمه روایت خود بدان اشارت کرده و این کردان خرم دینان بوده باشند. در بدّ طرفداران بابک بکلی معدوم نشدند و جماعتی ازیشان قرن‌ها پس از کشته شدن بابک در نواحی آذربایجان می‌زیستند و به دین اجداد خود بودند. مردم داستانهای آخر زمانی دربارهٔ موضعی در بدّ داشتند. ابودؤلف مسعربن مَهْلَهَل شاعر (اواسط قرن چهارم) که این شهر را دیده دربارهٔ آن گوید نزدیک بدّ موضعی است که وسعت آن سه جریب است. گوید آن جا ایستگاه مردیست که هرگاه خدا را بخواند صدائی پنهان جواب دهد. مُحَمَّره معروف به خرمیان در اینجا علم شورش برافراشتند و بابک ازینجا خروج کرد. مردم درین محل منتظر مهدی هستند و پائینتر آن رود بزرگی است که اگر کسانی که تبهای مزمن دارند در آن شست و شو کنند تب رفع می‌شود.

بغدادی دربارهٔ خرم‌دینان گوید: «بابکیان^۱ در کوه خود شبی عید می‌گیرند و درین شب جمع می‌شوند به شراب خواری و آواز خوانی و زن و مرد درین شب با یکدیگر مخلوط می‌شوند و چون چراغ خاموش شد مردان بر زنان می‌جهند و زنان را تقسیم می‌کنند بطوری که هر که غلبه کرد آنکه را می‌خواهد می‌گیرد^۲ و بابکیان اصل دین خود را به امیری که در جاهلیت داشتند منسوب می‌دارند که نام او شروین^۳ بود و

۱- در مختصر الفرق بین الفرق این فقره به مازیاریان منسوبست و این به صحت نزدیکتر است چون شروین از ملوک طبرستان بوده و دور نیست که این داستان به او منسوب شده.

۲- من عَزَبَ؟ رجوع شود به حدود العالم، ص ۸۶ (طبع تهران).

۳- امیری که در جاهلیت یعنی پیش از اسلام به این نام باشد در طبرستان و جرجان نمی‌شناسم. در دورهٔ اسلامی اولین کسی را که به این نام در تواریخ می‌بینیم اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهر مردان از ملوک باوند است که معاصر ونداد هرمز بود و اول بار عنوان ملک الجبال گرفت (آثار الباقیه، ص ۳۹ دیده شود) با ونداد هرمز برضد عرب اتحاد کرد و بر طبرستان غالب شد. در زمان مأمون وفات کرد.

(تاریخ طبرستان، ص ۲۳۷).

می‌پندارند که پدر او از زنج و مادرش از دختران پادشاهان ایران بود و می‌گویند که شروین فاضل‌تر از محمد (ص) و سایر پیغمبران بود؛ و در کوههای خود مساجد ساخته‌اند که مسلمانان در آنها اذان می‌گویند^۱ و به فرزندان خود قرآن می‌آموزند. ولی در سر نماز نمی‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمی‌گیرند و به جهاد با کافران عقیده ندارند... و اتباع مازیار (مقصود خرم دینان یا محمّره است) اکنون در کوههای خود مرکب از کشاورزان‌اند که متصل به سواد جرجان‌اند، اظهار مسلمانی می‌کنند و در باطن خلاف اسلام را می‌اندیشند^۲. اسفراینی همین فقره را به اختصار از بغدادی نقل کرده (یا آن که مأخذ هر دو یکی بوده) و در پایان آن افزوده است که بابکیان تا این زمان در محافل و خلوتها و مناجاتهای خود برای این پیغمبر نوحه و زاری می‌کنند.^۳

عوفی در جوامع الحکایات گوید: «در عهد مُسْتَرْشِدْ (۵۱۲-۵۲۹) جماعتی خرم دینان در بلاد آذربایجان نشسته بودند و فساد می‌کردند و نوایر شر و فتنه می‌افروختند. مسترشد از جهت جهاد و قطع فساد ایشان به نفس خود حرکت فرموده و با لشکری جزّار به طرف آذربایجان رفت و طایفه‌ای از ملاحده ناگاه بر وی پیدا

۱- کینه و نفرت خرم دینان نسبت به مسلمانان درین وقت به علت تطاول زمان و ناچاری کمتر بود.
۲- بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۵۲؛ در مختصر الفرق بین الفرق (ص ۱۶۳) این فقره به مازیار منسوبست نیز رجوع شود به اسفراینی کتاب التبصیر فی الدین F. 82 و مرآت الزمان سبط ابن الجوزی، F. 222a و تلبیس ابلیس، ص ۱۱۰ و تبصرة العوام، ص ۱۸۲ و مقاله دائرة المعارف؛ خرمیه؛ و سمعانی کتاب الانساب، F. 56a.

۳- و نیز سمعانی موضع مذکور؛ به قول بیرونی مردم سغد در آخرین روز ماه دوازدهم سال خود بر مردگان باستانی خود گریه می‌کردند و برای ایشان نوحه می‌خواندند و صورتهای خود را می‌بریدند (آثار الباقیه، ص ۲۳۵) سمعانی در آخر این فقره افزوده است: «و کوههای همدان محلی است که آن را شهر شروینه خوانند و به این ناحیت نسبت کنند». ازین محل نشانی در کتب جغرافیا نیافتیم.

شدند و او را بگرفتند و کارد زدند و هلاک کردند. روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی‌عقده سنه تسع و عشرين و خمسمائه رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت».^۱

برای توضیح این حکایت که حاوی اغلاطی است گوئیم که دُبیس بن صدقه صاحب حله بر خلیفه می‌شورید و باعث اغتشاش می‌شد. خلیفه با سپاه خود برای سرکوبی وی از بغداد بیرون آمد و در بین حله و بغداد دو طرف به هم برخوردند و جنگ کردند. دُبیس شکست خورد و خود را در فرات انداخت و از سوی دیگر بیرون آمد و به بادیه رفت. عرب به او مدد نکردند. او پیش سلطان مسعود آمد در سال ۵۲۹. چون خلیفه شنید که مسعود آهنگ عراق کرده لشکر آراست و روی به همدان نهاده جنگ درگرفت و خلیفه شکست خورد ولی بر جای خود ماند و فرار نکرد. سلطان او را به چادر فرود آورد. سلطان سنجر چون این خبر را شنید نامه به مسعود فرستاد که به خلیفه تعظیم و تکریم کند. مسعود خلیفه را با خود به مراغه برد و چون به اینجا آمد نامه سنجر به وی رسید او چنان کرد که سنجر فرموده بود و دُبیس را پیش خلیفه آورد. خلیفه او را بخشود، در غره ذی القعدة این سال. از خراسان قاصدی رسید و هفده تن از باطنیان با قاصد در خیمه جداگانه فرود آمدند و روز پنج‌شنبه هفدهم ذی القعدة خلیفه را کشتند و مسعود خلیفه را در مراغه دفن کرد.^۲

بنابراین ظاهر است که مسترشد به جهت قطع فساد خرمدینان به آذربایجان

۱- عوفی F. 74b

۲- رجوع شود به تجارب السلف، ص ۲۹۴-۲۹۶ و راحة الصدور، ص ۲۲۷-۲۲۸ و درین جا مؤلف گوید که خلیفه قصد کهستان و عراق و خراسان داشت. درین کتاب مطالب ناقص و شکسته است. در باب سبب قتل خلیفه میان مورخان اختلافست. از تاریخ السلجوقیه عماد کاتب (ص ۱۷۸). و از رساله‌ای که سنجر به خلیفه راشد نوشته و آقای اقبال آن را تصحیح کرده و بر آن تعلیقات افزوده و در زیر رساله‌ای به عنوان «وزارت در زمان سلجوقیان» قرار داده‌اند چنین بر می‌آید که این قوم را سنجر به کشتن مسترشد مأمور کرده بود.

نیامده بود و لشکری نداشت بلکه مانند اسیران بود. اما بعید نیست که خرم دینان درین وقت در بلاد آذربایجان بوده و شورش کرده باشند. یاقوت در معجم البلدان^۱ در ماده درگزین گوید: «... انوشیروان بن خالد وزیر گوید که درگزین بلد کوچکی است از اقلیم اعلم... و اهل این اقلیم همه مزدکیه ملاحظه هستند...»

خاتمه

فتح عرب در تاریخ ایران به منزله پیچ راهست. پس ازین واقعه بزرگ بمرور همه نهادهای (موسسات) اجتماعی در کشور مزبور تغییر یافت و نظامات قضائی خانوادگی و سیاسی و اقتصادی و دینی و اخلاقی و ادبی تحوّل پذیرفت.

قرنهای اولی اسلامی دارای صفات ممیز اوقات میان دو عهد است و می توان این قرنهای را عهد برزخی و بحرانی نامید. درین مدت اوضاع ایران نه چنانست که پیش از فتح عرب بود و نه به هیأت تقریباً ثابتی که در قرنهای بعد پیدا کرد. سعی ما تا اندازه ای نمایاندن صورت دینی این بحران بود. پیش از آنکه به حال و کار چند تن و عواطف و آراء شخصی ایشان نظر بیندازیم باید در اهمیت علل روانی و اجتماعی این جنبشها تدقیق کنیم. فهم جنبشهای دینی مذکور وقتی ممکن می گردد که به اعتبار این اسباب آگاهی یابیم.

از همان آغاز فتح عرب دسته ای از مردم ایران به میل و رغبت کیش باستانی خود را رها کردند و به دین اسلام درآمدند. دسته دیگر با منظور داشتن امتیازاتی که فاتحان از آنها نصیب می گرفتند به طمع جاه و آسایش، دین اسلام را پذیرفتند. پس

از آنکه در بعض اوقات حکومت اموی و در دولت عباسی اعمال جابرانه نسبت به پیروان دینهای دیگر معمول گردید، جمعی از ایرانیان به اجبار، برای حفظ جان و مال، مسلمان شدند. ولی هیچ یک از سه دسته مزبور نمی توانستند دستورهای دینی را که چندین قرن در ایران رواج داشت و در افکار و عواطف ایشان اثر بخشیده بود یک باره فراموش کنند و از تأثیر آنها در زندگانی تازه خود جلوگیری نمایند. خواه ناخواه با خبر، یابی خبر، عقاید و اعمال ایشان تا اندازه ای محکوم تعلیمات گذشته بود.

ایرانیانی که مسلمان شده بودند همه یک مذهب نداشتند؛ در میان ایشان مسلمانان تابع سنت و شیعیان و خوارج وجود داشت، و دو دسته اخیر باز به دسته های جزء تقسیم می شد. بعلاوه، این نو مسلمانان همه جمعیت ایران را تشکیل نمی دادند بلکه بخشی مهم از ساکنان این کشور از برزگران و کارگران به دین مزدائی که وحدتی نداشت ولی با اسلام معارضه می نمود، باقی مانده بودند. اگر در بعض آراء و رسوم، دین اسلام با کیش مزدائی چندان دور نبود، در بسیاری از موارد تفاوت بارزی در دو شریعت مزبور وجود داشت. کافی است برای نمونه به صفات خدای دین ایرانی و خدای دین اسلام دقت کنیم، همچنین شرایع زناشوئی و یا آداب راجع به اموات را درین دو کیش به نظر آوریم. روشن است که ترک این گونه مراسم مقدس به دلخواه و از روی میل به آسانی ممکن نمی شد و رهائی این عادات کهنه که محصول کار قرنهای بود مدتی مدید لازم داشت. اگر از طرفی جبر و فشار و تحقیر به عمل می رسید، چنانکه درباره عقاید و رسوم دینی معمول است، احیاناً به پایداری و اصرار طرف مقابل می افزود. برای قبول واقعی شرایع اسلام واجب می نمود که مردم ایران عادات و میلهائی که تا هنگام فتح عرب نداشتند، بمرور پیدا کنند. بعبارت دیگر لازم بود که طبع خود را دیگرگون سازند و این کاری آسان نبود.

شورشهایی که وصف کردیم غالباً از طرف طبقه عامه روی داده و این امر نیز نظریه مذکور را تأیید می کند. چون عوام کمتر از خواص قادر به تغییر عقاید و عادات

خویشند و اگر عقیده تازه‌ای را برای این که قوه تقلیدشان بیشتر است زود می‌پذیرند. این امر همیشه موجب نمی‌شود که عقیده کهنه را دور اندازند، بلکه اغلب دو عقیده را که ممکن است مخالف و مناقض یکدیگر باشند، پهلویه پهلوی حفظ می‌کنند، و اختلاط ناموجه دینی بیشتر از همین سلسله اعمال تشکیل می‌یابد.

این نکته قابل ملاحظه است که بیشتر رؤسای مذهبی که ترجمه ایشان گذشت، چندان مبتکر و مبتدع دیده نمی‌شوند. عناصر فکری و عقیدتی ایشان متعلق به محیطی است که در آن پرورش یافته‌اند و ازین جهت مظهر و مجمع خواهشهای هم عصران خود بنظر می‌رسند. عناصر فکری مزبور از منابع گوناگون است و همه از سرچشمه عقاید دینی ایران منشعب نشده‌است، ولی این مبادله و معاوضه که اغلب بطور بی‌خبر صورت می‌گرفت، درین عصر که زمان برخورد عقاید و هجرت آراء دینی از جائی به جای دیگر است، حذر ناکردنی بود.

تشکیلات جامعه ایرانی با تشکیلاتی که در دین اسلام و عربها داشتند تباین داشت. تعالیم اسلامی اصلاً با اصول دموکراسی موافق بود، ولی نظام اجتماعی ایران نظام مراتب طبقاتی بود. هر چند اصول دموکراسی در میان مسلمانان عرب درست مراعات نشد، و امتیازات در کار آمد، باز نظام دو جامعه موافقت نداشت، و پس از آنکه عربها در ایران به حکمرانی پرداختند، نه تنها نتوانستند که رسم طبقات و مراتب را از میان بردارند، بلکه خود در برابر ملت مغلوب، طبقه‌ای تشکیل دادند و در استفاده از دسترنج ایرانیان، مخصوصاً طبقه سوم، با طبقات اول و دوم ایرانی سازگاری کردند.

انقراض دولت اموی و برقراری خاندان عباسی درین وضع تغییری نداد. تعدّیات عاملان و امیران حکومت رسمی چنانکه دیدیم، رفع نگردید. در بادی نظر ممکن است این امر موجب تعجب شود که با وجود رفتار نسبتاً معتدل عباسیان به ایرانیان، حرکت‌های دینی مزبور با آغاز ریاست این خاندان ظهور کرده، تقریباً هر یک از خلفای عباسی بایکی از قائدان این جنبشها سروکار داشته‌اند. ولی پس از

دقت به چند موضوع این مشکل تا حدی آسان می‌گردد:

۱- پس از فتح عرب و ختم جنگها مدتی لازم بود تا ایرانیان بتوانند قوای از دست رفته خود را دوباره تحصیل کنند.

۲- سیاست دینی اموی با رفتار دینی عباسیان فرق داشت.

۳- تغییر حکومت، اگر چه برای جمعی از ایرانیان سودمند بود، برای حال اجتماعی عده بیشتری از مردم ایران فایده‌ای نداشت، بلکه از نظر دینی چنانکه گفتیم سخت‌گیری فزونی یافت.

۴- پس از برانداختن دولت اموی، مردم ناراضی جرأت یافتند و دانستند که حکومت عرب را می‌توان مضمحل کرد، خاصه که انقراض دولت پیشین مخصوصاً به کوشش ایرانیان حاصل گشت.

۵- رفتار بعض خلفای عباسی با کسانی که برای نیروی این دولت کوشیده بودند جمعی از همراهان و هوی‌خواهان این اشخاص را متغیر و بد دل ساخت. ازین نوع است قتل ابو مسلم به دستور ابوجعفر، و قتل و حبس برمکیان به امر هارون الرشید.

۶- نباید این شورشهای دینی را مقدمه فرض کرد، بلکه این انقلابها خاتمه بحرانی است که از مدتها پیش و تقریباً از همان آغاز فتح عرب شروع شد.

در ایران ساسانی، دین قوه معنوی مهمی بود که محور اعمال مردم شمرده می‌شد و تا حدی مشخص قومیت ایرانی بود. در دوره‌ای که منظور نظر ماست این امر از میان نرفت. بنابراین طبیعی است که صورت دینی جنبشهای مذکور بر شکل سیاسی آنها فائق گردد، و اولین انقلابهای رسمی ایرانی دارای صفت دینی باشد خاصه که از لحاظ روحی در مردم متدین عقاید دینی فعالترین عامل شمرده می‌شود و از لحاظ اجتماعی، نهادها و تشکیلات دینی محکم‌ترین نهادها را تشکیل می‌دهند. هر چند قوت اسلام در ایران پیوسته بیشتر می‌شد، هنوز تألیفات دینی رواج داشت.

مؤبدان به امور شرعی می‌پرداختند، آتشکده‌ها معمور و با رونق بود، پیروان دین

زرتشتی و فرقه‌های دیگر مزدائی کیش و آئین خود را حفظ می‌کردند، رسوم ایرانی به عمل می‌آمد.

فاتحان عرب، در همه جا به تساوی، فرمان روائی نداشتند. دین اسلام پس از یک قرن نتوانست خصوصیات محلی را از میان ببرد؛ و در بعض موارد نظامات تازه مواجه با منافع شخصی بزرگان محلی و طرف داران اصول قدیم می‌شد، و این رؤسا، یا خود به نافرمانی و سرکشی می‌پرداختند. یا به مدعیان حکومت مدد می‌کردند. گذشته از اسباب عمومی مذکور که در ظهور مدعیان پیغمبری و سر فرقه‌ها مداخله مهم و مؤثر داشته است، عوامل و محرکهای شخصی، چون حالت روحی و دینی و اخلاقی این اشخاص، در کار بوده چنانکه فکر تأیید یا تجدید یا اصلاح دین که بطور مبهم در میان جمعی وجود داشت، در یک تن تمرکز می‌یافت و از حال ابهام به صورت معین در می‌آمد و با خواهشها و عواطف و شهوات شخصی متحد می‌شد.

سهم علل عمومی را در مواردی که منظور نظر ماست، در سیر وقایع نمی‌توان انکار کرد. ولی منکر تأثیر سرشت و نهاد و آراء و میل‌های اشخاصی که مؤسس این جنبشها بوده‌اند، نیز نمی‌توان شد. صورت دینی و صورت سیاسی و اجتماعی این انقلابها در تحت نفوذ شخصی عاملان اصلی آنها قرار گرفت. این قاعده عمومی است که هر دینی رنگ و نشانی از پدید آورنده و مؤسس خود دارد، ولی لازم است که در میان اسباب اصلی واقعه‌ای با عوامل یا محرکهای آن فرق نهاد. این جنبشهای دینی که ذکرشان گذشت، یک سبب یا محرک نداشتند. بلکه در نتیجه اجتماع چندین سبب و عامل گوناگون به وقوع پیوستند، چنانکه تشریح و تعریف آنها با یک علت، هر چه باشد، معرّف آسان‌گیری و آسان‌بینی است. اگر ایجاد این انقلابها بسته به چندین سبب بوده‌است پس نباید آنها را دارای یک صورت خاص دانست، بلکه باید صورتها و وجوه مختلف آنها را بنظر آورد. موضوعهای اجتماعی مشکل‌تر از آن است که بتوان درباره آنها به تصدیقهای سخت و تأکیده‌های قاطع پرداخت.

تنوع اسباب و عواملی که در این نوع از امور اثر بخشی می کنند باید ما را از تعصب و استبداد تاریخی که با موجبات فحوص و تحقیق منافی است، باز دارد.

هیچ یک از جنبشهای دینی مزبور به نتیجه ای که قائدان و پیروان آنها می خواستند نرسید. خطی که به خامه قلمزن ایام بر صفحه تاریخ سیاسی و دینی ایران کشیده شد، پاک کردنی نبود. دین مزدائی همواره ضعیف گردید و اسلام نیرو گرفت. ولی این جنبشهای دینی زمینه را برای پیشرفت حرکت های سیاسی آماده کرد. فرقه هایی که پیش ازین ذکرشان گذشت هر یک چیزی یا چیزهایی از دین اسلام اخذ کرده اند و خود نیز در تطوّر آراء فرقه های اسلامی مؤثر بوده اند. درباره تأثیر این فرقه ها ممکن است عقاید مختلف باشد، ولی وجود آن را انکار نتوان کرد. افکار و عادات و اخلاق و قواعد و حتی نهادهای (مؤسسات) ایرانی چنانکه طبیعی و عادی بنظر می رسد مدتها در برابر رسوم و آئینهای تازه، پای داری نشان دادند؛ با کندی تغییری صورت گرفت، ولی مبادله همیشه به ضرر یک طرف وقوع نیافت. درین بار نیز رسم عمومی که انفعال دینی برضد دین دیگر، در تطوّر این یک مؤثر است، مجری گردید. اگر چه تاویل شرایع اسلام که در قرن دوم و سوم و چهارم مطمح نظر جمعی از مردم قرار گرفت، علل متنوع داشته و منظور اصلی آن گویا متحرک ساختن قواعد ثابت اصول دینی ساکن و موافق ساختن آنها با نیازمندیها و مقتضیات عقلی و اجتماعی بوده است، دور نیست که این امر تا اندازه ای نتیجه دخول جمعی بسیار از مردم به دین اسلام و برای آشتی دادن عقاید و رسوم باستانی با دستورها و اعمال تازه بوده باشد.

ذیل یکم

افشین خیدر پسر کاوس

افشین سردار بزرگ معتصم که موفق به شکستن لشکر بابک و گرفتن او شد یکی از فرزندان ملوک اشروسنه بود^۱ که خود نیز بعد به مقام شاهی رسید و تاهنگامی که حیات داشت، حکومت زادگاهش در زیر نظر او بود. نام او خیدر^۲ است و پدرش کاوس نام داشت. در آغاز اقامت مأمون در خراسان در آن طرف جیحون شورش بر ضد تسلط عرب روی داد.^۳ چون مأمون خلیفه شد این نواحی را آرام کرد و به سغد و اشروسنه و فرغانه لشکر فرستاد و کسانی را که سرکشی می کردند مطیع گردانید و با نامه ها آنان را به اسلام می خواند. کاوس پادشاه یا افشین^۴ اشروسنه به فضل بن سهل

۱- یا، سوتروشنه Sotruchana که تلفظ قدیم تر است (ترکستان بارتلد، ص ۱۶۵).

۲- مشتبّه، ۱۸۱ تعلیق سوم ابن خلکان: و قیات الاعیان. معنی این نام بر نگارنده معلوم نیست.

۳- ترکستان، بارتلد، ص ۲۱۰.

۴- افشین لقب شاه اشروسنه بود: ابن خردادبه، المسالک و الممالک، ص ۴۰، ترجمه ص ۲۹.

وزیر و کاتب مأمون نامه نوشت و خواستار صلح شد و تعهد کرد که به دیوان مالیات پردازد بشرط آنکه مسلمانان در ملک وی به جنگ نیایند. وزیر این خواهش را پذیرفت و کاوس به عهد خود تا وقتی که مأمون در خراسان بود وفا می کرد. ولی چون مأمون به بغداد رفت (۲۰۲) کاوس از پرداخت مال صلح امتناع ورزید. کاوس را قهرمانی^۱ بود که دختر خود را به زنی به فضل^۲ پسر کاوس داده بود. میان خیدر با قهرمان مزبور دشمنی پیدا شد. خیدر او را کشت و گریخت و پس از چندی اظهار مسلمانی کرد و به بغداد رفت و به مأمون آسانی فتح اشروسنه را باز نمود. در سال ۲۰۷ طاهر بن حسین در گذشت و مأمون طلحه پسر طاهر را جانشین او ساخت و احمد پسر ابو خالد احوال کاتب را با لشکری بزرگ برای جنگ و تسخیر اشروسنه گسیل داشت و خیدر را با چند تن از شاهزادگان خراسان با او همراه ساخت. چون این خبر به کاوس رسید، پسر خود فضل را پیش ترکان تُقوزاغوز^۳ فرستاد که از ایشان یاری خواهد و گروهی از ترکان به وی پیوستند. احمد پسر ابو خالد برهنمائی خیدر از راهی نزدیک که عربان آن را پیش ازین نمی شناختند به مدینه اشروسنه آمد. کاوس که می پنداشت احمد راه معمولی را که دورتر بود اختیار خواهد کرد به دست سردار عرب افتاد و به طاعت گرائید و فرمان بردار شد. چون این خبر به فضل رسید با ترکان به بیابان گریخت و بعد یاران خود را رها کرد. ایشان از تشنگی در بیابان مردند و فضل به پدر پیوست. کاوس به بغداد رفت و اسلام آورد و مأمون او را بر ولایتش شاه گردانید و بعد از مرگ کاوس خیدر پسر کاوس را عنوان افشین داد^۴ و

۱- قهرمان ظاهراً به معنی پیشکار است.

۲- شاید این نامی است که بعدها به او داده اند پس از آنکه اسلام آورد و پیش از این او نامی دیگر داشته. از یک فقره که در طبری (حلقه سوم، ص ۱۳۱۲) در ضمن محاکمه افشین مضبوط است معلوم می گردد که خیدر برادر دیگری داشته به نام خاش.

۳- ترکان تُقوزاغوز یا تغزغز قومی از ترکمانان اند.

۴- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۳۰-۴۳۱؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵۵۷؛ طبری حلقه سوم، ص ۵۷۰

خیدر پس از مرگ پدر با برادرش فضل در بغداد ماند. در سال ۲۱۵ که مأمون در دمشق بود چون شنید که اهل بَشَرُوذ از کوره‌های مصر شوریده‌اند به برادرش معتصم گفت که خیدر را برای مطیع ساختن شورشیان به آنجا فرستد و معتصم او را به آن سرزمین فرستاد و او ایشان را آرام کرد و به بَرَقَه میان اسکندریه و افریقیه که ساکنان آن سرکشی می‌کردند رفت و آن را گشود و در سال ۲۱۶ به مصر بازگشت. در این وقت اهل خوف و بیم و بَشَرُوذ^۲ دیگر بار عصیان آورده بودند، او با ایشان جنگ کرد و پیروز شد. مأمون خود نیز در سال ۲۱۷ به این محل آمد و طاغیان بکلی منکوب شدند. ازین وقت به بعد قبطیان علیه حکومت عباسیان قیامی نکردند و مسلمانان بر دیهها غالب شدند^۳ و افشین شوکت و اعتبار یافت.

پس از مرگ مأمون، معتصم در جمادی الثانی سال ۲۲۰ برای دفع بابک به افشین توسل جست و او با برادر خود فضل از بغداد به برزند آمد و به آهستگی و با طریقه جنگی به تدبیر کار او مشغول شد و معتصم علاوه بر ارزاق و بخششها و مساعدت، در هر روز که افشین سوار می‌شد ده هزار درهم، و هر روز که سوار نمی‌شد پنج هزار درهم به او می‌داد.^۴ در تاریخ نهم رمضان ۲۲۲ هجری بد شهر بابک مسخر شد و بابک را روز دهم شوال ۲۲۲ در برزند پیش او آوردند و او شب پنج شنبه سوم صفر ۲۲۳ با بابک و برادرش و اسیران دیگر وارد سامره شد.

خلیفه، افشین را مُتَوَج کرد و لباس فاخر پوشانید و بیست ملیون درهم به وی عطا فرمود و حکومت سند را به وی داد^۵ و شعرا را واداشت که او را بستانند؛ ابوتمام و

→ ۱۰۶۵-۱۰۶۶؛ ترکستان بارتلد، ص ۲۱۰-۲۱۱.

۱- تونس کنونی.

۲- کوره‌ای از کوره‌های بطن ریف در مصر.

۳- یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶۹-۵۶۸؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۰۵؛ مقریزی، طبع بولاق، ج ۲، ص ۴۹۴.

۴- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۳، مقدسی، ج ۶، ص ۱۱۷؛ کامل، ج ۶، ص ۳۳۸.

۵- رجوع شود به حکایتی که در باب ورود افشین به سامره ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (چاپ

حسن ابن ضحاک باهلی درباره فتوحات و هنرهای او قصائد سرودند و معتصم به آنان صله‌ها بخشید.^۱

در سال ۲۲۳ که تئوفیل پسر میخائیل امپراطوری بوزنتیا (بیزانس) به زبطره^۲ هجوم آورد و جمعی از اهالی آن را اسیر کرد. معتصم مصمم شد که به عموریه رود و این شهر را مسخر کند. افشین سردار لشکر وی بود و در پنج شب پنج روزمانده از شعبان ۱۲۳ با امپراطور بیزانس مصاف داد و برو غالب شد. و با آن که توانست امپراطور را دستگیر کند این کار را نکرد و گفت او پادشاهست و پادشاهان به یکدیگر ابقا می‌کنند.^۳

قدرت و تأثیر افشین در دربار پیوسته فزونی می‌یافت، درین وقت حاکم خراسان عبدالله بن طاهر بود که در ولایت خود بتقریب استقلال داشت و معتصم ربا او میلی نبود^۴ ولی به مخالفت آشکار با او نمی‌پرداخت. افشین از معتصم گاه گاه کلامی می‌شنید که دلالت بر عزم خلیفه به عزل عبدالله بن طاهر از حکومت خراسان داشت. چون افشین بر بابک فائق آمد و پیش خلیفه معزز گشت طمع در ولایت خراسان بست. طبری گوید چون افشین شنیده بود که مازیار اسپهبد طبرستان با عبدالله خوب نیست و او خود نیز با عبدالله خصومت داشت^۵ نهانی سوی مازیار نامه فرستاد^۶. و او

→ تهران ۱۳۰۷ قمری [چاپ دوم دکتر فیاض، ۲۵۳۶ ش، صص ۱۶۸-۱۶۹]. نقل کرده در اینجا مؤلف به خطا شناس، نام سردار ترک معتصم را، به افشین داده و ورود افشین را به خطا به بغداد نوشته.

۱- طبری، موضع مذکور؛ اخبار الطوال، ص ۴۰۰-۴۰۱؛ کتاب البدء، ج ۶، ص ۱۱۸؛ مسعودی، ج ۷، ص ۱۳۲ به بعد.

۲- Sozopetra سوزوپترا.

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۳۴-۱۲۵۶؛ مسعودی، ج ۷، ص ۱۳۶.

۴- در زین الاخبار گردیزی به سبب بی میلی خلیفه به عبدالله مسطور است (ترکستان بارتلد، ص ۲۰۸).

۵- در باب سبب خصومت افشین با عبدالله رش: طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۰۴-۱۳۰۵. ←

را به دهقانی و ریاست تطمیع کرد و به مخالفت با عبدالله تحریض نمود و چنین می‌پنداشت که چون مازیار به سرکشی پردازد خلیفه حکومت خراسان را به وی خواهد داد و او را مأمور دفع مازیار خواهد کرد. چون مازیار بشورید، معتصم عبدالله ابن طاهر را مأمور دفع وی کرد. افشین به مازیار نامه نوشت که در برابر عبدالله پایداری کند و مازیار نیز به افشین نامه فرستاد. افشین یقین داشت که مازیار چنین خواهد کرد و معتصم بناچار او را به دفع وی خواهد فرستاد^۱

در سال ۲۲۴ منکجور برادر زن افشین و جانشین او در آذربایجان^۲ قسمتی از اموال نهانی بابک را در بد تصرف نمود و پیش خلیفه نفرستاد. عامل برید (پست) این خبر را به خلیفه نوشت. خلیفه اموال را ازو بخواست. منکجور نامه فرستاد و این امر را دروغ شمرد و عامل برید را دنبال کرد که او را بکشد. عامل بگریخت و به اردبیل رفت. منکجور به اینجا آمد و با مردم شهر که از عامل حمایت و دفاع کردند به جنگ پرداخت و جمعی را بکشت^۳. معتصم چون به این حال آگاهی یافت به افشین امر کرد که کسی را به عزل منکجور نفرستد. افشین ابوالساج معروف به دیوداد^۴ را بالشکری انبوه به آذربایجان فرستاد. دشمنان افشین او را درین امر پیش خلیفه متهم کرده گفتند که منکجور به فرمان افشین به نافرمانی پرداخته و او دیوداد را به یاری او فرستاده است. معتصم بُغا را به دفع منکجور مأمور کرد. چون منکجور این بشنید به نافرمانی پرداخت. یاران بابک گرد او جمع شدند و او از اردبیل خارج

→ ۶- در باب نامه نویسی افشین با مازیار و درستی یا نادرستی این خبر رجوع شود به صفحات بعد.

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۲۶۹ و ص ۱۳۰۵.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸۳.

۳- یعقوبی گوید (موضع مذکور) که چون منکجور به شورش و سرکشی پرداخت اصحاب بابک به گرد او جمع شدند.

۴- خاندان ساجیان به وی منسوب‌اند، رش: کسروی شهریاران گمنام، چاپ سوم، ۱۳۵۳، ص ۱۶۴.

شد و با بغا جنگید و چون شکست خورد در کوهی بلند به قلعه‌ای استوار که بابک خراب کرده بود، رفت و آن را بساخت و در آن تحصن جست، ولی پس از چند هفته یارانش که با وی در قلعه بودند برو شوریدند و او را گرفته به بغا سپردند. بغا او را در سال ۲۲۵ به سامره آورد و به امر معتصم او را به زندان انداختند.^۱

درین زمان چند تن بر ضد افشین کار می‌کردند از آن جمله عبدالله بن طاهر که سعی می‌کرد افشین را مسبب شورش مازیار جلوه دهد^۲ و شاید از همه مهم‌تر احمد ابن ابی دؤاد بود که^۳ در خلیفه اثر بسیار داشت.

دلبستگی افشین به ایران و چیزهای ایرانی نیز بطور غیر مستقیم بیشتر عربان را با او دشمن کرده بود. حکایتی که ابوالفرج اصفهانی در قصد افشین به کشتن ابودؤلف قاسم بن عیسی العجلی^۴ در کتاب الاغانی آورده گویا علت اصلی دشمنی احمد ابی دؤاد را با افشین ظاهر سازد. ابودلف از بزرگان عرب بود و در کرج میان همدان و

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۰۱-۱۳۰۲؛ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸۳. این مؤلف گوید منکبجور از بغا امان خواست و او امان داد.

۲- عبدالله با مازیار و با افشین دشمن بود و سیاست خود را درین می‌دانست که دو دشمن خود را در پیش خلیفه متمرّد و مخالف نشان دهد و هر دو را با یکدیگر متفق بشناساند و به این ترتیب خشم خلیفه را بر ضد هر دو تحریک کند و با یک تیر دو نشان زند، یعنی افشین را فرستاده نامه به مازیار قلمداد کند و مازیار را مخالف خلیفه و طاغی.

۳- سبط ابن الجوزی صریحاً در مرآت الزمان می‌گوید (F 115a) که سبب خشم خلیفه به افشین و حبس شدنش عداوت عبدالله بن طاهر و ابن ابی دؤاد بودند که به خلیفه گفتند که افشین قصد کشتن او و زوال خلافت او دارد.

۴- این حکایت را پس از مؤلف اغانی (طبع بولاق، ج ۷، ص ۱۵۴) جمع کثیری از مؤلفان در کتب خود نقل کرده‌اند از آن جمله تنوخی در الفرج بعد الشدة (ج دوم، ص ۶۷-۶۹)، بیهقی در تاریخ مسعودی ص ۱۶۸- [چاپ دوم، صص ۲۱۳-۲۲۱] و کازیمیرسکی آن را در ترجمه دیوان منوچهری عیناً ترجمه کرده است، دیگر ابن خلکان در ترجمه احمد بن ابی دؤاد.

اصفهان دستگاه و عزت داشت و در هنگام جنگ افشین با بابک در لشکر او رئیس دسته داوطلبان بود؛ ولی از سبب دشمنی افشین با او آگاهی نداریم.^۱ افشین به سختی، حکم قتل ابودلف را از معتصم گرفت. ولی معتصم بزودی پشیمان شد و این موضوع را با احمد بن ابی دؤاد در میان نهاد. احمد در صدد نجات او برآمد و برای این کار بشتاب به خانه افشین آمد. افشین ابودلف را به سرای خود آورده بود و در پی کشتن او بود. ابو دؤاد رسید و هر چه در خلاصی ابودلف الحاح کرد سودی نبخشید و افشین خواهش او را نپذیرفت و به او گفت این مردی است که قتل مرا خواسته.^۲ احمد به او گفت «ابودلف سوار عربست و شریف، او را ببخش و اگر او را سزاوار ببخشش نمی‌بینی وی را به همه عرب ببخش، می‌دانی که پادشاهان ایران پیوسته به پادشاهان عرب افضال و بزرگواری می‌کردند چنانکه خسرو به نعمان کرد^۳ و او را پادشاه گردانید، تو امروز باقی مانده ایرانیانی به شریف عرب کرم بنما و او را ببخش»^۴. احمد برخاست و سر افشین را بوسید و با فروتنی ازو درخواست که ابودلف را ببخشاید؛ افشین نپذیرفت. چون احمد دید که موفق به نجات ابودلف نمی‌شود به دروغ به افشین گفت خلیفه مرا مأمور کرده که به تو بگویم که ابودلف را نباید کشت و خود پیش خلیفه آمد و از واقعه او را آگاه ساخت و ابودلف نجات یافت.

به سبب این استخفافی که افشین به قاضی القضاة روا داشت و چون قاضی و

۱- با وجود این رجوع شود به ترجمه احمد بن ابی دؤاد قاضی القضاة در وفيات الاعیان (چاپ مصر، ج ۱، ص ۳۱).

۲- کتاب الفرج بعد الشدة، ج ۲، ص ۶۸ و ص ۶۹.

۳- خسرو انوشروان پس از آنکه پادشاه شد ملک حیره را به منذر بن امرئ القیس باز داد (کتاب البدء و التاريخ، ج ۳، ص ۱۶۸) برای تفصیل رجوع شود به پادشاهی قباد و مذهب مزدک، ص ۴۵ و ۷۶ و ۱۲۴.

۴- تنوخی، الفرج بعد الشدة، فصل دوم، ص ۶۸.

بزرگان دیگر در دیوانها و لشکر به رفعت مقام افشین در پیشگاه خلیفه راضی نبودند، در صدد از میان بردن او برآمدند و به معتصم گفتند که افشین قصد کشتن او دارد، و احمد بن ابی دؤاد به معتصم گفت که افشین با مازیار مکاتبه کرده. خلیفه گفت چگونه حقیقت این را توانم دانست، گفت پیش کاتب او شاپور فرست و او را تهدید کن. معتصم شبی کاتب افشین را آورد و به نرمی و درشتی چگونگی حال را از او پرسید، کاتب گفت که به خط خود به امر افشین به مازیار نامه نوشته. معتصم به او مالی داد و امر کرد که ازین ملاقات کسی را آگاه نکند.^۱

تهمت نامه نگاری با مازیار و نسبت یگانگی با منکجور^۲ و وسوسه دشمنان در روح معتصم مؤثر گشت و افشین را از ریاست پاسبانان خاص عزل کرد و افشین چون احساس کرد که خلیفه برو متغیر است عزم نمود که مشکهای بسیار در کوشک خود آماده کند و روزی که معتصم و سرهنگانش مشغولند راه موصل گیرد و در کنار زاب آن مشکها را باد کرده و ناوچه‌ای ساخته از زاب بگذرد و به ارمنستان که ولایت آن با او بود رود و بعد به بلاد خزر رسد و از بلاد ترک بگذرد و به اشروسنه باز گردد، یا آن که خزریان را بر ضد مسلمانان برانگیزاند. چون این امر برای او میسر نشد، اندیشید که معتصم و سرهنگان او را به خوراک به خانه خود بخواند و ایشان را مسموم کند و اگر معتصم به سرای او نیامد این کار را درباره سرکردگان او مثل شناس و ایتاخ معمول دارد، و اول شب سوار شود و با مشکها از زاب بگذرد و قصد پیشین خود را

۱- مرآت الزمان، سبط ابن الجوزی، F 115a و این روابط از صولی منقول است؛ نیز مروج الذهب، ج ۷، ص ۱۳۸ دیده شود.

۲- به قول یعقوبی که اصح و اقوی به نظر می‌رسد اول سبب حبس افشین نافرمانی منکجور بود که جماعتی از اولیاء حکومت را کشت و به خلیفه خبر رسید که منکجور به امر افشین نافرمانی کرده و افشین ابوالساج را به مدد او فرستاد نه برای دفع او و این امر صریحاً از سخنان خود افشین در حبس به نماینده خلیفه معلوم و تأیید می‌شود؛ طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۱۵-۱۳۱۶.

انجام دهد. در تهیهٔ وسائل این مقصود بود که خبر این کار به معتصم رسید. خلیفه امر به حبس او داد. در چهارم ذی القعدة ۲۲۵ یک روز پیش از مرگ مازیار.^۱ معتصم به عبدالله بن طاهر نوشت که حسن بن افشین را به حيله بگیرد و دربند کند. عبدالله به عامل خود نوح بن اسد^۲ دستور داد و حسن را هم دستگیر کردند و به سُرمَن رَأی (سامراء) آوردند.^۳

معتصم امر داد که افشین را حاضر کرده برای محاکمه با مدعیانش روبرو کنند. محمد بن عبدالملک الزیات وزیر معتصم و ابن ابی دؤاد واسحاق بن ابراهیم و سایر

۱- طبری (حلقهٔ سوم، ص ۱۳۰۳) گوید که معتصم پنج شب گذشته از ذی القعدة ۲۲۵ در دارالعامه نشست و امر کرد مازیار و افشین را روبرو کنند و افشین را روزی پیش ازین (چهارم ذی القعدة) حبس کرده بودند. سبط ابن الجوزی در مرآت الزمان (F 119a) گوید از قول صولی که مازیار را در شوال به سُرمَن رَأی داخل کردند و به قولی این امر در ذی القعدة روی داد و افشین یک روز پیش حبس شده بود؛ و هم طبری در حلقهٔ سوم ص ۱۳۰۳ گوید که مازیار را در ماه شوال در سامرا داخل کردند و در پنجم ذی قعدة او بقتل رسید.

۲- این نوح بن اسد ظاهراً عم اسماعیل سامانی بوده که از جانب غسان بن عباد امیر خراسان در زمان مأمون به امر این خلیفه عامل سمرقند بود و در زمان حکومت طاهر بن حسن هم بر این مقام باقی ماند (زین الاخبار، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۹۶).

۳- طبری، حلقهٔ سوم، ۱۳۰۵-۱۳۰۸ و نیز رجوع شود به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار F101b 102a- و ترجمهٔ برون ص ۱۵۴-۱۵۶؛ ولی به صحت این روایت که مقاصد مذکور را به افشین منسوب داشته یقین نداریم. گرفتاری افشین چنانکه ادوار برون ذکر کرده اسباب سیاسی داشته نه دینی چنانکه خلیفه و کسان او خواستند نشان بدهند. در تأیید این نظریه پیش از این مطالبی ذکر کردیم، بعد ازین فقراتی این را تقویت خواهد کرد (ر.ک: تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۳۳۴) برمکیان هم به بهانهٔ بی دینی از مقام خود عزل شدند و به قتل و حبس محکوم گشتند. بدیهی است که اگر سبب اصلی بی دینی بود ایشان می بایستی خیلی پیش ازین به این حال دچار شوند و حال آنکه از آغاز دولت عباسی این خاندان پیوسته مشاغل مهم و معتبر داشتند. در مورد ایشان هم البته سبب سیاسی در کار بوده.

بزرگان گرد آمدند و افشین را آوردند، و رئیس محکمه (مناظر) ابن الزیات بود مازیار و مؤید و مرزبان پسر تُرکش از شاهان سغد و دو مرد از اهل سغد را نیز حاضر کردند. محمد بن عبد الملک آن دو مرد را خواند و گفت حال خود را باز نمائید. ایشان پشت خود را که سخت مجروح بود نشان دادند. محمد به افشین گفت این دو مرد را می شناسی گفت آری این یک مؤذنست و آن دیگر امام، هر دو مسجدی در اشروسنه ساختند و من به هر یک از ایشان هزار تازیانه زدم زیرا که میان من و پادشاه سغد شرط رفته بود که هر قومی را به دین خود بازگذارم، و این دو بر خانه ای که در آن بتهای اهل اشروسنه بود جستند و بتهای را خارج کردند و آن خانه را مسجد ساختند و من برای این کار ایشان را تازیانه زدم برای تعدی ایشان و منع دیگران از عبادت خود.

محمد به او گفت آن کتابی که پیش تست و آن را به زر و گوهر و دیبا آراسته ای و در آن کفر نوشته است، چیست. گفت این کتابیست که از پدرم به من به ارث رسیده است و در آن جمله ای از ادب ایرانیان مسطور است، و اینکه گفتمی که در آن کفر جا دارد من از ادب آن بهره می گیرم و بقیه را به کنار می نهم و آن هم چنین آراسته به من رسید و به برداشتن حلیت آن حاجت نیافتم و آن را به حال خود گذاشتم مثل کتاب کلّیله و دمنه^۱ و کتاب مروک^۲ که در خانه خود داری، و من این را به سبب خروج از

۱- این کتاب را که ابن المقفع از پهلوی به عربی برگرداند شهرت بلندی در میان ایرانیان و عرب پیدا کرد، ابان بن عبد الحمید الاحقی آن را به شعر در آورد (فهرست، ص ۱۱۹) و دیگران چون سهل ابن هارون ابن رامنویه کتبی مانند کلّیله و دمنه تألیف کردند (فهرست، ص ۳۰۶-۳۰۵) جبرئیل بن بُختیشوع پس از آنکه مسلمان شده بود روزی بر فضل بن سهل ذی الرئاستین وارد شد در حالی که در پیش فضل قرآن بود و آن را می خواند. جبرئیل از او پرسید «چون بینی نامه ایزد» فضل جواب داد «خوش چون کلّیله و دمنه» (تاریخ الحکماء ابن الففطی، ص ۱۴۰ شرح حال جبرئیل بن بُختیشوع و امثال و حکم تألیف دهخدا، ج ۳، ص ۱۶۴۷) راجع به معنی بُختیشوع رجوع شود به حواشی چهارم مقاله ص ۲۳۹ به قلم آقای محمد قزوینی. برای کلّیله و دمنه رجوع شود به مقاله دائرة المعارف اسلامی.

اسلام نمی دانم.

پس مؤبد پیش آمد و گفت که این مرد گوشت حیوان خفه کرده را می خورد و مرا به خوردن آن وادار می کرد و می پندارد که آن از گوشت حیوان سر بریده تازه تر و نرم تر است، و هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه می کشت و آن را با شمشیر خود از وسط دوپاره می کرد و در میان دو پاره راه می رفت و بعد گوشت آن را می خورد.

→

۲- اسم این کتاب را غالب نساخ به نام مزدک پیغمبر معاصر قباد و انوشروان «کتاب مزدک» نوشته اند به تصور اینکه آن کتاب شرح حال مزدک بوده و این گویا صحیح نباشد... نام این کتاب چنانکه در نسخه اصلی الفهرست نیز مضبوط بوده (جدول قراآت ابتدای آن کتاب ص ۸ هفت سطر به آخر مانده و صفحه ۱۰ چهار سطر به آخر مانده) «کتاب مزدک یا مروک» است و هیئت «مروک» با واو در کتب دیگر مثل یتیمه الدهر ثعالبی، ج ۴، ص ۲۴۵ و تاریخ حمزه اصفهانی ص ۳۰ نیز آمده و از بعضی قرائن چنین معلوم می شود که اولاً این کتاب از نوع کتب حکم و امثال بوده چنانکه عبارت جاحظ هم که آن را معدن علم زنادقه ایرانی می شمارد همین نکته را تأیید می کند و مسلمین قرون اولیه اسلام گویا «مروک» را مؤلف کتابی ازین نوع می دانسته اند و نام او را در ردیف بزرگ مهر می برده اند. ثانیاً زمان تألیف کتاب مروک را خیلی قدیم یعنی مدتها قبل از عهد مزدک پیغمبر و انوشیروان می دانسته اند، حمزه اصفهانی می گوید (ص ۳۰ از کتاب تاریخ او): «در زمان ملوک الطوائف (یعنی اشکانیان) کتبی که اکنون در دست مردم است وضع گردیده مثل کتاب مروک و سندباد و برناس و شیماس و ازین قبیل کتب دیگری که عدد آنها بر هفتاد بالغ است»

ابوالمظفر بلخی از شعرای نیمه دوم قرن چهارم گفته است قال: الحکیم الفارسی بزرجمهر ثم مروک... یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۲۴۵ [چاپ قاهره ۱۹۴۷ م. ج ۴، ص ۳۵۱] و ابان بن عبد الحمید لاحقی شاعر ناظم کلیله و دمنه به شعر عربی این کتاب را هم منظوم ساخته (الفهرست، ص ۱۱۹ و ۱۶۳) و همین نیز قرینه ایست بر اینکه کتاب مروک کتابی از نوع کلیله و عهد اردشیر و حکم الهند و سایر منظومات لاحقی بوده نه شرح حال مزدک مدعی پیغمبری (منقول از رساله ای به قلم آقای اقبال به عنوان سخنی چند در باب عبدالمقفع، ص ۸) آنچه در اینجا دیده می شود نیز تأیید قول آقای اقبال را می کند.

روزی به من گفت من برای این قوم به هر چیزی که آن را ناخوش داشتم دست زدم حتی برای خاطر ایشان روغن خوردم و بر شتر سوار گشتم و نعلین به پا کردم ولی تا این دم موئی از بدن من نیفتاد، یعنی نوره نکشیده و ختنه نکرده. افشین گفت آیا این مرد که چنین سخنها می‌گوید در دین خود قابل اعتماد است (و این مؤبد مزدائی بود که بعد به دست متوکل اسلام آورد و با وی منادمت کرد).^۱ گفتند نه، گفت پس پذیرفتن شما شهادت کسی را که به او اعتماد ندارید و او را عادل نمی‌شمرد چه معنی دارد؟ پس رو به مؤبد کرد و گفت آیا میان خانه من و خانه تو در، یا دریچه‌ای است که تو از آن بتوانی مرا ببینی و کارهای مرا بشناسی؟ گفت نه. گفت آیا نه چنین است که من ترا پیش خود آوردم و رازهای خود را بر تو آشکار ساختم و از چیزهای ایرانی به تو خبر دادم و دوستی و میل خود را به ایران و مردم ایران آگاه کردم؟ گفت چرا؛ افشین گفت پس تو نه در دین خود وثیقی و نه در دوستی کریم، چون رازی را که من با تو در میان نهادم آن را آشکار ساختی.

مرزبان پسر تُرگش^۲ پیش آمد. به افشین گفتند آیا این مرد را می‌شناسی، گفت نه. پس به مرزبان گفتند این مرد را می‌شناسی. گفت آری این افشین است. و به افشین گفتند این مرزبان است. مرزبان به او گفت ای حقه باز تا کی از خود دفاع می‌کنی و حقیقت را می‌پوشانی؟ افشین گفت ای ریش دراز چه می‌گوئی؟ گفت مردم ملک تو به تو چگونه می‌نویسند؟ گفت به همان گونه که به جدم و به پدرم می‌نوشتند: گفت آن را بگوی. گفت نمی‌گویم. مرزبان گفت آیا به زبان اشروسنی چنین و چنان

۱- این مؤبد زرادشت بن آذرخور نام داشت و چون اسلام آورد به ابوجعفر محمد مؤبد متوکل معروف شد. رجوع شود به «مازیار» تألیف آقای مینوی، ص ۶۷ و معجم البلدان، یاقوت، ج ۳، ص ۱۸۵ و ابن الفقیه، کتاب البلدان، ص ۲۴۷ و جمال زاده، روزنامه کاوه، ۱۹۲۰، نمره ۴-۵، ص ۹، تعلیق ۴ و پادشاهی قباد، ص ۸۵ و آثارالباقیه، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۲- روستای مرزبان در سغد منسوب به این مرزبان است (ترکستان بارتلد، ص ۹۵).

نمی نویسند؟ گفت چرا. گفت تفسیر آن به عربی «الی اله الالهة من عبده فلان بن فلان» نیست؟ گفت چرا. محمد بن عبد الملک الزیات گفت آیا مسلمانان تحمل می کنند که به ایشان چنین گویند. دیگر برای فرعون چه باقی گذاشتی هنگامی که به قومش گفت أَنَارْتُكُمُ الْاَعْلٰی^۱. افشین گفت این عادت قوم برای پدر و جدّ من بود و برای من پیش از آنکه داخل اسلام شوم، و من دوست نداشتم که خود را پائین تر از ایشان نهم چون از طاعت ایشان بر من کاسته می شد. اسحاق بن ابراهیم بن مصعب گفت وای بر تو ای خیدر چگونه برای ما به خدا سوگند می خوری و ما ترا باور داریم و سوگند ترا می پذیریم و با تو همچنان رفتار می کنیم که با مسلمانان، و حال آنکه تو آنچه را فرعون مدعی بود ادعا می کنی. گفت ای ابوالحسین این سوره ایست که عُجَیْفُ بَرَضَةَ عَلِیُّ بْنُ هِشَامٍ خواند و تو آن را امروز بَرَضَةَ من می خوانی، بنگر تا فردا آن را که بَرَضَةَ تو خواند.

بعد مازیار اسپهبد طبرستان را پیش آوردند و به افشین گفتند این مرد را می شناسی؟ گفت نه. به مازیار گفتند این مرد را می شناسی گفت آری این افشین است. به افشین گفتند این مازیار است گفت خوب حالا او را شناختم. گفتند آیا با وی نامه نویسی کردی، گفت نه. به مازیار گفتند آیا او به تو نامه نوشته. گفت آری برادرش خاش به برادر من کوهیار نوشت کسی این دین سفید را جز من و تو و بابک یاری نمی کرد. اما بابک به نادانی خود کشته خویش است و من بسیار کوشیدم که مرگ را از او باز گردانم، ابلهی او نگذاشت و او را به آنچه به وی رسید کشانید، اگر تو به خلاف برخیزی این قوم را کسی نیست که با تو در اندازد جز من و با من سواران و پردلان و زورآوران همراه اند. اگر پیش تو آیم و به تو پیوندم کسی نمی ماند که با ما بجنگد جز سه قوم: عرب و مغریان^۲ و ترکان. عرب به منزلت سگ است تگه ای

۱- قرآن، سوره ۷۹، آیه ۲۴.

۲- یعنی مردم شمال و شمال غربی آفریقا از عرب و بربر.

نزدیک او انداز بعد سرش را با گرز بکوب.^۱ این مگسان، یعنی مغربیان سر خورند و این فرزندان شیاطین یعنی ترکان ساعتی باید تاثیرهای ایشان به پایان رسد، بعد اسب بر ایشان می گردانی و همه را نابود می کنی، و دین به همان گونه که در ایام ایرانیان بود، باز می گردد. افشین گفت این مرد بر برادر خود و برادر من ادعائی دارد و آن به من وارد نمی شود و اگر من این نامه را به وی نوشته بودم تا او را به سوی خود مایل سازم این امری انکار کردنی نبود زیرا وقتی من خلیفه را با دست خود یاری می کردم بطریق اولی محق بودم که او را با حيله نیز مدد دهم تا بتوانم دشمن او را بی خبر بگیرم و نزدیک او آرم و پیش او عزیز شوم همچنان که عبدالله بن طاهر شد.^۲ نامه نویسی افشین به مازیار چنان که از روایت طبری نیز بر می آید^۳ یقین نیست.

۱- رجوع به البیان والتبیین، ج ۳، ص ۳۳. جاحظ همین فکر را با اندک اختلاف به افشین منسوب داشته.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۰۸-۱۳۱۱؛ ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۶۲.

۳- از فقره‌ای که در حلقه سوم، ص ۱۲۹۶ مضبوط است چنین معلوم می شود که افشین با مازیار مکاتبه داشته و مازیار با افشین. همچنین از فقره ص ۱۲۹۵ و فقره ص ۱۳۰۳ و فقره ص ۱۳۰۵. اما از فقره ص ۱۲۹۸ بر می آید که افشین با مازیار نامه نویسی نداشت. در فقره‌ای (ص ۱۲-۱۳۱۱) که در ضمن محاکمه افشین دیده می شود مسطور است. که خاش برادر افشین به برادر مازیار کوه یار نامه نوشته این امر هم واقعاً آگاهی افشین را ازین امر و نامه نویسی او را محقق و محرز نمی گرداند. ممکن است برادر مازیار کوه یار که در صدد خیانت بر ضد مازیار برآمد این نامه ها را به خاش و افشین منسوب داشته باشد. به هر حال صحت نامه نگاری افشین با مازیار مورد یقین نیست. از همین گفته مازیار که برادر افشین به برادر او نامه نوشته که «بابک کشته جهالت خویش است و من سعی کردم او را از مرگ برهانم ابلهی او نگذاشت» معلوم می شود که نامه نگاری پس از قتل بابک یعنی پس از سوم صفر ۲۲۳ روی داده و موافق نقل طبری شورش مازیار در ۲۲۴ شروع شده ولی یقین است که مازیار مدتها پیش از این در پی نافرمانی و سرکشی بوده و کارهای او گواه این عمل است و بنابراین مشکل است بتوان باور کرد که مسبب حقیقی و محرک شورش مازیار افشین بوده. از فقره‌ای که طبری گوید که مازیار مالیات خود را پیش عبدالله بن طاهر ←

ابن اسفندیار گوید که مازیار به عبدالله بن طاهر گفت «بدان که من و افشین و خیدربن کاوس (کذا) و بابک هر چهار از دیر باز عهد و بیعت کرده ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهانداری به خاندان کسرویان نقل کنیم^۱»

→نمی فرستاد (ص ۱۲۶۸) معلوم می شود که ما بین عبدالله و مازیار مدتی پیش از شورش رسمی وی اختلاف موجود بود و اینکه مازیار به خلیفه می نوشت که خراج را پیش عبدالله نمی فرستم و پیش امیرالمؤمنین می فرستم خود نوعی نافرمانی است (۱۲۶۵).

۱- F 101b این مطلب اخیر را مقدسی نیز ذکر کرده (ج ۶، ص ۱۱۹، ترجمه، ص ۱۱۷) در کتب مؤلفان اسلامی فقرات متعددی دیده می شود که دلالت دارد بر اینکه در میان ایرانیان قرن دوم و سوم و چهارم هجری روایاتی نشر داشت که حاکی از بازگشت قدرت ایشان و تسلط بر سایر ممالک بود. این روایات را به چند دسته می توان تقسیم نمود:

۱- یکی آنها که مستقیماً مربوط به پیش گوئیهای اخروی دین زرتشت است که در سر هر هزار سالی از سه هزار سال آخر بقای دنیا موعودی ظهور خواهد کرد. ازین لحاظ این روایات مربوط به فکر مهدویت است و منظور از آن تجدید دین باستانی زرتشتی. در این عقاید تأثیرات نجومی بی دخالت نیست.

۲- دسته دیگر روایاتی است که اغلب با محاسبات اختر شماری رابطه دارد و جنبه سیاسی آن بیشتر است و موافق این نوع روایات ملک باید دوباره بدست ایرانیان افتد و تسلط عرب نسخ شود، ولی از لحاظ اینکه در ایران قدیم میان دین و دولت اتحاد بود این روایات بکلی از شائبه دینی خالی نیست ولی جنبه سیاسی آنها غلبه دارد.

۳- دسته دیگر روایاتی است که منظور از آنها احیای دین قدیم ایرانست، ولی کسانی که عامل این کار هستند ظاهراً خود را به اسلام بسته اند و با ظاهر اسلامی و به اتکاء به افکار و عقاید اسلامی مقدمات تحقیق این کار را فراهم می آورند و مذهب اسلامی تشکیل می دهند و آراء و عقائد دین قدیم را در این مذاهب داخل می کنند. این اشخاص که درین راه کار کرده اند اگر چه مقصود اصلی ایشان دینی بوده، از خیال سیاسی نیز دور نبودند.

۴- روایت مربوط به اسحاق در ابن الندیم در خصوص زرتشت و خبر آمدن او و اصلاح دین و کار

ابومسلم.



و در جای دیگر گوید: «ازو (مازیار) پرسیدند که خلع طاعت چرا روا داشتی گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید مردم عصیان کردند به حضرت نمودم جواب آمد که با ایشان حرب کنید. خلیفه فرمود که این جواب کدام کس نوشت. مازیار گفت افشین»^۱ با وجود این چون روایت ابن اسفندیار داستانی به نظر می‌رسد اعتماد به قول او نتوان کرد. خلاصه که بعض مورخان قدیمی درین امر صریحاً تردید کرده‌اند. یعقوبی گوید: «محمد بن عیسی به من گفت که مازیار را به سامرا آوردند و افشین درین وقت محبوس بود، ابن ابی دؤاد افشین را با مازیار روبرو کرد و گفت این افشین

➔ از روایات نوع اول فقرات ذیل را می‌توان نام برد:

کتاب الحیوان جاحظ، ص ۱۶۲؛ کتاب التنبیه والاشراف، ص ۹۸-۹۹ و ص ۱۰۸، نامه تنسر شهرستانی، ملل و نحل ص ۱۸۸.

از روایات نوع دوم فقرات ذیل را می‌توان شمرد:

مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۸؛ الفرق بین الفرق، ص ۲۷۱-۲۷۳؛ آثارالباقیه، ص ۱۳۲ و ص ۲۱۳؛ کتاب البدء والتاریخ، ج ۲، ص ۱۹۴ و کتاب البدء والتاریخ، ج ۶، ص ۱۱۵-۱۱۶؛ آثارالباقیه، ص ۱۳۲؛ کتاب التنبیه والاشراف، ص ۳۵۴.

از روایات دسته سوم فقرات ذیل را می‌توان شمرد:

الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۲۶۹-۲۷۱، و ص ۲۷۷-۲۷۸؛ کتاب البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۳۳، و صفحہ بعد؛ آثارالباقیه، ص ۲۱۳؛ بیان الادیان، ص ۳۷؛ فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۸۸؛ انساب سمعانی، P. 512 b؛ تلخیص ابلیس، ص ۲۱۲؛ کتاب الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ابن حزم (طبع قاهره ص ۱۳۴۷) ج اول، ص ۳۶؛ کتاب المنتظم (منقول از مجله انتشارات تتبعات شرقی، R.S.O.P. سال ۱۹۳۲) ص ۲۶۴-۲۶۵ و ص ۲۵۸؛ و کتاب الفصل ابن حزم، ج ۲، ص ۹۱؛ کتاب الخطط المقریزی، ج ۲، ص ۴۶۲؛ کتاب التنبیه والاشراف، ص ۳۹۵؛ جهان‌گشای جوینی (طبع تهران) ج ۳، ص ۸۲ بعد؛ به شرح مواقف از جرجانی در ذکر غیاریه، (بقول حمزه اصفهانی لغاریه، و بقول مؤلف تاریخ سیستان لغیریان).

است که به زعم تو ترا به نافرمانی کشاند. افشین به مازیار گفت بخدا دروغ برای توده مردم بسیار زشت است چه رسد به پادشاهان، بخدا دروغ ترا از کشته شدن رهائی نبخشد. آن را پایان کار خویش مساز. مازیار گفت خدا داند که او به من نامه ننوشت و پیام نفرستاد جز این که ابوالحارث گماشته من به من گفت که چون پیش افشین آمد زاید با او مهربانی و کرم نمود»^۱

چون افشین با مرزبان تُرگشی و با اسحاق بن ابراهیم آن گونه که دیدیم سخن گفت، ابن ابی دؤاد افشین را سرزنش کرد. افشین گفت ای ابو عبدالله توطیلان خود را بر دوش می نهی و تا جماعتی را بکشتن ندهی آن را فرو نمی گذاری. ابن ابی دؤاد گفت آیا تو مطهری؟ گفت نه. گفت چه چیز ترا ازین منع می کند و حال آنکه تمامی اسلام و پاکی از پلیدی به آنست. گفت آیا در دین اسلام تقیه روا نیست؟ گفت چرا. گفت. ترسیدم که این عضو را از تن خود ببرم و بمیرم. گفت تو با نیزه و شمشیر سر و کار داری و این مانع نمی شود که به جنگ روی و از بریدن قُلْفَه ترس داری؟ افشین گفت چون به آن کار ناچارم بر آن پایداری می کنم و این رنجی است که خود آن را سوی خویش می کشم و ایمن نیستم که جانم در سر آن نرود و نمی دانستم که نکردن آن خروج از اسلام است.

ابن ابی دؤاد رو به حاضران کرده گفت دانستید که کار او چگونه است و به بغای بزرگ گفت او را ببر. بغا دست زد و کمر بند افشین را گرفت. افشین فریاد کرد که چنین چیزی را پیش ازین روز از شما توقع داشتم. بغا دامن قبا را روی سر افشین برگرداند و گرد آن را از نزدیک گردنش گرفت و او را به زندانش برد.^۲

افشین از معتصم خواهش کرد که کسی را که به او اطمینان دارد پیش وی فرستد.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸۳.

۲- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۱۱-۱۳۱۳؛ ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۶۵-۳۶۷؛ تاریخ ادبیات برون، ج اول، ص ۳۳۰-۳۳۶؛ «مازیار» مینوی، ص ۶۵-۶۷.

معتصم حمدون بن اسماعیل را پیش او فرستاد و او به زندان افشین وارد شد. ظرف میوه‌ای که معتصم به دست پسرش هارون که بعد از و خلیفه شد، پیش افشین فرستاده بود و ظاهراً می‌خواست او را به این وسیله مسموم کند نزدیک او بود و افشین هیچ از آن نخورده بود. افشین چیزهایی را که درباره او گفته بودند انکار کرد و گفت به امیرالمؤمنین بگو تو به من نیکوئی کردی و مرا بلند گرداندی و بر مردم بزرگ کردی، بعد درباره من سخنانی شنیدی و درست در آنها اندیشه نکردی، چگونه ممکن است من آنچه را که به تو گفته‌اند کرده باشم و به منکجور دستور داده باشم که بشورد و به سرهنگی که به دفع او فرستادم گفته باشم که با او جنگ مکن و عذر آور، تو خود جنگها کرده‌ای و رئیس لشکرها بوده‌ای چگونه شاید که رئیس لشکر به لشکریان خود که با دشمنی برابر می‌شوند بگوید چنین کنید، این خود ممکن نیست و اگر ممکن بود سزاوار نبود که تو آن را در حق من از دشمن من بگیری، من پرورده توام و مثل من و تو حکایت مردی است که گوساله‌ای می‌پرورید تا آنکه فربه و بزرگ شود، یارانش در خوردن آن طمع کردند و از او خواستند که آن را بکشد، مرد نپذیرفت ایشان همه اتفاق کردند که به او بگویند برای چه این شیر را می‌پروری او هنگامی که بزرگ شد به جنس خود باز گردد. مرد گفت این گوساله است. ایشان گفتند شیر است و از هر که خواهی پرس و پیش کسانی که او را می‌شناختند رفتند و به ایشان گفتند اگر او از شما درباره گوساله پرسشی کرد به او بگوئید که آن شیر است. مرد هر بار از کسی درین خصوص پرسید و به او می‌گفت نمی‌بینی این گوساله چقدر خوبست، او می‌گفت این درنده است و شیر است وای بر تو! مرد داد گوساله را سر بردند. حال من چون حال این گوساله است چگونه توانم که شیر باشم^۱ حمدون بازگشت و هر چه افشین گفته بود به معتصم رسانید.^۲ معتصم امر کرد که هر روز جز گردۀ نانی به

۱- طبری، ۱۳۱۲-۱۳۱۸؛ مسعودی، مروج، ج ۷، ص ۱۳۸-۱۳۹، مقدسی، ج ۶، متن، ص ۱۱۹،

ترجمه، ص ۱۱۶-۱۱۷، کامل ابن الاثیر، ج ۶، ص ۳۶۸-۳۶۹.

۲- این بیانات خوب نشان می‌دهد که افشین برای اعتقاد به آراء مخالف دین اسلام و حتی دین دیگر ←

او ندهند و به این صورت او را زارکش کردند. پس از مرگ او را از زندان به سرای ایتاخ بردند و بعد ازینجا بیرونش آوردند و ساعتی برهنه در میان چوب بابک و مازیار مصلوبش کردند، سپس او را سوختند و خاکسترش را در دجله ریختند.^۱ شعرائی که درباره فتوحات او قصاید غرا سروده بودند در نکوهش و بی دینی او شعر گوئیا کردند و درین کار ابوتمام از همه پیشی گرفت.

افشین در شعبان ۲۲۶ مرد^۲ و چون او را در چهارم ذی القعدة ۲۲۵ به محبس انداخته بودند پس تقریباً نه ماه محبوس بود.

معتصم هنگامی که امر کرد افشین را به زندان اندازند کاتبی را فرستاد که آنچه در سرای افشین بود بشمرد و آن را بنویسد. در کوشک افشین تمثال انسانی از چوب یافتند که بر آن حلیه و گوهر بسیار بود و بتان دیگر در کوشک وی جستند و کتابهای بسیار از کتب دین «مجوس» که از جمله آنها کتابی بوده بنام زراوه^۳.

از کتبی که در خانه افشین یافتند جز نام یکی از آنها چیز دیگر نمی دانیم. اما بتانی که در خانه بود گواه است که افشین باطناً به دین نیاکان خود مانده بود و این دین قطعاً از دینهای ایرانی نیست چون ایرانیان بت پرست نبودند بلکه به ظن قوی افشین دین بودائی داشته است. در ماوراءالنهر به سبب شکل نظامات سیاسی آن، دین رسمی دولتی موجود نبود. دین طبقه حاکم زرتشتی بود، ولی پیروان فرقه های مزدائی که مورد تعقیب رؤسا و دین رسمی در ایران بودند به این نواحی پناه می آوردند زیرا این

→ محکوم و مغضوب نشد بلکه ملاحظات سیاسی موجب این گرفتاری وی بوده.

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۱۸؛ مسعودی، مروج، ج ۷، ص ۱۳۹؛ مقدسی کتاب البدء، ج ۶، ص ۱۱۹.

۲- سبط ابن الجوزی در مرآت الزمان (F. 118b) گوید که افشین در شعبان و به قولی در شوال مرد یا او را کشتند.

۳- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۱۸ (تمثال انسان از چوب با حلیه و گوهر- بتان دیگر- کتب از کتب «دین مجوس» از جمله کتابی بنام زراوه؟ این مطالب متناقض است تمثال یا بتان و دین مجوس).

جا آزادی داشتند و برای بودائیان و نستوریان نیز همین آزادی موجود بود^۱ و هر چند نفوذ ایران از قدیم در اینجا برتری داشت ولی روی هم رفته می توان گفت که نفوذ دینی ایران و چین و هند درین نواحی توأم بوده و چنانکه می دانیم مذهب بودا ازین سو به ایران آمد.^۲ ابن الندیم در کتاب الفهرست (ص ۳۴۵) گوید که اخبار قدیم خراسان را در کتابی که مردی از اهل خراسان تألیف کرده بود به خط خودش، خوانده و این مرد چنین آورده که پیغمبر سمنیه بوداسف است و اکثر اهل مردم ماوراءالنهر پیش از اسلام و در قدیم به این دین بودند.

دین اسلام در ولایت اشروسنه چنانکه از مفاد قسمت اول محاکمه افشین معلوم می شود، اثر بسیار نداشت و همین قسمت وجود بت خانها را در این محل ثابت می کند، و در جمیع شهرهای خراسان قومی از عرب مُضَر و رَبِیعَه و قَبایل یمانی بودند جز در اشروسنه، ایشان عرب را از مجاور گشتن با خود منع می کردند.^۳

پادشاه اشروسنه در سال ۱۷۸ (۷۹۴-۷۹۵) به اطاعت فضل بن یحیی برمکی در آمد و پادشاه این ناحیت در صلح نامه خود به فضل بن سهل وزیر مأمون شرط اساسی را جنگ نکردن مسلمانان در قلمرو خود قرار داد. اکثر اهالی اشروسنه دین اجدادی خود را داشتند و افشین و پدرش چنانکه دیدیم در زمان مأمون اسلام آوردند. از یافتن این بتها در خانه افشین معلوم می شود که اسلام او ظاهری بوده و او در باطن به کیش پدران خود مانده.^۴ اینکه بعضی مورخان^۵ نوشته اند که او دین

۱- ترکستان بارتلد، ص ۱۸۰.

۲- برای تفصیل ر. ک. به ترجمه و تفسیر یشتها، ص ۲۸-۳۷.

۳- (یعقوبی کتاب البلدان، ص ۲۹۴).

۴- عقیده فن کرمر (تتبعات راجع به تاریخ تمدن اسلام ترجمه خا. ابخش ص ۱۰۸) که افشین دین مانوی داشته اساسی ندارد یکی از ده دستور مانوی نپرستیدن بت بود و این امر مخالف با آنست که مورخان درباره وجود بتها در خانه افشین نوشته اند. گوشت خوردن افشین و کشتن حیوان موافق همین محاکمه نیز مخالف با رسم مانویان است که از خوردن گوشت و کشتن جاندار پرهیز می کردند.

زرتشتی داشته و با مازیار هم دین بوده به دلیل همین بتان که در خانه او بود صحیح نمی‌نماید. این که گویند به مازیار نامه نوشته و گفته‌است این دین سفید را جز من و تو و بابک کسی حمایت نمی‌کرد، اولاً چنانکه دیدیم، در نوشتن نامه یقین نباید داشت. ثانیاً معلوم است که بابک دین زرتشتی نداشته و از قرائن مزبور معین می‌شود که افشین نیز زرتشتی نبوده و این مطلب نیز در صحت نوشتن نامه شک وارد می‌کند. کارادوو گوید: «افشین را متهم کردند که مسلمان نیست و به دین مزدائی‌ان مانده، به برمکیان نیز چنین تهمتی زدند، ولی درباره افشین این تهمت بی‌اساس نبود. این سردار که چنان سهم بزرگی در دفاع مسلمانی در عصر خود داشت به بسیاری از تعالیم اسلام عنایت نمی‌نمود. کتب دینی هم‌وطنان خویش را که توانگرانه مزین شده بود می‌خواند. تاریخ او یکی از امارات پس‌روی اسلام و پیش آمدن عناصر غیر عرب از آغاز قرن سوم هجری است.»^۶

سلسله پادشاهان اشروسنه با مرگ افشین قطع نشد بلکه پس از این واقعه حکومت اشروسنه در خاندان او تا سال ۲۸۰ (۸۹۳ م.) باقی ماند.^۷ پسر افشین، حسن تا سال ۲۵۰ در حبس بود و درین سال از حبس خلاصی یافت.^۸

۵- مسعودی مروج ج ۷ ص ۱۳۸.

۶- ترجمه التنبیه و الاشراف ص ۴۵۴ یادداشت.

۷- ترکستان بارتلد، ص ۲۱۱.

۸- طبری، حلقه سوم، ص ۱۵۳۳.

ذیل دوم

محمود

در سال ۲۳ مردی نیشابوری در سامرا خروج کرد و دعوی پیغمبری نمود. آنچه درباره آراء و احوال او می دانیم آنست که طبری و پس ازو مطهر بن طاهر المقدسی در کتب خود ضبط کرده اند. ما هر چه را دو مؤلف مذکور راجع به او ضبط کرده اند می آوریم.

«درین سال (۲۳۵) در سامرا مردی پدید آمد که او را محمود بن فرج نیشابور می نامیدند. می پنداشت که ذوالقرنین (اسکندر) است. با او بیست و هفت تن بودند نزدیک صلیب بابک. دو تن از اصحاب او در باب العامه (به سامراء) خروج کردند و دو تن دیگر در مسجد بغداد. هر دو می پنداشتند که محمود پیغمبر است و ذوالقرنین. او و یارانش را پیش متوکل آوردند و متوکل امر داد که او را تازیانه زنند، او را سخت زدند و محمود پس ازین زدن مرد و یارانش را به زندان انداختند. ایشان^۱ از نیشابور آمده بودند و با خود چیزی (کتابی) داشتند که می خواندند و

۱- ظاهراً ازینجا به بعد روایت جداگانه است.

عیالات خود را همراه داشتند و شیخی در میان ایشان بود که به پیغمبری محمود شهادت می داد و می پنداشت که به محمود وحی می رسد و جبرئیل برای او وحی می آورد. محمود را صد تازیانه زدند و او منکر پیغمبری خود نشد. شیخ را که به پیغمبری او شهادت می داد چهل تازیانه زدند او در وقت زدن منکر پیغمبری محمود شد. محمود را به باب العامه آوردند، گفته خود را تکذیب کرد و شیخ به او گفت به من خدعه کردی. متوکل به یاران محمود امر داد که به او سیلی زنند و ایشان هر یک به او ده سیلی زدند. کتابی ازو گرفتند که در آن کلامی جمع کرده بود و گفته بود که آن قرآن اوست و جبریل آن را برای وی آورده، محمود در روز چهارشنبه سوم ذی الحجه ۲۳۵ مرد و او را در جزیره به خاک سپردند.^۱

«در زمان او (یعنی المتوکل علی الله) در سُرْمَن رَأی مردی پیدا شد به نام محمود بن الفرّج النیشابوری و مدعی بود که ذوالقرنین است. با خود کتابی داشت که در آن کلامی نوشته بود. هفده تن^۲ درین رَأی ازو پیروی کردند. به او گفتند چگونه در میان مردم ذوالقرنین را اختیار کردی، گفت برای اینکه دو تن در بغداد دعوی پیغمبری کردند^۳ و بر من ناگوار آمد که سومین ایشان باشم. به او چند سیلی زدند و او و یارانش پشیمان شدند.^۴»

۱- طبری، حلقه سوم، ص ۱۳۹۴ و ابن الاثیر، ج ۷ ص ۳۳.

۲- در طبری بیست و هفت تن.

۳- معلوم نیست این دو تن کیستند.

۴- کتاب البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۲۲ متن و ص ۱۱۹ ترجمه.

کتابشناسی مصادر و مراجع

۱- به فارسی و به عربی:

- * ابن ابی اصیبعه، موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم - عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ۲ جلد، قاهره، ۱۸۸۲.
- * ابن ابی طاهر، احمد بن ابی طاهر طیفور - کتاب بغداد، به کوشش دکتر ککر، لایپزیگ، ۱۹۰۸.
- * ابن الاثیر، عزالدین ابوالحسن علی - الکامل فی التاریخ، به کوشش تورنبرگ، لیدن، ۱۸۵۱-۱۸۷۶.
- * ابن اسفندیار - تاریخ طبرستان، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس متمم فارسی ۱۴۳۶ و ترجمه ادوار براون. [چاپ تهران، ۱۳۲۰].
- * ابن البلخی - فارس نامه، کمبریج، ۱۹۲۱.
- * ابن الجوزی، عبدالرحمن - المنتظم فی تاریخ الملوک والامم، نسخه کتابخانه ملی وین، عربی ۱۹۱.
- * ——— - نقد العلم والعلماء، قاهره، ۱۳۴۰ هـ ق.
- * ابن حزم، ابو محمد علی ابن احمد - الفصل فی الملل والاهواء والتحلل، ۵ ج، قاهره، ۱۳۴۷.
- * ابن حوقل، ابوالقاسم - المسالك والممالك، لیدن، ۱۸۷۳.

- * ابن خردادبه، عبيدالله - المسالك والممالك، ليدن، ۱۸۸۹.
- * ابن خلدون، عبدالرحمن - العبر و ديوان المبتدأ والخبر فى ايام العرب والعجم والبربر، بولاق، ۱۸۶۷.
- * ——— - مقدمه - كواترمر، ۳، باريس، ۱۸۵۸. و ترجمه Slane، ۲، باريس، ۱۸۶۳-۶۵؛ و طبع قاهره ۱۹۱۱.
- * ابن خلکان، احمد - وفيات الاعيان، طبع ووستنفلد، ۲، ج، گوتینگن، ۱۸۳۷ و چاپ تهران، ۲ ج. ۱۲۸۴ و ج ۱، باريس، ۱۸۴۲.
- * ابن الداعى، مرتضى - تبصرة العوام، تهران، ۱۳۱۳.
- * ابن رسته، احمد - الاطلاق النفيسة، ليدن، ۱۸۹۲.
- * ابن شاكر، فخرالدين - عيون التواريخ، نسخه كتابخانه ملّی پاریس مجموعه عربی ش. ۱۵۸۸.
- * ابن شهر آشوب، ابوجعفر محمد بن على - معالم العلماء، نجف. ۱۳۸۰ ق.
- * ابن الطقطقى، محمد - الفخرى فى الآداب السلطانية و الدول الاسلامية، ۱۸۶۰.
- * ابن عبدربه، احمد - عقد الفريد، ۲، ج، قاهره، ۱۲۹۳.
- * ابن العبرى، ابوالفرج - مختصر الدول، بيروت ۱۸۹۰.
- * ابن عساكر، ابوالقاسم على بن حسن - التاريخ الكبير، دمشق، ۱۳۲۹-۱۳۵۱ ق.
- * ابن الفقيه، ابوبكر احمد بن محمد همدانى - البلدان، ليدن، ۱۸۸۵.
- * ابن قُتيّبه، عبدالله - الامامة والسياسة، قاهره، ۱۳۳۱.
- * ——— - عيون الاخبار، ۲ مجلد، قاهره، ۱۹۲۵.
- * ——— - كتاب المعارف، به كوشش ووستنفلد، گوتینگن، ۱۸۵۰.
- * ابن المرتضى، احمد - المعتزله؛ برگرفته از كتاب ملل و نحل، به اهتمام آرنولد، بخش ۱، لایپزیگ، ۱۹۰۲.
- * ابن مسكويه، ابوعلی احمد بن محمد - تجارب الامم، ۳ ج (مجموعه گیب)، ۱۹۰۹-۱۹۱۷.
- * ابن نباته، ابوبكر محمد - سرح العيون، قاهره، ۱۲۷۸.
- * ابن النديم، ابوالفرج محمد بن ابی يعقوب اسحق المغروف بالوراق - الفهرست العلوم، ۲ مجلد، لایپزیگ، ۱۸۷۱-۲ و چاپ تهران ۱۳۵۰ ش، بتحقيق رضا تجدد.
- * ابوالفرج على الاصفهاني - الاغانى، در ۲۰ جلد، قاهره، ۱۹۰۵.
- * ابوالمعالي، محمد - بيان الاديان، تهران، ۱۳۱۲.
- * اسفراينى، طاهر - التبصير فى الدين، نسخه كتابخانه ملّی پاریس، عربی ۱۴۵۲.

- * اسفزاری، معین الدین - *روضات الجنات*، به کوشش سید محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۳۸ - ۳۹ ش.
- * اشپولر، برتولد - *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه دکتر جواد فلاطوری، تهران، ۱۳۴۹.
- * اشعری، ابوالحسن علی - *مقالات الاسلامیین واختلاف المصلّین*، ۳ جلد، استانبول، ۱۹۲۹.
- * اصطخری، ابی اسحاق ابراهیم بن محمد - *مسالك الممالك*، لیدن، ۱۹۲۷.
- * اقبال آشتیانی، عباس - *ابن المقفّع*، برلین، ۱۹۲۶
- * ——— - *خاندان نوبختی*، تهران، ۱۳۱۱
- * ——— - *سخنی چند در باب ابن المقفّع*، (نسخه خطی مؤلف).
- * امین، احمد - *ضحی الاسلام*، دو جلد، قاهره، ۱۹۳۴ - ۱۹۳۵.
- * ——— - *فجر الاسلام*، بخش اول، قاهره، ۱۹۳۵.
- * براون، ادوارد - *تاریخ ادبی ایران*، ترجمه و تحشیه علی پاشا صالح، تهران، ۱۳۳۳.
- * بغدادی، عبدالقاهر - *الفرق بین الفرق*، قاهره، ۱۳۲۸.
- * بلاذری، احمد - *انساب الاشراف*؛ نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی ۶۰۶۸؛ ج ۱۱، چاپ اهل وارت، ۱۸۸۳، ج ۵، چاپ گویتین، بیت المقدس ۱۹۳۶
- * ——— - *فتوح البلدان*، چاپ دخویه، لیدن ۱۸۶۶.
- * بلعمی، محمد - *تاریخ نامه*، معروف به ترجمه تاریخ طبری، نسخه موزه بریتانیا. شماره ۷۶۲۲ و نسخه کتابخانه وین mxt ۳۷۴؛ و نسخه کتابخانه ملی پاریس، متمد فارسی ۱۶۲ و ۱۶۲ الف. بخش دوم [چ. تهران ۱۳۶۶].
- * بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد - *الاثار الباقیه عن القرون الخالیه*، لایزیگ، ۱۹۲۳
- * ——— - *تحقیق ماللهند*، لایزیگ ۱۹۲۵.
- * بیهقی ابوالفضل محمد بن حسین - *تاریخ بیهقی*، تهران، ۱۳۰۷ ق. [تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دوم، ۲۵۳۶].
- * پورداد، ابراهیم - *یشتها، ترجمه و تفسیر یشتها*، ۲ ج، ۱۹۳۱.
- * پیرنیا حسن - *ایران باستان*، ۳ ج، تهران، ۱۳۱۱.
- * *تاریخ سیستان*، از مؤلفی نامعلوم، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴.
- * تقی زاده حسن - *از پرویز تا چنگیز*، تهران، ۱۳۱۰
- * ——— - *روزنامه کاوه*، دوره جدید، سال ۲، برلین، ۱۳۳۹ - ۴۰.
- * تنوخی، ابوعلی محسن - *الفرج بعد الشدة*، قاهره، ۱۹۰۳ - ۱۹۰۴.

- * ——— - نشوارالمحاضره، ج ۱، قاهره، ۱۹۲۱.
- * ثعالبی، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل نیشابوری - ثمارالقلوب، قاهره ۱۳۲۶ ق.
- * ——— - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم؛ مقدمه و ترجمه به فرانسه و طبع زوتنبرگ، پاریس، ۱۹۰۰.^۱
- * ——— - یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر، مصر ۱۹۴۷.
- * جاحظ، عمرو - کتاب البیان والتبیین، قاهره، ۱۹۳۲.
- * ——— - التاج، قاهره، ۱۹۱۴.
- * ——— - الحیوان، ۹ جلد در یک مجلد، قاهره ۱۹۰۵.
- * ——— - المحاسن والاضداد، طبع فن فلوتن، لیدن، ۱۸۹۸.
- * جرجانی، علی - شرح کتاب المواقف، ۳ مجلد، استانبول، ۱۲۳۹ ق.
- * جهشیاری، محمد - کتاب الوزراء والکتاب، به کوشش ماکس یافه، لایزیگ، ۱۹۳۰.
- * حاج خلیفه، مصطفی بن عبدالله کاتب چلبی - کشف الظنون، ۷ مجلد، به کوشش فلوگل. لندن - لایزیگ، ۱۸۳۵-۱۸۵۸.
- * حدود العالم، مؤلف ناشناخته، تهران، ۱۳۱۴ [ج. دانشگاه تهران، ۱۳۴۰].
- * حمدالله مستوفی ← قزوینی
- * حمزه اصفهانی، ابو عبدالله بن حسن - تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، برلین، ۱۳۴۰ ق.
- * خوارزمی، محمد بن احمد - مفاتیح العلوم، قاهره، ۱۳۴۲ ق.
- * خیاط، عبدالرحیم - کتاب الانتصار، به کوشش نیبرگ، قاهره، ۱۹۲۵.
- * دهخدا، علی اکبر - امثال و حکم، ۴ ج، تهران، ۱۳۱۰
- * ——— - لغتنامه، تهران.
- * دینوری، ابوحنیفه احمد - کتاب الاخبار الطوال، ۲ مجلد، لیدن ۱۸۸۸-۱۹۱۲.
- * راوندی، نجم الدین ابوبکر محمد بن علی - راحت الصدور، طبع محمد اقبال، مجموعه گیب، لندن، ۱۹۲۱.
- * رشیدالدین، فضل الله - جامع التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس، متمم فارسی شماره ۲۰۰۴.
- * زرین کوب، دکتر عبدالحسین، استاذ سیس، مجله پشوتن، سال اول، ش ۱۱. لغتنامه دهخدا

۱ - [برای اختلاف درباره نام مؤلف، رجوع شود به مقدمه استاد مینوی در چاپ تهران به طریق افست و پیش گفتار آقای محمد فضائی برای ترجمه خود از این کتاب و مقدمه زوتنبرگ، تهران ۱۳۶۸].

- * — تاریخ ایران بعد از اسلام؛ تهران ۱۳۴۳.
- * — دو قرن سکوت، ج ۲، تهران ۱۳۳۶.
- * سبط ابن الجوزی، شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی - مرآت الزمان، نسخه کتابخانه ملی پاریس، مجموعه عربی ۱۵۰۵.
- * سمعانی، عبدالکریم - کتاب الانساب، لیدن، ۱۹۱۲.
- * سیوطی، ابوالفضل عبدالرحمن بن ابوبکر - تاریخ الخلفاء امراء المؤمنين، قاهره، ۱۳۵۱ ق.
- * شهرستانی، ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم - الملل و النحل، به کوشش و. کورتن، لایپزیگ، ۱۹۲۳.
- * صابی، هلال - تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، لیدن، ۱۹۰۴.
- * صاعد ابوالقاسم الاندلسی - طبقات الامم، بیروت، ۱۹۱۲.
- * طبری، ابوجعفر محمد بن جریر - تاریخ الامم والملوک، به کوشش دخویه ۱۳ - مجلد، لیدن، ۱۸۷۶-۱۹۰۱.
- * عبدالرزاق الرسعنی، ابن رزق الله بن ابی بکر بن خلف - خلاصة الفرق بین الفرق، به کوشش فیلیپ هیتی. قاهره، ۱۹۲۴.
- * عفیف الدین، عبدالله - مرآت الجنان، نسخه کتابخانه ملی پاریس، مجموعه عربی، ۱۵۸۹ و ۵۹۵۲.
- * عوفی، سدیدالدین محمد بن محمد - جوامع الحکایات و لوامع الروایات، نسخه کتابخانه ملی پاریس، متمم فارسی ۹۰۶ [از ۱۳۵۲ به بعد اجزای آن بتدریج در تهران چاپ شده است].
- * قزوینی، حمدالله مستوفی - تاریخ گزیده، جلد ۱ (متن) طبع ادوار براون، جلد ۲ (ترجمه مختصر) طبع ادوار براون و نیکلسون، مجموعه گیب، لیدن، ۱۹۱۰-۱۹۱۳ [به طریق افسست از روی همان چاپ، تهران ۱۳۶۱]
- * — نزهت القلوب (بخش جغرافیائی) طبع گ. لسترنج (مجموعه گیب)، لیدن، ۱۹۱۵.
- * قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود - آثار البلاد و اخبار العباد، گوتینگن، ۱۸۴۷.
- * — عجایب المخلوقات، گوتینگن، ۱۸۴۹.
- * قزوینی، محمد بن عبد الوهاب - بیست مقاله، طبع اقبال، تهران ۱۳۱۳.
- * قفطی، جمال الدین ابی الحسن علی بن یوسف - تاریخ الحکماء، مختصر الزوزنی المسمى بالمنتخبات من کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء لجمال الدین القفطی، لایپزیگ، ۱۹۰۳.
- * کسروی، احمد حسینی تبریزی - شهریاران گمنام، ج ۴، ۱۳۰۷-۸.
- * گردیزی، ابوسعید عبدالحی - زین الاخبار، طبع ناظم، برلین، ۱۹۲۸ [چاپ تهران ۱۳۶۳].

- * مافروخی، مفضل سعد بن الحسین - کتاب محاسن اصفهان، (نسخه فارسی حسن بن محمد العلوی) نسخه کتابخانه ملی پاریس، متمم فارسی ۱۵۷۳.
- * مؤید ثابتی، سید علی - تاریخ نیشابور، تهران ۱۳۳۵.
- * میرد، ابوالعباس - الکامل، طبع رایت، ۱۲ جزوه، لایزیگ، ۱۸۶۴.
- * مجدالدین خوافی - روضه خلد یا خارستان، نسخه کتابخانه ملی پاریس، متمم فارسی ۱۹۴۲.
- * مجمل الثواریخ والقصص، نسخه کتابخانه ملی پاریس، مجموعه فارسی ۶۲. [چاپ: تهران ۱۳۱۸].
- * مرتضی، علم الهدی ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن الحسین الموسوی - امالی (غرر الفوائد و درر القلائد) مصر ۱۳۲۵ ق.
- * مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین - التنبيه و الاشراف لیدن، ۱۸۹۳.
- * ——— - مروج الذهب، متن و ترجمه فرانسوی به کوشش باریه دومینار و یاوه دوکورتی، ۹ ج، پاریس، ۱۸۶۱-۷۱.
- * مصاحب، غلام حسین - دائرة المعارف فارسی، ج اول، تهران، ۱۳۴۵. [ج ۲، ۱۳۵۶].
- * مقریزی، احمد بن علی - السلوک فی معرفة دول الملوك نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی ۱۷۲۶.
- * ——— - المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطط والآثار، ۲ ج، بلاق، ۱۸۵۳.
- * مقدسی، مظهر بن طاهر - البدء والتاریخ، طبع و ترجمه کلمان هوار به فرانسوی، پاریس، ۱۹۰۱-۱۹۰۳.
- * مقدسی بشاری، محمد - احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم، لیدن، ۱۸۷۷.
- * ملطی، محمد - التنبيه والرد على اهل الاهواء و البدع، استانبول، ۱۹۳۶.
- * مینوی، مجتبی - مازیار، تهران ۱۳۱۲.
- * ——— - نامه تنسر، تهران ۱۳۱۱.
- * نرسخی، ابوبکر جعفر - تاریخ بخارا، شفر، پاریس ۱۸۹۲، [مدرس رضوی، تهران، ۱۳۱۹].
- * نظام الملک، ابوعلی حسن طوسی - سیاست نامه یا سیرالملوک متن، ترجمه و ضمائم از شفر، ۲ مجلد، پاریس، ۱۸۹۳-۱۸۹۷. [چاپ تهران ۲۵۳۵].
- * نفیسی، سعید - احوال و اشعار رودکی، ۲ ج، تهران، ۱۳۰۹.
- * نوبختی، حسن - فِرَق الشیعه طبع، ریترا استانبول، ۱۹۳۱.
- * هندوشاه، ابن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی - تجارب السلف، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۳ [چاپ سوم تهران ۱۳۵۷].

- * یاقوت، ابوعبدالله - ارشاد الاریب الی معرفة الادیب، ۷ مجلد، به کوشش مارگولیوٹ در مجموعه گیب، لیدن، ۱۹۲۳-۳۱.
- * ——— - معجم البلدان، به کوشش ووستنفلد، ۶ مجلد، لایزیگ، ۱۹۲۴.
- * یحیی بن آدم، ابوزکریا یحیی بن آدم بن سلیمان القرشی - کتاب الخراج، طبع جوینبال، لیدن، ۱۸۹۶.
- * یعقوب، ابویوسف - کتاب الخراج، ترجمه و حواشی فاینان، پاریس، ۱۹۲۱.
- * یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح - البلدان، طبع دخویه، لیدن، ۱۸۹۲.
- * ——— - تاریخ، ۲ ج، به کوشش هوتسما، لیدن، ۱۸۸۳.

۲- کتابشناسی به زبانهای دیگر

- * Alfarc, P. -*Les Ecritures manichéennes*, 2Vol., Paris, 1918-1919.
- * Arnold, T.W. -*The Caliphate*, Oxford, 1924.
- * ----- -*The Preaching of Islam*, History of the Propagation of the Muslim Faith, London, 1896.
- * Arnold, T.W. , Nicholson (R. A.)-*Ajab- Nâmi*; Volume of Oriental Studies presented to E.G.Browne, Cambridge, 1922.
- * Barbier De Meynard -*Dictionnaire géographique historique et littéraire de la Perse et des Contrées adjacentes*, extrait du Mórdjem el- Boldan de Yaquout... Paris, 1861.
- * ----- *Traduction de Moruj -adh- Dhahab*, Paris, 1914.
- * Barthélemy, A. -*Gujastak Abalish*, relation d'une Conférence théologique présidée par le Calife Mâmoun: texte Pahlavi... avec une traduction, commentaire et lexique, B.E.H.E., Sciences historiques et philologiques, 69^e Fascicule, Paris 1887.
- * Barthold, W. -*Mussulman culture* (translated from the Russian by Shahid Suhrawardy). calcutta, 1934.
- * ----- *Turkestan dawn to the Mongol Invasion*. London 1928.
- * Bastide -*Les Problèmes de La vie mystique*, Paris.
- * Benveniste, E. -*Une apocalypse pehlevie: le Zâmâsp- Nâmak*. Dans R.H.R. 1932, (tirage à part).
- * Berthelot, R. -*L' Astrobiologie et la Pensée de l' Asie: essai sur les origines des sciences et des théories morales*. R.M.M., 1933-1937.
- * Blochet, E. -*Catalogue de la collection des manuscrits orientaux de M.Ch. Chefer*. Paris, 1900.
- * ----- -*Catalogue des Manuscrits Mazdéens de la B.N*. Besançon, 1900.
- * ----- -*Catalogue des manuscrits persans de la B.N. de Paris*. 4 vol., Paris 1905- 1934.
- * ----- -*Etudes sur l'histoire religieuse de l' Iran*, I- II, 1898-9. Extr. de R.H.R.
- * ----- -*Le livre intitulé: "L' Oulamâ -i- Islam"*. Extr. de R.H.R., t. XXXVII, Paris, 1898.
- * ----- -*Le Messianisme dans l'hétérodoxie musulmane*. Paris, 1903.
- * ----- -*Textes Pehlvis historiques et légendaires dans la Revue Archéologique*, 1896.
- * ----- -*textes religieux pehlvis dans R.H.R.*, 1895-1896.
- * Bouvat, L. -*Les Barmécides, d'après les historiens arabes et persans*, Paris, 1912.
- * Brockelmann, C. -*Geschichte der Arabischen Litteratur*, Weimar, 1898- 1902.
- * ----- *Ibidem supplément* 1936- 1937.
- * Browne E.G -*A Literary History of Persia*, 4 Vol, Cambridge, 1928.
- * ----- -*Translation of Ibn Isfandîyâr History- of -Tabaristân* (Gibb Series), Leide, 1905.
- * Burkitt, F.- C. -*The Religion of the Manichees*, Cambridge, 1925.
- * Carra De Vaux B. -*Livre de l' Avertissement et de la Revision* (traduction de Mas'udî, K.at-tambih v-al Ichrâf), Paris, 1897.
- * Chavannes, E. et Pelliot P. -*Un traité manichéen retrouvé en Chine*. J.A., 1911 et 1913.
- * Christensen, A. -*L' Empire des Sassanides*, Copenhagen 1894.
- * ----- -*Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique*. Copenhagen, 1928.

- * ----- *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen- Paris, 1936^۱.
- * ----- *Les Kayanides* Copenhagen, 1932.
- * ----- *Le Règne du Roi Kawâdh I et le Communisme mazdakite*, Kopenhagen, 1925.
- * ----- *Remarques critiques sur le kitâb bayâni-I- Adyan d' Abul Ma'ali*; Uppsala, 1911.
- * Cumont, F. -*Recherches sur le Manichéisme*, Bruxelles, 1908-1912.
- * Darmesteter, J. -*Coup -d'oeil sur l'histoire de la Perse*, Paris, 1885.
- * ----- *Etudes Iraniennes*, 2 Vol., Paris, 1883.
- * ----- *Lettre de Tansar au roi de Tabaristan*. Texte et traduction, J.A., 1894.
- * ----- J. -*Le Mahdi depuis les origines de l'Islam jusqu'à nos Jours*, Paris, 1885.
- * ----- - *Le Zend Avesta: traduction nouvelle avec commentaire historique et philologique*, 3 vol., Paris, 1892-93.
- * Defremery -*Mémoire sur la Famille des Sadjides*, J.A., Mai 1847, PP. 409-446; novembre, 1847, PP. 396-436.
- * Dozy, R. -*Essai sur l'histoire de l'islamisme*, trad. V. Chauvin, Leyden- Paris, 1879.
- * Durkheim, E. -*De la Division du Travail social*, Paris, 1932.
- * ----- *Les formes élémentaires de la Vie religieuse*, Paris, 1925.
- * *Encyclopédie britannique*, 24 vol. 14^e éd. 1929.
- * *Encyclopédie De L' Islam*, Leiden, 1913, 4 Vol.^۲
- * *Encyclopedia of Religion and Ethics*, Edited by J. Hastings, 12 Vol, Edinburgh; 1908-1912.
- * Friedlaender, I. -*The Heterodoxies -of- the Shiites in the Presentation of Ibn Hazm*, dans, J.A.O.S., 1907 et 1909.
- * Gaudefroy- Demombynes, J. -*Les Institutions musulmanes*, Paris, 1921.
- * Gibb, H.-A.-R. -*The Arab Conquests in Central Asia*, London, 1923.
- * Goeje, M.-J.de -*Fragmenta historicorum arabicorum*, Leyden, 1868.
- * ----- *Mémoire sur les Carmathes du Bahrain et les Fatimides*, Leide, 1886.
- * Goldziher, I. -*Le dénombrement des sectes mohametales*, dans R.H.R., vol. XXVI, 1892, pp. 129 SQ.
- * ----- *Le Dogme et la loi de l' Islam*, trad. de Félix Arin, Paris, 1920.
- * ----- *Islamisme et Parsisme*, dans R.H.R. tome LIV, 1901.
- * Guidi I. -*Tables alphabétiques du Kitâbu'l- Aghâni*, Index des, Leyden. 1895- 1900.
- * Guignebert, Ch. *L' Evolution des Dogmes*, Paris.
- * Halkin, J.-S. -*Moslem Schism and sects* (trad, de F.F., de Baghdâdi). Part. II, Palestine, 1935.
- * Hamza,- *Annalium libri X*, éd Gottwaldt, Pétrópolis, 1844.
- * Harlez, C.de -*Avesta...* traduit du texte zend, Paris, 1881.

- ۱- [این کتاب که در واقع تکمیل شده کتاب دیگر همین مؤلف با عنوان شاهنشاهی ساسانیان است که شادروان استاد مینوی ترجمه کرده بودند- به توسط مؤلف تجدید نظر شده و در ۱۹۴۴ در کپنهاگ بچاپ رسیده است. ترجمه مرحوم رشید یاسمی از چاپ اول (۱۹۳۶) آن است.]
- ۲- [چاپ تکمیل شده آن در جریان است و تا حال ۶ مجلد (تا MO) منتشر شده است.]

- * Hell, J. -*The Arabe Civilisation*, translated from the German by S. Khuda Buksh, Cambridge, 1926.
- * Henry, V. -*Le Parsisme*, Paris, 1905.
- * Hoshang, D. -*Memorial volume*, Bombay, 1908.
- * Houtsma, Th. -*Bihâfarîd*, dans W.Z.K.M., III Band, Wien, 1889.
- * Hovelacque, A. -*L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme*, Paris, 1880.
- * Huarî, Cl. -*Textes persans relatifs à la Secte des Horoufis*, publiés, traduits et annotés, Leiden, 1909.
- * ----- -*Les Zindîqs en Droit musulman*, X.
- * Hurgronje C.-S. -*Contributions récentes à la connaissance de l' Islam*. Dans R.H.R., tome XX, 1889, PP. 64- 90.
- * Inostranzev, -*Iranian influence on Moslem literature*, Part.I, translated from the Russian by G.K. Nariman, Bombay, 1918.
- * Jackson, W. -*Researches in Manichaeisme*, New York, 1932.
- * Jamsetjee, Sir -*Jejeebhay Madressa Jubilee volume*. Papers on Irânian subjecte Written by Various Scholars, edited by J.J Modi, Bombay, 1914.
- * Justi, F. -*Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.
- * Kazimirski, B. -*Le Koran*, traduction nouvelle, Paris, 1841.
- * ----- -*Menoutchehri*, Poète persan du 11^e siècle, Paris, 1886.
- * Khuda Bukhsh, S. -*Contributions to the History of Islamic Civilisation*, 2 Vol., Calcutta, 1929- 1930.
- * Kramers. J.H. - *Ostâdsîs*; in -*Encyclopédie de l'islam*; Tome III, Leiden, 1936.
- * Kremer, Von -*Culturgeschichte Streifzüge*, translated by Khuda Bukhsh in I.C. (Voir Khuda Bukhsh).
- * Labourt, J. -*Le christianisme dans l'Empire Perse sous la dynastie Sassanide*, Paris, 1904.
- * Lammens, H. -*L'Islam, Croyances et institutions*, Beyrouth, 1926.
- * Lane- poole, S.- *The Mohammadan Dynasties*, London, 1894.
- * La Saussay, Chantepi de, -*Manuel d' histoire des Religions*, Paris, 1904.
- * Le Bon, G. -*La Civilisation des Arabes*, Paris, 1884.¹
- * Leberton, J. -*Mani et son Oeuvre*, dans Etudes, t. CC XVII, no 20, PP. 129-142, Paris, 1933.
- * Legge, F. -*Western Manichaeisme and the turfan Discoveries*, dans J.R.A.S., 1911.
- * Le Strange, G. -*Baghdad during the Abbasid Caliphate*, Oxford, 1924.
- * ----- -*The Lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge, 1930.
- * Levy- Bruhl, L. -*La Morale et la Science des Moeurs*, Paris, 1927.
- * Macdonald, D.B. -*The Religious Attitude and Life in Islam*, Chicago, 1909.
- * Margoliouth, D. -*E.I.*, article de Khorramîyya.
- * ----- *The Early Development of Mohammedanism*, London, 1914.

۱- این کتاب را داعی گیلانی به فارسی ترجمه کرده‌اند - تهران ۱۳۱۳.

- * Massé, H.- *L' exposé des Religions* (trad. de B.A. d' Abolm) dans R.H.R., Paris, 1926.
- * -----, -*L'Islam*, Paris, 1930.
- * Massignon, L. -*Esquisse d'une Bibliographie Qarmate* (dans' Ajab Namih: (Voir Arnold et Nicholson)(Massignon, E.B.Q.).
- * ----- -*Essai sur les Origines du Lexique technique de la mystique musulmane*, Paris, 1914- 1922.
- * ----- -*La Passion d' Al Hossayn Ibn Mansour al Hallâj*, Martyr mystique de L' Islam, 2Vol., Paris, 1922.
- * ----- -*Salmân Pâk et les Prémices spirituelles de l'Islam iranien*, P.S.E.I., Tours, 1934.
- * ----- -*Zindiq*- L'article dans Etudes iraniennes. E.I.
- * Massignon, L. et Kraus P. -*Akhbâr al- Hallâj*, Texte ancien relatif à la prédication et au supplice du mystique musulman al- Hosayn b. Mansour al- Hallâj publié, annoté et traduit, Paris, 1936.
- * *Mélanges Asiatiques tirés du Bulletin de l' Académie impériale des Sciences de* , St- Petersburg, tome IX, livraison 4, Leipzig, 1887.
- * Minorsky, V. -*La Domination des Daylamites*, P.S.E.I., Paris, 1932.
- * ----- -*Les Etudes historiques et géographiques sur la Perse*, 1937.
- * ----- *Etudes sur les Ahl-i-Haqq*. R.H.R., 1928, PP. 90-105.
- * ----- *Mâzîyâr*, dans E.I.
- * ----- - Notice sur la secte des Ahl- Haqq, I-II, Paris, 1921.
- * Modi, J.-J. -*Memorial Papers*, Bombay, 1922.
- * Muir, S.W. -*The Caliphate, its Rise, Decline, and Fall*, 2nd ed., London, 1892.
- * Murgotten, F.-C. -*Traduction de Fotuh al- Boldân de Balâdhori*, New-York, 1924.
- * Nicholson, R.A. *Literary History of the Arabs*, Cambridge, 1930.
- * Nicoll, A. -*Catalogue des manuscrits Orientaux d' Oxford*, II^e partie, I^{er} Volume, 1821.
- * Nizamu'D- Din- M.- *Introduction to Jawâmi' al- Hikâyât of Mohammad `Awfi* (Gibb Series), London, 1929.
- * Nöldeke, T.- *Das Iranische Nationalepos*. Translated by L. Bogdanov, Bombay, 1930.
- * ----- Sketches from Eastern History, trad. de J.S. Black, London, 1892.
- * Nyberg, H.S. -*Mu'tazila*, l'article dans E.I.
- * Pagliaro A. -*History of Sacred Fires*; in Oriental Studies in honour of C.E. Pavry, Oxford, 1933.
- * Pavry, C.- *The Zoroastrian Doctrine of a future life*, New York 1926.
- * Pelliot, P. -*Les influences iraniennes en Asie Centrale*; dans la Rev. d' hist. et de litt, rel., 1912.
- * ----- -*Mo- Ni et Manichéens*, J.A., 1914.
- * Peshotan, Dastur Behramjee Sanjana- *The Dinkard*, Bombay 1888.
- * Rabino, H.- L. -*Mâzandarân and Astarâbâd*, London, 1928. (Gibb Series).
- * Reinach, S. -*Orpheus, Histoire générale des Religions*, Paris, 1928.
- * *Revue des Etudes islamiques*; publiée sous la direction de M.L. Massignon, Paris, 1997 et suiv. (Suite de la Revue du monde musulman).
- * Rieu, Ch. -*Catalogue of the Persian Manuscripts in the B.M.*, 4 Vol., London, 1879- 95.

- * Rochat, E.-*Essai sur Mani et sa doctrine*, Genève, 1897.
- * Rodhes, E.-*Psyché*; édition française par A.Reymond, Paris, 1928.
- * Rustomgee, E.-M.-*Dârâb Hormazyâr's Rivâyât*, with an introduction by Shams -ul- Ulama J.J. Modi, vol, II (PP. 214- 230 sur Mazdak), Bombay, 1922.
- * Sachau, C.E. -*Albîrunî's chronology of Ancient Nations*, London, 1879.
- * Sacy, S.de -*Exposé de la Religion des Druses*, 2 Vol., Paris, 1838.
- * Schefer, Ch. -*Traduction de Sîyâssat Nâme*, 2 Vol., Paris, 1893- 1897.
- * Slane, Baron Mac Guckin de -*Catalogue des manuscrits arabes de la B.N. de Paris*, Fas. I- III, Paris, 1883- 1895.
- * Smith, W.- R. -*The Religion of the Semites*, London, 1927.
- * Soderblom, N. -*Manuel d' Histoire des Religions*, Paris, 1925.
- * Stoop, Em. de -*La Diffusion du manichéisme dans l' empire romain*, Ghent, 1909.
- * Sykes, S.P. -*A History of Persia*, 2 Vol., London, 1930.
- * ----- -*Ten Thousand Miles in Persia*, London, 1902.
- * Van Vloten, -*Recherche sur la Domination arabe, le Chiitisme et les Croyances messianiques sous le Khalifat des Omayyades*, Amesterdam, 1894.
- * ----- *Tria opuscula auctore. Abu Othman Amr ibn bahr al Djahiz Basrensi*, editit (*opus posthumum*), Leyden, 1903.
- * Wellhausen, -*The Arab Kingdom and its fall*, translated by M.G. Weir, Calcutta, 1927.
- * Wensinck, A.J. - *The Muslim Creed*, Cambridge, 1932.
- * West, E.- W. -*Pahlavi texts translated*, in Vols, V, XCIII, XXIV, XXVII and XIVII of the Sacred Boooks of the East, Oxford, 1880.
- * Zambaur, E. -*Manuel de Généalogie et de Chronologie pour l' Histoire de l' Islam*, Hanovre, 1927.
- * Zaydan, G. -*Umayyds and Abbasids*, translated by, D.S. Margoliouth (Gibb, Series), Leyden, 1907.
- * Zotenberg, H. -*Chronique de Abou- Djafar- Mo' hammed- ben- Djarir- ben- Yezid Tabari*, traduite sur la version persane d' Abou- 'Ali Mohammed belami, 4 tomes, Paris, 1867-74.

فهرستها

۳۷۰	۱- اشخاص
۳۸۷	۲- جاها
۳۹۵	۳- ادیان و مذاهب ...
۴۰۱	۴- نوشته‌ها

اشخاص

آذرباذ	۱۷۱	ابراهيم بن محمد الامام ← ابراهيم امام ۶۲، ۶۳، ۱۵۳، ۲۵۲
آذروه مجوسی	۲۰۱، ۲۰۵	ابراهيم النظام
آذین (سرهنګ بابک)	۳۰۴، ۳۰۸	ابراهيم بن مهدی
آرتور کریستنسن ← کریستنسن		ابلیس
آزرمین دخت	۱۰۷	ابن ابی اصیبعه
آکل الموار ← حارث بن عمرو	۱۴۱	ابن ابی دؤاد
آبالیش	۸۷، ۸۹، ۹۱	ابن ابی طیفور
ابان بن عبدالحمید اللاحقی	۳۴۲، ۳۴۳	ابن ابی العوجاء
ابراهيم (ع)	۱۲۷، ۲۱۵	ابن الاثیر ۸۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۵
ابراهيم، ابواسحاق ← صولی	۲۱۰، ۲۱۱	
ابراهيم (صاحب اخبار مقنع)	۲۱۰	
ابراهيم امام ← ابراهيم بن محمد	۶۲، ۶۳، ۱۵۳، ۲۵۲	
ابراهيم بن الاشر	۴۲	
ابراهيم بن العباس الصولی ← صولی	۱۶۴، ۲۱۰	
ابراهيم بن عثمان، ابواسحق ← ابراهيم امام	-	
ابراهيم بن محمد (?)	۱۸۷، ۱۸۸	ابن اسفندیار ۴۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۴۸

۲۶۶	ابن مسكويه	۵۳، ۴۷	ابن الاشعث
۹۲	ابن المقفع، داذبه پسر گشنسب، ابومحمد عبدالله	۱۳۷	ابن الاعدى الحرزى
۹۴-۹۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶		۲۴۴، ۲۴۱	ابن البلخى
۳۴۲، ۲۰۸، ۱۳۷		۵۵	ابن البلخى، مؤلف فارسنامه
۱۳۲، ۱۱۵	ابن نباته	۷۲	ابن جامع
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰	ابن النديم، الفرج محمد بن اسحاق النديم ... ۳۱، ۱۱۰	۳۰۳	ابن جاويدان
۱۵۸، ۱۶۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۴۴		۱۶۷، ۱۹۵	ابن الجوزى، ابوالفرج عبدالرحمن
۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲		۲۳۷، ۲۴۰، ۲۸۱، ۲۹۹	۱۹۶، ۲۰۴
۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۱۴، ۳۱۵		۲۱۳، ۲۳۶، ۲۵۲، ۳۴۸	ابن حزم، على
۳۵۲، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۱۸		۳۲۱، ۳۰۳، ۳۰۱، ۳۰۲	ابن حوقل، ابوالقاسم
۱۳۲	ابواسامة والبة بن الحباب الاسدى	۳۰۴، ۳۱۱، ۳۳۳	ابن خردادبه، ۴۹، ۱۰۴، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲
۱۲۹	ابواسحاق ابراهيم بن عباس بن محمد بن صولى ← صولى		ابن خلدون، ۵۲، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
۱۶۵	ابوأيوب سليمان موريانى	۲۱۲، ۲۱۳، ۲۶۸، ۲۷۸، ۳۳۸	
۱۹۵، ۱۳۶	ابوبكر محمد بن زكرياى رازى	۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۳، ۱۸۷، ۱۳۰، ۱۲۹	ابن خلكان، ۶۲، ۶۳
۳۵۱، ۳۳۵، ۳۱۲، ۳۰۹، ۲۹۸	ابوتمام	۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۹۵، ۳۳۳، ۳۳۸	
۵۳	ابوثابت سليمان بن سعد الخشنى	۲۵۳، ۱۴۵	ابن داعى، مرتضى بن داعى حسنى رازى
	ابوجعفر ← منصور خليفه	۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۳۱۵	ابن ديسان
	ابوجعفر احمد بن الحسين بن سعيد الاهوازى معروف به	۱۲۷، ۱۳۵، ۲۵۳	ابن الراوندى
۳۳۰، ۳۲۱	دندان	۱۰۴، ۲۵۲	ابن رسته، احمد
۱۴۵	ابوجعفر محمد بن جرير طبرى ← طبرى	۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۹	ابن الرواد، محمد
۳۴۴	ابوجعفر محمد مؤيد متوكلى	۴۵	ابن الزبير
	ابوجعفر منصور ← منصور خليفه عباسى		ابن سياح ← ابوالساج ديوداد
	ابوجعفر هارون الواثق بالله ← واثق	۲۷۸، ۲۸۲، ۳۱۵	ابن شاكر، فخرالدين
۳۴۹	ابوالحارث	۱۳۷، ۱۳۵	ابن شاكر ← ابوشاكر ديسانى
۱۶۵	ابوالحارث محمد بن احمد بن فريغون		ابن طالوت
	ابوالحسن اشعرى ← اشعرى	۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹	ابن الطقطقى، محمد بن على
۱۵۱	ابوالحسن بيهقى	۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۲	
۱۱۳	ابوالحسن دمشقى	۱۷۷	ابن عباس
۲۸۶	ابوالحسن على بن مرّ	۱۲۹، ۱۳۳	ابن عساكر
۳۴۵	ابوالحسن (محمد بن عبدالملك الزيات)	۲۰۹، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۲	ابن العبرى، ابوالفرج بن ...
۲۳۵، ۱۶۶	ابوحنيفة	۱۰۰، ۱۰۲، ۲۱۷، ۲۶۴، ۳۴۴	ابن الفقيه، احمد
۳۳۴	ابوخالد احوّل	۶۳، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۳	ابن قتيبه، ابومحمد عبدالله، ۵۷
۷۹	ابوالخصيب مرزوق	۱۴۱، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵	
		۳۴۲	ابن القفطى

- ابوالخطاب محمد ابن ابی زینب الاجدع الاسدی ۲۲۶
 ابوداود خالد بن ابراهیم ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۱۴
 ابودلامه ۶۲
 ابودلف عجلی ← بودلف عجلی
 ابودلف قاسم ← بودلف عجلی ۳۰۶-۳۰۷-۳۳۸-۳۳۹
 ابودلف مسعر بن مهلهل (شاعر) ۱۰۱، ۳۲۳
 ابوالربیع محمد بن الیث الخطیب ۱۳۶
 ابوریحان بیرونی ← بیرونی
 ابوالریحان بیرونی ← بیرونی
 ابوزکریا یحیی بن اسماعیل ۱۵۰
 ابوزید ۳۵
 ابوالساج دیوداد ۲۸۱، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۳۷، ۳۴۰
 ابوسعید خدش بن احمد ۲۶۹
 ابوسعید رجاء ۱۱۲
 ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی ←
 گردیزی
 ابوسعید محمد بن یوسف بن ... ← محمد بن یوسف
 ۲۹۴
 ابوسعید محمد بن یوسف الثغری ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸
 ابوسود (جد وکیع بن حسان) ۱۴۱
 ابوشاکر دیصانی ← دیصانی
 ابوالصیداء ۵۷، ۵۸
 ابوالعباس ← ابی العباس ۱۷۵، ۱۷۵، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۶۳
 ابوالعباس السفاح ۷۰، ۲۵۳
 ابوالعباس عبدالله بن محمد ۶۴، ۷۸
 ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی ۲۲۴
 ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) ۱۷۷
 ابوعبدالله معاویه بن عبیدالله ۱۱۹
 ابوعبید حنفی ۱۷۵، ۱۸۱
 ابوالعتاهیه ۹۵
 ابوعثمان عمرو بن بحر ← جاحظ
 ابوعفان الرقی ۱۳۵
 ابوالعلاء معری ۲۲۸
 ابوعلی ابن کلاب ۲۶۷
 ابوعلی الحسین بن احمد السلامی البیهقی النیشابوری ۱۸۷
 ابوعلی رجاء ۱۱۲
 ابوعلی سعید ۱۱۲
 ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله بلعمی ← بلعمی
 ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الجبائی ۱۳۵
 ابوعمر ۹۵
 ابو عمران ۲۸۹، ۲۹۰
 ابو عمرو حماد بن یحیی عجرد ۱۲۹
 ابو عمره کیسان ۴۲
 ابو عنان الرقی ۱۳۷
 ابو عون عبدالملک بن یزید ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۲
 ابو عیسیٰ الوراق، محمد بن هارون ... ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲
 ابو الفراء ۲۵۵، ۲۷۰
 ابو الفرج اصفهانی ۳۳۸
 ابو الفرج بن العبری ← ابن العبری
 ابو الفرج عبدالرحمن بن الجوزی ← ابن الجوزی
 ابو الفضل احمد بن ابی طاهر طیفور ۹۳
 ابو الفضل بیهقی، محمد بن حسین ۲۰۰، ۳۳۵، ۳۳۸
 ابو القاسم بلخی ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۵۹
 ابو القاسم بن راوند ۲۵۴
 ابو القاسم عبدالله کعبی ۱۹۰
 ابو القاسم نوح بن منصور سامانی ← نوح بن منصور
 ابو القاسم هبة الله بن سناء الملک ۲۲۸
 ابوکامل (پیشوای کاملیه) ۱۳۰
 ابو لؤلؤ ۲۶۷
 ابومالک اسید بن عبدالله خزاعی ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۴
 ابوالموثد (بلخی) ۱۰۵
 ابومحمد حسن بن موسی نوختی ← نوختی
 ابومحمد حسن بن علی ← حسن بن علی، ناصر کبیر
 ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه ← ابن قتیبه
 ابومحمد عبدالله بن مقفع ← ابن مقفع
 ابومحمد هشام بنی الحکم ۱۳۵
 ابومسلم، عبدالرحمن بن مسلم ۱۴، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۳،
 ۷۸، ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹-۱۸۵،
 ۱۸۸-۱۹۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۵۱-
 ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۳۰
 ابومظفر بلخی ۳۴۳
 ابومظفر شهنور اسفراینی ← اسفراینی ۲۱۱
 ابومعالی محمد حسینی علوی ۱۲۳، ۱۴۵، ۲۳۶، ۲۳۹

۶۹	اسپهبد طبرستان	ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی ← بغدادی
۵۵	اسپهبد قزخان	ابومنصور العجلی (رئیس منصوریه) ۲۵۱، ۲۲۶، ۲۱۸
۸۳	اسپهبد قارن	ابونصر احمد (صاحب تاریخ بخارا) ۲۱۰
۲۰۶ - ۱۹۰، ۱۵	استاذ سیس	ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار ← عبدالرحمن فامی
۳۴۷، ۲۶۹، ۲۶۰، ۱۹۰ - ۱۸۶	اسحاق	ابوالنعمان ۲۱۷
۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۸۲	اسحاق بن ابراهیم بن مصعب	ابونواس، حسن بن هانی ۱۱۹، ۹۵
۳۴۹، ۳۴۵، ۳۴۱، ۳۱۳، ۳۰۴، ۳۰۳	اسحاق بن طلیق	ابوالولید، صالح بن عبدالرحمن سجستانی ۵۳، ۵۲
۵۴	اسحاق بن یزید	ابوهریزه دمشقی ۲۵۴
۹۴	اسحاق موصلی	ابوهریزه روند ۲۵۴
۱۲۹، ۷۲	اسد بن عبدالله	ابو هلال الدیجوری ۱۱۲
۲۶۸، ۹۹، ۶۷، ۶۶، ۶۰، ۵۹، ۳۹	اسفراینی، ابوالمظفر شفقور	ابویحیی ۱۱۲
۲۷۷، ۲۳۶، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۱	اسفزاری، معین الدین	ابویعمر ← حیان ایرانی
۳۲۴، ۳۱۳	اسکجموک	ابی سلمه الحلال ۲۵۴
۲۰۱، ۲۰۰	اسکندر (ذوالقرنین)	ابی العباس ← ابوالعباس ۱۵۶
۵۱	اسماء	ابی الھذیل ۱۳۳
۳۵۵، ۳۵۴	اسماعیل بن سلیمان بن مجالد	اتورپات، پسر هی میت (پسر هامت) ۸۹
۲۵۵	اسماعیل بن عبّاد	اتور فرن بنغ (پسر فرخ زاد) ۸۹
۱۲۰	اسماعیل بن یسار نسائی	اتور و مهان ۸۹
۱۲۷	اسید بن عبدالله خزاعی ← ابومالک ...	اثور فرن بنغ ← اتور فرن بنغ ۹۱
۷۱	اشرس بن عبدالله السلمی	اجثم مروودی ۱۹۸
۳۴۱، ۱۴	اشعری، ابوالحسن علی	احسان عباس، دکتر... ۱۹
۵۸، ۵۷، ۴۸	اشناس	احمد ابن ابی دؤاد ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
۲۶۸، ۲۲۶، ۴۴	اصطخری، ابی اسحاق ابراهیم بن محمد ۱۰۳، ۱۰۲، ۶۸	احمد ابن ابی یعقوب ۱۶۸
۳۴۰، ۳۳۶	اصطفانوس	احمد بن خالد ۷۶
۳۲۱	اصمعی	احمد بن محمد بن حنبل ۱۳۶، ۸۰
۳۱۰	اطروش ← حسن بن علی	احمد بن یحیی ← بلاذری
۷۱	افراسیاب	اخطل ۶۷
۸۴	افشین ← افشین خیدر	ادوارد برون ← برون
۱۷۷	افشین اشروسنه ← افشین خیدر	ادیب پیشاوری، احمد ۲۲۸، ۲۲۷، ۱۲، ۹
۳۱۸، ۳۱۴ - ۲۹۹، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۶، ۸۳، ۱۴	افشین خیدر	اردشیر، پسر بابک ۱۶۱، ۲۶، ۲۱، ۱۹، ۱۸
۳۵۳، ۳۳۳، ۳۱۹		اردوان ۱۹
		ازدایدار ۱۲۱
		اسپهبد خورشید ۱۷۰، ۷۸
		اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهر مردان، ملک الجبال ۳۲۳، ۸۲، ۸۰

بارتلد ۳۹، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۳	اقبال آشتیانی، عباس ۹۲، ۹۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۶۹، ۳۲۵، ۳۴۳
بارسیس ۱۹۵، ۲۹۷	اقرع بن حابس ۱۴۱
باستانی پاریزی، دکتر ... ۱۹۷، ۲۰۰	اگوستینوس ۱۰۸
باغی ۲۱۸	امام، سید محمد کاظم ... ۲۰۰
بحتری ۳۰۹	امام شوشتری، محمد علی ۱۹
بخارا خدایه، محمد بن خالد... ۳۰۵، ۳۰۶	امام هشتم (ع) ۸۳
براز ۱۸۹	امیدوکلس ۲۴۹
برکیت ۱۱۴، ۲۲	امیر آل محمد ← ابومسلم ۶۳
برمک ۶۰	امیر ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون ۱۶۵
بروکلمن ۱۳۶	امیر بن احمد الیشکری ۳۸
برومند (مادر بابک) ۲۸۶	امیر مبارزالدین، محمد ۱۴۸
برون، ادوارد... ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۸، ۹۴، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۶۹	امین، محمد (پسر هارون الرشید) ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹
۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۵۹، ۲۸۲، ۳۴۹، ۳۴۱	۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۴
بزباره [یا، یوباره] ۳۰۸	امیه، عبدالله بن خالد بن اسید ۴۵، ۴۶
بزرگ مهر، بزرجمهر ۳۴۳	انس ابن ابی شیخ ۱۲۲
بزرجمهر (بزرگ مهر؟) ۱۱۲	انوش، پسر خسرو ۲۸
بشار بن برد ۱۹۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱	انوشروان، خسرو ۲۸، ۳۲، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۳۵
بشاری مقدسی ← مقدسی بشاری	۲۳۸، ۲۳۹، ۳۳۹، ۳۴۳
بفا ۳۰۰-۳۰۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۹	انوشروان [ساسانی]، انوشروان، انوشیروان ۲۳۹، ۳۴۳
بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر ۲۳، ۷۲، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۰	انوشیروان بن خالد ۳۲۶
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۴۸	اورفه ۲۴۹
بکیر بن ماهان ۲۶۸	اوزاعی ۱۶۶، ۲۳۵
بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۱۶۸، ۱۸۰	اهورامزدا ۸۶، ۱۷
۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۹۲، ۳۳۴	ایاس بن عبدالله بن عمرو ۵۲
بلاش ۲۸	ایتاخ ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۴۰
بلخی ← ابوالقاسم بلخی	ایزدیاد آر ۱۲۱
بلخی، ابوالمؤید ۱۰۵	اینا یوس ۱۱۱
بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲	ایتوسان سوم ۱۰۹
۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۷۶، ۲۷۹	بابک خرمی، بابک خرم دین ۱۴، ۲۳۴ - ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۵ - ۲۷۶، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۵ - ۳۳۹، ۳۴۵ - ۳۴۷
بلوشه، ادگار ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۷۰، ۱۷۸	۳۵۳، ۳۵۴
بنونیست، امیل ۱۷۱	باقلانی ۱۲۸
	باریه دو می نار ۱۸۰، ۲۸۶

بنیات بخارا خدایه	۶۶	توفیل	۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۶
بنیات بن طفشاده	۲۲۲، ۲۱۶	تجدد، رضا	۱۹۵
بوان	۱۱۳	ترجمان الدین القاسم بن ابراهیم الحسنی الرسی، امام ...	۱۳۶
بودا	۳۵۲، ۳۱	تُرگش ^۱	۲۴۴، ۲۴۲، ۵۹
بوداسف	۳۵۲	تقی زاده - حسن	۳۶، ۳۳
بودلف عجلی، القاسم بن عیسی [بن ادریس]	۲۷۲	تکبیرین وشامی	۴۵
بورنت، جان	۲۴۹	توخی، قاضی بن علی الحسن بن علی	۲۸۱، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۳۹
بوسعید جنبی ← جنبی	۲۰۸	ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل	۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹
بوسعید مغربی	۲۰۸	ثوری، سفیان	۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۴۳
به آفرید، بهزاد مجوس	۸۸، ۱۱۶، ۱۴۴-۱۶۷، ۱۸۵	جاحظ - ابوعثمان عمرو بن بخر...	۶۸، ۷۲، ۷۳، ۹۹، ۱۱۵
بهار، ملک الشعراء، محمد تقی...	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۸، ۲۵۴، ۲۶۵	جاکسن ← ویلیام جاکسن	۱۲۸، ۱۳۵، ۲۰۸، ۲۱۳، ۳۴۳، ۳۴۶
بهرام بن مردانشاه	۹۴	جامی، عبدالرحمن	۲۱۸
بهرام پنجم	۲۶	جاویدان، جاویدان بن شهرک الخرمی	۲۳۵، ۲۵۷، ۲۶۱
بهرام (ساسانی)	۲۱، ۶۰، ۱۹۵	جاویدان، جاویدان بن سهل	۲۳۸
بهرام سیس	۶۰	جاویدان بن شهرک ← جاویدان	
بهرام فیروز	۸۱	جبرئیل	۲۶۰، ۳۵۵
بهرام گور	۷۹	جبرئیل (پزشک خسرو دوم)	۲۹
بهرام هروی مجوسی	۹۴	جبرئیل بن بختیشوع	۳۴۲
بهزادان	۶۲	جبرئیل بن نوح النصرانی	۱۲۳، ۱۳۷
بهزاد مجوس	۱۵۰، ۱۵۶	جبرئیل بن یحیی	۲۱۹، ۲۲۱
بهمن	۱۰۴	جبله بن سالم	۹۶
بیرشک، احمد	۱۵	جدیع بن علی الکرمانی	۱۵۳
بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد	۵۱، ۵۲، ۶۸، ۸۷، ۹۳	جراح بن عبدالله الحکمی	۵۶
بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد	۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۹	جرجانی	۳۴۸
بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳-۱۵۵، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵	جروان (ابومسلم)	۱۰۴
بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد	۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۴۷، ۳۲۴	جعد بن درهم	۱۱۵
بیهقی ← ابوالفضل بیهقی		جعفر بن دینار الخياط، جعفر الخياط	۳۰۴-۳۰۸
پوراندهخت	۱۰۷	جعفر بن محمد اشعث خزاعی	۲۲۴
پورداد، ابراهیم	۱۰۱، ۲۵۳		
پول	۱۰۸		
پیغمبر، پیغمبر اسلام، پیغمبر ما ← محمد (ص)	۳۵		
پیغمبر، پیغمبر اسلام، پیغمبر ما ← محمد (ص)	۳۶، ۴۰، ۴۱، ۱۳۳		

۱- اسم شاه که به محل هم داده شده.

۷۷، ۷۲، ۴۲	حسین بن علی (ع)	۲۵۱، ۱۳۲	جعفر بن محمد صادق، امام ... (ع)
۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸	حسین بن معاذ (والی خراسان)	۳۴۴	جمال زاده
	حسین بن المنصور ← حلاج	۱۷۷، ۲۴	جمشاده، جمشید
۲۱۳	حکیم (مقنع)	۱۸۱، ۱۸۰	جمهور عجلی ← جمهور ...
۲۲۰، ۲۱۸	حکیم احمد	۲۰۸	جنابی، بوسعید
۲۱۳	حکیم بن هشام (مقنع)	۲۱۷	جُنید
۱۹۴	حکیم برقی	۵۸	جنید بن عبدالرحمن المرتی
۲۰۸، ۱۷۳، ۱۲۹، ۱۰۶	حلاج، حسین بن منصور	۲۹۱	جویدان (جاویدان)
۲۰۱	حماد بن عمره	۲۰۸	جوینی، عبدالملک، امام الحرمین
۱۳۷، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸	حماد عجرد	۳۴۸، ۷۷	جوینی، علاءالدین بن عطاءملک
۲۱۳، ۲۱۱، ۱۹۴، ۱۵۱، ۱۲۶، ۱۰۶	حمدالله مستوفی	۲۵۶	جهانسوز، محسن
۲۷۹، ۲۳۸		۱۱۷، ۷۲، ۵۴	جهشیاری، ابو عبدالله محمد بن عبدوس
۳۵۰	حمدون بن اسماعیل	۲۰۳، ۱۹۸، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۰، ۱۱۹	
۱۳۱، ۱۲۰، ۱۱۹	حمدویه	۱۸۵، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۶۸	جمهور بن مرار العجلی (جمهور)
۹۵، ۹۴، ۷۹، ۷۸، ۳۸، ۲۴	حمزة بن الحسن اصفهانی	۳۰۵	جورجس
۳۴۸، ۳۴۳، ۱۹۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۹، ۹۸		۲۸۵	حاتم بن هرثمه
۲۸۴، ۱۹۴، ۷۶، ۷۵، ۷۴	حمزة بن عبدالله آذرک ایرانی	۱۸۷	حاج خلیفه
۲۲۵	حمزة بن عمار البربری	۱۴۱	حاجت بن زراره
۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۶	حمید بن قحطبه	۱۵۳، ۵۹ - ۵۸	حارث بن شریح
۵۴، ۴۸	حیان ایرانی، نبطی، ابویعمر	۹۷	حارث بن عبدالله بن قناع
۲۱۶، ۶۶	خاتون، ملکه بخارا	۱۴۱	حارث بن عمرو المعصوب بن حُجر آکل المرار
۳۱۰، ۲۰۲ - ۱۹۸، ۱۸۹، ۱۶۳، ۸۸، ۷۲	خازم بن خزیمه تمیمی	۲۲۵	حارث زندیقی
۳۴۶، ۳۴۵	خاش (برادر افشین)	۳۷	حبيب بن مسلمه
۵۹، ۵۸	خاقان	۱۹۴	حبیبی
۲۲	خاقان هیطل	۵۳، ۵۲، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۴	حجاج بن یوسف الثقفی
۸۱	خالد برمکی	۱۹۹، ۱۹۷، ۱۱۱، ۹۸، ۶۶، ۵۴	
۱۱۵، ۱۱۲، ۱۱۱، ۶۶	خالد بن عبدالله القسری	۱۴۱	حُجربن عمرو الکندی
۳۵۲، ۳۷	خدا بخش	۱۹۸	حریش سیستانی
۲۶۹، ۲۶۸	خداش، عمار بن یزید	۲۱۷	حسان بن تمیم بن نصر سیار
۲۴۰	خرمک، همسر مزدک ← خرمه	۳۵۳، ۳۴۱، ۱۴	حسن بن افشین
۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹	خرمه، بنت فاده (زن مزدک) ← خرمک	۸۳	حسن بن زید علوی (داعی کبیر)
۱۶۳	خزیمه بن خازم تمیمی	۲۸۴، ۲۸۳	حسن بن سهل
۲۶۵	خسرو الارزومقان	۳۳۶، ۳۱۲، ۳۰۹	حسن بن ضحاک باهلی
۳۳۹، ۱۰۹، ۲۳، ۲۲	خسرو پسر کواذ، انوشروان	۸۵ - ۸۴	حسن بن علی حسینی (ناصر کبیر - اطروش)
۱۰۷، ۱۰۶	خسرو پرویز ← خسرو دوم	۸۷	حسن بن عمرو الرستمی

۹۲	ذادکشنسب ← ابن مقفع	۵۸	خسرو پسر فیروز پسر یزدگرد
۳۵۵، ۳۵۴	ذوالقرنین (اسکندر)	۳۳، ۳۰، ۲۹	خسرو دوم (خسرو پرویز)
۸۳، ۷۹، ۷۸، ۶۹	راینو - (نویسندهٔ مازندران و استراباد)	۲۲۰، ۲۱۸	خشوی (ازمقنعیان)
۳۲۵	راشد (خلیفه)	۱۱۷	خصیب (طیب خلیفه)
۲۷۳، ۲۷۱، ۷۳	رافع بن لیث		خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب
۳۹	ربیع الحارثی	۲۵۴، ۲۱۰، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۲	
۱۹۷	رتبیل	۱۸۴، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۸...	خوافی، شیخ مجدالدین
۱۱۲	رجا ← ابوعلی ...	۱۸۳، ۱۸۲، ۷۸	خورشید، اسپهبد ...
۲۴۹	رُذ	۳۴۵، ۳۳۳	خیدر ← افشین خیدر
۲۵۴، ۲۵۲، ۲۱۵	رزام	۱۳۶، ۱۳۵، ۱۲۷	خیاط، عبدالرحیم
۱۹۵	رزم آرا	۳۴۷	خیدر بن کاوس
۹۷	رستم بن مهر هرمزد المجوسی	۲۷	دادی شوع
۲۷۱، ۲۷۰	رشید ↔ هارون الرشید	۷۸	داذ برزمهر
۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۳، ۲۰۲	رشید الدین فضل الله	۹۲	داذبه پسر داذ گشنسب ← ابن مقفع
۷۹، ۷۸	روح بن حاتم مهلبی	۲۰۴	دارک (مصصح سیاست نامه چاپ تهران)
۲۲۷	رودکی، ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی		دارمستر (مؤلف تبّعات ایرانی و رسالهٔ مهدی و ...)
۲۳۱	روشن، دکتر محمد	۲۵۶، ۲۱۳، ۱۵۹	
۲۰۹، ۱۹۲، ۱۷۹	ریو	۸۴	داعی الی الحق ← حسن بن علی
۹۰، ۸۹، ۸۸	زاد سپرم (پسر یودان یم - برادر منوچهر)	۸۳	داعی کبیر ← حسن بن زید
۱۱۲، ۱۱۱	زاد هرمزد	۱۲۰	داود بن روح بن حاتم
۱۱۱، ۵۳	زاذان فروخ اعور	۷۷	داود بن طهمان
۹۴	زاذویه بن شاهویه الاصفهانی	۱۲۲	داود بن علی
۱۵۶، ۱۵۰، ۱۴۸	زالمان	۲۰۱	داود بن کنزاز الباهلی
۲۲	زام، پسر کواذ	۳۲۵	دیس بن صدقه
۲۲	زاماسب، برادر کواذ	۱۶۹ - ۱۹۸	دخویه ↔ دگویه
۳۴۴	زرادشت بن آذرخور	۳۱۸، ۲۸۱، ۲۵۸	دفرمری، یادداشت راجع به ساجیه
۱۴۱	زرارة بن عدس التیمی	۲۸۱	دگویه ↔ دخویه
۱۵۸، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۷	زردشت - زردشت ۱۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۵۸		دندان ← ابوجعفر احمد بن الحسین
۳۴۷، ۲۶۰، ۲۴۵، ۱۹۰، ۱۵۹		۱۹۸	دویونگ
۹۷	زردشت پسر بهرام پسر پژدو	۳۴۲، ۲۳۱، ۱۹۵، ۱۶	دهخدا، علی اکبر
۲۹۳	زریق بن علی بن صدقه الازدی	۱۳۷، ۱۳۲	دیصانی
۲۰۶	زرین کوب، دکتر عبدالحسین	۲۷۹، ۲۷۶، ۲۷۱، ۲۵۹، ۲۵۴	دینوری، ابوحنیفه احمد
۷۲	زمنشیری	۳۰۸، ۲۹۳، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵	
	زوتبرگ، هرمان (مترجم تاریخ بلعمی به فرانسوی)	۲۸۱	دیوداد بن دیودست
۲۷۶، ۲۰۹، ۱۲۹		۱۰۸	دیوکلسین

۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵-۱۹۰، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۹	زوزن	۱۰۵
۱۷۱، ۳۱۰	زوطهماسب	۷۴
۱۰۶، ۱۰۹	زُهری	۷۰
سَنبَاذ، فیروز اسپهبد ← سَنبَاد	زیاد بن ابیه	۳۹، ۴۰، ۱۰۰
سنجر، سلطان ...	زیاد بن عبدالله اموی	۲۶۴
سنفاد	ژوستین دوم ملک بیزانس	۴۰
سوزنی	ساختو، ناشر کتاب الاثار الباقیه، نوشته ییرونی	۲۲۳، ۵۲
سودرلوم، مؤلف تاریخ ادیان	ساسان	۱۰۲
سوشیانت، پسر زرتشت	سامان خدات	۵۹
سوید بن غفلة	سبط ابن الجوزی، یوسف	۲۳۸، ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۲۰
سهل بن سنباط ← سهل پسر ...	سجستانی ← ابوالولید	۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۱
سهل بن هارون بن رامنویه	سرجون بن منصور النصرانی	۵۲، ۵۳
سهل پسر سنباط (یا سهل بن...) ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷	سروش پاژ	۵۳
سیاوخش	سعد ابن ابی وقاص	۱۷۱
سیاوش	سعید بن بشر	۵۲
سید مرتضی بن داعی حسنی رازی	سعید بن دعلج	۲۲۴
سیس	سعید بن العاس	۸۰، ۲۷۰
سیسپاد، سیسپاد	سعید بن عثمان بن عفان	۵۴
سیس فیروز	سعید بن ونوفار	۴۱، ۴۷، ۴۹، ۶۶
سیس منانی	سعید حرشی	۵۲
سیسن	سعید خذینه	۸۱، ۸۲، ۲۱۶
سیلوستر دوساسی	سعید نفیسی ← نفیسی	۴۸
سیوطی، ابوالفضل عبدالرحمن بن ابوبکر	سفاح ← ابوالعباس	۷۰، ۲۵۳، ۲۶۳
شاپور اول ← شاپور پسر اردشیر	سفیان بن معاویه بن یزید بن المهلب	۱۱۹، ۱۲۹
شاپور (پسر اردشیر) ← شاپور اول	سلامی	۲۹۵
شاپور دوم (ذوالاکتاف)	سلم بن زیاد بن سمیه	۵۱
شاپور (رئیس هیربدان سیستان)	سلم بن سالم	۲۲۱
شافعی	سلیط بن عبدالله بن العباس	۲۵۵
شبث بن روح ← شیب ...	سلیمان بن عبدالملک	۵۴، ۵۵
شبل بن المنقی الازدی	سلیمان بن محمد بن الیاس	۲۶۷
شیب بن رواح المروزی ↔ شیب واج	سمباد، سنفاد ← سنباد	۱۷۱
شیب بن رواح	سمعانی، عبدالکریم	۱۱۵، ۱۴۰، ۲۱۴، ۲۱۵
شریک بن حرث	سمنان، عبدالکریم	۲۳۷، ۲۶۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۴۸
شریک بن شیخ	سَنبَاد ← سَنبَاذ، فیروز اسپهبد	۷۸، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۳
شروین		۸۰، ۸۱، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۲۴

۶۶	طغشاده بخاراخذة	۱۷۶، ۱۷۵	شفر
۳۳۴، ۲۹۵، ۷۶	طلحة بن طاهر	۳۰	شهر براز، (سردار سپاه پرویز)
۱۸۲	طوس	۱۴۲، ۱۱۳، ۱۰۷، ۱۰۵، ۴۴	شهرستانی، ابوالفتح محمد
۲۶۷	عابد بن علی	۲۱۵، ۲۰۵، ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۶۵، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۴۸	
۵۹	عاصم بن عبدالله	۲۴۷، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۰، ۲۲۷، ۲۲۵، ۲۱۸، ۲۱۷	
۲۱۹	عامر بن عمران	۳۴۸، ۲۶۵، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۱، ۲۵۰	
۲۹۴	عباس بن عبد الجبار یقطینی	۱۳	شیخ صدوق
۲۵۴	عباس بن عبدالمطلب		شیخ عبد الرحمن قامی ← عبد الرحمن ...
۲۸۴، ۲۵۵	عباس (آل عباس، منسوب به او هستند)		شیخ مجدالدین خوافی ← خوافی
۲۲۴	عباس (پسر جعفر بن محمد الاشعث)	۱۳۱	شیخ مرتضی
۳۱۹، ۳۱۳، ۳۱۱، ۳۰۹، ۳۰۸، ۲۸۸، ۲۸۷	عبدالله (برادر بابک)	۳۰	شیرویه
۲۵۳	عبدالله الروندی		صاحب بن عباد ← اسماعیل بن عباد
۵۲	عبدالله ابن ابی عبدالله کرمانی	۱۴۰، ۱۳۹	صاحب تُغزُغز، تُغزَاغوز
۲۶۴	عبدالله اموی		صالح ← ابوالولید صالح بن ...
۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۰	عبدالله بن ابی عبدالله	۱۳۷، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۹۵	صالح بن عبد القدوس
۲۲۱	عبدالله ابن ابی عون	۱۵، ۱۴	صدیقی، دکتر حسین
۲۲۵	عبدالله بن حارث زندیقی	۱۶، ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۱	صدیقی غلام حسین، دکتر ...
۲۲۱	عبدالله بن حمید	۲۱۰، ۱۴۷	صولی، ابواسحاق ابراهیم بن عباس ...
۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵	عبدالله بن داود بن علی بن عبدالله بن العباس	۳۴۱، ۳۴۰	
۹۷	عبدالله بن زبیر	۲۸۴	طاهر
۱۶۵	عبدالله بن سباء	۲۹۹	طاهر بن ابراهیم
۱۶۳	عبدالله بن سعید	۳۴۱، ۳۳۴	طاهر بن حسین
۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۱، ۳۳۸، ۳۳۶، ۲۹۵، ۸۲	عبدالله بن طاهر	۱۳۵	طبرسی، احمد بن علی
۲۱۶	عبدالله بن عامر قرشی	۵۶، ۵۲، ۴۸، ۴۴، ۳۹، ۳۷	طبری، محمد بن جریر ...
۵۵	عبدالله بن عامر بن کریر	۵۸، ۵۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۵	
۶۱	عبدالله بن عمر بن عبد العزیز	۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۰	
۲۱۶	عبدالله بن عمرو	۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴	
۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱	عبدالله بن مالک الخزاعی	۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۵	
	عبدالله بن مبارک ← عبدالله بن مالک ...	۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸	
	عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱	
۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵		۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱	
۲۶۸	عبدالله معاویه بن عبدالله بن جعفر ذی الجناحین ^۱	۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۶	
	عبدالله بن المقفع ← ابن المقفع	۳۵۵، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹	
		۳۰۴، ۳۰۳	طرخان

۱- عبدالله بن معاویه ...

عبدالله عباس	۱۷۷	عجیف بن عنبه	۳۴۵، ۲۹۶
عبدالجبار ازدی	۲۱۴، ۲۱۵	عزیزی، دکتر محسن ...	۲۰۶
عبدالجبار بن عبدالرحمان	۷۸	عصمة الكردي	۲۹۹
عبدالجبار صاحب الزنادقه	۱۱۹، ۱۳۱	عضدالدوله	۲۶۷
عبدالجبار المحتسب ← عبدالجبار صاحب الزنادقه	۱۲۰	عطاء، مقنع	۲۱۴، ۲۱۳
عبدالحمید مضروب	۸۰	عفیف الدین ابی محمد عبدالله	۲۷۸، ۲۰۸
عبدالحی حبیبی	۱۹۲	عقبه بن سلم	۱۲۹
عبدرب الکبیر	۴۴	علاء بن الحداد	۱۲۱
عبدالرحمان بن حبیب	۲۹۵	علوی ایلاقی	۲۳۱
عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث	۴۶، ۴۷، ۶۷، ۱۹۷	علی علیه السلام، امیرالمؤمنین ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۷۷، ۱۶۵،	
عبدالرحمان بن نعیم	۵۶	۲۱۵، ۲۵۱، ۲۵۲	
عبدالرحمن سجستانی	۵۲	علی بن بویه	۱۹۵، ۲۶۷
عبدالرحمن فامی، شیخ ... ، ابونصر عبدالرحمن بن		علی بن داود بن طهمان	۷۷
عبدالجبار	۲۰۱، ۲۰۰	علی بن صدقه المعروف به زریق	۲۹۳
عبدالرحیم خیاط ← خیاط		علی بن عبدالله بن عباس	۲۱۵
عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتکین	۱۸۶	علی بن عبیده الریحانی	۹۶
عبدالسلام بن هاشم الیشکری	۱۶۳	علی بن عیسی (امیر اصفهان)	۲۹۸
عبدالصمد بن عبدالاعلی	۱۱۴	علی بن عیسی بن ماهان	۷۳، ۷۴، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۱
عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریر	۹۷، ۱۹۷	علی بن مر	۲۸۶
عبدالقاهر	۲۷۰	علی بن موسی الرضا علیهما السلام	۲۸۴
عبدالقاهر رئیس محمره	۲۶۹، ۲۷۰	علی بن هشام	۲۹۶، ۳۴۵
عبدالکریم ابن ابی العوجاء	۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷	علی بن یقظین	۱۲۱
عبدالملک ← ابوعون		علی جرجانی	۲۰۲
عبدالملک بن مروان	۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۱۲۵، ۱۹۷	علی مزدک	۲۹۷، ۲۹۸
عبدمناف	۵۷	عماد کاتب	۳۲۵
عبیدالله ابن ابی بکره	۳۹، ۴۰	عمار بن یزید	۲۶۸
عبیدالله ابن ابی عبیدالله (مولای بنی مسلم)	۵۲	عمر بن الخطّاب	۳۶، ۵۲، ۱۶۵، ۲۶۷
عبیدالله بن زیاد	۴۹، ۶۵، ۶۶	عمر بن عبدالعزیز	۵۵ - ۵۷، ۶۱، ۹۸
عبیدالله بن علاء	۲۰۱	عمر بن العلاء	۷۸، ۸۰، ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۷۰
عبیدالله بن عمر بن الخطّاب	۲۳۳، ۲۶۷	عمر خیام نیشابوری	۹۹
عبیدالله بن مسلم	۵۲	عمر الکواذی	۱۲۰
عتابی	۹۳	عمرو بن سلم بن قتیبه	۱۹۸
عثمان	۳۱، ۳۸، ۶۱، ۷۱، ۸۶	عمرو بن محمد العمرکی	۲۷۱
عثمان بن نهیک	۱۶۳		

۳۴۵	فرعون	۲۷۰	عمرو بن العلاء (عمر بن العلاء) ^۱
۲۳۶، ۲۲۵، ۱۶۵	فرید لاندن (در شرح کتاب ابن حزم)	۲۷۱	عمرو بن محمد العمرکی زندیق
۲۴	فریدون	۲۹	عمرو بن منذر
۳۳۵، ۳۳۴، ۳۰۲	فضل برادر افشین (پسر کاوس)	۲۱۶	عمرو سوبخی
۲۲۴	فضل بن سلیمان طوسی ← ابوالعباس	۶۸	عمرو لیث
۲۸۳، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۲، ۸۷	فضل بن سهل ذوالریاستین	۲۲۷	عمیق
۳۵۲، ۳۴۲، ۳۳۳، ۲۸۴		۲۶۹	عمید بن قحطبه
۳۵۲	فضل بن یحیی برمکی	۴۲	عمیر
۳۳۵، ۳۳۴	فضل پسر کاوس ← فضل برادر افشین	۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۱۶...	عوفی، سلید الدین محمد... محمد...
	فن فلوتن (چاپ مفاتیح العلوم) نویسنده: تتبعات راجع	۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۱۲، ۱۶۳، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۹	
۲۶۹، ۲۶۳، ۲۱۰، ۱۴۲، ۶۳، ۶۱، ۵۶	به تسلط عرب	۳۲۵، ۳۲۴، ۳۱۳، ۲۹۲، ۲۸۷، ۲۸۱، ۲۷۸	
۳۵۲، ۳۷	فن کرمر (تبعات راجع به تاریخ تمدن اسلام)	۲۱۵، ۱۲۷، ۳۵	عیسی (ع)
۱۹۱	فن ماکس یافه	۱۲۵، ۷۴	عیسی بن علی
۳۳۶	فیاض، دکتر علی اکبر	۲۹۳	عیسی بن محمد بن ابی خالد
۲۵۰، ۲۴۹	فیثاغورس	۱۹۶	عیسی بن موسی
۱۸۳، ۱۶۸، ۲۸	فیروز - فیروز اسپهبد ← سنپاد	۳۱۰	عیسی بن یوسف
	قاسم بن ابراهیم الحسنی الرسی ← ترجمان الدین	۲۰۳	غالب مسعودی اسود
	قاضی بن علی الحسن علی التنوخی ← تنوخی	۳۴۱	غسان بن عباد
۱۲۸	قاضی فیاض	۵۸، ۵۷	غورک اخشید سفد
۲۴۳، ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۷، ۱۴۱، ۱۴۰، ۲۸، ۲۲	قباد (کواد) ۲۲، ۲۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳	۱۱۵	غیلان الدمشقی
۳۴۳، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴		۲۱	فاتک (پدرمانی)
	قباد بن فیروز ← قباد	۲۳۹	فاده (پدر خرمه)
۶۶	قتیه (پسر طغشاده)	۲۰۴	فاطمه بنت حسن
۱۹۹، ۵۵، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷	قتیه بن مسلم باهلی ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۱۹۹	۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۴۶	فاطمه دختر ابومسلم ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
۱۵۷، ۶۴	قحطبه طائی	۲۸۸، ۲۸۶	
۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲	قزوینی - زکریا بن محمد بن محمود	۱۲۲	فاطمه دختر یعقوب
۳۴۲، ۱۹۹، ۱۹۵	قزوینی، میرزا محمد خان	۹۷	فخرالدین اسعد گرگانی
۲۰۳، ۱۰۸	قسطنطین رومی	۲۳۸	فخرالدین محمد بن شاکر
۴۴	قطری بن الفجاءة	۱۳۸، ۱۳۳	فرانز کوئن
۳۹	قیس بن الهیثم السلمی	۲۰۳	فرج دیلمی
	کارادوو، مترجم کتاب التنبیه و الاشراف نوشته مسعودی	۷۸	فرخان، از خاندان سوخرا
۳۵۳، ۲۳۳، ۱۰۲، ۹۲		۹۱، ۸۹	فرخ زاد
۸۲	کارن (پسر ونداد هرمزد)	۹۷	فردوسی
		۲۴۹	فرسید

۲۱۷	لیث بن نصر	۲۱۴	کاره
	لوئی ماسیون ← ماسیون	۲۱۴	کازه کیمن دات
۲۹، ۲۸	مارابا، جاثلیق	۳۳۸	کازیمیرسکی
۲۶۳ - ۲۶۱، ۸۳ - ۸۲، ۷۹	مازیار، اسپهبد طبرستان	۳۳۴، ۳۳۳	کاوس، (پدر افشین خیدر)
۳۵۳ - ۳۴۵، ۳۴۲ - ۳۴۰، ۳۳۸ - ۳۳۶، ۳۲۴، ۳۲۰، ۲۸۱	ماسه، هانری (ترجمه بیان الادیان)	۲۲	کاووس (پسر کواذ)
۱۲۴	ماسیون، لوئی [شهادت حلاج، و...]	۲۱۴	کاوه کیمردان
۳۲۱، ۱۷۳، ۱۳۲	مالک [ابن انس]	۱۹۳	کرامر
۲۳۵، ۱۶۶	مالک بن فارم	کریستن سن، آرتور ۹۴، ۲۴، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۴۱	
۲۲۰	مانوشکهر	۲۶۳، ۲۴۸، ۲۴۵، ۲۴۳، ۱۹۵، ۱۷۷، ۱۶۰، ۱۴۲	
۸۸	مانی ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۳۸، ۳۵۲	۳۳۷	کسروی
۱۵۰	ماه آفرین	۹۵	کلثوم بن عمرو العتابی
۳۷	ماهویه (مرزبان مرو)	۲۸۳	کلیمان هوار
مأمون ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸ - ۱۲۳		۳۰۹	کلندانیه
۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۴		۱۲۰	کلوذانی
۲۹۳ - ۲۹۷، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۱		۲۸، ۲۲	کواذ ↔ قباد
۲۶۴	مبّرّد، ابوالعباس	۵۹	کورصول ملک ترگش
۳۵۵، ۳۵۴، ۳۴۴، ۲۸۱، ۹۴، ۸۷	متوکل علی الله	۲۴۸	کومن (مؤلف کتاب تتبعات در دین مانوی)
۱۶۳، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۴۹	مجد خوافی	۳۴۶، ۳۴۵	کوهیار (برادر مازیار)
۱۸۹	مجشّربن مراحم	۱۹۵	کیا، صادق، دکتر ...
۲۵۶	محسن جهانسوز	۱۰۵، ۱۰۳، ۲۴	کیخسرو
۵۶، ۴۴، ۴۳	محمد صلی الله علیه وآله ← پیغمبر ۴۳، ۴۴، ۵۶	۱۷۷، ۱۰۷	کیکاوس
۳۲۴، ۲۵۳، ۲۲۲، ۲۱۵، ۱۲۷، ۱۲۶	محمد الامین ← امین	۲۴	کیومرث
۱۲۰	محمد بن ابی ایوب المکی	۲۲۱، ۲۱۸	گردک عجدوانی
۱۱۷	محمد بن ابی العباس	گردیزی، ابوسعید عبدالحی... ۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲ -	
۷۷	محمد بن اسماعیل	۳۳۶، ۲۹۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۶	
۲۵۵، ۱۸۳	محمد بن اشعث	۱۰۴	گشتاسب
۸۳	محمد بن اوصی	۱۱۸	گلدزهر
۲۹۹	محمد بن البعث	۲۴۹	گم پرز
۹۴	محمد بن بهرام بن مطیّار الاصفهانی	۱۳۷	گوئیدی (مستشرق ایتالیائی)
	محمد بن جریر طبری ← طبری	۲۶۶	گیب
	محمد بن جعفر نرشیخی ↔ نرشیخی	۳۴	لابور، ژ.
		۳۴۳	لاحقی (ناظم کلیله و دمنه به شعر عربی)
		۱۷۵، ۶۹	لسترنج (مؤلف اراضی خلافت شرقی)
		۱۰۸	لگ، ف (مؤلف مانویان غربی...)

۱- [در جاماسب نامه : به جای نام پیغمبر «مهرآزمای عربی» همین کتاب ص ۲۲۲ ح ۲]

۶۲، ۴۲	مدائنی	۹۴	محمد بن الجهم البرمکی
۲۸۱	مرجلیوث (چاپ کننده نشوارا المحاضرة تنوخی)	۱۶۹	محمد بن الحسن بن اسفندیار
۲۰۳	مراجل، مادر مأمون		محمد بن حسن راوندی (صهر علی بن عیسی بن ماهان)
۱۱۱، ۵۳	مردانشاه	۲۵۴	
۱۳۸، ۹۰	مردان فرخ پسر اهور مزدادات	۳۰۱، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳	محمد بن حمید الطوسی
۲۸۷، ۲۸۶	مردوس، مردس (?)	۲۵۳ - ۲۵۱، ۲۲۵، ۲۱۵، ۱۷۷	محمد بن الحنفیه
۳۴۹، ۳۴۴، ۳۴۲	مرزبان پسر ترگش	۳۰۵	محمد بن خالد
۲۰۵، ۲۰۱، ۲۰۰	مرزبان مجوسی		محمد بن الرواد ← ابن الرواد
۷۹، ۷۸	مرزوق، ابوالخصیب	۱۳۱، ۱۱۹	محمد بن سلیمان
۲۸۱، ۲۶۶، ۲۴۰	مرگیلیوث	۲۰۵، ۲۰۱، ۲۰۰	محمد بن شداد
۷۵	مروان بن ابی حفصه	۱۲۰	محمد بن طیفور
۲۲۷، ۷۸	مروان بن محمد	۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۱۱، ۸۲	محمد بن عبد الملك الزیات
	مروان الجعدی ↔ مروان الفرس ↔ مروان الحمار ↔		محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)
۱۱۵، ۹۲	مروان دوم	۱۷۶	
	مروان الحمار ↔ مروان الجعدی ↔ مروان الفرس ↔	۱۳۶	محمد بن عبد الوهاب الجبائی
	مروان الجعدی	۲۶۸، ۲۵۲، ۲۲۵	محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
	مروان دوم ↔ مروان الجعدی	۲۸۶	محمد بن عمران
۳۴۳	مروک	۳۴۸	محمد بن عیسی
۳۵	مزدا	۱۲۰	محمد بن عیسی بن حمدویه (صاحب الزنادقه)
	مزدک - مزدک بن بامدادان ۲۲-۲۳، ۱۰۸، ۱۴۰-۱۴۳،	۴۹	محمد بن قاسم
	۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۶-۲۴۵، ۲۵۹، ۲۴۳	۲۱۷	محمد بن نصر
۳۲۵، ۳۲۴	مسترشد	۱۱۹	محمد بن هارون
۳۲۵	مسعود، سلطان ...	۲۹۵، ۲۹۴	محمد بن یوسف بن عبد الرحمن الطائی، ابوسعید
	مسعودی، ابوالحسن علی ۱۹، ۲۴، ۴۰، ۶۷، ۱۰۱، ۱۰۲،	۲۰۵	محمد سعید
	۱۰۳، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴،	۲۰۵	محمد سعیداد
	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵،		محمد شداد ← محمد بن شداد
	۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹،	۲۰۸	محمد علوی برقی
	۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲،		محمد قزوینی ← قزوینی، محمد
۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۳		۲۰۰	محمد کاظم امام، سید ...
۶۰	مسلم بن سعید	۱۸۹	محمد المهدی
۸۰	مسمغان ولاش	۲۰۸	محمد نظام الدین
۲۲۴	مُسیب بن زهیر الضبی ↔ مسیب بن زید		محمود ← محمود بن فرج نیشابور
۲۲۴	مسیب بن زید ↔ مسیب زهیر	۳۵۵، ۳۵۴، ۲۳۱	محمود، سلطان
۱۰۸، ۱۷	مسیح	۳۵۵ - ۳۵۴	محمود بن فرج نیشابور
۱۹۸	مصطفی السقاء (ناشر کتاب الوزراء و الکتاب)	۴۲	مختار ابن ابی عَیید

۵۳	منصور (پسر سرجون بن منصور)	۵۴، ۴۸	مصقلة بن هبیره
۱۴۵	منصور بن نوح بن نصر سامانی	۲۸۶	مطر (مردی از صیغالیک)
۷۳، ۷۱، ۶۹	منصور خلیفه، ابوجعفر عبدالله بن محمد		مطهر بن طاهر المقدسی ← مقدسی
۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰		۳۱۱، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۵۹	مطهر بن فاطمه دختر ابومسلم
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷		۱۳۷، ۱۳۰	مطیع بن ایاس اللیثی الکنانی
۲۱۳، ۲۱۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۳۰		۲۰۱، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۲	معاذ بن مسلم
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۰	منکجور	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۰	معاویه (رئیس لشکریان بابک)
۸۹	منوچهر (برادر زاد سپرم)	۷۰، ۶۷، ۵۳، ۴۳، ۴۱، ۳۹، ۳۸، ۳۶	معاویه ابن ابی سفیان
۹۱، ۹۰	منوچهر هیرید خدای	۱۱۹	معاویه بن عیدالله
۱۹۳	موثیر، ویلیام	۱۹۷	معاویه بن یزید بن مهلب
۹۴	موسی بن عیسی الکسروی	۱۱۵	معبد بن عبدالله الجهنی
۲۱۵، ۱۲۷، ۱۲۲، ۸۱، ۳۵	موسی		معتمد ۳۶، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۱۱۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۶، ۲۹۸ -
۸۲-۸۰	موسی الهادی (خلیفه) ← هادی		۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۳ -
۲۰۳	موفق صقلی		۳۳۵ - ۳۴۱، ۳۴۹ - ۳۵۱
۲۰۵	مؤید ثابتی	۱۳۹	معزالدوله بویه
۱۳۱، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۲ - ۱۱۹، ۱۱۷، ۸۱	مهدی (خلیفه)	۲۹۷	معقل (برادر بودلف عجلی)
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹		۷۵	معن بن زائده
۲۰۲ - ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴			معین الدین اسفزاری ← اسفزاری
۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۴، ۲۵۳		۶۴	مقاتل بن حیان ایرانی
۳۲۳، ۱۷۷ - ۱۷۵، ۱۴۳	مهدی (موعود)	۱۳۹	مقتدر بالله
۲۹۵، ۲۹۴	مهدی بن اصرم		مقدسی مطهر بن طاهر ۲۴، ۴۳، ۴۹، ۶۲، ۶۳، ۱۴۱، ۱۶۴،
۲۵۶، ۲۴۶، ۲۴۷ (فیروز؟) و مهدی و فیروز -	مهدی بن فیروز (مهدی فیروز -	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳،	
۱۱۲، ۱۱۱	مهر (رئیس مانویان عراق)	۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۴،	
۲۲۲	مهر آزمای عربی = محمد صلی الله علیه وآله	۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳،	
۱۷۱	مهریاد	۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲،	
۷۸	مهر مردان پسر سرخاب	۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱	
۱۸۱	مهرویه رازی		مقدسی بشاری، محمد ۶۲، ۷۶، ۱۰۱، ۱۶۵، ۲۶۶، ۳۲۱
۱۹۷، ۴۴	مهلب ابن ابی صفره		مقریزی، تقی الدین ابوالعباس احمد ۲۱۱، ۲۵۴، ۳۳۵، ۳۴۸
۲۶۹	مهلل بن صفوان	۱۱۲	مقلاص
۹۵	مهیاردیلمی		مقتع، هاشم بن حکیم ۱۶، ۶۶، ۱۹۴، ۲۰۷ - ۲۳۱، ۲۶۰،
۸۹	میترو خورشید (پسر اتورومهان)	۲۶۹، ۲۶۱	
۳۳۶، ۳۰۵	میخائیل	۲۲۵، ۱۶۵	ملطی، محمد
۲۶۰	میکائیل	۳۲۳	ملک الجبال ← شروین
۱۷۱، ۶۹	مینورسکی	۲۳۱	ملکشاه
۳۴۹، ۳۴۴، ۲۷۰، ۲۶۱، ۱۹۵، ۱۵۹، ۸۲، ۸۱، ۶۹	مینوی، مجتبی	۳۳۹، ۱۴۱	منذر بن امرئ القیس

ولوزن	۲۶۴، ۶۰، ۵۳	الناصر بالله ← حسن بن علی ...	۲۲۸، ۲۱۱، ۴۱۰، ۶۷، ۶۶، ۴۹
ولید بن عبدالملک	۱۱۱، ۶۷، ۴۷، ۴۰	ناصر الحق ← حسن بن حسینی	۳۳، ۲۹، ۲۸
ولید بن یزید بن عبدالملک	۱۱۵، ۱۱۴، ۶۱	ناصر کبیر ← حسن بن علی حسینی	۲۴۰، ۲۱۵، ۱۸۸، ۱۵۳، ۶۴، ۶۱، ۵۴، ۵۳
وندادسپان	۸۱	نرشخی، محمد بن جعفر... ۴۹، ۶۶، ۶۷، ۴۱۰، ۲۱۱، ۲۲۸	۱۱۳
ونداد هرمزد (پدر ابومسلم)	۶۲	نستوریوس	۱۳۵
ونداد هرمزد (پسر فرخان، سوخرا) ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۳۲۳		نصر بن سیتار ۵۳، ۵۴ - ۶۱، ۶۴، ۱۵۳، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۴۰	نظام معترلی
ووستنفلد، (مترجم آثار البلاد قزوینی)	۲۷۵، ۲۲۷، ۲۱۲	نصر بن هرمزد اسمرقندی	نظام الملک طوسی، خواجه... ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
ویلیام جاکسن (تبعات در دین مانی) ۲۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۸، ۲۴۸		نعمان (ازمانویان)	۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲
ویلیام موئیر (خلافت، ظهور و انحطاط...) ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۳		نعمان (از ملوک عرب در جاهلیت)	۳۲۲، ۳۱۷، ۳۱۱، ۲۹۷، ۲۹۶
هادی خلیفه ⇨ موسی الهادی ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۲۴		نعمان بن سهل	۱۳۷، ۱۳۵
هارون پسر معصم ⇨ واثق	۳۵۰	نعمانی (از ملوک عرب در جاهلیت)	۳۳۹
هارون پسر مهدی ⇨ هارون الرشید ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۷۱		نعمانی (از ملوک عرب در جاهلیت)	۲۱۹
هارون الرشید (هرون) ⇨ هارون پسر مهدی ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۸۵، ۸۲، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۳۰		نعمانی (از ملوک عرب در جاهلیت)	نقیسی، سعید ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۸۳، ۳۰۰
هاشم بن حکیم ← مقنع	۲۱۳	نعمانی (از ملوک عرب در جاهلیت)	۳۲۲، ۳۱۰
هال کین، ا. س.	۴۳	نعمانی (از ملوک عرب در جاهلیت)	نوبختی، ابومحمد حسن بن موسی ... ۱۳۶، ۱۷۷، ۲۳۴
هامت	۸۹	نوح	۲۱۵
هانری	۱۶۰، ۱۸	نوح بن اسد (عم اسماعیل سامانی)	۳۴۱، ۱۴
هانری ماسه ← ماسه		نوح بن منصور	۱۰۵
هاول	۳۱۰	نود نود (میر غضب)	۳۱۳
هراکلیوس	۳۰	نوشروان - انوشیروان [پادشاه ساسانی] ⇨ انوشروان	۲۳۹
هرثمه بن اعین	۲۸۵، ۲۸۴	نولدکه	۱۷۴، ۱۷۰، ۹۴، ۶۹
هردوت	۲۴۹	نیزک طرخان	۴۷
هرمان زوتن برگ	۱۲۶	نیشابوری ← ابوعلی الحسین بن احمد ...	۱۳۰
هرمزان	۲۶۷، ۲۳۳	نیکلسن	۳۲۲
هرمز اول	۲۱	واثق، ابوجعفر هارون...	۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۵۷
هرمز بن الفرخان (ونداد...)	۱۸۳	واقده بن عمرو تمیمی	۴۹
هرمز پسر اسپهبد	۱۸۳	ورقاء بن النصر باهلی	۳۲۲
هرمز چهارم	۲۹	وصیف ترک	۱۲۰
هشام (خلیفه)	۱۱۵	وضاح الشروی	۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۸
هشام بن الحکام	۱۳۲	وست	۱۴۱
هشام بن عبدالملک	۱۱۵، ۵۳، ۵۷، ۶۱، ۹۲، ۱۱۱	وکیع بن حسان	
هشام بن القاسم الاصفهانی	۹۴		
همائی، جلال الدین	۹۴		

هوان تسنگ	۳۱	یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب ۳۸، ۵۲، ۷۵، ۱۰۶، ۱۱۶
هوتسما	۱۶۸، ۱۶۳، ۱۵۴، ۱۴۸	۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۱-۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴
هوشیدر	۱۰۴	۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۸
هوشیدر ماه	۱۰۴	۲۹۳-۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
هی میت	۸۹	۳۱۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۲
یاسمی - رشید	۱۹، ۱۷	یقطین بن موسی ۱۲۱
یاقوت حموی ۱۵۰-۱۵۲	۱۷۳، ۱۸۱، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۶۳	یودان یم ۸۸
	۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۴۴	یوستی ۱۷۱
یحیی بن خالد بن برمک	۱۳۶، ۸۶	یوسف بن ابراهیم (یوسف البرم) ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۲
یحیی بن زیاد الحارثی	۱۳۰	۲۲۳، ۲۶۹
یحیی بن زید	۶۱، ۱۸۸، ۲۱۵	یوسف بن عمر ثقفی ۵۳، ۱۱۱
یحیی بن عبدالله علوی	۸۴	یونس بن ابی فروه ۱۲۲، ۱۲۷
یحیی بن محمد بن صول	۱۲۹	
یحیی بن مخناق	۸۰	
یحیی بن معاذ بن مسلم	۲۹۳	
یحیی بن یزاد	۱۳۷	
یحیی بن جرشی	۸۰	
یزدان بخت	۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۷	
یزدان بن باذان	۱۲۱، ۱۲۶	
یزدان داد	۱۲۱، ۱۲۶	
یزدگرد اول	۲۶	
یزدگرد دوم	۲۷، ۲۸	
یزدگرد سوم	۳۸	
یزید بن آنیه	۴۳	
یزید بن الفیض	۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲	
یزید بن مزید الشبانی	۸۱، ۲۲۲	
یزید بن معاویه	۴۲، ۴۵، ۱۹۶	
یزید بن منصور	۲۰۱	
یزید بن المهلب	۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵	
یساف بن شریح الیشکری	۶۵	
یشوع یهب	۳۳	
یعقوب بن داود (وزیر مهدی)	۱۱۹، ۱۳۱	
یعقوب بن داود بن طهمان	۷۷	
یعقوب بن الفضل (بن عبدالرحمن)	۱۲۲، ۱۲۶	
یعقوب لیث صفاری	۶۸، ۷۶	

جاها

۱۰۵	آتشدۀ بردسوره ^۱	۱۰۲	آتش بهرام
۱۰۴	آتشدۀ بهمن	۱۰۰	آتش خرداد = آذرین، آتشدۀ ...
۱۰۲	آتشدۀ جفته	۱۰۴	آتش سروش آذران
۱۰۶	آتشدۀ جریش	۱۰۵	آتش کرکویه
۱۰۲	آتشدۀ خرّه	۱۰۵	آتش هوش گرشاسب
۱۰۲	آتشدۀ شیرخشین	۲۵۲، ۱۰۲، ۱۰۰	آتشدۀ آذر برزین مهر
۱۰۳	آتشدۀ کارستان ⇔ آتشدۀ کارینان	۱۰۰	آتشدۀ آذر جمشید، آذر فرین
۱۰۲، ۱۰۰، ۴۰، ۳۹	آتشدۀ کاریان	۱۰۱	آتشدۀ آذر خوی
۱۰۳	آتشدۀ کارینان کارستان	۱۰۰	آتشدۀ آذر فرین ⇔ آذر جمشید
۱۰۵	آتشدۀ کرکوی	۱۰۶، ۱۰۲، ۱۰۱	آتشدۀ آذرخش ⇔ آتشدۀ آذرگشنسب
۱۰۷	آتشدۀ کنجده	۱۰۱، ۱۰۰	آتشدۀ آذرگشنسب ⇔ آتشدۀ آذرخش
۱۰۵	آتشدۀ ^۲ کوادان	۱۰۶، ۱۰۲	
۱۰۳	آتشدۀ کوسجه ⇔ ناركوشید، کویسه	۱۰۳	آتشدۀ بارنوا
		۱۰۲	آتشدۀ بارین

۱- آتشدۀ ...

۲- یاء، آتشدۀ.

۱۸۳	اسپید رود	۱۰۳	آتشکده کویسه ⇨ کوسجه، نارکوشید
۲۳۵	استامبول	۱۰۳	آتشکده گل آذر
۱۰۳، ۹۲، ۵۵، ۳۹	استخر ⇨ اصطخر	۱۰۲	آتشکده گنبد کاوس
۱۰۷	استینیا	۱۰۳	آتشکده مسجد سلیمان
۱۴۵	اسدآباد	۱۰۳	آتشکده مسویان
۳۳۵	اسکندریه	۱۰۳	آتشکده هرمزد
۳۵۳، ۳۵۲، ۳۴۲، ۳۴۰، ۳۳۴، ۳۳۳، ۸۵، ۵۹	اشروسنه	۱۰۵	آتشکده هوش گرشاسب
	اصطخر ⇨ استخر	۱۰۵	آتشگاه کوادان
۲۳۳، ۲۲۷، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۰۴، ۱۰۳، ۶۲، ۴۵، ۴۴	اصفهان ۴۴	۱۰۶	آخرین (دیهی در کردستان)
۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۹۶		۱۰۴، ۷۶، ۶۸، ۲۸	آذربایجان، آذربایجان، آذربایگان
۳۳۹، ۳۲۲، ۲۹۸، ۲۹۷		۱۰۶، ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۱	
۱۰۸	افریقا	۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳	
۳۳۵، ۱۱۲	افریقیه (تونس کنونی)	۳۳۷، ۳۲۶، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۱، ۳۰۹، ۳۰۵، ۳۰۰	
۱۰۶	الیشتر شهر (جنوب کردستان)	۱۰۹	آسیای شرقی
۱۰۴	انارباذ	۱۰۸	آسیای صغیر
۱۹	انجمن آثار ملی	۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸	آسیای میانه
۱۶۵	انجمن آسیائی امریکائی	۱۰۸	آلبی
۱۰۸، ۶۳	انجمن همایونی آسیائی	۸۵، ۸۳، ۷۹، ۷۸	آمل
۱۰۳	اندیجان	۱۰۷	ابخاز
۲۸، ۲۱	اورفا ⇨ ادس، رها	۲۹۸	ابرشتوم
۸۰	اومیدوارکوه	۲۵۲، ۱۵۰، ۱۰۲	ابرشهر - (نیشابور)
۱۷۱	اهروانه (یا آهن ...) از دهات نیشابور	۲۸، ۲۱	اِدس (رُها، اورفا)
۲۷۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۳۴	اهواز	۳۰۱، ۳۰۰، ۱۹۵، ۱۰۶، ۳۹	اژان
۱۰۸	ایتالیا	۲۸۶، ۱۰۳	اَرچان
	ایران : در بیشتر صفحه‌ها	۳۳۷، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۴۰	اردبیل
۲۶۰، ۲۳۰، ۲۲۹	ایلاق	۱۰۴	اردستان
۱۰۲	باب ساسان	۳۱۱، ۳۰۰	ارس
۱۰۲	باب شاپور	۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹	آرشک
۳۵۵، ۳۵۴	باب العامه (به سامراء)	۶۸	ارگان، ناحیه ...
۱۸۹	باب کشمیهن	۲۹۳، ۲۸۵، ۱۷۱، ۱۵۹، ۳۷، ۳۲، ۲۸، ۲۷، ۲۱	ارمنستان ۲۱
۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۳۲، ۲۴، ۲۱	بابل	۳۴۰، ۳۱۴، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۲۹۵	
۲۱۴، ۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۶۴، ۱۶۳	بادغیس	۳۰۵، ۲۵۸، ۲۳۴	ارمنیه
۱۰۶	باریمن	۱۰۸	اروپا
۱۰۲	بارین ⇨ جور	۱۰۱	ارومیه
۳۲۳	باوند	۲۵۸، ۲۳۳	اریوجان (از بلاد ماسبدان)

۳۸۹	فهرستها	
۳۳۶	بوزنتیا (بیزانس)	۱۰۶، ۷۷، ۶۹
۱۵۱	بوشنج	۳۵
۳۴	بویب (نزدیکی محل فعلی کوفه)	۲۱۸، ۲۱۶، ۱۰۵، ۱۰۱، ۶۶، ۵۰، ۴۹، ۴۷، ۴۶
۱۵۱	به آفریدی	۲۳۰، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹
۳۷	بهمنه	۳۰۰
۱۷۵	بیار	۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۶۳، ۲۳۸
۳۰	بیت المقدس	۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳
۱۹	بیروت	۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۷
	بیزانس ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۰، ۱۵۹، ۲۴۶، ۲۹۶	۳۰۳
۳۳۶، ۳۰۵		۲۵۸، ۲۳۳
۱۵۱	بیشگ	۳۱۳
۲۲۲، ۴۹، ۴۷، ۴۶	بیکند	۲۸۵
۳۳۵	بیما	۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۳۵
۲۵، ۲۴	بین النهرین	۳۳۵
۷۶	بیهق	۱۰۳
۲۹۷، ۲۸۲، ۱۸۷، ۱۸۱، ۱۶۹، ۱۶۱، ۹۱، ۱۳	پاریس	۱۶۵
۱۰۰	پسا	۱۰۷
۱۴۰	تبت	۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۵
۲۸۸	تبریز	۱۷۵
۱۳۰، ۵۹	تخارستان	۳۳۵
۱۰۶، ۷۶	ترشیز	۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۲
۲۱۸	ترکستان	۳۳۵
۱۳۹	ترکستان چین	۸۰، ۸۱، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۸
۳۴۹، ۳۴۴، ۳۴۲، ۵۹	ترگش ^۱	۱۳۹، ۱۶۳، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۱
۲۷۲	ترمدین	۲۸۴، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۴، ۳۵۵
۱۱۰	تورفان	۱۷۱
۱۰۸	تولوز	۱۵۱
۴۳	تون	۲۱۸
۳۳۵	تونس	۳۴۰
۲۹۰، ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۹، ۱۶، ۱۱	تهران ⇌ طهران	۳۴۰
۳۲۲، ۲۹۶		۲۸۹، ۲۸۶
۱۰۹، ۲۱	تیسفون	۳۰، ۳۱، ۳۹، ۹۹، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۵۹
		۱۰۸
		۳۱
		بودائی، دیر ...

۱- اسم محل مأخوذ از اسم شخص

۳۵۲ ۳۴۱ ۳۳۷ ۳۳۶ ۳۳۴ ۳۳۳ ۳۲۵ ۳۱۲		جبال ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۹۵
۱۵۱	خرزجرد	۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۰۵، ۳۲۲
۲۴۱، ۲۴۰، ۱۷۸	خرم (نزدیک اردبیل)	۱۶۴
۲۵۹	خرم آباد	۱۷۷
۳۰۰، ۲۹۹	خُش	۲۹۵
۱۰۴	خوار	۲۶۹، ۲۶۵، ۲۶۱، ۱۶۸، ۱۲۲، ۸۴، ۷۵، ۵۵
۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۸	خوارزم	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۲۳، ۳۲۴
۱۵۶، ۱۵۱	خواف	۱۸۰
۴۳	خور	۱۰۴
۱۸۱، ۶۸، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۲۹، ۲۸	خوزستان	۱۵۱
۱۲۰	دابق	۱۶۳، ۳۵۵
۱۰۰	داراگرد	۱۰۲
۸۲	دارالعامه	۴۳
۱۰۴	دارک، قریه ...	۱۸۸، ۲۱۵، ۲۲۲
۱۷۵	دامغان	۱۹۷
۱۰۸	دانوب، دره ...	۱۰۴
۵۸	دبوسیه	۱۳۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۶۹
۱۹۵، ۳۷	دیل	۸۵، ۲۳۰، ۲۶۰
۳۵۱	دجله	۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۳۵۲
۳۰۴، ۳۰۲، ۳۰۱	دروذ	۳۹، ۷۱، ۸۳، ۱۷۶، ۲۸۳، ۲۸۴
۳۰۸، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲	دروذالروذ	۴۴
۱۰۸	دره دانوب	۲۹۹، ۳۰۰
۲۸۱	دماوند	۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۴
۳۳۵، ۱۳۲، ۱۱۷	دمشق	۲۵۸
۳۰۴، ۳۰۲	دوالروذ	۳۲۵
۱۵۵	دهستان	۲۹۵
۲۵۸، ۲۳۴، ۸۴، ۶۹، ۵۴	دیلیم	۳۳۵
۸۵، ۸۳، ۷۸	دیلهان	۲۹، ۳۲، ۲۶۸
	دیرکوشید ⇌ نارکوشید	۱۴۰
۲۹۵، ۲۶۵، ۲۱۷	دینور	۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۸، ۸۷، ۸۵، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸
۲۹۱	راوند (روند)	۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲
۲۵۸	رَد رَدّ ابی دُلف	۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۱
۳۰۲، ۲۹۹	روذالروذ	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶
۳۱۱، ۲۹۷، ۱۰۸، ۷۴، ۳۰، ۲۶، ۲۵، ۱۸	روم	۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۱
۱۷۱	رومیة مدائن	۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۱۱

۲۰۳، ۹۱، ۸۸	سرخس	۱۹۷	رون، روستای ...
سُرمَن رَأَى ← سامرا		۱۵۰	رَوَى از توابع ابرشهر
سفند ۴۱، ۵۸، ۸۵، ۱۰۶، ۱۳۹، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰		۸۰	رویان
۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۳، ۳۲۴، ۲۶۰		۲۸، ۲۱	رُها
۶۳	سفیدنچ از توابع مرو	۱۷۲، ۱۵۷، ۱۳۷، ۱۱۲، ۹۱، ۷۹، ۷۷، ۷۴، ۴۵، ۴۴	ری
۱۵۱	سلامه	۲۳۹، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۹-۱۷۵، ۱۷۴	ری
سمرقند ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۱۹، ۲۲۱		۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۱، ۲۵۸	
۳۴۱، ۲۶۰، ۲۳۰		۲۵۳، ۲۵۲، ۱۰۲	ریوند
۱۷۵	سمنان	۳۴۰، ۲۹۳	زاب
۲۱۷	سنام، کوه ...	۶۴	زاب کوچک، رود...
۱۴۸	سن پطرزبورگ	۱۵۶، ۱۵۱	زاوه
۱۵۱	سنجان	۱۷۷	زائج
۲۱۷	سَنجَرِدِه	۳۳۶، ۳۰۵، ۲۹۷	زَيْطِرِه ^۱
۳۳۵، ۱۰۷	سند	۲۳۰	زرماز، دیهه ...
۲۹۸	سند بایا	۲۰۱، ۲۰۰	زرنج
۲۱۶	سویخ	۲۵۸، ۲۳۳	زَرَایِی دلف یا زَرَزَدَ
۲۱۹	سور	۲۳۳	زَرَ مَعْقِل
۱۵۹	سوریه	۳۲۴	زنج
۱۵۱	سیراوند	۲۹۸، ۲۸۹	زنجان
۹۱	سیرکان	۱۶۳، ۱۵۶، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۰۵	زوزن ↔ بقره کوچک
۲۵۸، ۲۳۳	سیروان	۳۰۴، ۲۹۹	زَهْرَکَش
۱۹۵	سیسبان	۲۵۸	ساجیه
سیستان ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۶۲، ۶۸، ۷۴		۳۰۱، ۲۹۹	ساذراسب
۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۷، ۷۶، ۷۵		۷۹	ساری
۲۸۴، ۲۰۶، ۲۰۵		۳۱۹، ۳۱۴، ۳۱۲، ۳۱۱، ۸۲، ۱۴	سامرّا (سُرمَن رَأَى)
۱۹۵	سیسجان	۳۵۵، ۳۵۴، ۳۴۸، ۳۴۱، ۳۳۸، ۳۳۵	
۲۸۴، ۸۳، ۷۷، ۴۲، ۴۰، ۲۵	شام	۱۸۱، ۶۴	ساوه
۷۰	شراة	۷۶	سبزوار
۳۲۴	شروینه، شهر...	۲۸۷	سبلان
۲۱	شوش	۸۵	سپید رود
۱۰۶	شوشتر	۱۰۴، ۷۵، ۷۴، ۴۶	سجستان
۲۵۹	شهرزور	۲۸۸	سراو ^۲
		۲۸۸	سراه، روستای ... (یاسراو)

۱- در نسخه فرانسوی ح ۳ ص ۳۳۶: Sozopétrā

۲- شکلی است از سرآب

۱۰۷	قُرطمان، دیه ...	۲۹۸	شهرستانه
۲۸۹، ۲۶۱، ۱۸۵، ۱۰۶	قزوین	۸۰	شهریارکوه
۱۰۷	قسطنطنیه، خلیج ...	۲۶۷، ۱۰۳، ۹۱	شیراز
۲۵۸، ۲۳۳	قسم	۱۰۱	شینز
۳۱۳	قصر بردان	۲۵۸، ۲۳۳	صمیره مهرگان کده
۲۳۰	قصر عمیر	۲۲۲، ۴۷	طالقان
۶۶	قصر فرخسه	۷۰	طایف
۲۵۳	قصر منصور	۱۷۵، ۱۶۸، ۹۹، ۸۴، ۶۹، ۵۵، ۵۴، ۴۴	طبرستان
۲۹۹	قلعه شاهی	۳۴۸، ۳۲۳، ۳۱۳، ۲۷۰، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۶۱، ۱۸۳، ۱۸۱	
۱۵۱	قلعه گلین	۱۹۹، ۱۹۸	طخارستان
۶۸	قلعه گنج	۲۱۸	طواویس
۲۱۷	قلعه نواکث	۲۷۲، ۱۰۵	طوس [توس]
۷۹	قلعه طاق	۶۴، ۶۲، ۶۱، ۵۳، ۵۲، ۴۵، ۴۴، ۴۲، ۳۹، ۳۴، ۳۲	عراق
۲۵۸، ۲۲۷	قم	۱۷۳، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۷، ۸۳، ۶۸، ۶۵	
۲۰۵، ۷۷	قندهار	۱۹۹، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۷۵	
۱۶۵	قهندز	۳۲۵، ۳۲۲، ۲۸۳، ۲۷۲، ۲۷۷	
۲۰۵، ۳۱	کابل	۲۵۸، ۲۵۷، ۲۴۱	عراق عجم
۲۷۲	کاپله	۷۶، ۳۵	عمان
۱۰۰	کاریان	۳۳۶	عموریه
۱۹۴	کاریز (کاریزه)	۲۱۸	عُجدوان
۱۰۲	کازرون	۱۹۹	غرجستان
۲۱۴	کازک یا کازه	۲۰۵	غز
۲۵۸، ۲۲۷	کاشان	۳۱	غزنی
۱۳۹	کاشغر، ماه ...	۲۷۲	فابک (فانک)
۲۳۱، ۱۶	کتابخانه دهخدا <=> کتابخانه لغتنامه دهخدا	۶۲	فاتق، روستای ...
۲۳۱	کتابخانه لغتنامه دهخدا <=> کتابخانه دهخدا	۸۷، ۷۶، ۷۴، ۶۸، ۵۵، ۴۶، ۴۵، ۴۳، ۳۹	فارس - پارس
۲۰۸، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۶۹، ۱۴۹، ۹۸	کتابخانه ملی پاریس	۳۲۲، ۲۹۷، ۲۶۵، ۲۵۹، ۲۵۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۸۸	
۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۹		۳۲۵	فرات
۲۳۱، ۲۱۶، ۲۱۱، ۲۰۹، ۱۶	کتابخانه ملی وین	۱۰۸، ۱۲	فرانسه
۶۴	کریلا	۳۳۳، ۸۵، ۴۹	فرغانه
۳۳۸، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۷، ۶۲	کرج (بین همدان و اصفهان)	۲۹۸	فریوار
۲۵۸، ۲۳۳	کرج ابی دلف	۲۵۸	فهمان
۱۰۶، ۶۸	کردستان	۱۰۲، ۴۳	فیروز آباد (جور، حور، خور)
۱۰۵	کرکویه	۳۴	قادیسه
		۲۵۸	قامدان

۱۲۱	نهروان	۲۰۹، ۱۹۲، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۴۹	موزه بریتانیا
نیشابور - نیشابور ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷		۳۴۰، ۲۹۳	موصل
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵		۴۹	مولتان
۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۵۲، ۲۹۵، ۳۵۴		۲۵۸، ۲۴۶، ۲۳۳	مهرگان کده (مهرجان کده، مهرجان کدک)
۴۴	واسط	۲۸۹، ۲۸۶	میمند
۲۵۸، ۲۳۳	ورسنگان	۱۰۴	نار ذروان اردشیر
۸۰	ولاش	۱۰۴	نار شهر اردشیر
۱۶	وین	۱۰۳	نار کوشید ^۱ ⇨ دیر کوشید
۱۰۴	هامون	۱۰۴	نار مهر اردشیر
۳۶۰، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۵۱، ۱۵۰، ۹۹، ۳۷، ۳۶	هرات	۲۳۰، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۱۶، ۲۱۲، ۴۷	نخشب
۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۴	هشتاد سر	۲۱۹	نرشخ
۲۷۲، ۲۵۸، ۲۴۱، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۷، ۱۸۰	همدان ۲۱	۱۰۳	نسا
۳۳۸، ۳۲۵، ۳۲۴، ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۷۳		۳۲، ۲۸	نصیبین
۳۵۲، ۲۴۹، ۱۴۰، ۱۰۷، ۷۷، ۳۰، ۲۱	هند	۳۹، ۳۱، ۳۰	نوبهار؛ معبد
۲۲۹	هیطل	۲۱۷	نواکت، قلعه ...
۳۵	یمن	۱۳۹	نووکت
۲۴۹، ۱۷	یونان	۲۶۵، ۲۲۷، ۳۴	نهایوند

۱- یا، آتشکده.

ادیان و مذاهب و فرقه‌ها و نحله‌ها و ملت‌ها و قبیله‌ها و سلسله‌ها و خاندانها و غیر از اینها

۱۸	اشکانی	۱۳۹	آجاری
۳۴۳، ۳۴، ۱۹، ۱۸، ۱۷	اشکانیان	۳۴	آرامیان
۲۳۴	اصحاب اثنین	۱۸	آشوریان
۳۲۱	اکراد جبال	۱۰۹	آلبی ژوا
۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۲۱۵، ۷۰	اموی	۴۲	آل پیغمبر
۸۵، ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۵۹، ۵۷، ۴۵، ۴۲	امویان ← بنی‌امیه	۲۰۴	آل حسن
۱۸۸، ۱۶۶، ۱۴۱، ۱۱۸، ۱۱۴		۲۵۲، ۱۵۵	آل عباس
۱۱۰	اویقور، ملت ... خانی ...	۷۷	آل علی
۵۰	اهل بخارا	۲۱۶	آل محمد
۱۴۰	اهل تبت	۴۳	اباضیه
۱۴۰	اهل چین	۲۶۹، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۴، ۲۲۵، ۱۹۰	ابومسلمیه ← مسلمیه
۵۱	اهل خوارزم	۲۲۹	ایضیه
۴۲	اهل شام		اسلام «در بیشتر صفحه‌ها»
۲۳۲	اهل غُلُو	۳۲۲، ۳۲۱، ۷۷، ۷۲	اسماعیلیان، اسماعیلیه
	ایرانیان، در غالب صفحه‌ها		اسماعیلیه ← اسماعیلیان
۲۶۲، ۲۶۱، ۲۳۵	بابکیه ← خرمیه، خرم دینان	۱۲۸	اشعریه

۳۴۶، ۳۴۵، ۲۱۸، ۱۸۸، ۸۵، ۵۸	ترکان	۱۸	بابلیان
۳۳۴	ترکان تقوزاغوز	۶۸	بادگذار، زرتشتیان معروف به ...
۱۴۰	ترکان شرقی	۳۲۵، ۳۲۲، ۲۷۲، ۲۳۸، ۲۳۷	باطنیان ← باطنیه
۳۳۴، ۲۰۱	ترکمانان غز	۷۲	باطنیه ← باطنیان
۲۳۳	تشیع	۲۶۰	براکوکیه
۲۵۶	تعالیم مزدکی	۳۵۳، ۳۴۱، ۳۳۰، ۲۸۳، ۱۳۶، ۱۲۲، ۸۷، ۷۱	برمکیان
۲۳	تناسخیه	۲۵۴	بسلمیه
۳۱۵، ۲۶۵، ۲۳۴، ۱۳۶، ۱۳۰، ۱۲۹	ثوبه	۲۶۷	بلوچ
۲۶۷	جاشکویه	۱۲۹	بنی اسد بن عامر
۲۶۱، ۲۳۸	جاویدانیه	۲۵۲	بنی امیه ← امویان
۹۸	جشن بهمن	۱۹۶	بنی بکر بن وائل
۹۸	جشن سده	۱۹۶، ۵۲	بنی تعیم
۱۰۰، ۹۹، ۹۸	جشن مهرگان (مهره)	۲۹۳	بنی ذهل
۹۹، ۹۸	جشن نوروز	۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۳	بنی ساسان ← ساسانیان
۹۸	جشنهای ایرانی	۱۳۵	بنی شبیان کوفی
۲۳۳، ۲۲۵	حارثیه	۲۵۶، ۱۵۶	بنی عباس ← آل عباس، عباسیان
۲۶۹، ۲۳۴	حرانیان، حرانی ها	۵۲	بنی مسلم
۲۲۱	حروری	۵۴	بنی نهشل
۳۲	حکومت ساسانی	۱۳۳، ۱۲۶، ۱۲۲، ۷۶، ۳۶	بنی هاشم
۲۶۴	حمراء	۱۱۰، ۱۰۷، ۶۹، ۳۱	بودائی
۲۰۴	خارجیه	۳۵۲، ۳۱	بودائیان
۸۲، ۷۸	خاندان باوند	۲۵۴	بوسلمیه ← سلمیه، ابومسلمیه
۷۳	خاندان برمکی	۲۰۵، ۱۶۶	به آفریدیان ← به آفریده
۵۷	خاندان تیم و عدی	۲۳۶، ۲۳۴، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۶۵	به آفریده ← به آفرید
۷۸	خاندان دابویه	۲۶۵، ۲۵۴	
۳۳۷	خاندان ساجیان ← ساجیان	۲۴۱	به دینان
۷۸	خاندان سوخرا	۲۲۹	بیض الثیاب
۱۹۲	خاندان سیس ← استاد سیس	۱۸	پادشاهان اشکانی
۳۲۹، ۱۷۲	خاندان عباسی	۹۸، ۹۷، ۳۳، ۳۲، ۲۵، ۲۴	پادشاهان ساسانی، شاهان
۵۷	خاندان عبدمناف	۱۱۸، ۱۰۲	
۶۳	خاندان عجلیان	۱۸	پادشاهان هخامنشی ← هخامنشیان
۵۷	خاندان عدی	۳۳	پادشاهی ساسانی
۵۷	خاندان هاشم	۲۰۶، ۲۱	پارتها
۳۰	خاندان یزدین	۴۰	ترسایان
		۱۹۰، ۱۱۰	ترک، قوم، نژاد، ... زبان ...

PDF.tarikhema.org

۲۶۱، ۱۸۵	سنبادی، سنبادیه	۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۱۵	راوندیه ↔ ریوندیه
۶۳	سنت مزدائی	۳۵۲	ریعه
۲۰۶	سیسانیان	۲۵۲، ۲۲۵، ۲۱۴	رزاهیه
۲۰۵	سیسانیه	۱۳۰	روافض ← راضیه
	شاهان ساسانی ← پادشاهان ...	۲۸	رومیان
۲۶	شاهنشاهی نیرانسن	۲۵۴، ۲۵۲، ۲۲۵	روندیه ↔ راوندیه
۹۸، ۹۵، ۹۲، ۷۲، ۷۱	شعوبیه	۲۵۲	ریوندیه ↔ راوندیه
۱۱۷	شکاگان	۲۰۵	زرادشتیه
۱۷۶	شیعه	۱۶۲، ۱۶۰، ۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴	زرتشتی، زردشتی
۳۲۸، ۲۵۶، ۲۵۴، ۱۱۵، ۱۹۰، ۱۷۹، ۷۵	شیعیان	۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۱، ۱۰۰، ۸۳	زرتشتیان، زردشتیان
۲۲۶، ۲۰۷	شیعیان غالی، شیعی...	۱۰۶، ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸	۱۰۶، ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸
۱۴۳	شیعیان غلات	۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۰، ۱۸۲	-
۱۴۰، ۴۴	ضابان	۲۳۶، ۲۳۵، ۱۶۶، ۳۳، ۲۰	زروانیه، زروانی، زروان
۲۳	ضیامیه	۱۲۶، ۹۵	زناذقه ← زندیق
۹۹	طاهریان	۲۲۹، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۷	زندقه
۳۴۱، ۳۲۹، ۳۲۸، ۱۱۴، ۵۶، ۵۷	عباسی	۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۴، ۱۱۳	زندیق ← زنداقه، زندیقان
۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۰۰، ۷۷، ۷۶، ۷۰، ۶۹	عباسیان	۲۷۱، ۱۳۵، ۱۲۶، ۱۲۳	۲۷۱، ۱۳۵، ۱۲۶، ۱۲۳
۱۱۸، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱	۲۳۳	زندقیه	
۳۳۵، ۳۳۰، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۶۸، ۲۶۴		۱۱۳	زندیک ← زندیق
۲۵۴، ۲۳۳	عباسیه	۲۸۱، ۲۵۸	ساجیان ← خاندان ...، ساجیه
۲۹۸	عجلیان	۱۴۰، ۳۲	ساسانی (حکومت ...، عصر ...، حقوق ...)
	عرب، اعراب در اغلب صفحات	۲۴۵، ۲۴۳، ۱۸۵	۲۴۵، ۲۴۳، ۱۸۵
۲۸۴، ۲۱۷، ۱۸۸، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۷۷، ۷۶، ۵۷	علویان	۱۰۰، ۹۱، ۸۸، ۷۱، ۷۰، ۵۰، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۱۹	ساسانیان
۱۹۷	عیاران	۲۴۲، ۲۳۲، ۱۷۸، ۱۵۹، ۱۴۳، ۱۱۸، ۱۰۷	۲۴۲، ۲۳۲، ۱۷۸، ۱۵۹، ۱۴۳، ۱۱۸، ۱۰۷
۱۰۷، ۲۱	عیسوی	۱۰۰، ۵۹	سامانیان
۲۸	عیسویان ← مسیحیان، نصرانیان	۲۲۵، ۱۶۵	سبائیه
۱۰۰	غزنویان	۲۲۸، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۱۶	سپید جامگان
۲۱۸، ۲۰۰	غزها	۲۶۹، ۲۶۱، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹	۲۶۹، ۲۶۱، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹
۲۵۱	غالی شیعی	۲۶۴	سرخ جامگان
۲۲۶، ۲۲۵، ۲۰۷	غلات شیعی	۲۵۴	سرخسیه
۳۴۸، ۲۰۲	غیاریه	۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۴، ۱۴۲	سرخ علّمان
۳۱۸	فاطمیان	۲۲۹	سلجوقیان
۲۵۹، ۲۵۶	فاطمیه	۲۵۴	سلمیه
۲۴۲، ۱۰۷	فرقه مزدکی	۳۴	سلوکیداها
۲۴	فرقه مفتسله ← مفتسله، مذهب ...	۳۵۲	سمنه

۲۵۹	لودشاهیه ← کودشاهیه	۱۷۶	فرقه مغیره
۲۶۳، ۲۶۱، ۲۳۵	مازیاربه	۲۸	فرقه نستوریوس
۳۲۳	مازیاریان	۱۵۰	فروردینان
۲۴	ماندائیه	۱۱۰	فیضان مانی
مانوی ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵،		۲۶۵	قبایل کرد (در فارس)
۳۵۲، ۳۱۶، ۲۶۹، ۲۵۶، ۲۴۲، ۱۳۷		۳۵۲	قبایل یمانی
مانویان ← مانوی ۱۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷،		۳۳۵	قبطیان
۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۰-۱۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۱،		۴۵	قبیله قریش ← قریش
۱۰۹	مانویان شرقی	۱۳۲	قبیله ازد
۱۰۹	مانویان غربی	۱۵	قدریه
۲۳۳	مانویه	۲۱۰	قراطمه ← قرمطیان
۲۶۶، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳	ماهانیه	۳۲۲	قرمطی، داعیان ...
۲۵۹، ۲۳۰، ۲۱۷، ۲۱۰	میضه	۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۸، ۷۲	قرمطیان
۲۸۸	متخرمین (متحرمین)	۱۴۱، ۴۳	قریش ← قبیله ...
۱۳۸، ۱۳۷، ۱۲۳	متکلمان (اسلامی)	۲۶۵	قولیه ⇔ ذقولیه
مجوس ۲۴، ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۴۴، ۳۵۱		۱۰۸	کاتار
۲۳۶، ۲۳۵	مجوسی	۱۳۰	کامله
محمره ۱۴۲، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۱-۲۶۶، ۲۶۶		۲۶۶، ۲۵۹، ۲۵۸	کردشاهیه ← کودشاهیه
۳۲۴، ۳۲۳، ۲۶۹		۳۲۲، ۲۶۵، ۲۵۹، ۲۵۸	کردها، کردان
۷۲	مذهب باطنیه ← باطنیان	۲۵۹، ۲۳۳	کودشاهیه ← کردشاهیه
۳۵۲	مذهب بودا	۲۶۶، ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۳۳	کودکیه
۲۳	مذهب تناسخیه	۲۶۷	کوفچ (کوهستانی)
۱۲۳	مذهب ثنوی	۱۰۵	کیانی
۲۳۴	مذهب حرانیان	۱۰۴	کیانیان
۲۶۹، ۷۸، ۳۰، ۲۳، ۲۱، ۲۰، ۱۷	مذهب زرتشتی	۲۵۱، ۲۳۳، ۱۷۷	کیسانیه
۱۶۶	مذهب شافعی	۶۹	کیش زرتشتی
۸۳، ۷۹	مذهب شیعی	۸۴	کیش زیدی
۲۶۹	مذهب صابی	۲۳	کیومرثیه ← مذهب ...
۲۳	مذهب صیامیه	۲۳	کینویه ← مذهب ...
۲۴	مذهب عیسوی کاتولیک	۱۰۵، ۴۰	گبرکان
۷۹	مذهب مالکی	۳۴۸، ۲۰۲	لغاریه ← لغیریان
۲۱	مذهب مانی، ... مانوی	۳۴۸، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰	لغریان ^۱
۲۳	مذهب ماهانیه	۲۳۴، ۲۰۴، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰	لغریه
		۲۰۲	الغزیه

۱- مرکز میان دو حرف «غ» و «ر» در مأخذ بی‌نقطه است؛ همین طور در مشتقات آن.

۲۴۹، ۱۸	مصریان	۳۱۶	مذهب مزدکی
۳۵۲	مُصَرّ، عرب ...	۲۳	مذهب مسخیه
۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۷، ۱۱۵	معتزله	۲۳۰	مذهب مشبهه
۱۰۵، ۱۷	مغان	۲۳	مذهب کیومرثیه
۲۴	مغسله ^۱	۲۳	مذهب کینویه
۳۴۶، ۳۴۵	مغریان	۲۴، ۲۱	مذهب مغسله ^۱
۹۹	مغول	۳۰	مذهب یزدین
۱۱۳	مقلاصیان	۲۹	مذهب یعقوبی
۲۳۰	مقنعه	۲۹، ۲۸	مذهب یک طبیعتی
۳۲۴	ملاحده	۲۶۶، ۵۸	مرجئه
۲۲۵، ۲۱۸	منصوریه از فرق غلات	۵۵	مردم جرجان
	مهزه ← جشن مهرگان	۴۳	مردم خوزستان
۱۱۲	مهرته	۷۵، ۴۴	مردم سیستان
۳۵۲	نستوریان	۴۴	مردم فارس
۳۳	نستوریوسی	۴۳	مردم کرمان
۲۴۷	نسخیه ← مسخیه	۱۴۰	مردم هند
۱۳۷	نصاری	۲۴	مرقونیه
۳۶۹، ۲۶۸، ۲۳۶، ۲۳۵	نصرانی	۱۳۹، ۱۲۵، ۲۴	مرقیون
۳۴۵، ۳۳۲، ۲۹۲، ۲۸۱، ۲۶۲، ۲۵۰	نصرانیان ↔ مسیحیان، عیسویان	۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۰۲، ۳۷، ۳۵، ۲۶	مزدائیان، مزدائی، ۲۶، ۳۵، ۳۷، ۱۰۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷
۳۴، ۲۹، ۲۸	نصرانیان ایرانی، ... ایران	۲۴۷، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۲، ۱۹۰	
۲۸	نصرانیان روم	۲۵۹، ۲۵۶، ۲۴۰، ۱۸۵، ۱۷۵	مزدکی
۳۰، ۲۱	نصرانیان یعقوبی	۱۴۰، ۱۱۴، ۱۰۹، ۲۳، ۲۲	مزدکیان (قدیم و جدید)
۲۵۴	نهاوندیه ← راوندیه	۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۲، ۲۳۲، ۲۲۶، ۲۱۷، ۱۷۶، ۱۴۳	- ۱۴۳، ۱۷۶، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱
۱۷۲، ۶۱	هاشمیان	۳۱۷، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۲، ۲۶۰	
۲۵۳	هاشمیه	۲۲۶، ۱۴۳	مزدکیان جدید ← مزدکیان، خرم دیتان
۳۴	هخامنشیان ← پادشاهان هخامنشی	۲۲۶	مزدکیان قدیم ← مزدکیان
۲۵۰، ۲۴۹، ۱۸	هندیان	۲۳۷	مزدکیان مزدائی
۲۹	یعقوبی ها	۳۲۶، ۲۶۶، ۲۳۶، ۲۳۳، ۲۲۷، ۱۸۵، ۱۶۶	مزدکیه
۳۳	یعقوبی	۲۰۶، ۲۰۱، ۱۰۷، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۶	مزدیسنان
۱۲۷، ۲۷، ۲۷، ۱۹، ۱۸	یهود، یهودان	۲۴۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۱۶۶، ۲۳	مسخیه
۲۳۶، ۲۳۵	یهودی		مسلمیه یا ابومسلمیه، بوسلمیه، بسلمیه ← ابومسلمیه
		۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۴، ۲۲۵، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۷	
		۳۷، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵	مسیحیان ↔ نصرانیان، عیسویان
		۲۳۰	مشبهه ← مذهب...
		۱۷۵	مشبهی

نوشته‌ها^۱

آئین نامه، کتاب ... - ترجمه ابن المقفع ۹۵	اخبار بابک - واقد بن عمرو تمیمی ۲۷۹
آتشهای مقدس دین زرتشتی ماگلیدرو ← تاریخ آتشها	۲۸۸، ۲۸۶
آثار الباقیه - ابوریحان بیرونی ۵۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۴، ۳۴۸	اخبار خلفای آل عباس (منقول از سیاست نامه) ۲۸۲
آثار البلاد و اخبار البلاد - قزوینی، زکریا بن محمد ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵	اخبار الرسل والملوک، تاریخ الرسل والملوک ⇨ طبری
آراء الهند ← تحقیق ماللهند	اخبار الطوال - دینوری ۴۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۴، ۳۰۱، ۳۲۶، ۳۰۴
الابانة فی اصول الدیانه - مسعودی ۱۳۶	اخبار ماوراء النهر خراسان ۱۸۸، ۱۸۶
ابن المقفع ← شرح حال ... اقبال، عباس	اخبار مقفع - ابراهیم ۲۱۰، ۲۰۹
الاحتجاج - طبرسی ۱۳۵	اختیارات زاذ سپرم ۹۱، ۹۰
احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - مقدسی بشاری ۳۹، ۲۶۶، ۶۲	الادب الصغیر، کتاب ... - ترجمه ابن مقفع ۹۵
احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی	الادب الکبیر، کتاب ... - ترجمه ابن مقفع ۹۵
سمرقندی - نفیسی، سعید ۲۱۸، ۲۱۴	اراضی خلافت شرقی - لسترنج ۳۰۱، ۱۰۳، ۶۹

۱- در این کتاب گاهی به جای عنوان کتاب فقط به نام مؤلف آن ارجاع داده شده است مثلاً: یاقوت به جای معجم البلدان و طبری به جای تاریخ الرسل و ... مگر اینکه از چندین اثر مؤلفی یاد شده باشد که در این مورد عنوان هم آورده شده است - به هر تقدیر نام مؤلفان در فهرست اشخاص ثبت گردید.

- ارتنگ - مانی ۱۱۶
 ارداویراف نامه - زردشت پسر بهرام پسر پژدو به شعر فارسی در آورده ۹۷
 ارشاد الاریب - یاقوت ۶۲، ۱۲۷، ۱۳۲، ۳۲۱
 از پرویز تا چنگیز - تقی زاده، حسن ۳۳، ۳۶
 اشعار السائره فی النیروز و المهرجان - حمزة بن الحسن اصفهانی ۹۹
 اصول الدین - بغدادی، عبدالقاهر ابومنصور ۲۳۶
 اعلاق النفیسه - ابن رسته ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۲۵
 اغانی - ابوالفرج اصفهانی ۷۲، ۷۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۲۶۴
 امالی - شیخ مرتضی، علم الهدی ۱۲۷
 الامامة و السیاسة - ابن قتیبه، منسوب به ... ۵۷، ۶۳
 امثال و حکم - دهخدا ۳۴۲
 الانتصار، کتاب ... - عبدالرحیم خنیاط ۱۲۸، ۱۳۷
 انحطاط خلافت عباسی - طبع مرگلیوث ۲۶۶، ۲۶۷
 اندرزنامه یا عهد اردشیر ۱۹
 انساب - سمعانی ۱۱۵، ۱۴۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۶۳، ۳۲۴، ۳۴۸
 انساب الاشراف و اخبارهم - بلاذری ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۷
 اوستا ۱۱۳، ۱۶۰
 ایران در عصر ساسانیان - آرتور کریستنسن ۱۷- ۲۱، ۲۳
 ۳۰، ۳۳، ۶۵، ۹۲، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۶۶، ۲۴۱
 ایرانیکا - انسیکلوپدیا ۱۵
 البدء و التاریخ - مقدسی (و ترجمه آن به فرانسوی توسط هوار) ۲۳، ۲۴، ۴۹، ۵۷، ۶۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۵
 برناس ۳۴۳
 البغداد، کتاب ... - ابوالفضل احمد بن طاهر طیفور ۹۳
 البلدان - ابن الفقیه ۱۰۰، ۲۱۷، ۲۶۴، ۳۴۴
 البلدان، کتاب ... - یعقوبی ۱۰۶، ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۸۸، ۲۲۳
- بلوغ الارب - (منقول از مجله مهر) ۹۸
 بندهش ۸۹
 بهرام چوین، کتاب ... - ترجمه جلیله بن سالم به عربی ۹۶
 بهرام و نرسی، کتاب ... ۹۶
 بیان الادیان - ابوالمعالی، محمد حسینی ۱۲۴، ۱۴۵، ۳۴۸
 البیان و التبین - جاحظ ۵۳، ۷۲، ۷۳، ۲۰۸، ۳۴۶
 پادشاهی کواذ و مذهب اشتراکی مزدک - کریستنسن، آرتور ۲۲، ۱۴۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۳۳۹
 پسی شه - رُذ ۲۴۹، ۲۵۰
 الیکار، کتاب ... - ترجمه ابن المقفع ۹۵
 التاج، کتاب ... - ترجمه ابن المقفع ۵۳
 التاج فی اخلاق الملوک - جاحظ ۹۹، ۱۱۵
 تاریخ ← تاریخ یعقوبی ۳۸
 تاریخ ← تاریخ سنی ملوک، حمزة اصفهانی ۲۴
 تاریخ آتشیهای مقدس دین زرتشتی - پاگلیدرو ۱۰۲
 تاریخ ابن اسفندیار ← تاریخ طبرستان
 تاریخ ادبیات ایران - برون ۶۸، ۹۴، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۷۱
 ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۵۹، ۲۸۲، ۳۴۹
 تاریخ ادبیات عرب - نیکلسن ۱۳۰
 تاریخ ادبیات عرب، و متمم - بروکلن ۱۳۶
 تاریخ ادیان - سودریلوم، ن. ۱۱۰
 تاریخ اصفهان ۲۸۲
 تاریخ بخارا - نرشخی ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۶۶، ۶۷، ۸۵، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰
 تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی) - ابوالفضل محمد بن حسین ... ۲۰۰، ۳۳۵، ۳۳۸
 تاریخ تمدن اسلامی ← تبعات راجع به ...
 تاریخ جهان گشا - عطاملک جوینی (حواشی م. قزوینی) ۷۷، ۸۳، ۳۴۸
 تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین - سیوطی ۷۱
 تاریخ الرسل و الملوک ← طبری^۲
 تاریخ السلجوقیه - عماد کاتب ۳۲۵

۱- طبع تهران.

۲- ر. ش فهرست اشخاص.

- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء - حمزه اصفهانی
۸۱، ۱۰۴، ۲۲۱
- تاریخ سیستان ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۸۶
۸۷، ۱۰۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۴۸
- تاریخ شیخ عبدالرحمن فامی
۲۰۱، ۲۰۰
- تاریخ طبرستان - ابن اسفندیار (و ترجمه برون) ۶۹، ۸۳
۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۳۲۳، ۳۴۱
- تاریخ طبری ← طبری (تاریخ الرسل و...) ۳۹، ۱۵۷
التاریخ فی اخبار ولایة خراسان - ابوعلی الحسین ابن
احمد السلامی البیهقی النیشابوری ۱۸۷
- تاریخ الکبیر - ابن عساکر ۱۲۹، ۱۳۳
- تاریخ گزیده - قزوینی، حمدالله مستوفی ۱۲۶، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۶۴
- تاریخ مسعودی ← تاریخ بیهقی
تاریخ نامه ← ترجمه تاریخ طبری به تلخیص - بلعمی^۱
۱۲، ۱۴۵
- تاریخ نیشابور - مؤید ثابتی ۲۰۵
- تاریخ الوزراء و الکتاب - جهشیاری ۷۲، ۱۱۷، ۱۲۹
- ۱۹۱، ۱۹۸
- تاریخ هرات (مفقود) - ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار
۲۰۱، ۲۰۲
- تاریخ یعقوبی - احمد بن ابی یعقوب ۳۸، ۷۵، ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۳۴، ۳۳۷
- تبصرة العوام - ابن داعی (و ترجمه انگلیسی آن) ۱۴۵، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۵، ۳۲۴
- التبصیر فی الدین - ابوالمظفر شهنشاه اسفراینی ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۷۷، ۳۲۴
- تبعات دربارۀ تسلط عرب - فن فلوتن ۵۶، ۵۷، ۲۶۳، ۳۶۹
- تبعات در دین مانی - جاکسن، ویلیام ... ۲۱
- تبعات راجع به تاریخ تمدن اسلام = فن کرامر - ترجمه
خدا بخش ۳۷، ۳۵۲
- تبعات راجع به دین مانی - فرانز کوئن ۱۳۳، ۱۳۸
- تمة الیتیمه - ثعالبی، ابومنصور عبدالملک ۲۶۹، ۳۴۳
- تجارب الامم - ابن مسکویه ۲۶۷، ۲۸۲
- تجارب السلف - هندوشاه ۱۱۹، ۲۱۲، ۲۵۵، ۳۲۵
- تحقیق ماللهند - بیرونی، ابوریحان ۲۱، ۱۲۹، ۱۴۷
- ترجمه بلعمی ← ترجمه تاریخ طبری (به فارسی)
ترجمه تاریخ طبرستان - برون (به انگلیسی) ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۹، ۷۹، ۸۰، ۱۶۹، ۱۸۰، ۳۴۱
- ترجمه تاریخ طبری، (تاریخنامه) - بلعمی ۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۷۶، ۲۳۱
- ترجمه حدود العالم ۲۱۸
- ترجمه طبری ← ترجمه تاریخ طبری
- ترجمه متون پهلوی - وست ۸۸
- ترجمه ملخص طبری - تاریخ نامه ← ترجمه تاریخ
طبری
- ترجمه و تفسیر یشتها - پورداد ۳۱، ۵۱، ۵۲، ۱۰۱، ۳۵۲
- ترکستان - بارتلد ۳۹، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۳
- تسلط دیلمیان - مینورسکی ۶۹
- تفسیر زند و اوستا ۱۴۲
- تفضیل العرب علی العجم - ابن قتیبۀ ایرانی، ابومحمد
عبدالله بن مسلم ۹۳
- تلیس ابلیس ← نقد العلم و العلماء
- تمدن اسلامی ← تاریخ تمدن اسلامی
- التنبیه والاشراف - مسعودی (و ترجمه کارادوو) ۲۳، ۹۲، ۲۵۹، ۳۸۸
- التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع - ملطی، محمد ۱۶۵
- ثمار القلوب - ثعالبی ۱۳۴
- جاماسب نامه ۲۲۲
- جامع التواریخ - تنوخی ← نشوار المحاضره
- جامع التواریخ - رشید الدین فضل الله ۶۲، ۲۵۵، ۲۶۸
- جوامع الحکایات ولوامع الروایات - عوفی ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۱۴، ۲۸۲
- جهان گشا ← تاریخ جهان گشای جوینی

۱- این نام نیز دیده شود در فهرست اشخاص.

- چهارمقاله عروضی، ابوالحسن احمد، نظامی عروضی،
(حواشی میرزا محمد خان قزوینی) ۱۹۹، ۳۴۲
- حدود العالم - ۸۴، ۱۴۰، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۲۹، ۳۲۳
- حماسه ملی ایران - نولدکه ۶۹
- حواشی جهانگشا - محمد قزوینی - تاریخ جهانگشا ۸۳
- حواشی چهارمقاله - محمد قزوینی - چهارمقاله
- الحيوان، كتاب ... - جاحظ ۳۹، ۷۲، ۱۱۶
- خاندان ساجیان - دفرمری (در روزنامه آسیائی) ۳۱۸
- خاندان نوبختی - اقبال آشتیانی، عباس ۴۲
- خدای نامک - ترجمه به عربی، ابن المقفع ۹۴، ۹۵
- الخطوط والآثار - المواعظ و ...
- خطوط مانوی - القاریک ۱۱۶
- خلافت، ظهور و انحطاط و سقوط آن - مؤثیر ۱۹۳، ۱۹۵
- دارا والصنم الذهب ۹۶
- دائرة المعارف اسلام ۱۵، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۴۰
- ۲۴۲، ۲۸۳، ۳۴۲
- دادستان دینیک ۸۹ - ۹۰
- الدامغ، كتاب ... - ابن الراوندى ۱۲۷
- الدولة العباسية - ابواسحق ابراهيم بن عباس بن محمد بن
- صولی ۱۴۷، ۲۱۰
- دولت عرب و انحطاط (انقراض) آن - ولهوزن ۶۰۵۳، ۳۶۴
- دین اسلام و مسلک ایرانی - گلدزیهر (در مجله تاریخ
- ادیان) ۱۱۸
- دین پارسی - هانری ۱۸، ۱۶۰
- دین عیسی در شاهنشاهی ایران در زمان ساسانیان - ژ،
- لابور، (به فرانسوی) ۲۴، ۲۵، ۳۴
- دین کرت ۸۷، ۸۹
- دین مانویان - برکیت ۲۲، ۱۱۴
- دیوان منوچهری ۳۳۸
- راحة الصدور - راوندی ۳۲۵
- الرد علی اصحاب الاثنین - ابومحمد هشام بنی الحکم ۱۳۵
- الرد علی اصحاب التناسخ، ک. - ابومحمد حسن بن
- موسی نوبختی ۱۳۶
- الرد علی اصحاب التناسخ و الخرمیه، ک. - ابوعلى محمد
- بن عبدالوهاب الجبائی ۱۳۵
- الرد علی الزنادقة، ک. - ابوالربیع محمد بن اللیث
- الخطیب ۱۳۶
- الرد علی الزنادقة، ک. - ابومحمد هشام بنی الحکم ۱۳۵
- الرد علی الزنادقة و الجهمیه، ک. - احمد بن محمد بن
- حنبل ۱۳۶
- الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع - ترجمان الدین
- القاسم بن ابراهیم الحسنی الرسی ۱۳۶
- رسائل البلغاء، به نقل از سخنی چند در... - اقبال ۱۲۸
- رساله دکترى - عزیزى، دکتر محسن ۲۰۶
- رساله سنجر به خلیفه راشد - وزارت در زمان سلجوقیان
- رستم و اسفندیار، کتاب ... - ترجمه جلیه بن سالم ۹۶
- روزنامه آسیائی. (فرانسه)، مقاله دارمستر، و دفرمری، و
- ... ۱۵۹، ۳۱۸
- روزنامه انجمن همایونی آسیائی ۶۳، ۱۰۸
- روزنامه انجمن آسیائی، امریکائی - مقاله فریدلاند ۱۶۵
- روضات الجنات - معین الدین اسفزاری ۲۰۰ - ۲۰۱
- روضه خلد - مجدالدین خوانی ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۳
- زراوه ۳۵۱
- زرتشت نامه - زردشت پسر بهرام پسر پژدو (به شعر
- فارسی) ۹۷
- الزمرد - ابن الراوندى ۱۲۷
- الزمزمه، كتاب ... (اوستا) ۱۶۰
- زین الاخبار - گردیزی ۷۶، ۱۸۶، ۲۹۵
- سخنی چند در باب عبدالله بن المقفع - عباس اقبال ۹۵
- ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۳۴۳
- شرح العیون - ابن بُتاه ۱۱۵، ۱۳۲
- سرة الحیات - مسعودی ۲۲۳، ۲۶۷
- سگیسران، کتاب ... - ترجمه ابن المقفع ۹۵
- سندباد ۳۴۳
- سنی ملوک الارض والانبیاء - تاریخ سنی ملوک
- سهمائی در تاریخ تمدن اسلامی - خدابخش ۷۲
- سیاست نامه، یا سیرالملوک - نظام الملک، خواجه ... (و
- ترجمه) ۱۴۵، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۴۱، ۲۵۶
- ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۹۸، ۳۲۰، ۳۲۱
- سیره ملوک ۹۲

۸۵، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۶۶، ۲۹۲، ۳۳۴	سیرالملوک ← سیاست نامه	۱۷۶
۵۸	سیرالملوک (ها)	۹۵
۲۵۰، ۲۴۹	سیر ملوک ایران	۹۴
الفخری فی الاداب السلطانیه و الدول الاسلامیه - ابن الطیقطقی	شاپورگان، کتاب ...	۱۱۰
۲۱۲، ۱۶۹	شاهنامه قدیم، مقدمه	۹۷
۳۳۹، ۳۳۸، ۳۲۰	شاهنشاهی ساسانیان، آرتور کریستنسن، ترجمه م. مینوی	۱۹۵
الفرق بین الفرق ^۱ - بغدادی - عبدالقاهر، ابومنصور	شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی - اقبال، عباس	۹۲
۴۳، ۷۲، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۴	۱۳۶، ۱۱۷	
۳۴۸، ۳۲۴، ۳۰۷، ۲۷۷	شرح کتاب المواقف - علی جرجانی	۲۶۳، ۲۰۲
فرق الشیعه - نویختی، محمد ۱۷۷، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۲۶	شکندگمانیک و یجار	۱۳۸، ۹۰
۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۲، ۲۳۲	شهادت حلاج - ماسیون	۱۷۳، ۱۳۲، ۱۰۶
فرهنگ اسلامی - بارتلد	شهر برازمع ابرويز	۹۶
فرهنگ جغرافیائی ایران - رزم آراء	شهریاران گمنام - کسروی، احمد	۳۳۷، ۸۵، ۶۹
فرهنگ جغرافیائی و تاریخی ایران - باریه دومی نار	شیعاس	۳۴۳
۲۸۶	صورالاقالیم	۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸
الفصل فی الملل والاهواء والنحل - ابن حزم، علی	ضحی الاسلام - امین، احمد	۱۳۳، ۱۲۷، ۷۲
۳۴۸، ۲۳۶	طبری (تاریخ طبری) ← فهرست اعلام	
فکر مهدویت در فرق مخالف سنت - بلوشه، ادگار ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۷۸	طبقات الامم - صاعد ابوالقاسم الاندلسی	۱۲۹
فن فلوتن ← تتبعات درباره ...	عالم شرقی ← مجله ...	
فهرست، الفهرست، فهرست ابن ندیم ۲۳، ۳۱، ۸۷، ۹۶	العبودیون ... - ابن خلدون ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۶۸، ۲۷۸، ۳۶۸	۳۲۱
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵	عجب نامه - ماسیون	۱۱۸
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۶	عقیده و قانون اسلام - گلذهر	
۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰	عهد اردشیر یا اندرزنامه، ترجمه، فارسی از محمد علی	
۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰	امام شوشتری	۱۹
۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۲	عیون الانباء فی طبقات الاطباء - ابن ابی أصیبعه	۱۱۷
فهرست ریو - ریو	عیون التواریخ - فخرالدین محمد بن شاکر	۲۳۸
۱۷۹ - ۲۰۴	عیون المسائل والجوابات - بلخی، ابوالقاسم	۲۵۹، ۱۸۷
فهرست نسخ خطی مزدائی، کتابخانه ملی پاریس - بلوشه	العیون والحدائق فی اخبار الحقائق (در قطعات تاریخی	
۹۸	عرب)	۱۹۸
قدیم ترین آثار مفقوده نشر فارسی - اقبال آشتیانی	غراخبار ملوک الفرس و سیرهم - ثعالبی	۱۶۳، ۱۴۸، ۱۴۱
۱۴۹	فارستامه - ابن البلخی	۵۵
۱۵۵، ۱۵۳	فتوح البلدان - بلاذری	۳۵، ۳۷، ۳۹، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹
قرآن ^۲ - ۳۵، ۳۹، ۵۰، ۷۱، ۷۲، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۳۰		
۲۶۸، ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۵		

۱- و ترجمه انگلیسی آن.

۲- قرآن به پارسی خواندن در نماز ص ۵۰.

- ۹۸ مجله مهر - مقاله ملک الشعراء بهار
مجله التوارخ و القصص ؟ ۶۳، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۷، ۲۷۹
مجله فصیحی - خوفی، فصیح بن احمد بن جلال الدین ۲۷۰
- ۹۹ المحاسن والاضداد - جاحظ
محاسن اصفهان - مافروخی ۶۲
مختصر الدول - ابن العبری، ابوالفرج ۲۸۲، ۲۷۸، ۲۶۸، ۲۰۹
مختصر الفرق بین الفرق - (بغدادی) ۳۲۴، ۳۲۳
مخطوطات آسیائی ۱۴۸
مرآت الجنان - عقیف الدین عبدالله ۲۷۹، ۲۰۸
مرآت الزمان فی تاریخ الاعیان، - سبط ابن الجوزی ۲۳۸، ۲۷۸، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۱
مراسد الاطلاع فی معرفة الامکنه و البقاع (تلخیصی از معجم البلدان) - عبدالمؤمن بغدادی ۲۴۰
مروج، مروج الذهب - مسعودی ۱۹، ۹۲، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۷، ۲۱۷، ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۴۸
مروک، کتاب ... - ترجمه ابن المقفع ۷۲، ۹۵، ۳۴۲، ۳۴۳
مسالك الممالك - اصطخری ۶۸، ۳۲۱
المسالك و الممالك - ابن حوقل ۶۸، ۳۲۱
المسالك و الممالك - ابن خردادبه ۴۹، ۲۹۹، ۳۳۳
المعارف - ابن قتیبه ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۱، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵
معجم الادباء (ارشاد الارباب) - یاقوت ۱۳۳
معجم البلدان - یاقوت ۶۲، ۶۸، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵
۱۲۰، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۰۴
مفاتیح العلوم - خوارزمی ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۸
۲۱۰، ۲۵۴، ۲۶۴
- ۱۴۲ المقالات - ابو عیسی محمد بن هارون الوراق
مقالات ابن حزم - الفصل فی الملل و...
مقالات الاسلامیین و اختلاف المضلین - اشعری ۴۴، ۲۲۶، ۲۶۸، ۳۱۵
مقالات اشعری - مقالات الاسلامیین و...
مقالات دکتر ذبیح الله صفا، مجله مهر ۹۸
المقالات فی اصول الدیانات - مسعودی ۲۳۳، ۲۶۷
مقاله اقبال آشتیانی در مجله شرق ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷
- ۱۷۳ قصه ابومسلم
الکار نامج فی سیره انوشروان، کتاب ... - ترجمه ابن مقفع ۹۵
کارنامه اردشیر ۹۶
الکامل فی التاریخ - ابن الاثیر ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۷۸، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۵۰
الکامل، کتاب ... - میرد، ابوالعباس ۲۶۴
کتب زندقه ۱۳۳
کشف الظنون - حاج خلیفه ۱۸۷
کلیله و دمنه - ترجمه ابن مقفع ۹۴، ۳۴۲، ۳۴۳
کیانیان - آرتور کریستنسن ۲۴، ۹۶
گرشاسب، کتاب ... - ابوالمؤید بلخی ۱۰۵
گزارشهایی از تاریخ مشرق - نولدکه (مجموعه مقالات) ۱۷۰، ۱۷۴
لغت نامه - دهخدا، علی اکبر ۱۹۵
لهراسب، کتاب ... - ترجمه علی بن عیبه الریحانی ۹۶
مادیگان گوژستک ابالیس ۹۱
مازندران و استرآباد - رایینو ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۸۳
مازیار - مینوی، معجبتی ۸۱، ۸۲، ۸۶۱، ۲۷۰، ۳۴۴، ۳۴۹
مانویان - برکیت ۲۲، ۱۱۴
مانویان غربی و کشفیات تورقان - ف. لگ ۱۰۸
متفکران یونان - گمبزر ۲۴۹
متمم بروکلن، بروکلن - تاریخ ادبیات عرب ۱۳۶
متون پهلوی و ترجمه - به همت وست ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲
مثالب عرب و عیوب اسلام، در ... - یونس بن ابی فروه ۱۲۷
مجله انتشارات شرقی ۳۴۸
مجله تاریخ ادیان - مقاله بلوشه و گلندزهر ۱۰۰، ۱۱۸
مجله تبغات یهودی ۱۳۵
مجله شرق ۹۸، ۱۰۵
مجله عالم شرقی ۱۲۴
مجله فرهنگستان - مقاله آقای همائی ۹۴
مجله کاوه ۹۸، ۳۴۴
مجله مهر - مقالات دکتر ذبیح الله صفا ۹۹

- مقدمه ابن خلدون = مقدمه العبر و دیوان ... ۵۲
- مقدمه تتبعات راجع به تمدن اسلامی - خدابخش ۳۵۲
- الملل و النحل - شهرستانی ۲۳، ۴۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۴۸
- ملل و نحل (شهرستانی) ترجمه فارسی - افضل الدین صدر ترکیه^۱ ۲۰۵
- المنتظم فی تاریخ الملوک والامم - ابن جوزی ۳۴۸
- المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط والآثار - مقریزی، تقی الدین ۲۱۱، ۳۴۸
- مهدی از آغاز اسلام تا عصر ما - دارمستر ۲۱۳
- میزان الاعتدال فی نقد الرجال - ذهبی، شمس الدین ابوعبدالله محمد ۱۳۲
- نامه‌های ایرانی - یوستی ۱۷۱
- نامه تنسر - ترجمه ابن مقفع ۹۶
- نامه تنسر، دارمستر ۱۵۹
- نامه تنسر و حواشی - چاپ و به قلم مجتبی مینوی ۱۵۹، ۳۴۸
- نزهت القلوب - حمدالله مستوفی ۱۰۶، ۱۵۱، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۹۸
- نشر دین مانی در امپراطوری روم - استوپ ۱۰۸
- نشوار المحاضره و اخبار المذاکره (جامع التواریخ) -
- تنوخی، علی ۲۸۱، ۳۰۲
- نفحات الانس - جامی، عبدالرحمن ۲۱۸
- نقد العلم و العلماء او تلیس ابلیس - ابن الجوزی ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۳۷، ۲۷۷، ۳۲۰، ۳۴۸
- نوروزنامه - منسوب به عمر خیام نیشابوری، چاپ مینوی ۹۹
- واژه نامه طبری - دکتر صادق کیا ۱۹۵
- وزارت در زمان سلجوقیان - اقبال، عباس ۳۲۵
- الوزراء و الکتاب ← تاریخ الوزراء ...
- وفیات الاعیان - ابن خلکان ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۹۵، ۳۳۹
- ویس و رامین، داستان ... - فخرالدین اسعد گرگانی ۹۷
- الهند، کتاب ... ← تحقیق ماللهند
- یادداشت‌ها - قزوینی، محمد ۱۹۵
- الیتیمه ← یتیمه الدهر
- یتیمه الدهر - ثعالبی ۱۸۷
- الیتیمه فی الرسائل، کتاب ... - ترجمه ابن مقفع ۹۵
- یشتها، ترجمه و تفسیر - پورداود ۱۰۱، ۲۵۳
- یعقوب لیث - باستانی پاریزی، دکتر. ۱۹۷

۱- [ترجمه جدیدتری از مصطفی خالقداد
ن را هم آقای جلالی نائینی چاپ کرده‌اند با مقدمه و حواشی با عنوان
توضیح الملل. (۱۳۶۱).]

درستنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۴	۲۵	اسد اسماعیل	اسد عم اسماعیل	۱۶۵	۲۳	فرید لاند	فرید لاند
۲۱	۳	Batiseurs	Baptiseurs	۱۷۱	۲۲	پاد	پاذ
۳۳	۱۸	Yahlb	Yahb	۱۹۵	۱۴	مجمع	مجمل
۶۲	۲۰	اصفهان	اصفهان	۲۰۰	۱۶	لغریان	لغریان
۶۳	۱۷	منسوب	منسوب	۲۰۰	۲۲	ترکمان	ترکمان
۷۸	۱۲	خاتم	خاتم	۲۰۱	۱۶	لغریان	لغریان
۸۹	۱۸	اتویارت	اتویارت	۲۰۴	۴	لغریه	لغریه
۹۶	۴	دار او الصنم	دارا والصنم	۲۰۸	۲۰	عنیف	عنیف
۱۰۵	۴	کروکویه	کروکویه	۲۱۱	۱۲	اسفرائینی	اسفرائینی
۱۰۶	۱	در به نام	در کومش به نام	۲۱۲	۱	به ذکر	فی ذکر
۱۰۶	۱۲	بارمین	بارمین	۲۲۵	۵	الحنیفه	الحنیفه
۱۰۷	۵	استینا	استینا	۲۳۱	۱۶	فارس	فارسی
۱۱۱	۲۳	زادان	زادان	۲۳۳	۱۰	ماسندان	ماسبدان
۱۱۵	۲۲	شرح	شرح	۲۳۵	۱۳	مقادر	مقادیر
۱۲۷	۱۹	الرحمن	الرحیم	۲۵۲	۱۲	راوندیه	روندیه
۱۲۸	۲۳	فیاض و باتلانی	عیاض و باقلانی	۲۵۲	۲۲	راوندیه که	روندیه که
۱۳۲	۸	هاجی	ماجن	۲۵۸	۷	ارمنیه	ارمنیه
۱۳۲	۱۷	شرح	شرح	۲۵۸	۱۵	هوا	هوار
۱۳۵	۱۷	مقابله	مقاله	۲۷۷	۱۰	التعبیر	التبصیر
۱۳۵	۱۸	Vojda	Vajda	۳۰۸	۱۲	برابر	بر اثر
۱۳۶	۱۰	موضوعات	موضوعات	۳۴۱	۱۱	العقده	القعهده
۱۴۹	۱۲	ریحانی	ریحان	۳۴۱	۱۵	حسن	حسین
۱۵۱	۱	سیرواند	سیرواند	۳۴۳	۲۳	عبدالمقنع	عبدالله بن المقنع
۱۵۱	۱۰	ازاوه	زاوه				

*** مرکز بعد از «غ» بدون همزه و نقطه در مأخذ

* شوخ و بذله گو